

فایمنا تو لو فاشم جہ اللہ

بعون و جیدہ رسید شرح فائز مثنوی حضرت امام جلال الدین محمد



تصنیف ابتر موز اعرفانی کاشف ہر زندانی بوی محمد ضابط شہر

در مطبع نامی مثنوی نول کشور بسطع کر



بسم الله الرحمن الرحيم

نه به حمد من و از آفریدگار جهان و جهانیانست نه هر حامی کاشف امر را قرآنست نه هر شنوی خوانس
شنوی دانست نه هر گدای محرم اسرار سلطانت مرابن نگفته بر او لوالالباب عیانست جانیکه عیانست
رباعی عالم همه مانند تن و جان حمدست نه بخشیدن هم محمد گویان حمدست نه حمدی که زماست
آن نه حمد است ترا نه حمدی که تراست مگر آن حمدست پس منصب حامدیت مسلم است بر صاحب
مقام محمود که تحقیقت حمد ذاتی بے پرده و صفت حامدیت را بکجا آفرین باز سپرده رافع لوائی لا اله
شنا پیشوای انبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم که تحقیقتش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست
بتقدیم مادل اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله ارسله باحق شهاد
و بشیر و نذیر صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا رباعی افضل زمان و روز و
و حج و زکات از بهر خلاصی تو در روز نجات و دانی چه بود و در و در خست و رسل و شد ختم کلام
بر محمد صلوات و اما بعد بر تو واضح باد که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار جوانی
بمقام دنیا می فانی و خدایات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذشت که اگر دولت
انزو اوست و بد شنوی حضرت مولوی را شرح کند بنحی که حل مشکلات را کافی و کشف معضلات
دانی باشد بفضل حق تعالی در سال یک هزار و هشتاد و چهار هجری تیر و ماه ذی قعدة رسیده

پوشیده نمائید که لفظ چون در جانی که میفرمایند چون حکایت میکند افاده معنی بجا و نه میکند یعنی چگونه
 میکند باز بانی که حکایت میکند و شکایت کردن بی از جدائی بزبان حال قصه در دو فراق بر تیره
 گردانست تا باشد که مقتضای حب الوطن من الایمان رومی باصل خویش آرمی این وطن
 مصر و عراق و شام نیست، این وطن شهر نیست کور نام نیست قولم سینه خواهم شتره شتره از فراق
 یعنی سینه سامع را مثل سینه خود میخواهم قوله من بهر جمعیتی نالان شدم و از جمعیت مراد جمعیت است
 قوله جفت بد حالان و خوش حالان شدم بهرستان دو طائفه اند خوش حال و بد حال خوشحال
 آنانکه از ناله فی جان یافتند و بسوی جانان شتافتند و بد حال کسی که در ورطه آب و گل فرو ماند
 خویش همت بجانب مقصد اصلی و ماند قوله هر کسی ازطن خود شد یارسن و زور درون من نخست اسرار
 من و نخست و نخست هر دو میتوان خواند مطلب اشکات است تفاوت درجات در استماع
 لغات و فهم مقامات که دریافت سرناله فی مقدمه کس باشد و هر یک باندازه فهم خود قیاسی
 طبعی بکار برد اما پنج طن مفید یقین نباشد ان الفطن لا یغنی عن الخیثیایا قوله سرن از ناله من
 دور نیست بلکه خشم و گوش را آن نور نیست و در اکثر خشم و گوشش بوا و عاطفه واقع است
 لیکن اضافت بهتر است و عطف در کار نیست حاصل معنی آنکه گوش همه کسی صاحب دید و تمیز نیست
 تا سرناله در یابد و نیز اشارت است باین معنی که شنیدن همین دیدن میتواند شد چنانچه جای دیگر میفرماید که
 بیت گوش چون نافذ شود و دیده شود و ورنه قل در گوشن جمیده شود قوله تن زجان و جان رتن مستور
 نیست بلکه کس را دید جان و مستور نیست باین بیت تمثیل بیت اول است پس ناله فی بمنزله تن و سر
 ناله بمنزله جان چنانچه جان بحسب بصر در کف نمی شود و سرناله هم مرئی نمیکرد و قوله آتش عشق است
 کاندانی قها و جوشش عشق است کاندازی قها و مراد از عشق حب اصل نیست که در جمیع ذرات
 اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرمن هستی مشت خاکستر گرداند و میتوان
 بود که مراد از عشق ذات مطلق باشد اگر چه در کلام متکلمین اطلاق عشق بر ذرات واجب الوجود
 نیامده اما عبارات صوفیه ملو است از ذکر این کلمه و لا تشأخ فی الاصل طلاح قوله پرده هایش
 پرده های مادریه یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت قوله همچون زهری و تریاقی که دید
 نسبت بار باب غفلت کار زهر قاتل کند که اینها را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتوان
 بود که نسبت بشخص واحد هم کار زهر کند و هم کار تریاق قوله همچون و مساز و مشتاقی که دید
 یعنی مشتاق و اصل اصل خود قوله محرم این هوش خبر هوش نیست یعنی محرم هوش اصلی که سرناله

بران ولالت میکند خبر نمایی که جاذبه محبت دل او را از نفس و خاشاک ملائق پاک کرده باشد
 و از عقل معاش بجز که راینده دیگری نیست قوله در غم بار و زها بیکاه شد روزها با سوزها
 همراه شده و میتواند بود این بیت مبتنی کفرش باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
 مولوی صاحب نفس خود آغاز کرده میفرماید که ما را در طلب محرمیت اسرار بیوشان روزگار
 بغم گذشت و روز زندگی بیکاه شد یعنی بشام رسید و آخر شد و از در نیافت روزها با سوزها
 همراه شده و میتواند بود اظهار دوست استعداد خود کرده باشد یعنی غم عشق که ما داریم آنرا
 نیست و ایام حیات در روز زندگی برای آن وفا نمیکند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که بگویند
 باید که با ما همیشه باشد از حضرت ادیس رضی الله عنه منقولست که شبهای دراز رستم آن یک یک
 تمام میکرد و چون سحر میشد سر از سجده برداشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوتاه شبها
 که برای یک سجده وفا نمیکند قوله روزها که رفت کور و پاک نیست به خطاب با غم عشق است
 بر سبیل القات حاصل کلام به تقدیری که مطلب گیر نفس باشد تنبه طالب است بر آنکه اگر روزها
 بغفلت گذشت اندیشه کن عشق و غم عشق صاحب آنحال نیست که بحال بکاه آمده کان پر دازد و کلام
 رسیدگان از محروم سازد پس دست از دامن طلب باز دارد و سر از گریبان بلا تقطع من رحمته الله عز وجل
 و اگر مقصود مباحات بوجود غم باشد معنی همانست که بالا مذکور شد یعنی اگر عمر رفت رفته باشد غم عشق
 و عشق غم از ما نرود و قوله هر که خبرهای ز آبش پیر شد به و آنکه پیر و زیست روزش ویر شد به مرجع
 ضمیرش لفظ پاکست که مراد از آن عشق یا غم عشق است و این دو سه بیت بحسب ربط با هم دست و گریبان
 آمده و صفت همان پاک بیان کنند و اشاره میفرمایند که عشق بحریت بی پایان هر عاشقی که مایه این
 دریاست لب تشنه برید و لب تشنه ببرد و هرگز سیر نشود و غیر از هر که متوسط احوال است بی ترکند قطش
 فرو نشاند و هرگز بهره از عشق ندارد و روزش ویر شد یعنی بغم و اندوه گذشت بنا بر قاعده شهور
 که گویند هنگام شادی نرود و بگذرد و ایام غم ویر سیر آید و معنی این بیت قسم و دیگر هم بیان می شود
 و مایه پیوسته در آست و از دریافت حقیقه آب در حجاب چنانچه حضرت کمولوی در جای دیگر
 میفرماید مایه اندر آب جو و آب جو در میزند بر گوشش پیش آب جو پس مایه کفایه باشد از
 شخص غافل که از قرب حق بجز است و حاصل معنی آنکه غیر غافل هر که بقدر آگاهی داشت بکام
 دل رسید و آنکه پیر و زیست بی و سیر و نرود گویند یعنی هر کمالی که مروت با نفس نکرد و محکوم
 نگردد و بر پیروی زندگانی کرد و روزش ویر پاید یعنی عمر بانی و حیات جاوید یافت قوله بند بگسل

باش از ادای پس به چند باشی بدسیم و بنده زنده باشا را میکند که مرید صادق چون
خواهد که قدم در راه طلب بردارد و از مرتبه خامی برآید و پنجه شود اول بند تعلقات بگسلد
که گفته اند در بند هر چه باشی و بنده آن باشی و لفظ پسر خطاب که در آن شعر بر آنست که در بند
سیم زنده بودن مرتبه طفولیت است و مردان پی سیم و زنده پدید آمدن طفل است که سرخ و زنده
جوید به قولی که بریزی بجز را در کوزه به چند کف دست یک و زنده زنده بر بنی بر بنی حرم و شامت
و تحریر بر دوام قناعت القناعت کنز الایمنی قوله هر که اجانه عشق پاک شده و از حرم
و عیب کلی پاک شده تا با ما بهستی بزرگ سرخ و عشق پاک نشد و نکر و کوزه تن از حرم پاک
نگردد و هیچ اهل اثر را اتفاق است بر اینکه اقرب طرق اتصال عشق است و این نزدیک تر
راه نیست قوله شاد باش از عشق خوش سودای مادی طیب جبهه عیانی مادی و دانی
نموت و ناموس مادی تو افلاطون و جالینوس مادی و دین و دین تنبیه است بر آنکه بسیاری
از ذایل و میوب نفس که امراض محکمه قلوبیت بواسطه عشق دفع میشود و بعضی از احوال انصاف
ذیمه که نموت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید قبح اظهار شود زیرا که اول کسی که نموت
و زنده بلیس بود که مرد و شد و بیشتر آفات از ناموس خیزد اول اثر عشق خواه حقیقی باشد
خواه مجازی آنست که ازین و دین محکم خود را خلاص سازد و بادشاهی را غلامی غلامی انقضا
بخشد اگر چه قصه و ساز است انو جمی از ان بحکایت محمود و ایازست قوله جسم خاک از عشق بر
افلاک شده و کوه در قیص آمد و چالاک شده و مصرع اول اشاره است بکرمیه بل رفته اسرار
المیه که در شان حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام و سبحان الذی اسری بعبده لیلک و در شان
معراج محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و مصرع ثانی خبر از میقات موسی میدید فلما جابوا
ایقان و کله به قال رب انی انظر الیک قال بن ترانی و لکن انظر الی اهل فان استقر مکانه صوف ترانی
قوله عشق جان طور آمد عاشقا به اشاره بآنست که هر چه در لباس هستی پوشیده جوئے از جام
عشق نوشیده و جبال و بحار و اشجار و احوال سرست با و عشق اند و عشق معلم فناست چون
مثل جان بر قالب طور اجزای وجود بذل تجلی کرد قوله طریقت و فرمودی ضاعفا قال
تعالی فلما تجلی رب لم یجلب جلد و کا و خرم موسی صحقا قوله باب و ساز خود گریخته به سحر
نی من گفتینا گفته به میفرمایند که هر گاه از تجلی عشق موسی علی نبینا علیه السلام راسی دست
و هوش نماند و دیگر راجه یار که حفظ هوش تواند نمود پس تا محرم و نمر از نباشد کشف اسرار

در میان نمیتوان آورد و باقیاف که هرگز نبوده است گذر از ماحکایت عفا کما کنی باور قوله
 بگذر که گل رفت و گلستان در گذشت و نشنوی و یگر ز بلبل سرگذشت ، این بیت تمثیل است بر بیت
 اول را یعنی عاشق بی هزار سخن نگوید و بلبل بی دیدار گل غزل خوان نشود قوله هب به نیست
 عاشق پرده ، زنده عشقت و عاشق مرده ، بستم کلام سابق است یعنی سر عشق ، عاشق
 نمیتوانم گفت اما بقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد و العبدانی یده الملك للمولی قوله چون
 نباشد عشق را پر وای او و او چو مرغی مانند بے پروای او ، یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شده
 باید که پرده از میان بریزد و عاشق بقوة بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد و بگوید
 تجلی عشق مثلا موری اگر خواهد از بلاد هند بکشد و و بیای خود نتواند رفت و اگر خود را بیال کبوتر
 بند و طی مسافت آسان شود ای موی ضعیف بر پرشمار عشق جا کن که بکعبه مقصود توانی رسید
 قوله من چگونه هوش دارم پیش و پس بدون نباشد و یارم پیش و پس بد این بیت سه
 قافیه دارد قافیه اول دارم و یادم و دوم پیش و پیش که در اول مصرع یعنی امام است
 و در مصرع ثانی یعنی کثیر سوم پس و پس که در مصرع اول یعنی خلف و در ثانی یعنی فقط است
 چون کشف اسرار بسیار شد عذر میخوانند که نظر بر پیش و پس گذاشتن کار عاقل دور اندیش است
 محکوم عشق یار و مغلوب نور دیدار خاموش ماند و پیش از پس باز نداند چنانچه میفرمایند قوله
 عشق خواهد کاین سخن بیرون بود و آئینه غماز نبود چون بود و در بعضی نسخه ها بجای پیش
 و پس همفص دیده شد در نصورت معنی چنین باشد که بد و نور یار پیش و پس را ملاحظه کر حفظ
 اسرار میکنم و عشق این معنی را خوش ندارد و حکایت عاشق شدن با و شاه بر کنیزک
 الاخر شنوید اید وستان این داستان بد خود حقیقت نقد حال ماست آن به اشعار
 میفرمایند که غرض ما مقصود بر حکایات نیست بلکه در ضمن هر حکایت کنایه در هر اشارت بشارت است
 و این داستان مربوط است بان بیت عشق خواهد کاین سخن بیرون بود و یعنی راز نهان نا
 چنانچه از کنیزک پوشیده ماند قوله آن کی خرداشت پالانش نبود بدیانت پالان گرگ
 خردا در بود و دوزخ بودش آب می نامد بدست ، آب را چون یافت خود کوزه شکست
 درین دو بیت اشارت بانست که هر یافتی درین نشاء عصری نمایانست و هر کمالی در عرصه امکان
 بانقصان قوله که خدا خواهد گفتند از بطر پس خدا بنمود شان عجز بشرد البطر شده الفرج
 و النشاط قوله ترک استنما را دم تسویه است مدنی همین گفتن که عارض حال نیست انشاء را

بزبان شرح استناخراخند از برای آنکه استخراج فعل عبدهست از تحت قوه خود و تعلق آن
 بشیت اسد ظاهرا شدن عجز حکیمان ای همیشه حاجت ما را پناه دبار دیگر با غلط کردیم
 سید عبد الفتاح مینویسد که غلط اول عاشق شدن بر کنیزک و غلط دیگر رجوع بکما لیکن
 جای حیرت است که این بیت مقوله عاشق است و عاشق عاشق شدن را چون غلط دانند اگر چه
 او را بخلط هم عاشق نتوان گفت اما عبد العلیف مینویسد که غلط اول رجوع بکما لیکن و غلط دیگر
 اظهار حاجت بعلم علام بر این توجیه نیز دارد و میشود که شاه اظهار حاجت را غلط ننیداند و
 میگوید قول لیک گفتی اگر چه میدانم سرت بدزد و دم پیداکشن بر ظاهر است بدیعنی حاجت خواستن
 بموجب فرمان است که فرمودی او عموئی اسباب کم و اقدام بر آنچه امور باشیم تا میان آن
 غلط نباشد و این بحث بدفع است باین وجه که اگر اظهار حاجت را شاه غلط ندانستی عذر دور
 اصل خواستی اما سخن در آنست که عذر خواستن نیز بر غلط است چه مراتب اهل اسد مفاد است
 چنانچه مضمون حسنات الابرار سیات القربین بر حقیقه انیمنی بر بانیست واضح و شاه را حضرت
 مولوی خاتمه مدبر نیز مینماید و خواص را در حین نزول بلا و ابتلا بشد از دم در کشیدن
 و رضا بقضا و ادون چاره نباشد شنیده باشی که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام چون بسو
 آتش سوزان بنجینق پرانیدند جبرئیل علیه السلام گفت ای ملک حاجت گفت اما لیک غلط باز
 جبرئیل علیه التوحه گفت ای ربک فرمود علیه بجای جسی عن سوالی پس پشت مرتبه و منزلت
 شاه توان گفتن که رجوع بکما یک غلط و اقدام بر اظهار حاجت و غلط بلکه باین عنوان
 عذر خواستن سه غلط باشد و این بی بضاعت را دو وجه بخاطر میرسد که معنی از تکلفات است
 یکی آنکه تعین غلط اول چه ضرور بار و دیگر با غلط کردیم راه انیمنی دارد که مقتضای بشریت
 غلطا بسیار کردیم بار و دیگر غلط کردیم که بکما رجوع آوردیم دوم آنکه کلمه بار و دیگر را بصر
 اول وصل کنیم و گوئیم ای که همیشه حاجت ما را پناه بوده بار و دیگر هم پناه ماست که راه غلط کردیم
 قول نیست و ش باشد خیال اندر روان و توجیهانی بر خیالی بین و دان بدیعنی خیال اگر چه
 نیست و ش است و مرئی نمیشود اما بنای اکثر کارهای عالم بر خیال است بلکه وجود و عالم پیش
 از خیال نیست و چیزی که حقیقه چندان ندارد و در عرف موسوم بخیال میگردد و قول آنمیا لا
 که دام اولیاست یعنی اولیا بدان دام صید و لها با صید مقاصد عظمی میکنند نه آنکه در
 دام گرفتارند چنانچه در همین دفتر خواهد آمد که در دام انبیا میفرمایند و اما شان

مصرع گردونی گرفت به نقصا نشان جمله افزونی گرفت به و غرض ازین بیت تفریق خیال
 اهل حقیقه است حقیقت از خیال اهل بطلان قوله مگر سر و یان بستان خد است به عکس
 ظل و پرتو است و در و یان صور عینیه که موجودات خارجیه اظلال آنست و بستان خدا
 ساخت علم اتقی که در مرتبه احدیت مین ذانت حاصل معنی آنکه خیالات اولیا پرتو معلوم
 ذات حق است و خیال انیلافه حقیقه باشد و آنچه در خیال ایشان نمودار شود در من مطابق
 آن صورت بنده میفرمایند قوله آنخیالی را که شه در خواب دیده در رخ همان آید پدید
 هر دو بجزی آشنا آموخته به هر دو جان بید و ختن بر دو خفته بدینی میان شاه و حکیم شایسته
 ازلی بود که هر دو بقتضای الارواح بنود و بنمده در بحر معانی و معارف شنا تعلیم یافته
 بودند از خداوند ولی التوفیق و در خواستن انحر و بط این داستان با قبل ظاهر
 که حکما از بی ترک استثنای مجر خود مشاهده کردند و شاه با همان غیبی مراعات ادب کردند و در
 مقصود و بچنگ آورد پس از حق تعالی توفیق باید خواست که سبب وقوع آفات ترک ادب
 قوله در میان قوم موسی چند کس بدی ادب گفتند گوئی بیکان شد بآیه او قلم یاموسی لن نصبر
 علی طاع و احد فادع لنا ربک یخرج لنا ما تبنت الارض من قبلها و قاتلها و قوما و حد سما
 و بصلها قوله مالمه از آسمان شد مالمه به چونکه گفت انزل علینا مالمه به اشاره است
 بآیه ربنا انزل علینا مالمه من السماء لکنون لنا عیدا قوله هر که گستاخی کند در راه دوست
 رهن مردان شده نامرداوست در رهن مردان ازین جهت که مردم بقول و فعل او از راه
 روند و متابعت مردان دین نکنند و از ارشاد اهل امر بطایع نفور شود قوله از ادب
 پیر نور گشت این فلک به روز ادب معصوم پاک آمد ملک به ادب زمین و آسمان آنست که حق شایسته
 اقتیاط و ماکرها و در جواب گفتند اینها لعین و ادب ملک آنکه قاتل و جهانک لا علم لنا الا هلکنا
 انک انت العلیم الیکم قوله بهر گستاخی کسوف آفتاب به شد عز از بی زجرات و باب به
 در حدیث آمده که از گستاخی و سارت عمل خلق حق تعالی آفتاب را منکسف میگرداند تا باشد
 که باین آیه هائله متنبه شوند و از معاصی باز آیند و در و ما و طاعت افزایند اگر چه اینمضی در مقام
 مناسب است اما با مصرع ثانی بیت موافقت ندارد و نیز در دفتر ششم حضرت مولوی وجه
 کسوف را مطابق قاعده نجوم بنظم آورده اند پس در ذیل نیز مقصود ایشان همان خواهد
 بود و ابیات دفتر ششم نیست قوله آفتاب از هر فلک گریه بهد و در سیه روی کسوفش میزد

گردد زب پر بهر کن بین هوشش دارد تا نگردی توسیه رو دیگر دارد چون گفته کمتر و دینم
 آفتاب در منکسف بینی نیمی نوزیاب بد که بقدر جرم بگیرم تمام این بود تقدیر و داد و جزا
 ملاقات بادشاه بآن طبیب ترجمان هر چه مارا در دست بر دستگیر کرد که پیش
 در گلست در ترجمان میانه می باشد میان دو کس که بزبان هم ندانند و ترجمه آنست که آنرا
 ترجمان تقریر کند قوله مرحبا یا محبت یا مرتضی ان تعب جاء القضا صاق الفضا انت
 مولی القوم من لایشتی و قدر وی کلامن لم منیتی در ترجمه این دو بیت عزنی آنست که مکن
 وسیع بادای هرگز نیده و پندید اگر تو غائب شوی قضا بد نازل شود و قضا دمر و تنگ گردد
 تو خداوند قومی و هر که ترا نخواهد تحقیق هلاک شود و ای بروی اگر ازین سیرت بزرگتر و آیه کلامن
 نیمه لشفایا لنافیه نامیته کا ذبه خاطنه در شان ابو جمل است تفسیرش آنکه اگر باز نه ایستد از ایذا
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگیریم اورا بروی پیشانی و به وزخ کشش پیشانی که در روغ گوئی
 خطا کارست بروی بادشاه آن طبیب را اینچیز بودند از حال درون بد استعین
 اسر مایقرون بد پناه میبرم بجهای از آنچه افترسیکنند بر این مریض از مرض بروی قوله
 علت عاشق ز سالت هاجد است و عشق اصطرباب اسرار خداست و اسطرلاب بزبان
 یونان ترازی آفتاب است و غرض ازین تشبیه آنست که چنانچه سادات و نجوحت طالع
 و وقت با اصطرباب معلوم شود اسرار الهی و تجلیات بمانی و جلای و آثار و قبول و لطف
 قهر و ناز و نیاز که میان محب و محبوب می باشد بشن پیدا شود قوله عاشقی کردن سر و گردان
 سرست و عاقبت مارا بدان سر بر سرست بد رفت و غل مقدر یعنی معترض را رسد که گوید عشق
 مجازی چگونه اصطرباب عشق بد را سر را آتی تواند شد زیرا که عاشقی بهر طور باشد خواه
 حقیقی یا از جانب محب که آنرا بطور می باشد یا از جانب محبوب که آنرا اخلا لازم است
 عاقبت بحقیقه میرسد چنانچه بزرگ در باب عشق مجازی میگوید سه عازی بدست پور
 خود شمشیر جوین میدهد تا او بدان و ستاشد و شمشیر گیرد و در غزا عشقی که بر انسان بود
 شمشیر جوین آن بود و بدان عشق بار جان بود چون آخرا بد ابله عاشق زینیا سالسا
 بر یوسف آمد ابتدا بد شد عشق خدا میکرد بر یوسف قفا بدینی که توسن برکش را اول
 رام کنند و بعد از آن بر پشت او زین شاه نمند قوله آفتاب آمد دلیل آفتاب باشد
 بعد از غرمت ربی بر بی قوله از وی از سایه نشانی میدهد و شمس دوم نور جانی میدهد

چون ذکر آنجا بآید مقتضای شرکت اسمی منان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق
منعطف شد میفرماید شمس با شمس فلکی چه نسبت نشان او مقتضای الاشیاء تعرف باضد
بسیار تواند یافت و حقیقت این نور جان توان شناخت باز همین مطلب را تائید میسر سازند
و میفرمایند قوله سایه خواب آرد و ترا همچون سمر همچون برآید شمس انشعاق القمر بدین سایه را
دلیل معرفت این شمس مسازد که سایه خواب غفلت می آرد و هر چه در عالم شهادت بحکم الم تر
الی یک کیف ما الظل سایه پیش نیت اگر در خیال سایه فرومانی از خواب غفلت بر نیانی و
نور ذات شمس الحق سطر المعجزة محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم که هرگاه در توابش آن
شکافته شود سایه را چه یار که بر بامانند قوله شمس در خارج اگر چه نیست فرد بدیتوان هم
او تقوی برگردد جواب سوال مقدمه نشان قاطع اگر گوید که غرابت نه مخصوص شمس جانت
بلکه آسمان نیز غرابت دارد که جز فرد و احد در خارج موجود نیست جوابش این ابیاتست قوله
شمس جان کو خارج آید از اثر نبودش در ذهن و در خارج نظیر بدین الصالح الاثر
من الدواعی لایتم الاثر پس فلک را نیز بحسب عظم اثر گویند اما آنکه در ذهن نظیر ندارد و جمش خود
میفرماید قوله در تصور ذات او را کج کو بداند آید در تصورش او بداند که در خارج نظیر
نیست از بحسب در بیت دوم میفرماید قوله شمس قریبی که نورش مطلق است مدافقا است و
انوار حق است همچون حدیث روی شمس الدین رسید بدشس چارم آسمان سردر کشید
میفرماید که چون ذکر شمس الحق در میان آمدند کورشش فلکی از میان برفت پس اندام و کراختا
از خجالت و انفعال و الله اعلم بحقیقه الحال قوله نفس جان خود دامن ترنافت است بدین
پیرایان یوسف یافنت است بدین تر یافتن کنایه از مستعد شدنش و کمر بستن بدین اوصاف
قوله گفتم آید و در افتاد از حسب خطاب بجان خود است قوله لا تکلفنی فانی فی الفنا
قلت افمای فلا احسنه ثناء تکلف کن مرا که در میان فزایم و کند شده مدارک و مشاعر فهم من
پس احصاؤنا از من نی آید قوله کلشی قاله غیر المنیق ان تکلف او تصلف لایلیق و هر چه گوید
غیر پوشیار اگر چه در آن گفتار مبالغه کند سزاوار باشد قوله من چه گویم یک یکم هوشیار نیست
شرح آبیاری که او را یار نیست بدین یکس راربه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست
قوله قال المعنی فانی جامع و اعجل فی الوقت سیف قاطع بدین قول جانت یعنی شرح اوصاف
و فدای منست مرا گرسنه گذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و چنانچه شمشیر بر زبر چهر

بنی اذان بگذرد وقت هم میگذرد و بندی شود قوله صوفی این الوقت باشد ای رفیق مدیست
 فردا گفتن از شرط طویق بدقولی بمانست که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هر چه در آن
 حاضر قدم سالک بر آن باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی این الوقت است و مراد آنست
 که از شر و وزن هر چه بر او متوجه است بدان اقبال نموده معرض است از تعلقی دل با ضعیف مستقبل
 و رضاداده بقضای پس این الوقت در مرتبه صواب باشد و ادب وقت از دست ندهد چنانچه فرزند
 ادب پدر را و اینکه ابو الوقت گویند کنایه از سکون صوفیست و محو تیه او و بر تکی ذات مثلاً با میزید
 صورت این الوقت بود که ادب وقت نماز و دیگر طاعات از وفوت نشد و حقیقه ابو الوقت
 بود که سبحانی ما اعظم شانی چون بر زبان او گذشت شمشیر و کار و بروی زدند مجروح نشد و
 بحکم ابویت بر وقت غالب آمد و گریه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت
 را از محل انداخت و مغلوب ساخت قوله صوفی این احوال باشد در مثال هر چه هر دو فارغند
 از ماه و سال و حال در اصطلاح این طائفه و ادبیت بر قلب سالک که چون برق خاطف
 یا لک از نبود زود زائل شود و حال قویون وقت است چنانچه روح جسد را پس وقت بحال محنتان
 که خلفای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو متهمان چنانچه خود میفرمایند سه
 گرچه هر دو فارغند از ماه و سال و حاصل معنی آنکه جان خود را این الوقت و این احوال و این
 و بسبب که اگر چه وقت و حال هر دو را با ضعیف مستقبل کار نیست اما حال نسبت بوقت سریع الزوال
 است مرا این حال دانسته کار مرا بوقت دیگر حواله مکن قوله گفتم اعریان شود او در عیان و
 فی توانی فی کفارت در میان و چنانچه آب و قتیقه صاف می شود و موج و حباب نابود گردد و
 خلوت طلبیدن آنولی از سبیل گفت دگویی ماثق در نام محله ایست در سمرقند قوله
 گفت پیغمبر که هر گویا هر گشت و زود گردد و بامرادی خویش جنت به قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم
 من کتم سره فقد حصل امره قوله و عده کردن را و فایده بجان تا به بینی در قیامت فیض آن
 اشاره است بآیه او فوالله ان الله کان مسؤلاً و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن
 اذا و عد فی العدة دین و ریافتن آنولی رنج را انهم تا شود محبوب تو خوشدل بدو و هر که
 آسان انیمه شکل بدو و لفظ با هر دو مصرع ضمیر باشد راجع بزرگوار مصرع ثانی یعنی آئین
 یعنی زرگر و کنیز اگر دو بدو شوند مشکل آسان شود و در صورت این بیت دو قافیه بین خواهد بود قوله
 زر اگر چه عقل می آرد ولیک مراد عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد قوله مرد عاقل باید

باید اورا نیل نیل باید همه میتوان خواند و به هم قیاس نیل نیل منید تا لیدست
 قوله عشقهای کز پی رنگی بود و عشق نبود عاقبت نگی بود تو هم نگی که این بیت تعارض
 دارد و آن بیت بالا که گفت قوله عاشق گزین سر و کوزان سر است عاقبت مار ابدان
 سر هر سرست و سبب هم تو انیم یعنی نشود که مایه ننگ و عار چگون بهر تو اند شد زیرا که آخر
 اکثر عشقهای مجاز حقیقه است و بر تقدیری که آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ نایاب است
 ننگ اگر رنگ بگرداند همان ننگ و عار بغیر و فخر تبدیل شود و مثلاً آخر کار خود نریز میقصاست
 و آخر قصاص حیات است کما قال غزاسمه و کلم فی القصاص حیات و باعث حیات بودن قصاص
 با نیمی که ذکر یافت در بیضاوی و شرح است سن اردان طلع علیه فلیرج الیه قوله کاشک
 کان ننگ بودی یکسر تا زنتی بروی آن بدو او یس یعنی ظلم بحسب عرف و عادت
 نه فی الحقیقه زیرا که حکم الهی عادل بود و در لفظ یکسری سه طرف پیامی شود یکی آنکه عشق با دشمن
 با کینه مطلق زشت بودی و بادشاه را نیک نمودی و دوم آنکه کاش زرگ نهما تعلق بکینه
 داشتی و کینه را اورا نخواستی و مبتلای او بودی سوم آنکه عشق مجازی کینه را نیک بودی
 و معیوب نمودی تا همه کس از آن حذر کردی قوله تو گو مار ابدان شه بار نیست و با کینه
 کار بادشوار نیست و کما وقع فی الحدیث من اقرب الی الله ثمیرا تقرب الیه در اعیان
 آنکه کشتن و زهر دادن قوله آنکه جان نبخش اگر نبخش و است در نائب است و دست
 او دست خداست و اشارت بآیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله بگذرا از
 ظن و خطای بدگمان بدان بعض الظن اثم آخر بخوان و اشارت بآیه ایها الذین آمنوا
 اقتبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله فهم موسی با هم نور و هنر شد از آن محبوب تو پی
 بر سبب اشاره بآنست که تیر بیان مراد الله و مانی الشرع در صورتیکه حکمت باطن بر خلاف حکم
 ظاهر باشد نه بر عامه شکل است و بس بلکه بر خواص نیز شکل است و نیز تنبیه است بر آنکه طالب استیلا
 را اقتدا بشیخ کامل واجب است باید که در اعتقاد طالب هیچ موتی از اقوال و فعلی از افعال شیخ
 راه نیابد و عیار اخلاق و اعمال کامل را بر نمک عقل و دانش خود و زنده قوله می بلز و دع
 از مدح شقی و اشارت بحدیث اذ ادخل القاسق فغصب الیرب و اتمزله العرش قوله
 بدگمان گردد و زردش شقی یعنی هر که متقی است و در شان مادم شقی بدگمان میگردد و با آنکه
 متقی اگر بواسطه مدح در حق شقی لمن نیک کند گمان خیر برد و اندر حقیقه بد باشد نه نیک قوله

نیم جان بستاند چو جان دهد و آنچه در بهت نیاید آند به اشارت بآنکه تیره فنا فی السرب قبا
 است ایغیر حصه ظاهر این قصه این بود که بر تو واضح شد لیکن در ابتدا فرموده اند که خود
 حکایت نقد حال ماست آن بود و آنجا اشارت بر رفت که غرض حضرت مولوی بر حکایت خلاص
 محصوریت از نیجه توان گفتن که بادشاه کنایت از روح انسانی باشد و کنیز عبارت از نفس
 اماره که روح را با صلاح احوال آن تعلق فطیم است و اگر تزکیه بایه حکم قد اخرج من زکما محبوب
 و مونس و ندیم و یاری و ابتلائی او کعب دنیا و جمال زر گرد و آرایش و نمایش آن اطبا قوای
 عقلانی و تدبیرات جسمانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر آید و حکیم الهی جذبه خاص که
 حب دنیا را ازل گرداند و الملک زر گرد بر غلبه حجاب و کشف نقاب که کریم بکشف اعنک عطا کرد فیض
 ایوم مدید نشان مید هر حکایت مرد بقال و طوطی انهم مقصود ازین داستان آنکه
 افعال اهل السرب بر افعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرمایند قوله کار پاکان راقب اس
 از خود بگیرد بر بط این داستان با قبل در غایت طور است قوله کافر اندر دیده بنیان بود و رنگ
 و بد در دید شان یکسان نمود و اشارت بایه قالوا لاهذا الرسول یا کل الطعام میثی فی الاسود
 قوله گفت اینک با بشر ایشان بشتر بد ما و ایشان بسته خواهیم و خود را اشارت بایه قالوا لاهذا
 بشتر شکم پریدان ان تفضل علیکم قوله گرچه هر دو بر شریک بازی اند یعنی بر شریک کار اند
 که در امر تکلف شریک هم اند قوله لیک با هم مرد می و زاری اند یعنی هم شهری نمید که با هم
 دوست باشند یکی از جای و دیگری از جای و میتواند بود که تعداد و شهر از پشت و دوزخ
 باشد قوله نیم و اویم و نون تشریف نیست و لفظ مومن حربه تعریف نیست یعنی لفظ مومن
 مکتوبی یا لفظی خلعت نیست تا هر که پوشد مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس
 بایه که این تعریف بهر که صادق می آمد و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصه مومن حقیقی
 و امارات و علامات باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما من نور الله و المومن
 من نری پس مومنان همه یکتن و یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب حنفیه سیدین
 بودند اگر یکی از آنها سیر خردی گر سنگی همه بر طرف شدی و یکی اگر برای استبراز رفتی و یا استنجا
 رفتی تقاضای جمله نمودم شدی قوله حرف طرف آمد در و معنی جواب بهر معنی عنده ام الکتاب
 اشارت بایه لکل اجل کتاب یحواسد ما یثاب و ثبت و عنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ بئر له
 ظرف است و معنی بجای آب و بجز یعنی ذات حق جل و علا که هرگاه قطره از قطرات ممکنات را برگشت

بسوی آن بگردد هر که بحقیقه این را ز پی برد و خواص باشد پس هر لفظ موسی و منافق پیچ و گوهر
 معنی از بحر حقیقه طلب کن قوله تخرنوب بحر شیرین در جهان و در میان شان بزمخ لایببیا ن
 اشارت است بآیه مرج البحرین یلقیان بینما برزخ لایببیا ن یعنی بحر شیرین و تلخ با هم نیامیزد و بنا
 این دوستان چنانچه بالا گفتیم به همین است که کار پاکان با کار خود یکسان نپندارند و در اکثر ابیات
 تنبیه است بر آنکه هیچ امری شکسته از فرق نیست میان مشارکت در صفات ظاهری و مباینت در
 صفات باطن و گاه باشد که همین تنبیه سبب غلط شود و بعضی را بخود مغرور کرده اند تا این ابیات
 را جهت سازند احادیثی را از ائمه که در انفسا قوله آنکه گفت استفت قلبک مصطفی به اشارت بحديث
 استفت قلبک و لولا فکاک المفتون و لطفیه را باینست چون بر تنه صفار سد مجازی ام الکتاب
 و لوح محفوظ گردد و وصفائی آن بصیقل ذکر حاصل شود و کل شئی مصقله و مصقله القلب ذکر کلام
 کما قال العزیز اسمع الا بذكر الله تطمئن القلوب قوله که چنین نباید و گه خدا این را جز که حیرانی نماید
 کار دین را یعنی معمور را معمور تر کند و خراب را خراب تر کرده اند لفعیل السمرانیاء و حکیم مایه
 قوله آن یکی را روی باشد بسوی دوست بر آن یکی را روی او خود روی اوست به اشارت
 بحديث انا احمد بلایسم و من رآنی فقد رای الحق قوله روی یک را اینگونه میدار پس
 تنبیه بر آنکه دست از طلب باز نباید داشت و ناظر روی هر دو شخص که روی یکی بسوی اوست
 و روی دیگری روی اوست باید بود قوله حرف درویشان بدزد و مردود و بدتا بنمود
 بر سیسی زان فنون به اشاره است بآیه یخرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا قوله آن
شراب حق خماش مشکنا ب به باد و رختش بود و کند و خداب به اشاره است بآیه فی وجههم
نفرة النعیم یقولون من حیث یقوم خماش مسک و استان باد شاه جهو و شاه اول
 کرد در راه خدا به آند و و مساز خدا را خدا یعنی موسی و عیسی را یکی بد و حال آنکه انبیا از
 نور واحد اند لهذا انکار یک بنی انکار جمیع انبیاست چنانچه حق تعالی از اتحاد جان رسل
 خبر میدهد و میفرماید لا نفرق بین احد من رسله تبلیس کردن و زیر بانضاری
 گر نبودی جان عیسی چاره ام به وجود و آنکه بگردم پاره ام یعنی روح عیسی اگر بد و چاره
 من نمیکرد قبول کردن نصاری مکر و زبرد را سر انجلیون و زنا و نماز و انجلیون
 بتبیح ترسایانست در فرس انجیل را گویند قوله گفت زان فضله حدیقه با حسن به مراد از حسن
 حسن بهرست رحمة الله علیه سئل الخذ لقیه تراک متکلم بکلام لا یسمع من غیرک من الصحابة فمن

این اخذ نه قال حنفی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان الناس یسئلون عن
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن اخیر فیکنت اسئلته عن الشرف فانه یدرکنی قوله ثم سکا فان
 صحابه جمله شان به خیر گشتندی در آن وعظ و بیان رای وعظ و بیان خدیفه با حسن قوله
 می نیندیشیم آخر با بوش بدین خلل در گندم است از کرم بوش به اخلاص و عبادت را بکنند تم تشبه
 کرده و نفس و زیطان را بوش قوله لا صلوة ثم الا با حضور اشارت به حدیث لا صلوة
 الا بحضور القلب و ربط این بیت با بیت بالا نا اهرست که دفع مشوش نفس نماز بی حضور ممکن
 نباشد قوله پس ستاره آتش از آهین جمیع روان دل شوریده پذیرفت و کشید مصرع
 ثانی تفسیر مصرع اول است بالا عبادات را به انهای گندم تشبیه کرده و اینجا بشرازه آهن
 و دل پر سوز آتش یافته عشق را با آهنی که تاب آتش خور و سرخ شود و شراره بیرون دهد آتی
 که در مرتبه خود هر دو تشبیه عالیت و حاصل معنی آنکه شراره های عبادت اول سوخته پذیرفت
 و قبول کرد و بیرون کشید که چراغی از آن افروخته شود لیکن در نفس همه را خاموش کرد و
 نگذاشت که چراغ امید روشن شود زیرا که در بدو روشنی گرفتار گردد و صرفه او در تاریکیست
 بالا فرمودند که اگر در هر قدم هزار دام پهن شده باشد چون عنایت تو رفیق ما باشد غم ندایم
 همه مطلب را تقویت میرسانند که از دام را بایند کار هر شب و هر روزه ایست قوله هر شبی از
 دام تن ارواح را بر میرانی میکنی الواح را لفظ میکنی را بفتح کاف باید خواند زیرا که لوح شکسته
 و الواح جمع آن که کنایه از ابدان است و را بایند ارواح را از جنس ابدان بکندن تخمته با
 و زدن آن تعبیر فرموده اند قوله حال عارف این بود و بخواب هم گفت این دو هم ر قود زین مرم
 یعنی از حکم این آیه ر مکن و مگر یز قال جل سمانه فی شان اصحاب الکلف و جسم القیاطا و هم
 ر قود زین مرمی تو ایشان را بیدار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان خستگانشند
 قوله شمه زین حال عارف و انود و خلق را هم خواب حسی در ربود و یعنی لفظ ربانی خواست
 که از دام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب حسی فرستاد تا جسم را حاضر یابد و چشم
 بخوازد که در غراب ملکوت مشاهد کند و معراج جانهای واصلان حق را بشکند نباشند و میتوانند
 بود که فاعل و انود خواب حسی باشد در مضیورت لفظ ربود و مصدر باشد یعنی ربودگی قوله
 فارغان از حرص و اکباب و حصص و مرغ و زدام جسته و زتنش و اکباب بر و افتادن
 حصص شتاب راه رفتن و این هر دو از لوازم حرص است قوله و بجای منبسط راتن کند

هر تنی را باز آستین کند و گنایه از آنست که ارواح چنان از بدنان را باشند بسیط گردند
 و باز متوجه بدن شوند آنقدر بیدارند که گوی عین تن شده و آستین کردن آستین
 بآنکه بسبب بازگشت روح حیالات و قهوه و خواب که نشانها را بر افمال است در این جمع شود
 قوله اسپ جانها را کند عاری از زمین رتن را که مرکب جانهاست عاری کردن از زمین کنایه
 از تعطیل حواس ظاهر است و در خواب قوله سر النوم اخ الموت این سخن جابر تعالی سال
 عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن نوم اهل الجنة قال النوم اخ الموت و لا یوت الا بنومه
 قوله بر بند بر پای شان بند و از بند دراز علاقه روح است باین بسبب باقی ماندن
 انفس یا کنایه از مدت العمر باشد که بدون اتا مسدودت ارواح از قید اجسام آزاد نگردد
 پس این مدت حکم بند و دراز داشته باشد قوله کاشل چون اصحاب گفت این روح را به
 حفظ کردی یا چو کشتی نوح را بدینی موج تلاطم فتن و تراکم بحار محن اختلاط روح با تن
 و هر روزه بازگشت او سوی بدست کاش چنانچه ارواح اصحاب گفت اما سیصد و نه سال
 حفظ کرد و بقید بدن لغو ستاد و دیگر ارواح را نیز همین قسم ضبط میکرد و حفظ می نمود و بزبان
 تن بنید و تا مر غزار و صحرائی همچون خلیج العذریه میچرخیدند یا چنانچه کشتی نوح را حفظ کرد و بامر
 حق تقای کشتی تن را حفظ روح را میگرد و در حقیقت روح و اشتغال بتبیرات این عالم موجب هلاک
 مانیتشده قوله یارب و فار با و در سدد و در غمر بر چشم است و بر کوشش چه سود یعنی این طائفه
 اند که بسرو ستمک اینا گنتم و انا اقرب الیه من جبل الوریذ پی برده اند و پیوسته اند بحق تقایی
 در حال پس سرود و در نیقام عبارت باشد از خطاب و الهام قوله باز گو که چیست این شیها
 ختم حق بر چشمها و گوشها از قلم لیلی و مجنون واضح شود که بیداری و هوشیاری مآفت
 راه ماست اگر این نبودی رو پیش بودی قصه دیدن خلیفه لیلی را قوله لغت
 خاموش چون تو مجنون نیستی یعنی همان حال لیلی مجنون تواند دید که کمال اولیا را صاحبها
 دید تواند دریافت قوله هر که بیدار است او در خواب تر هست بیداریش از خوابش بهتر
 زیرا که خواب غافل و جاہل خبر است که بسبب تعطیل حواس از کسب شکر و کلفوت ماند قوله آنکه
 خوابش بهتر از بیدار است آنچنان بد زندگانی مرده به قوله چون بحق بیدار نبود جان ما
 هست بیداری چو در زندان ما یعنی چنانچه زندان سدره سیر و تماشا است این بیداری را
 نیز مانع سیر ملکوتست قوله جان ما روز از لکد کوب خیال در در زیان و سود از خوف زود

ایمحوال آنچه در بحثی با و دار و خواهد آنچه فی الحقیقه نعمت باشد خواه نعمت قوله خسته آنا باشد
که او از هر خیال دور دایره و کند با و مثال به حال کاملان بیان فرماید که بمن بیدارند
از دیگری شغال بی مایه آنچه چشم پوشیده اند که پنداری در خواهند و خیال آنها مخزن هزار امید
و آنها همیشه با خیال خود در گفتند قوله نه چنانکه از خیال آید بحال به آشنانش کرد و او را همه
و بال به این خیال فریفتگان جمال پیر زال دنیا است قوله چونکه تخم نسل را در شوره ریت برد
بخونیش آمد خیال از وی گریخت شوره کنایه از صورت خیال اوست که بدان تحمل میشود گویا در دنیا
شوره تخم می ریزد قوله آوزان نقش پدید ناپدید یعنی صورت باطل که در قوله نمیده او وجود
معلوم دارد و در خارج معدوم مطلق است قوله مرغ بر بال و پران سایه اش به بزرگترین
پران نماید سایه و شش حاصل معنی آنکه مشغول و گرفتار اشتغال دنیوی را با مشا هده انوار
آشنایی نیست چنانچه میآید سایه را امکان گرفتن مرغ هوایی نه قوله سایه پران چو باشد
سایه اش را و او را با مد از خیال و سایه اش به اشعار بر آنت که سلطان حقیقی مراد است
و ظل احد لقب است مراد را قوله بیت لعل نقش اولیا است به گو دلیل نور خورشید خداست
یعنی حکم این آیه وجود اولیا را سایه خورشید ذات تصور کن و درین رمزیت که سایه از دنیا
منفک نگردد پس وجود این طائفه بوجود حق قائم است قوله لا احب الاغنین کوجون غیل
اشاره بآیه فلما جن علیه الليل را می گوید قال هذا زلی فلما اطل قال لا احب الاغنین قوله
و امن شمس تریزی تباب یعنی نمک بهر قوله از عمام الحق ضیاء الدین پیرس به یعنی
بمضرت شمس اگر راه نیابی رجوع بضمیاء الحق کن که آنجا هم چاره کار میشود قوله در حسد
گیر و تراره در گلو در حسد ابلیس را باشد غلو بهی انوار طرقت رسد که من از کسی کم نیستم
بدانکه این خطر اول از ابلیس سرزد ترک آن بگیر قوله عقبه زین صفت در راه نیست به
ای خنک را کش حسد همراه نیست به اشاره به حدیث احمد یاک احسان کما تامل اننا را محط قوله
طرا بیتی بیان پاکست به گنج نورست از طلسمش خاکست به چون خانه حسد از حسد پاک شد
بیت احمد است و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل نازل است کما قال عز اسمه و عهدنا الی
ابراهیم و اسمعیل ان طرا بیتی للطائفین و العاکفین و الکرع السجود بیان حسد و زیر
قوله هر کسی که از حسد بینی کند به خویش را بگوشش بی بینی کند بهی بسیار باشد که آفت حسد
گوش و بینی ظاهر را برباد دهد و اگر احیاناً انگوش دینی مسلم ماند گوش و بینی معنوی که شتو زده

اسرار است و دریا بند بوی اوست البته تلفظ شود و چنانچه بگویند بنویسند میفرماید
 قوله آن بودینی که او بوی برده بوی او را جانب کوی برده یعنی بنی ظاهر بنی نیست
 فی الحقیقة بنی آنست فهم کردن حاذقان نصاری می قوله هر که باشد زشت گفتن
 زشت دان بهر تقد است بضم کون آیه قل کل عمل علی شاکسته قوله بر مزار می بنویسند است ای غلام
 من علی ابی طالب کرم الله وجهه قال عبادات اجماعی که روضه فی الغزاة قوله برق گر نور
 نماید در نظر بلیک از عالمیتش دارد و بصیر بر اشارت بر مدلول کریمه کجا و البرق کحیط
 ابعار هم کحیط و زیر در احکام انجیل قوله ساخت طومار به بنام هر یکی در نقش
 هر طومار دیگر مسکه اگر قصد تخلیط نباشد درین احکام نصیح یک خطا نیست و موصول باصل است
 و اکثر این اوصاف که وزیر مکارضد یکدیگر قرار داد در ذلت جو انداختن من حیث المجموع
 موجودست قوله در یکی راه ریاضت را وجوع در کن توبه کرده و شرط جوع یعنی ریاضت
 وجوع موقوف علیه توبه و رجوع است و توبه بی ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشاره
 بایه الذین جاءهم اوفینا لنهیمهم سبلنا و مصرع ثانی مفید معنی یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبه
 لغو حاق قوله در یکی گفته ریاضت بود نیست و اندرین راه مخلصی خبر جو نیست و اشاره به
 السعی جیب السد و لو کان فاسقا قوله در یکی گفته که جوع وجود تو به شرک باشد از تو باوجود
 توبه جز توکل جز که تسلیم تمام و در غم و راحت همه مکر است و دام به معنی توکل و اشاره به حدیث
 من خدم خدم قوله در یکی گفته که امر و منی هاست بهر کردن نیست شرح عجز هاست به ضد
 تمام حکمها که بالا کرد و اشاره بایه خلق الانسان ضعیفا قوله قدرت خود بین که این قدرت
 از دست و قدرت او نیست اوزان که هست و در یکی گفته که زبان دو برگذرت بدست بود و در
 بگنجد در نظر بهر دو حکم که در دو بیت ماقبل بود و اشاره به حدیث ما شغلک عن الحق ضلک
 قوله در یکی گفته که عجز و قدرت به گنجد و در هر چه اندر فکر است بر این بیت و اشکال قوی
 دارد یکی آنکه درین داستان هر حکم مستقبل که مخالف مفهوم ماقبل باشد آنرا باین طریق بیان
 میفرمایند که در یکی گفته چنانچه ابیات ماقبل و مابعد همین قاعده است پس بنا بر مراجعات سوق کلام
 این بیت هم باید که مثل باشد بر مستقبل منافی ماقبل و حال آنکه باستقلال حکم مفهوم میشود و منافا
 آن ماقبل دوم آنکه در مصرع ثانی ذوا و عطفه واقع است و معلوف علیه پیدا نیست و بعلمت
 این حرف علت این بیت معلی نماید و در دفع هر دو اشکال آنچه بر دل این مشت قفل وارد شده

بستمحان عرضه میار و اسیا که بغیر قبول موصول گردد و بدانکه بیت بالا حکم کرد که از عجز و
 قدرت در گذر اینجا میفرماید که احتیاج در گذشتن تو نیست زیرا که در گذشتن موهوم اختیار
 و اقتدار است عجز تو و قدرت تو و از هر جسم جزئی که در فکر است و اندیشه است خود بخود بگذرد و هیچ
 نماند و زنی صورت لفظ و قدرت تبار است و معطوف علیه و از هر چه اندر فکر است معطوف بران بگذرد
 خبر و امر علم با صواب اما در اکثر تشوهای گفته این بیت یافته نشد و بدقتی که نباشد ربط کلام
 بهتر میشود قول در یکی گفته کشت این شمع را در این بیتی که در تشوهای گفته نیست بر تقدیری که
 به حال و گذشته شود این بیت مخالف باشد بدانچه بالا گفته که هر یکی از هوای خود و گرفتار ذات
 گوید و پس ترک هوا باید کرد و اینجا میگوید که هوا و خواستش تابع نظریست و نظریه شمع است
 پس نظریه را قائم دارد تا هوایاتی باشد قوله ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش بدیش آید پیش او
 دنیا و دین بدلفند پیش آید بیای سوخته توان خواند و بیای عجبی هم قرات توان نمود و در تشو
 بدیش آید از آنست خواهد بود قوله در یکی گفته که آنچه داد حق بد تو شیرین کرد و هر ایا حق
 به تو آسان کرد نهش آنرا بگیر و خوشیست و در تنگن در زحیر و زحیر نام بیاری حاکم اشاد
 بد اولی که میسر از خلق او و معذون از تو شک علیک حق و منافعی بیت بالا قوله در یکی گفته
 که بگذران خود را کان قبول طبع و در است و بد در راه های مختلف آسان شده است
 هر یکی را بیتی چون جان شده است که میسر کردن حق ره بدی بد هر جودی که زو آگه شدی
 رو حکم تمام که بالا گفته بود و هر چه حق داد و بد تو شیرین کرد همه را بگیر حالا میگوید هر چه در دنیا
 تو شیرین نمود و طبع تو قبول کرد آنرا بگیر قوله در یکی گفته میسر آن بود که حیات دل غذای
 جان بود و این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی آنچه حق داد همه را بگیر باز گفت از آن خود
 بگیر حالا میگوید که هر چه داد همه را گرفتن یا هر چه از آن تست همه را و کردن خوب نیست
 و میسر نشود بلکه میسر آنست که هر چه دل را به جان را زندگی و قوت بخشد آنرا بگیر و هر چه
 حظ نفس باشد آنرا و آنگذاری زیرا که حظ نفس و ذوق طبع پائدار نباشد و چون ذوق
 زائل شود زمین طبع همچون زمین شوره بی زرع و کشت یعنی بی محصول و زراعت گردد قوله
 عاقبت بنی نیابی در حسب بد یعنی حسب را در کار عاقبت مینی دخل نیست چنانچه نسب را پس است
 می بامد و اشاره بمضمون من لیس له شیخ فی شمه الشیطان و آیة یوم ندعوا کل اناس بامامهم قوله
 عاقبت بنی نباشد مست با ف بدیع آستان قوله در یکی گفته که معذیک چون بود و اشاره

بعضیون العبد عبد الوہابی حق باللہ رب ورب الارباب قولہ ہر یکی قولیت ضد یکدیگر و تا آنجا کہ
 قولہ وحدت اندر وحدت است این شئون این ابیات مقولہ حضرت مولویت و حاصل معنی
 آنکہ احوال و زیر ضد ہر یک است و مختلف در معانی و صور اما در نظر کسی کہ در بند تعلیمات است
 و در ہر شکر و نفع و ضرر را ہم تقریبی بکنند و قسملکہ از تفرقہ و پراگندگی برای جمع الجمع کہ وحدت
 اندر وحدت باشد گر اید قولہ از سبک و تاسک ای سنوی یعنی از تشبہ بفرار شوائی مرقبا
 معنی و از حقیقت امکان برآمدہ براوج و جوب سیر کن بخاطرت نہسد کہ اسباط لفظا سی
 ہنگی و دوازده تن بودند اگر وزیر نام ہر یک طوماری نوشتہ باشد عدد و طایر از دوازده تنجا
 نشود و انجہ از احکام مختلفہ حضرت مولوی تعداد فرمودہ اند زیادہ از دوازده است پس
 تطبیق چہ طور شود زیرا کہ آنچیز از امتلاغات بیان کرد بر سبیل تمثیل است و تمثیلات از پنجہ و
 دل سامع را اطمینان دہد ہر قدر بیشتر بہتر و بر بیان آنکہ این اختلاف در صورت
 اوزیکرنگی عیسے بودند است و وزیران خم عیسے بودند است و منقولست کہ حضرت عیسے علی نبینا
 و علیہ السلام در وقتی از اوقات از شرفکار در خانہ صباغی ستواری شد چون وقت عباد
 صباغ آمد متوجہ مسجد خود گردید کہ بعبادت اصنام خود قیام نماید و پارچہای مردم را کہ
 برای رنگ کردن باد و ادب بودند بطریق امانت بحضرت عیسے علی نبینا و علیہ السلام سپرد چون
 صباغ و بر پی کار خود رفت و وقت نماز حضرت عیسے علی نبینا و علیہ السلام رسید حضرت عیسے
 از خوف امانت داری پارچہ را در ہم پیچیدہ در خمی از منہای صباغ انداخت و مقید نماز
 چون صباغ از عبادت اصنام فراغ حاصل کردہ آمد پارچہای را ندید مضطرب شد حضرت عیسے
 بعدا تمام صلوات اشارت بجانب خم کرد و فرمود از جبت احتیاط ہمہ را درین خم انداختہ ام
 صباغ آغاز نوحہ کرد کہ اگر ترا خانہ جانید ادم باین بلا گرفتار نمیشدم ازین جا ما ہر جائزہ
 انشعے است و ہر شخص رنگی خاص بمن فرمودہ تو ہمہ را در یک خم انداختہ و دیگر رنگ ساختہ حضرت عیسے
 فرمودہ کہ باک نیت جائہ ہر شخصی ہر رنگی کہ او خواستہ باشد از خم بمان رنگ یا سادہ کہ اختیار
 رنگ با تو باشد خواہ برآمد دست دراز کن و نام ہر یک بگیر و جامہای را برابر القصہ بمن
 شد کہ حضرت عیسے فرمودہ بودند صباغ بعیسے علیہ السلام گروید و ایان آورد و جوارخی
 شد اشارہ بانقیصہ کردہ میفرماید قولہ جامہ صد رنگ ازان خم صفا سادہ و یک رنگ
 گشتی چون صبا یعنی ازان خم صفا ہر جائہ از جامہای مختلف الوان بر طبق خواہش صباغ

یا ساده یا گشت یا برنگی او میخواست مانند ضیاء آفتاب و نور سافج که از دو مال بیرون نیامد
یا از لون معروضه است یا یک رنگ به رنگی که بر آن تافته باشد و بعضی این قافیه را صبا یعنی
نیمه میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هر که خواهد بشرح سید عبد الفتاح رجوع کند و آغوشی را فهم ناید
قوله نیست یک رنگی که در خویش و ملال بمل مثال مایه و آب زلال به معنی در یک رنگی و افقت است
مثل مایه و آب زلال نه مخالفت و که درت و ملال و مایه کنایه از وجود شخص کامل است
و آب زلال وجود مطلق پس وزیر مکار خود را یک رنگ دین موسوی تصور کرده فتنه در
قوم میسب برانگیزد و رنگ بودن یک رنگ زیر که از اتحاد جات سیل این دو پیمبران
غافل بود و از سر حقیقه خبر نداشت که اختلاف الوان موجودات از رنگ ریزی اسما و صفات
اماد رحم احدیت خبر رنگ برنگی نیست قوله گر چه در خشکی هزاران رنگ است در خشکی کنایه
از عرصه امکان ممکنات و جنگ ناسازی و خشونت قوله پست مایه پست در یاد و ریش پست
اشارت به فنیق عبارات و کوتاهی تمثیلات از ادای مقصود قوله این امانت نان امانت
یافته است را غیبی امانت پر تو ذات که حافظ جمیع اسما و صفات تعلیم امانت بنجاک فرموده
زیرا که عدل الهی امانت با اهل می سپارد و خاک اهلیت این امانت داشت که جنس دانه را بنیاد
ظاهر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و سموات تحمل آن نتوانست شد لکل وجهه هو موی
قوله خاک سر پای نماید آشکارا در این بیت بابیات مابعد اشارت بمضمون آیه فانظر الی آتانا
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها قوله زمهریر قهر نیا می شود و زمهریر قهر کنایه از فصل خون
و برگ ریزانست قوله مر جادیر اکنه فصلش خبیر در عاقلان را قهر او کرده ضریر ضریر نابینا
و مراد از عاقلان آنطایفه اند که خبرت جادو مسلم نمیدارند و حال آنکه معنی خبرت آگاهی تفصیل است
اثر آن آگاهی از هر خاک ظاهر شود و آنجا خبرت باشد چون زمین خشم کند بمو مبدل سازد و خبر باشد
قوله با که گویم در جهان یک گوش نیست یعنی گوش موام از شنوائی بی غضیب است قوله هر گجا
گوشی بد از وی چشم گشت یعنی گوش خراس از وجه شنوائی بالاتر رفته بنیائی یافت مانند سنگ
که ترقی کند و چشم شود پس عاشق جوش خود را با که گوید ناقص معذور و کتاب راجعت از دید بجانب
شنید به سرور و تعزیر دیگر درین مقام آنکه هر گوشی را حق تعالی استعداد آن داد که چشم شود
و هر سنگی را صلاحیت آن بخشید که چشم شود پس نظر بخشش و انعام عام او که هر جادیر را خبر ساخته
هر جادو چشم به چشم کرده اما چه فایده که از دید خود ناخنند و با وجود همه دیدان نیمه غفلت است

اگر کار بشنید بوی خافله بر دندی چنانچه مطابق این معنی میست در دفتر الث نیز واقع شده قوله
 خاک در شد سنگ کو هر پای سر مدنی بنید جز بشر چشم بشد بد قوله معجزه بخش ست چه بود سیمیا
 از کیمیا اجزا ترکیب یافته که بسبب خاصیت فلزات و کائنات مثل سس و سرب و غیره از اطلا
 و نقره سازند معجزه و تاثیر خاص الهی در فعل بشر که قدره بشری از اطلار آن عاجز باشد
 سیمیا تا اثرات غریبه که از تدبیر مقل جزئی بشری بوجود آید قوله اگر مسروی بپوش آن ناصیت
 در بعضی نسخ ناصیت و در بعضی ناصیت دیده شد هر دو درست است اما ناصیت بهتر است
 اینکه ناصیت اهل تقوی و انصاف می باشد بیان خسار و زبردین مکر قوله صدو عالم
 هست که اند بدم و در عالم الهی هیچ عالم تنگ تر از عالم شهادت نیست لیکن تا چشم جهان بین
 خدا بین نکرد و نعمت عالم دیگر را نشین نشود چنانچه طفل را در تنگنای رحم اگر خبر دهند که برون
 این تنگنا عالمیست پس دگاشای طفل شکر این مقال باشد پس هر که محبوست مانند طفل جنگاه اینجا
 محمد و در ایمن تصور کند و ششم بشا به آن عالم نکشاید حاصل اکثر ابیات نیست که مذکور شد و ربط این
 دوستان با قبل ظاهر است که وزیر از راه مکر و تزویر میجوست دین عیسی براند از دامان او را با مکر الهی
 که آتاپ مقاومت زیرا که حق تعالی قادر است چنانچه بعضی از وجوه قدرت حضرت حق را بیان
 میفرمایند قوله پس ولی چون کوه را انگشت او و مرغ زیرک را بدام او خیزد و ده انگشت یعنی
 پیدا کرد مراد دل اهل عرفانست که هیچ چیز از جان و دود و مرغ زیرک اهل تدبیر اند که از قوت تقدیر
 خافند و دام کنایه از قضا و قدرت قوله خبر شکسته می گیر و فضل شاه و انانی منکسر القلوب
 قوله ای بسا کج اکنان کج کاو یعنی اسباط نصاری که هم صاحب کج و منکست بودند و بر کج
 کاوی و دمانی خود اعتماد داشتند قوله کان خیال اندیش را شد ریش کاو یعنی آن وزیر
 نام خیال و آخره شدند و این سخ معنویت همچنین هر که پا بند این منزله و گرفتار آب و گل شده
 در حقیقه سخ گردید قوله خوشین و اسخ کردی ای سفول یعنی مائل بطبیعت سفلی قوله پیش
 آن سخ این بغایت دون بود و اشارت بانکه زن بدکاره را بصورت ستاره شدن بخت
 بهتر است از منزل صورت روحانی بصورت جسمانی قوله اسپ خود را موی آخر تاختی و در بعضی
 نسخ بجای آخر که کنایه از محل کشف و نیای دوست اخذ دیده شد بر این تقدیر معنی چنین باشد
 که من پس و پنجم شدی اما حقیقه آدم شناختی قوله چند گونی من بگیرم عالمی اینجا نیز ایراد کنم از
 خودی یعنی کمال مرتبه دنیا سلطانیت و تسخیر اقالیم عالم و نسبت بر مرتبه انسان این مرتبه دانات

پستی که از تصور نظر شرف خود پنداشته قوله در زاده را چون صد هزار به ضمیر راجع است بجان
 وزیر قوله بین آن تخیل را حکمت کند تخیل بمعنی سودست یعنی اگر حق تعالی خواهد که وجود تخیل
 را سبب ظهور تفرقه بر خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد و عین حکمت کند و خاصیت
 شربت در و تعبیه فرماید قوله آن کمان انگیز را سازد یقین مهره رو یاند از اسباب کین ضمیر
 آن راجع است به تخیل که بمعنی سودست و سودا بنگان کمان انگیز است یعنی نمن فاسد که از فرط سودا
 بهمرسد و از و متولد شود و حق تعالی اگر خواهد اصل آن سودا را که کمان در بدن اوست یقین کمال
 گرداند و این بدان ماند که از کین مهره رو یاند یعنی غریب نیست که قدرت بالغه او ضدیت اضداد و
 ساعت سلب کند قوله ایمنی روح سازد ویم را یعنی آتش را که تمام بینم و خونت گلستان کند
 و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند قوله از سبب سوزش من سودا لیم دور و وزیر و
 ضدیم و وزیر را یک شرار نابود کردن سبب سوزی بود و باقی آیات تا این بیت منی بر
 سبب سازی بنا بر آن هر دو شق را بیان می فرمایند قوله از خیالاتش چو سفسطایم بد زبان
 یونان سوسا علم را گویند و اسطایم یعنی موه و مفرغ باشد و اینجا اشاره لطیف است باین معنی که
 امور اعتباری بمنزله خیالات است و بکنه حقیقه هر خیالی رسیدن متعذر پس حال صوفی در دست
 این اجمال بحال سفسطائی ماند که این طائفه عنا کنند از التزام عقل و آیات حقائق گویند
 و حقائق اصلا موجود نیست و آنچه آنرا حقائق می نامند او بام و خیالات است این قسم سفسطای
 عنا دیه اند و قسم دیگر عنا دیه اند که گویند حقائق موجود است اما باعتبار عقل یا اگر عقل جوا اعتبار
 کند جوهر باشند و اگر اعتقاد عرضیه کند عرض باشد اگر بقدم آن قائل شوند قدیم و اگر بحادث
 حکم کنند حادث و قسم دیگر لا ادیه اند که ثبوت و لا ثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شک کنند
 و در شک بودن خود هم شک باشند و عرض حضرت مولوی آنست که حقیقه واحد است و وجود
 حقیقی حق تعالی و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهد حقیقه الحقائق استیفاء
 مستغرق باشد که کثرت را در وحدت مستملک و تسلطی بیند و در نظر و حقائق اعتبار را
 وجود نباشد چنانچه در نظر سفسطائی اما صوفی در مشاهد ذات باو اعتباری نه پیر و اخته و
 سفسطائی نه عدم مشاهده و نابینائی خود را در وهم و خیال انداخته و بینا بون بعید
 و غوغ وزیر مریدانرا از داستان تخلیط وزیر تا این داستان فواید بسیار
 است و چون تامل رود و ارشاد پیر و ارشاد مرید با منافع هدایات در هر بیت مندرج

گردیده چنانچه در همین داستان بیان و غلط و خلوت چه قدر مفید است از برای تربیت طالب
اما اگر مشوب بغرض و مبنی بر فریب باشد و غلط بانگ غول و خلوت تو خوش نامعقول است و چون
معرا از کبر و تکلیف بود و هر مانع و هر یکی تنافض نفع خاص باشد قوله پیه اندر گوش من و این تشبیه
بند حس از چشم خود بیرون کنید یعنی ابطال شغل حواس از تصرفات ظاهر موجب فزاید ادراک نظام
باطن است و وضع خلوة از برای همین است قوله تا خطاب ارجو را بشنویید به اشاره است بآیه
یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه قوله خشکی وید که خشکی بباد هبسی جان
پای بر دریا نهاد و اشاره است بمضمون آیه که میوه و لقمه که مناجی آدم و علمنا هم فی البر و البحر ای ملک
و ملکوت قوله سیر جسم خشک بر خشکی قناد و سیر جان پاور و دل دریا نهاد و سیر خشکی شغل حواس با توجیه
ظاهر و سیر دریا شغل باطن و معنوی و توجیه قوله تها و مدر که را بجانب معانی تشبیه کرده اند بکشتی راندن
در دریا قوله موج خاکی و هم فهم و فکر راست موج آبی محو سکر است و فناست به بد آنکه محو در
اصطلاح اینطایفه دفع اوجاع و عادات و محو سه قسم است محو ذات از لواهر و محو غفلت
از ضلالت و محو محاسن از سر امر و محو در مقابل ابواب است ثمره محو ذات اثبات معاملات یعنی عبادت
و نتیجه محو غفلت اثبات منازلت و حاصل محو محاسن مواصالت قال جل سبحانه میو اصدرا یا شایسته
یعنی محو میکند ذکر خیر از قلوب مارقان و اثبات میکند ذکر خود را پس محو اثبات معاد است از قدرت
و شیت باری تعالی دیگر سکر است و سکر در مقابل محو است و سکر مثابه نصیب و صوم مثابه حضور نصیب
غائب شدن از احوال دنیا و حضور حاضر شدن با احوال آخرت و فرق میان سکر و نصیب آنست
که نصیب بتدریج و تدریجی و سکر فاصله فتنی چنانچه از علی بن حسین رضی الله عنهما
مرویت که در خانه ایشان آتش افتاد و دسر از سجده برداشته بعد از اطفای ناله و جمعی از ایشان
پرسیدند که چرا چنین واقع شد فرمودند که با و آن آتش بزرگ مرا ازین آتش جز و غیر ساخت دیگر
فناست و آن در مقابل بقا باشد فناء دل خضائل و میوه را گویند و بقا ثبوت خصال حمیده باشد
مگر کردن مریدان که خلوت را بشکستن قوله جمله گفتند ای حکیم رخنه جو و دین فریب
دین جفا یا با بگو و مراد از رخنه جو نه تحقیر است بلکه مقصود آنست که از تو که احتکاک طرخته در جمعیت
مکن و چنین نسبت فریب و جفا نه سواد است از مریدان بلکه نصرت و خود را محمول دانند و
یعنی با اعتماد و ماکه بتدریج یا نیم بتدریج صحبت پروردگار است نه خلوة چنانچه بیشتر خواهد آمد که سه
گفت ما چون گفتن اخیانیت به قوله چار یا را قدر طاقت بار نه به وضعیفان قدر قدرت کار نه

اشارتست باینکه ربنا لا حولنا الا طاقته لنا به قوله مرغ پنا رسته چون پرا ن شود بد پنا رسته
 عبارت از مرغیت که قوت پرواز چنانچه باید نداشته باشد قوله صورت رفت برای جهماست
 جسم باو پیش معنی اسماست و زیر که رفت در مکان متصورت که مخصوص انجمنست و آنوقت
 جسمانی در جنب معنی اسم بی ساست قوله لا تقنطنا نقطال اعز بن محمد و مگردان ما از عجز
 که غم زیادیت جواب گفتن وزیر میرید اندر که خلوت را نیش گنم گفت حجت های خود
 کنید بد اینجاست اگر نه بقصد تخلیط باشد محض حق دار شاد است اعراض مریدان در خلوت
 وزیر قوله جمله گفتند ای وزیر انکار نیست بد گفت ما چون گفتن اغیار نیست بد وین دستان
 اکثر ابیات اگر چه از زبان نصرانیان در محامله و زیاریه یافته امانی حقیقه منی بر مناجات است
 و این مناجات را درین مقام بواسطه کتمان اسرار از نظر اغیار بزبان نصرانی فرموده اند قوله
 با چو جنگیم و تو زخمه میزنی بذار ای ارمانی تو زاری میکنی بدینی حرکت سایه از حرکت شخص است موجب
 سایه محبوب است لاجرم اقوال و افعال و اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است بر آنکه شمع کمال
 که خلق لباس وجود کرده و بقطع قیود بشریت موصوف شده باشد بقصد انانی بی سبب
 و بی نیل و بی طبش از راه قربت قول و فعل او را فعل و قول حق اعتقاد نماید کرد و ابیات دیگر
 نیز مشعر بر همین معنی است اما بدانکه ادب دو قسم است حقیقی و مجازی خواص را هم پاس ادب
 حقیقی باید داشت و هم ادب مجازی پس ادب عارف کامل نظریا بلن حقیقت آنست که هیچ چیز
 را نسبت بواسطه نگیرد و واسطه در میان نه بندد و واسطه که محل ظهور افعال و آثار و در حکم الای
 اند نسبت بمظهر لاشی شناسد و هر چه از محل ظهور صادر شود بمظهر نسبت کند و این نسبت کمال ادب
 باشد در حقیقه و ترک این نسبت سواد ادب باطن و نظر ظاهر شریعت ترک این نسبت کمال ادب
 ادب مجازی باشد پس نظر بطاهر امر ادب مجازی اولی و نظر باطن ادب حقیقی در صورت اگر چه
 نگوید که زاری بازاری پیرست و داند که چنین بلکه بینظا هر ادولی باشد از آنکه بگوید زیر که
 نشان اظهار سکر و باعث سکوت محو باشد و محو سالک از سکر ادولی تر قوله ما که باشیم ایتو ما را جان
 جان و تا که ما باشیم با تو در میان و ازین بیت مقصود آنست که نسبت فعل بواسطه مجاز نیست
 نسبت آن نسبت حقیقی و نسبت مجازی راجع قوت باشد در جنب نسبت حقیقی سرانیکه از اولیا شایع سر نیز
 همین تواند بود که در بعض حالات نسبت حقیقی غلبه میکند و نسبت مجازی را با مقاومت سلوب و غلبه
 میگردد قوله ما بعد ماییم حسی های ما تو وجود مطلق فانی ما بدینی ما هیات ما ممکنات ما اعتباریه است

فند العقل نه حقائق ثابتة پس باو هستیهای ماکه مدعی پیش نیست بواسطه محدودیت و شخص و تعین اعتباری در نظر حاصل
 موجود مینماید و در آنکه هستی مطلق در ماحاطه نظر نیکی ندارد و حال را در بقای تو شک عارض میشود و اثبات بقا از حیث
 حقیقت نیست و بنیاید که هست میکند و حال آنکه قصه متعکس است لان تحقیق لایکیم علی غناء اذ لم یکن مدرک
 و الجازی لایکیم علی بقاء وان کان مدک بحسب اعتبار العقل ^{لایکیم} شیان ولی شیر علم به جلوه شان از بابا باشند و هم
 تاثیر هستی مطلق را در مظاهر هر یک با نفس شر را که بر عجم علم تقویر کرده باشند و حال معنی آنکه افعال مضاعف بظاهر
 افعال حق است بحقیقت پس فاعل حقیقی پیداست و فعل ناپیدا چنانچه شیر علم که مثال اثر است پیداست و باد
 که مثال موثر است ناپیداست قوله باد با ما بود از داد است بد هستی ما جمله از
 ایجاد است و باد ما یعنی انفس ما و این بیت اناد معنی لا حول و لا قوة الا بالله میکند قوله لذت
 هستی نمودی نیست را بد عاشق خود کرده بودی نیست را به اشارت باینکه اول چیزی که بر موجود است
 مقید بر تو انگذد و با ذاتیت و مبادی رابطه عشق و عاشقی و مشوقی حب اصلی است که محرم و محبوب
 از ان خبر میدهد قوله لذت انعام خود را و انگیزه نقل من و جام خود را و انگیزه بینی پیش استحقاق مطای
 مبذول داشته انعامات را مستقر و ستر گردان قوله ما بنودیم و تقاضا ما بنود و لطف تو ناگفته ماست
 مراد از ناگفته که سماع حق تعالی باشد لسان استعداد است قوله پیش قدرت جمله حق بار که به
 ما بجز ان چون پیش بودن کار که یعنی هستی مطلق را در مقیدات تاثیر نیست معبر بقدرت و جمیع
 ممکنات سحر آن تاثیر اند قوله این نه جبر این معنی جبر است و ذکر جباری بر اے زاریست
 چون اثبات باد بحسب ظاهر شعر بود و بر املا مذبح میریه که گویند را در حرکات و سکونات و جمیع
 قصد و اختیار و قدرت نیست و این غلبه شبیه ما دفع میفرماید که این سلب اختیار نه آن خبر
 که جبریه انسان را چون جاد و مانند بل مشاهد غلبه قدرت حضرت ربانی و مطالعة آثار جباری
 اوست و تسلیم و تفویض جمیع امور بوجود مطلق که وجود امکانی در جنب آن واجب است تسلیم
 و تسلطی است نادریانت این معنی در مجز و تعجز و ناله و زاری بغیر ایند قوله زاری باشد دلیل ضعف
 خجلت باشد دلیل اختیار یعنی اسم جبار که بی پرده و پرتو این اسم بر و تافته خود را سحر
 تقدیر آتی یافته گاه بر خود زاری میکند و خود را مجبور می بیند و گاه از کرده شرمسار و خجلت زده
 میشود و این معنی نه جبر باشد که اگر جبر بودی خود را و فعل خود را در میان ندیدی و خجلت اصلا رونه
 نمودی پس اضطراری در عین اختیار و اختیار اضطرار ثابت است و بنده عاجز است کار گزار
 و الهی در دست استاد کار نه مغرول است از ظهور اثر و نه مستقبل در صدور اثر که در وفی حکم کثرت

و اما شاکون الا ان لیس الله بانیع من مطایق است با کثیر از حضرت صادق مردیست که لاجبر و لا
تقویض و لا کن امر و امر بین الامرین قائل قوله و تو گوئی خافست از جبر او x ماه حق پنهان
کند در برابر او x ضمیر و راجع است بجانب قائل جبر متوسطه که جبری مطلق بسبب اثبات او یک گونه
اختیار را قدری قرار داده بر او ~~مطلق~~ نمیکند و حاصل اینست که قائل اختیار از جبر خیرست
و از غفلت پیش چشم او حاصل شده و صورت جبر را که طریقه حقست و چون قرص ماه روشن
نی بیند ازین سبب اختیار را بخود نسبت میدهد قوله است این را خوش جواب از تنوی x
بگذری از کفر و در دین یکروی x این بیت با چند بیت دیگر ششست بر مذکر این مطلب رد اعم
آن جبریت و حاصل جواب آنکه که تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که اعمال تو در حالت
بیماری دیگرست در زمان صحت دیگری در بیماری جرم بخود نسبت داده استغفار میکنی و بر نیت
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بشام تو میرسد و در صحبت سر تنگی آغاز کردی و بشتی اعمال خود
را حواله بقدر دنیائی از دنیا معلوم شد که بر او غفلت چشم ترا از مشاهده جمال حق پوشیده و کارگاه
تمتع بسبب بیماری ترا حاصل میشود پس بدانکه داد سبب آگاهی و مفتاح کنوزاتناهی است و
آندرو مندان که صحت و بیماری آنها یک حالت است و در تحت فرمان جباری در آمده اند
و دیگر اند قوله کوز جبرش آگهی زار است کوی بیشش نجیر جباریت کوی بدینی آزمای که بسبب بیماری
بود در صحت چه شد و آندید کجارت چرا که طریقه سر تنگی پیش گرفتی اگر خود را جبری گوئی مجبور و مملکت
که از آنها یکی در تو بدینست و در دعوی جبر چنانچه میفرمایند قوله در هر انکاری که میلست بدان
قدرت خود را می بینی میان بر و اندر انکار یک میلست و خواست بد خویش را جبری کنی از
خدا است بد یعنی در انجام مطالب و اسعاف آب دنیای فانی و استیفای لذت جهانی مختار میشوی
و در الزام مجاهدات و ریاضات که مورث شهادت است مجبور نیست میکودی و این طریقه خلاف
وصف انبیاء و اولیاست پس حاصل ابیات که در رد جبری منظم شد آنست که آرمی ز اویا بیاست
یا صحیح و سالم تو اگر بیمار میشوی جرم بخود نسبت میدی و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی
و مکر و هات را بکفی حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل با اختیاری قوله انبیا در کار دنیا
جبری اند و کافران در کار عقبی جبری اند بدینی انبیا در کار دنیا مشغول و مانت نشوند و بفرمود
گذارند که اگر او خواهد بی سعی ماسکند و در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و
بطاعت معبود بر حق قیام نمودن خود را جبری دانند و دستی کنند و کمال و رزقند و قبول دعوت

فرمودند: ابراهیم خداوند را بگویند آنچه در آن تقدیری کرده شده و دیگر بگویند خواهی شد قوله
 انبیاء کا عقیده اختیار یعنی اختیار کرم مجاهده باشند و در اتمام آن کوشند قوله جلالنا
 کار دنیا اختیار یعنی اختیار در دنیا رفت و رفتن در ترتیب ثواب و عقاب که منتهی است به سرشته هما
 من و وسیع محض حق و بر وفق قانون عذاب باشد چون اینقدر داشتی بدانکه حضرت مولوی جبرئیل
 و جبرئیل موم را درین کتاب که کاشف سر مکتوم است بسیار ذکر میکند چنانچه در همین دفتر اول
 بیان میفرماید که جبرئیل کشف دیگر است و این چند بیت بحجت مزید آگاهی تو انبیا را رقم پذیر میگردد
 قوله جبرئیل ایشان شناسند ای پسر که خدا بکشادشان و در دل بصیر اختیار جبرئیل ایشان بگذرد
 قطره اندر صدف ها گوهر است و در دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرماید سه جبر باشد پروا
 کا ملان و جبر هم زمان و بعد کا ملان و همچو آینه نیل دان این جبر را ابراهیم موم را و درون
 مرگبر را بال بازان را سوی سلطان بر و در بال زانمان را بگورستان بر و در پس شمع
 شد که جبر در ماد تو محض خیال است و در اهل اندر نور جلال تو میگردون و زیر هر مدینه را
 در رقص خلوت قوله تا زیر چرخ نداری چون خطب من نسوزم در عناد و در عطف جبر
 ندی کرده ای غیر عطف هلاک طلب گردون است عیسی علی نبینا و علیہ السلام از امر
 قوله حق تعالی چون نیاید در میان مناب حق اند این پیغمبران یعنی غیرت الهی هفتاد و نه
 محاب از نور و ظلمت بر جلال ذاتی فرو گذشت انبیاء که مرا یابی پر تو آفتاب جلال مقام
 کبریا و جلال انداز مناب خویش ساخت اولیاء این منصب نیابت انبیا بخواخت و از من
 ابیات مستفاد میشود که وجود مناب ضرورت قوله فی دو باشد تا نولی صورت پرست
 لفظی درین بیت انکار غلط گفتم نیست که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط نگفته ام
 قوله اطلب المعنی من الفرقان کل لا نفرق بین احد من رسل اشارت است باین
 لا نفرق بین احد من رسل و در لفظ اطلب المعنی اشارت است باینست که عدم فرق در معنی است
 و پیغمبران اختلاف صورت و اشیاء از یک گاهی ارواح غیر ندارند قوله در ذاتی قسمت و
 انداز نیست و در معانی تجربه افزا نیست و معنی مراتب ادب بیشتر است اما اصل عدد و جبر
 یک باشد همچنین مجامع و مضامیر اما بسیار اما در حدایت شک نباشد قوله او ناید هم بدین
 خویش را او بدر و خرقه در ویش بر او در مصره اول اشارت است که نور وحدت یکشتم
 تونید و دل پاره پاره در ویش را بخرقه در ویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات

برساعت دل به وقت خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته و خوب گفته سه صد پاره دل را دوست
 داریم ، ما خرقه درون پوست داریم ، قوله چون بصورت آمد آن نور صره ، شد صد چون
 سایه های گنگره ، یعنی تشعشعات و تعینات اعتباریه فشا کثرت و مخالفت است چون اعتبارات
 شخص و تعین مرتفع گردد مانند گنگره باینکه بمنعین منهدم شود بر تو آفتاب که مستعد و مینمود و نیکی
 گردد قوله شرح این را گفته من از مری بلیک ترسم تا آنکه نفوذ خاطری و یعنی فهم من نکند و پی
 بگفته من نبرد و سخن پلودار و بطریق مقصود و مایه باشد پرده و در ضلالت افتد یا نادانسته بحث
 و بدل کند قوله زین سبب من بچ کردم و در غلاف ، تا که گز خوانی بخواند بر غلاف ، یعنی اسرار
 حقیقه در حکایات و نقلیات پنهان کردم متنازع است امر او و ولعیدی قوله آنچه
 شیرین است گردد بارد انگ ، یعنی آنرا بزر بخزند قوله زانکه معنی برتن صورت پرست
 یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت آنحضرت با مبع کمال نرسد قوله هم عطایا بی بهم
 باشی فتا ، یعنی جو افرد و انبیا را هر یک نائب و حافظ اسرار حقیقی باشد او را فتا گویند و فتا
 یوش نسبت با موسی و شمعون نسبت بعیسی و علی مرتضی نسبت با محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 قوله تیغ در زرات خانه اولیاست ، دیدن ایشان شمار آکیبیاست ، چون بالاخر
 اگر تیغ تو چوین بود و دیگر طلب درین بیت نشان میدهند که در صلاح خانه اولیا بود
 از اینجا طلب کن قوله هست وانا حمته للعالمین ، این بیت سه معنی دارد یکی آنکه اکمل
 و انایان نبوتی میخیزد انایان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است هر که بر قدم حضرت محمدی
 باشد با و هم نشین شود ، در صورت مشار الیه لفظ همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
 روم آنکه مشار الیه همین آیات ماقبل باشد و مصرع ثانی قسم بر صدق مقوله و انایان سیوا
 با اتفاق و انایان هر که دانا است رحمته للعالمین است زیرا که وجود علمای دین رحمت است
 که کایه خزانه رحمت محبت اهل دل باشد حضرت موسی با وجود مرتبه او و الوافری ده سال خدمت
 حضرت شعیب بجا آورد و تا شرف مکالمه حق یافت قوله که اناری میخیزد خدا ان بخرد ان الایات
 یعنی کامل از اطلاق او نشانه باشد که بر کمال و ولالت کند مثل ولالت وانه انار و ناقص انیز از خلق کلام
 او علامت باشد که برهان نقصان او باشد چو سیلی و ان لاله اگر خدای خدمت و درویشی کنی سر را از قلب
 بازوان و عمر ضائع نگردان قوله کینه مانی صحبت با اولیا بهتر از صد سال بودن در تعارض است
 بحديث نبوی است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مثل مجلس الصالح و السوء کما لک الکثیر من الخیر فاعمل

اما این آیه که و اما اتباهم منه یحیی بنیة قناتان نمودند که طبعه و فایح الکیر اما ان یحرق یتلیک و اما ان
 تجر منه یحیی بنیة بین شل بنشین صاب و مصاحب بدگر و در چون حامل مسک و دهنده کوره نارست اگر
 با حامل مسک مصاحبت کنی اگر مصابی از سماعت داشته باشد نصیب تبارزانی دارد و اگر امتیاع کنی
 مقداری از آن بفروشد و اگر بیج ازین دست ندهد از روح طبعه آن شام تو معطر گردد و اگر
 بادنده کوره آتش خالفت کنی یا جامه ترا بسوزد یا بوی نافوش است شام غائی قوله کوی
 نو سیدی مرو کا مید هست به جواب و سوال مقدر چون در بیت بالا فرمودند قوله دل مده الا
 بهر دل خوشان بگر یا طالب صادق غره اندول بر آورد و گفت کجا یایم دل خوشان را در جواب
 او این بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از محبت و ملازمت صاحب دل چاره نیست زیرا که دنیا
 شیطان سپهر شمل و زیر جود باشند از مرگ خود نه برسانند و غیر اغواء عوام کار دیگر نشانند
 پس مرید را باید از غلطاطا اهلان بدینزد و در پناه صاحب دل بگریزد و تعظیم نعمت محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم آه چون بالا فرمودند که سه مه پاکان در میان جان شدند
 الخ آنقول را باین قول نمایند برسانند که مه پاکان این نتیجه می بخشند از برکت تعظیم نام محمد صلی
 الله علیه و آله و سلم از شرف آن امیران شریف بر یک طائفه از قوم جود محفوظ اند پس دست
 موصلت نیکان اگر دست ندهد باری نعم محبت ایشان در دل بکار و در بزرگ مراتب اهل الله
 خود را بداند و کما قال قوله نام احمد چون حصار شد حصین و تاجه باشد ذات آن روح الامین به
 روح عبارت از جوهر بد بدن یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن راحی تعالی روح خواند
 و چش اینک تدبیر است بدان حاصل ست پس مجموع امت بمنزله بدن باشد و قرآن بشا به
 روح بد بد تدبیر جوهر روح چون مقارن خطا که آن خطا مانند خیانت باشد نباشد در کار خا
 اتی بر روح امین موسوم میگردد و اگر تدبیر آن جوهر با موسری که با فوق قدرت بشری است تعلق
 شود روح الله و روح القدس اسم باید و شخص کامل که تدبیر او در عالم اشخاص برین جوده باشد با وجود
 بدن منفردی ملقب شود بد روح الله و روح القدس و روح الامین اگر چه بشر است از جهت
 مولوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روح الامین گفت و جبرئیل نیز همین اعتبار
 بد روح القدس و روح الامین است و حضرت عیسی هم همین حکایت یا و شاد وجود و بگوید
 الخ که خبر خواهی ازین دیگر خروج بد قصه بر فغان و السماوات البروج به اشارت با پیوستل
 اصحاب الله و الانوار ذات الوجود و افرم علیها قعود و هم علی یافعلون بالمومنین مشهور

ایمکایت نبی بر قصه اصحاب احد و داست که در کلام الهی واقع است و در بعضی از تفاسیر آورده اند
 که نزدیک ملک این بادشاه جو و شهری از لفظ رس بود در آن شهر قحط شد نصاری میس ملک
 جو و کردند اهل ملک به بادشاه گفتند اگر اینها بیایند در ملک ما نیز قحط خواهد شد بعد از آن جلالت
 زد و بد بادشاه جو و فرمود که خندق ها بر در شهر کند و بدو بنیرم و لفظ پر کنند و تنی داشتند گاما
 نام بر ابر نیلی و در حوالی آتش نصب کردند هر که می آمد میفرمود آن بت را سجد کند و بشر در آید
 اگر نیکو در آتش می انداختند باقی این قصه مودودی خود ذکر میفرماید اما صاحب کشفنامه
 دیگر روایت میکند ذکر آن خالی از طول نیست القمه روایات مختلفه درین ماده منقول است
 قوله هر که او بنهاد ناخوش سنتی ۲ سوی او نفرین رود هر ساعتی را شانه مکدیش بنویست که
 فرمود من سن سنته فله اجر با و اجر من عمل بها الی یوم القیامه من غیر ان نقیص من او و از هر
 شی من سن سنته یا قله در یاد و زین عمل بها الی یوم القیامه من غیر ان نقیص من او و از هر شی
 پس هر تعلق از متبرع خود میراث میبرد هر فرعی بوجوب مناسبت باصل خویش رجوع میکند چنانکه
 میفرماید قوله رگ رگست این آب شیرین و آب شور بد و ز خلایق میرود تا فح صور رنگ و از این است
 میراث از خوشاب و آنچه میراث است از ثنا الکتاب و اشارت بآیه او ثنا الکتاب الذین یعطینا
 من عباده و ابس میراث داریم قرآن یعنی تاخیر کردیم آنرا تا عطار بهیم آنرا که برگزیدیم از بندگان
 خود یعنی است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قوله شعله با با گوهران گردان بود و شعله با آنجا
 ر دو هم کان بود یعنی مناسبت فرع باصل را اهل نمیشود اگر فروع اصل منشعب در فروع نشد
 گردد باز و باصل خویش آمد پس کمالات است محمدی فروع انوار کمالات آنست و راست
 صلی الله علیه و آله و سلم باشد که از همه جت و با نصب و در دین حال حال اولیا و معتقدان
 ایشان قیاس باید کرد قوله نور و زن گرد خانه میدو و در آنکه خور بر جی به بر جی میرود و یعنی
 شعله بسوی گوهر رود و نور رون که تاملی گردش آفتاب است تمثیل آنست چون بنای امر بد
 مناسبت فرع است باصل گردش زمانه و قطع مناسبت دخل نباشد زیرا که در هر عصر نشاء
 فرع تاملی اصل خود است مثلا آفتاب که از بر جی به بر جی دیگر انتقال کند نور و زن از خانه
 بیرون نیرود پس بحسب امتداد و انقباض زمانه بر تو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از
 بطریق بعضی دیگر انتقال نماید داشته نور کمال از خانه دل او لیا قدم بیرون نیکند او و مناسبت
 کم نمیشود بسبب بعد عید نبوت اگر عالم زیر و ز شود در سنت انبیا الله با یکی راه نمی یابد قوله

ختران بین از ورای اختران، کاحراق و نخس نبود اندران دینی این ستارگان که سموات
 ظاهری در اینها تاثیرات سعد و نحس باشد اما انکد اکب که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند و سعادت
 آنها انقلاب پذیرد پس افلاک معنوی کثایه از دو امر نزول و عروج است باعتبار آنکه هر مرتبه
 از مراتب تنزلات نام و مقرر له و امر قرار داد و شود و کو اکب عبارت از اسما و صفات آئیه که نجوم
 معنوی و احوال این ستارگانند و کمال اولیا و رفعت آن نجوم تربیت میدیاند قوله هر که باشد عالمی
 او زین نجوم بر آید چون نجوم معنوی را بالا گفت که احراق و نخس در آن نباشد درین بیت نفع
 شبیه میکند که اهل عالم اولیا را مباد و محترق تصور کند هر که از اینها منظر صفت جمال شود لطف و رحمت
 اما هر که منظر صفت جلال شود قهر او دین او و دشمنی او سوز باشد و این تفرعین لطف است
 زیرا که لطف حمید و نیست و نفس قهر و پیس نبیل بواسطه وقوع در موقتش و عدم وقوع در آن موصوف
 میگردد و حمیده و پیس لطف مجمل و پیس محبت و قهر مجمل حمیده و شرح این اسما و ستارگان در همین
 دفتر جانی که شعر حکیم ثنائی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا همین قدر بیان انکفا کرده شد شعر حکیم نیست
 آسمان است در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان، قوله خشم مرنخی نماند خشم او در انقلاب
 روغاب مغلوب خود یعنی رفتار ترتیب یافته کو اکب اسما و صفات مثل رفتار ستارهای معنوی و از
 کون است بیخ بنجم در نیاید در صورت قهر لطف نمایند و در صورت نخس سعد باشند و در بیخ و عنا
 محبت و عنا دارند و در غاب بودن مغلوب شوند خیال نمی شود ای قبیلہ بنی حدیفه شمامه رضی الله
 عنہم حضرت رسالت پناه بنی شد فرمود او را را بکنید بعد از این چون غائب شد اصحاب گفتند گریخت
 رسول خدا فرمودی آید شمامه رفت و تطییر خود کرده باز آمد و گفت یا رسول الله آنروز مرا بر ستون
 بستی ایچکس در عالم برین از تو دشمن تر نبود و امر وزیر چکس برین از تو دوست تر نیست و همچنین
 حضرت اسد الغالب از کفار پهلوانی بر زمین زد و آب دهن بر سومی مبارک انداخت حضرت امیر
 دست از قتل او باز داشت و از وجد شد و سبب خلاصی خود پرسید و شنید فی الفور ایان آورد و قوله
 نور غالب این از نقص محبت در میان الصبیحین نور حق یعنی انجمن نور که در لباس نقاب غایت
 انظار است که از راه غلبه و نفس دشمن آنچنان تصرف میکند که شنیدی از فلک ازان بر کنارت درو
 انکشت حق که بلی جمال و جلال باشد همیشه سیار قوله حق نشان آن نور را بر جانها و مقبلان برده
 و اما اینها یعنی استحقاق انوار دامن قابلیت کشاد و قوله هر که را دامن عشقی نماند و از ان نثار
 نمودی بهره شده یعنی هر که قابلیت عشق و محبت الهی در ذات او موجود نبود استفاضه آن نور نکرده

پس بر وفق تابیت هر فرغ بسوی اصل خود مال باشد چنانچه میفرمایند قوله جزوهار و دیا سوسی
 کل است در بلبلا نرا عشق باروی گل است و کا و در انگ از برون و مرو اصحاب نفس و هموار ارجاد
 تشبیه ده اند که اینها هر رنگ آمیزی و آرایش که داوند بسبب صورت و مردان دین را رنگ نباشد
 در درون است آتش کردن با دوشاه وجود و بت نهادن قوله در بتها نفس
 شاست بر زانکه آن بت مار و این بت اثر و است یعنی بازگشتن کار بهر آنسو نگریست و از دست
 کار موسی پیغمبر علیه السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند هر کسی را این تناسک رسد موسی باید که اندک
 کشد پس بزرگتر نفس است که حکم فل غله گیریم پذیر و صادق آید قوله این سنگ است نفس است
 شراره آن شراره از آب سیکر و در قرار به آنچه از نفس تولد شود آتش اشرار تشبیه بوسه اشرار است
 غیر قوله صد سوره بشکند یکبار سنگ و آب و چشمه میرانند بید رنگ چون نفس اماره سنگ
 آهن گفته و تاز چشمه آب سیاه فرموده و دیگر انواع کفر و مناد و نیزه کوزه و سوره شسته میفرماید که
 بیک سنگ هزار کوزه و سوره توان شکست و هزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ
 بر می آید و آب چشمه را سنگ میرانند و بعضی میجو شانند و در میره تند قوله قصه دوزخ بخوان
 با هفت در بهینی دوزخ با هفت در شبه به صورت نفس است آوردن با دوشاه وجود
 زنی را با طفل او اخر قوله اندرون آب بین آتش مثال در انجائی کاتش است آتش
 مثال بر این اینجا که آب شکل آتش است و انجائی که تاش آتش است و اینجا که آب است بیرون
 شود و تاش کن قوله مرگ میدیدم که زادن ز تو بهت خفته بود افتادن ز تو بدینی از عالم
 بعالم دیگر نقل کردن نظر بر این آفتالم و حشتی آرد و اما بعد از آن در آفتالم عالم سابق تنگ
 و ضیق نیاید چنانچه بطن اما در نسبت بعالم دنیا و دنیا نسبت با عزت قوله تنگ جهانی نیست شکل است
 فات در انجائی است شکل بی ثبات حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد است که از مورد و صیو
 مجبوسه خالی است و مشاعر و مدارک عامه اگر انیت پندارد و نوزد صونی عالم و مدت که چون پان
 و غایت ندارد شکل عارض اونیست و آفتالم باطن هر عالم است که زماندن و بان آن مرد
 که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم به تسخیر خواند قوله آندها که کفر کرد و از تسخیر خواند
 نام احمد را و دانش کز باند است شهادت بر آنکه آنچه بالا گذشت که بقصد تجارت با هر چه بدید
 اضافه کنند و سود خود را بدان اندیشند نتیجه بر عکس در انخصیص در یاد کامل و مقرب با نگاه احدیت
 قوله از پنهان هر گریه آخر خنده است در جواب و سوال مقدر گوایم که حوصله سوال میکند که گریه و زاری

تاکی و حاصل آن پست عتاب کردن بادشاه بر آتش قوله چشم بندست ای عجب
 باهوش بند چون نسوزد و این چنین شعله بلند یعنی تصرف و حرس بصراست که سوختن آن طفل را نمی بیند
 یا تصرف در هوش آن طفل هست که سوختن خود را در نیاید قوله آتش بلعت اگر نکلین کند و سوختن
 از امر بلیک دین کند و انتقال فرمود از آتش ظاهر بر آتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند
 نبود قوله سنگ بر آتش زنده آتش نهد هم با هر حق قدم بیرون نهد یعنی آتش که از سنگ و غیره
 میجوشد چشم بین است بیرون جستن آن سنگ و آهین است و پیش چشم خدا بین ارادت حق چنانچه
 حضرت موسی چون در وادی این منزل گرفت شب شد ابر پدید آید و دید و گریه در ربه افتاد حضرت
 موسی خواست که سامعی آتش روشن کند هر چند چاق بر سنگ زد آتش و نگرفت چاق را از غضب
 بر زمین زد و آهین بفریاد آمد که گناه از ناست رضای حق برین رفت که ترا آتش ندهیم موسی بخیر
 تفکر کشید چون سر بالا کرد و ظهور مشاهده کرد قوله این سبب چه بود تباری کورسند اندرین چه این
 رس آمد یعنی چون سبب در لغت عرب رس را گویند این رس سببها که حق تعالی در چاه دنیا
 فرو بسته و بخیر چرخ کرده و آویخته آمد شد این رس را قاصر النظر از هر چه نیدارد و صاحب بصیرت
 اند خداوند باید که دست در رس زده این چاه نظام برای نه آنکه بوسیله رس اندرون چاه در آلی
 قوله تا نمانی صفر سرگردان چو چرخ در سرگردانی چرخ کنایه از حرکت فطری اوست که علم و حرکت
 ندارد و صفر با صبار حالی بودن از قدرت توان که ساکن شد قوله تا نسوزی تو ز بیم غری چو مرغ
 منخ شایست ترک بقدر سوای قطع کنند از رفت آن و عفا نیز همین شایست که از برای تحصیل آتش
 از رفت گیرند این هر دو را بر یکدیگر آتش زنند حاصل شود و گویند مرغ چوب بالاست بنزد ذکر و
 ضارب پایان بنزد انشی و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ
 ترستلال بر قدرت تمامه خود که خبر میدهد کما مال جعل لکم من الشجر الاضراس فاذا انتم منه توقدون
 قصه باد که در عهد موسی و صلی نبینا و علیه السلام اخ قوله بود که در مومنان خطی کشید
 نرم میشد باد که بنامیر رسید اشاره است بایه که میوه و اما ما و فاهلکوا بمتعصر صرافیه بنوا علیه
 سخ لیل و ثانیام حوا جمله باد حرس گرگ و حرس گوسفند و دائره مر و خدا را بود بند باد
 حرس و گرگ کنایه از جوامع و اما من گرگ و در ره و باد حرس گوسفند مبارک از بر آمدن گوسفند
 از خط دائره که این هر دو باد و در تطبیق و بسبب خاصیت دائره پس حرف را بسبب باشد یعنی
 بسبب خط دائره هر دو باد و در بند بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون بر آمدی یا آنکه

برای محافظت می کشند تا بگویم حق با مدافع و ابره می شد و بدست کم می گردید آذر ابره را چنانچه در و پاسبان
 شود و این توجیه در مقام انبیا باید زیرا که سخن در سلب خاصیت مختصر میرود و با مرحق دنیا تمام این
 داستان بر آنست که تاثیر و اشیا از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه او را که ناقصان در دنیا
 او را که کاملان در یاد چه مجاد و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرنده آنازند یعنی قائل بصفه غافل یعنی
 ناطق یعنی است قوله خاک قار و نرا چو فرمان در رسید در بازار و خمش بقعر خود کشید بر آستانه
 بایه فخرنا به و بداره الارض نماکان لمن فکته منبر و نه صاحب لباب میگوید که هر روز قارون
 مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا فنج نمود بارض منفل خواهد رسید قوله آب و گل چون
 از دم پیچید بریده بال ویر کشاد مرغی شد پدید آشارتت بایه و از فک من الطین کینه الطیر باذنی
 فتخ فینا فتکون طیر باذنی قوله جسم موسی از کل و حی بود نیز دینی جسم هر که هست از خاکست پس
 خدائی که جسم موسی را بر نواخت و منظر انوار سافت اگر کوه را صوفی کند به عیب طر و اسکار کرد
 با و شاه الخ قوله اصل ایشان بود زانش ابتدا بسوی اصل خویش رفتند انما این بیت
 با چندین بیت مابعد منافاتی ندارد بآنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها منظر تیره بود و چون
 افتاد و احرار مردم شمار جودان بود و این صفت پیش از عناصر دیگر و شست ازین اثر استدلال
 کرد بآنکه اصل اینها آتش است زیرا که نزد صوفیه اعتبار بآثار است و از نیجه گویند عالمی با اعتبار بآثار
 دو طائفه نوریان و تاریان لطیفیان و قهر بان بهشتیان و دوزخیان قوله آب اندر جوی اگر زیست
 با و شفش میکنند کان کانیست بدیر باز میرود تا معدنش باندک اندک نماند یعنی برنش بدین نفس
 جانهای مار همچنان باندک اندک دزد و از بین جهان آشارتت بآنکه اسباب وصول چون
 موجود شود هر عنصری بدرجی بر کز فرو میونند و چنانچه آب بوسیله باد از زمینان عرض بر آید و بکان
 و معدن خود روه رقتش محسوس نشود و همچنین باد و انقباض جانهای مار که در لطافت حکم آب وارد
 بنازل خود میرساند و کلمات طیبه متصاعده می شوند بسوی ما و روگاری میونند بجای که مانید انهم
 و خدا میداند چنانچه میفرماید قوله تا الیه الصعدا لطیاب الکلمه بآشارتت بایه الیه الصعدا الکلمه اللطیب
 و العمل الصالح بر نه بسوی حق تعالی میرود و ثنای پاک مثل حمد و تسبیح و غیر آن به صاعده است
 الی حیث علم بدیر و آن کلمات صادر شده از ما تا جایی که خدا عالم هست قوله ترقی انفسنا
 بالنتقیه بدبالا میرود و انقباض بآرامان پاک قوله تنفاسنا الی دار البقا که گفته که ده شده آن انقباض
 از جانب بسوی عالم باقی قوله ثم تانینا مکافات المقال بدیس میرسد با جزای آن کلمات طیبه

قوله ضعف ذاک رحمة من ذی الجلال و دویر ابرار کلمات و انفس از راه رحمت حق تعالی
 قوله ثم یبئنا الی انما لها پس مضطرب می سازد ما را اضعاف جزا بسوی اشغال آن انفس یعنی بگوید
 محاسن اعمال میگردد و قوله کی نیال العبد ممانا لها تا برسد بنده بکافاتی و جزای که رسیده آن
 انفس قوله کذا تخرج و تنزل و انما یحسین انفس بالا میرود و بکافات آرزوی نازل میشود همیشه
 قوله و انما لا زالت علیه قائما و انست عروج و نزول من پس همیشه بر العروج و نزول انفس قائم با
 قوله پاری گویم یعنی این کشش را اشارت بکشیدن باد آرزو بسوی معدن آب و کشیدن انفس جانبها
 را بسوی مرج جانبها قوله را نظرف آید که آمد آن پیش بدینی کشش با جمله از جانب حق است که پیش با او پیش
 اوست و مراد از پیش ذوق یافتن هر چینه از هم جنس پس پیش مقدم باشد بر کشش زیرا که اول نیاز است
 خلق شد میان اجناس بعد از آن انجذاب کشش چنانچه میفرماید قوله حتم هر قومی بسوی مانده است
 کا نظرف بیکروز ذوقی رانده است و چنانکه ذوق پیش جذب کشش پیش و هر دو طرف از سبب انجذاب
 نازست قوله یا مگر آن قابل جنسه بود و چون بدو پیوست جنس او شود و مقررست که ذوق هر
 جزوی بکل اوست و ذوق هر جنسی بجنس او یا بجزی قابلیت جنسیت داشته باشد مانند آب و نان که بعد
 اتصال جنس انسان شود پس معلوم شد که اتصال جنسیت می نباشد اگر چه قبول دلالت بر آن میکند که
 بود امانی نبود بسبب اتصال جنسیت و بلقی از علل و عرضی از اعراض ناشی شود و میم و ماقت و حیم
 باشد و چون امر ازل شود نه جذب مانده ذوق قوله تا زرا ند و دیت از ره تفکند و تا خیال کج ترا
 چه تفکند بدین بیت بمنزه مبتداست و بیت ثانی بمنزه جز و قصه پنجم که از کلیله بیان میفرماید نظریست
 که خیال کج ترا در چاه اندازد و چنانچه خرگوش شیر را در چاه انداخت قوله در کلیله خوانده باشی لیک آن
 قشر افسانه بودنی مغر جان را اشارت بآنست که ما آن قصه را بمقاصد صوفیه بباط اهل کلام مطابق
 میدهم جواب گفتن شیر نخ را از انم گوش من لایلدغ المؤمن شنیذ و قول پنجم بجان و دل گو
 لایلدغ المؤمن من جهر و احدی مقررترین ترجیح نهادن پنجم توکل ایبره جد و اکتساب قوله از مدح
 لیس یعنی عن قدر مدای و ع الاذرفانه لیس عن القدر و این کلام ما خود است از کلام حضرت علی
 ابن ابی طالب میست قال اذا دخل القدر بطل الاذرفانه لیس عن القدر و این کلام ما خود است از کلام حضرت علی
 با توکل را نوی اشتربند و قال البنی علی علیه و اله و سلم لا عرابی لما اهل البیعر و قال توکل
 علی الله اعلمها و توکل ترجیح نهادن پنجم توکل را بر اجتهاد قوله قوم گفتند شر که
 کسب از ضعف خلق و لقمه تر ویردان بر قدر خلق بدینی از ضعف و سستی ایمان خلق در توکل قوله

حمله کرد انسان و حمله اش دام بود و آنکه جان پنداشت خون آشام بود یعنی اکثر اوقات حمله در
نظر آدم مثل جان شیرین نماید و همان حمله سبب هلاک او میگردد و میتوان بود که اشارت بقصه گندم
خوردن آدم باشد که خوا اول گندم خورد و حصه آدم گناه شست چون خواست که نخوردن آدم بدید
آدم از بیت منی آتی میخورد و خوا حمله کرد حمله آن بود که نمی از قرب است نه از اکل چون آدم باین
حمله بر خوردن گندم اقدام نمود آنحمله دام او شد و خوا که جان پنداشته بود و خون آشام دی
بود که بسبب او از بشت بیرون شد اما برین تقدیر انسان را با آدم باید تاویل قوله او فنا کن دید
خود در دید و دست بر زیر که دید وی ویرا ببیند دید تو قوله طفل ناگیر او تا پویا بنود و در کیش
جزگرمون بابا بنود و نظیر آنست که هر کس کار خود بحق تعالی و گذاشت بی تقب ساخته شود
بمدا کار چو افتاد و خدا ساز شود و اگر قطره بدریا چو رسد باز شود قوله چون بامرا مبطو اندی شد
اشارت باینه قلنا ایوهو بعضکم بعض عدو خطابست بطاوس و مار و آدم و خوا که از بشت بر آید
قوله گفت انخلت عیال لاله در عیال شخص محتاج باشد با شخص پس عیال بودی یعنی محتاج بپوست
عن انس و عبدالله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انخلت عیال الله فاب انخلت الی من
احسن عیاله مرتجیح نهادن شیر حمدر ابر توکل و تسلیم تقسیم جهد و توکل چه مناسب افتاده جهد
و کسب عنایت بجانب شیر تا مشعر باشد بر نمید عا که شیر مردان از راه کمالی قدرت و قوت در راه
دین کمر با جهاد بندند و توکل بسیار تحمیر آن که امر و ضعف را درین امر کار فرمایند گویا تنبیه است
بر آنکه در کار با به شیر پیشه باش نه شغال اندیشه قوله خواجه چون بیلی بدست بنده داد بر بی زبا
معلوم شد و در امر او دلیل بدست دادن عبارت از آلات کسب عطا فرمودن مریدگان را
مثل عقل صحیح و عواس سلیم و جوارح پس بنده که اینها را کار فرمایند عین آلات قدرت و رضای
کرده و عین این اشارت و عبارات مراد خواجه را فهم نکرده باشد و سخن تفریع و توضیح گردد چون
مناظران گوش به استماع و چشم بر مشاهده نه گذاشته اند کلمه عمی فعم لایرجعون در شان ایشان
نازل شد قوله آخر اندیشی عبارت های اوست یعنی اندیشه آخر کار بر فکر تو جانز نشود و در معنی
عبارت است از انشا حق که سواد چشم باطن تو بدان روشن نمیشود و قوله پس اشارت های اسرار
دهد یعنی اشارت بر دو قسم است اشارت ظاهری در اطوار شریعت و اشارت باطنی در اسرار حقیقت
چون اولین را کار فرمائی در کلمه تحقیق در آئی قوله قابلی مقبول گردانند تا بدین از پایه شاگردی
بر تبه او رسد و مرید را شیخ کامل گردانند و قوله جبر تو انکار آن نعمت بود و بدین

اسباب بابه تکلیف در نوموجود ساخته آواز لایکلف الله نفسا الا وسعها بگوشت تو در انداخته و نیز فرموده
 لیس للانسان الا ما سعى اگر بفرموده او کار نکنی انکار کرده باشی نعمت حق را قواش شکر نعمت قدرت
 افزون کند و اشارت باینه لئن شکرتم لازیدنکم قوله کفر نعمت از کفایت بیرون کند زیرا که از اعتقاد
 جز در محل کامل شوی قوله بان منسب ای جری به اعتبار و جز بجز آن درخت میوه دارد نعمت در
 زیر درخت میوه دارد عبارت از ترک عبادت بلکه دفع ثقل ریاضت شاقه و لذت و انشراحات
 آن چنانچه بیت لاحق باین معنی ناظم است پس در زیر درخت میوه دارد هر که اقامت گرفت و در راحت
 در بیداری باشد نه در خواب لکن اگر در نیشیدن در زیر میوه دارد که آنجا خواب نه بردن فایده قوله
 جرحضن در میان رهنران در مرغی بهنگام کی یابد امان و از آفات جبر خیر میوه و آتش بهیه میکند
 آفات را بر رهنران و جبری در راه هلاکت افتاده را بر مرغی بهنگام یعنی مرغی که فی بهنگام صغیر زند و
 گشته شود و همچنین جبری بقصد رسیده اگر دم از ترک ریاضت زند هلاک شود و آنکه بقصد رسید
 او را خود ریاضت ریاض حینت شود و تعب بر خاست چون ریاضت ریاضت نماید ترک ریاضت
 در تصور او کی گنجد و اعباد ربک حتی یا یتیک الیقین چون یقین آمدن کیسوست بیکجائی که در طریقت
 جزا و کمان پاداش عمل بصواب اعمال اقدام نموده باشد و متیکه صاحب یقین شد ترک آن از او
 چگونه صبرت بند و لذت نیافته بود به تکلف کار میکرد و چون لذت یافت کار نکرد پس اعتقاد چنان
 باید کرد که بعد حصول بهر چه که ال تکلف زائل میشود اما تکلیف در هیچ حال ساقط نمیکرد و قوله در
 اشارت تماش را بینی زنی بهی زدن سپهر بچیدن از اطاعت مگر قوله کسب کن بس تکیه بر جبار کن
 یعنی عمل کن اما تکیه بر عمل کن باز ترجیح نهاده ان نخیر ان الخ درین سخن انچه نخیر ان بر رد قبول
 فی حیرت ساخته اند اگر نیک تامل و رحمت نشود و جواب را نمیشاید بلکه مغایله پیش نیست زیرا که شیر حکم
 میکنند بکلیج توکل با جبه و مانع است از تکیه کردن بر جبه صرف پس همان اهل مکر و غدر از حصول مکر
 که نخیر ان دلیل ساخته اند بر بطلان جبه بعضی مدعای فریب سازند و وجه یکی امکان را در بجانب توکل نبود
 چون تکیه بر عمل کرده اند و پس محروم شدند از حصول مراد و در آنکه عدم حصول مراد و تنی ناقص مدعا
 شیر تواند شد که شیر جمع آمدن توکل و جبه را سبب حصول مراد دنیا گفته باشند قاطبه مدعی شیر است که جمع
 کردن جبه و توکل اعتبار مراد است مرق تعالی را و اقدام بر سنت انبیا خواه یزاد دنیوی که پیش نهاد
 همت مکاران بود بر ماند خواه نرسند فایده قوله صد هزار اندر هزاران مردوزن این سپهر محروم
 ماندند از زمین بهشتین روزگار و زمانه کذا فی الصراح قوله کرد و وصف مکر باشان از و ابطال

تفرول منه اطلاق اجمال و اشاره باینه و ان کان مکرهم لتفرول منه اجمال قوله جمله انقضت که رفت
اندر ازل و روی نه نمودی ز اشکال و از عمل در شکل اندیشه اشارت باینه کنن تسنانه بنیم معیشتی بیخوده
الدنیا و رفعا بعضی فوق بعضی درجات پس بمقتضای آیه نسبت ازلی سابق است بر کسب عباد
و ذالک هو المراد قوله کسب جزای ما ان ای نامه از بد جود جزوی سپندارای عیار برای نقاد اگر
حق تعالی است طاعت نبشده بنده آنکه کت عبارت از استعمال قوی و آلات در امور مخلوقه و مقدر
عاجز نبود پس این کسب نامی بیش نباشد نگر نیست عزرائیل علیه السلام نمک زور ویشی گریخته
خلق را لقمه حرص و اهل زانند خلق را یعنی گریختن از فقر و تنگدستی مثل گریختن از تنگدستی است از موت
قوله آنکه بگریزم از خود ای مجال بدانکه بر تاجم از حق ای و بال حاصل سنی آنکه پیش تیر قضا
سپهر باید مرو زیرا که گریختن از تقدیر مثل گریختن از قضا است که در معنی از خود گریخته نه از عزرائیل و از
خود گریختن چه امکان دارد که آنکه کشتی از نفس محال باشد و همچنان از خود گریختن محال از امر حق
رو بر تافتن و بال باشد کما قال عز وجل یا معشر اکبر و الناس ان تسلطتم ان تنفذون اقطار السبلات
و الارض فانفذوا و لا تنفذون الا باسطان و نیز در حدیث قدسی فرمود پس لم یرض بقضائی و لم یصیر
علی بلائی فلیخرج من تحت سمائی و یطلب رباسوائی باز ترجیح نهادن شیر جبر را انچه قوله جمله با
شان جمله حال آمد لطیف با جمله حال یعنی وقت یا آنکه حیلها اینها حیل بود تماش حال بود چرا که حال
از مویب حق است قوله دامها شان مرغ گردونی گرفت یعنی جانها جلد ایشان شد و در روح
تصرف کردند قوله نقصها شان جمله افزونی گرفت یعنی اندک ضیف دین بقوت مبدل شد یا انچه
در نظر خصم نقصان در آمد کمال پذیرفت قوله جبر میکن تا توانی ای کیا و در طریق انبیاء و اولیا
زیرا که طریق ایشان جمله آنست که جبر کنند بوجوب فرمان عمل نمایند اما بر عمل اعتماد نکنند و یقین دانند
که بی قضا و تدبیر صورت نه بندد و از دست بر نیاید چنانچه میفرماید قوله با قضا پنجه زد و نه بود جبر
ز آنکه از احم قضا برانهاد و آنرا یعنی جبر را پس گاه تکلیف جبر از قضا باشد دفع ندارد و قوله سر شکسته
نیست بین سر را بندد و چند روزی جبر کن باقی بچند یعنی عذر و دست آویزی برای ترک جبر ندارد
که شر تا مسوح باشد چون اسباب جبر میاست عذری که نیست نباید انجیخت و چند روز جبر کن کنایه
از زود گذشتن دنیا است و قلت فرصت حیات معلوم در این صورت فرصت چه شادی کنی کما وقع
فی الحدیث انی وضعت الراحة فی الجنان و الناس یطلبون فی الدنیا نسیجه و هنا قوله بد مجالی
جست کو دنیا بجست باینکه حالی جست کو عجبی بجست باینکه من کان یرید حرث الا حصد

نزدیکه حضرت و من کان یرید حرث الدنیا نوتہ منها و مالہ فی الآخرة من نصیب قوله مکران باشد که زندان
حفره که در آنکه حفره است آن مکریت سر و یعنی مکر بر دو قسم است محمود و مذموم زندان دنیا را
شکافتن و بدریه پیدا کردن مکر مراد آنست و درین زندان نشستن در راه آخرت بر خود بستن مکر سر را
قوله اینجهان زندان و ما زندانیان در حفره کن زندان و ما را و اربابان در اشارت بجذب الدنیا
بمن المومنین و جنة الکافرین قوله نعم مال صالح خواندش رسول در اشارت بجذب نعم المال الصالح
للرجل الصالح یعنی اهل آخرت را اسباب دنیا موجب رشکاری باشد که قال جل و علل رجال لا تلین کما
و لا یبغ من ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یو یا تغلب فیہ القلوب و الا بصار قوله
جدد حق است مورد واقع است و در دستگیر اندر نفی جددش جدید که در یعنی طائفه جدیدان اوله میکنند
حال ایشان مکذب مقال ایشان است زیرا که در نفی جدد اثبات جدد لازم می آید پس آنچه مدعیان تصمم
دلیل است بر اسکات خصم چنانچه سونسطای انکار حقائق اشیا کند و نداند که قائل شدن بحقیقت نفی اثبات
حقیقت است لاجرم مستکین گویند حقائق الاشیا ثابت است از فی فیما اثباتها قوله کسب کن جددنا و سحر کن
تا بدانی سر علم من لدن یعنی جددستی و کسب ترا از سر علم غیبی آگاه کند آن زمان بدانی که خواص را اگر
دانش امور دنیا باشد از برای عقی و رضای موسی باشد و بتعلیم الهی و الهام ربانی کار کنید و مردم
ازین فایزاند مقرر شدند ترخیص جدد بر توکل مقرر شدند و احتمال دارد یکی بر علم صاحب
که شیر را بان تمثیلی داده اند دوم در نفس الامر و آنچه ظاهر میشود حضرت راسل به ترجیح جدد و اکثبات
فی نفس الامر و حقیقت چنانست که در میان جدد توکل منافات نیست زیرا که مصدر جدد عمل جوارح است
و عمل توکل قلب و جدد و مذموم آنست که صاحب جدد بر عمل اعتقاد کند و بدان مغرور شود اگر اعتماد
بر فضل کرده نجات خویش بواسطه اعمال نشناخته بمقدور توکل خواهد بود چنانچه از بعضی مشایخ کرام
منقولست که اصحاب تصوف در دعا و رخصا منافات دانسته بعضی مقام دعا و بعضی مقام رضا اختیار
کرده اند اما اختیار را آنست که بزبان دعا و بدل رضا پس جمیع میان این دو فضیلت را ج باشد بر توکل
تنها جواب گفتن خرگوش پنجه انرا قوله بر پیر استان را در جهان همچنین تا مخلصینو اند نشان
سخن خرگوش در ابیات نبی آنست که اگر در صورت خوارم و منی بزرگم چنانچه بزرگی پیغمبر آن بحسب
صورت مثل ایشان مردک است که نفوذ و منوی آن فوق السماست پس نظر با اثر باید کرد نه بکینه
اعتراف پنجه ان بر من خرگوش قوله خویش را اندازه خرگوش دارد اشارت بقول حضرت
امیر حیث قال رحم الله عبد الروف قدره و لم یجاد و لوطه یا زجواب گفتن خرگوش پنجه انرا

یا رسول الله تو اختیار کن برای من پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که مشورت کرده
 شد این گرفته شد و در محافل به راه نونی بخیر بگم که این یک را که او را دیدم نماز میکرد و قبول کن
 وصیت ما و با و نیکو کن کن انتی بخیر ان باین ریث متمسک شدند که مشورت ضرورت چنانچه حکما گویند
 مشورت با ماعقل عقل زیاد کردنت و بانادان دل بدست آوردن منع کردن خرگوش از
 قول جفت طاق آید گمی که طاق جفت یعنی ممکن است که صاحب سر از مصاحبت تو منفرد شود
 و با دیگر مصاحب نشود و آن منفرد زوج شود و قوله از صفا که دم زنی بآینه دایره گرد زد و
 با آن آینه مقوله مولوی خطاب بادل یعنی مصاحب آن آینه مصاحب است اگر آینه مصفاست هر چه هست
 خود بخود درو مصفاست و در نقش شود و دم زدن چه در کار اگر دم زنی مکرر کرد و قوله
 از ذهاب و از ذهاب و زنده بیت حدیث نبویست که استر ذهاب و ذهاب و ذهاب و قوله در
 بکوی بایکی کو الوداع یعنی همین که بایک کس را در میان آدمی آنرا از الوداع بگو که اینست
 گذشت و شائع شد قوله کل سر جاوز الاثنین شاع و افعال اسرار گمانی از اثنین شغفیت مراد شده
 تا بگوش بیگانه چه رسد قوله کرد و سر برنده را بندی بهم بزرین مانند مجوس از الم مثال میگذرنند
 و حاصل معنی آنکه رازهای خود را اگر جمع نگاهداری و پراکنده و نشر کنی از قید ضبط تو بالا نرو و چنانچه
 چند برنده را که با هم بسته باشند بسبب شرکت در الم پای بندی از جای خود حرکت نکنند قوله در
 کنایه با غلط افکن مشوب یعنی از مشورت اگر کنایه کنی آنکنایه را با غلط باینکه بسبب غلطی تو
 پوشیده ماند و کنایه رفته رفته صریح نشود و بخیر ان بعدیث مشورت متمسک شدند و خرگوش بعدیث
 کتمان سر و حضرت مولوی در ضمن حکایت بدو وجه تعارض حدیث را رفع گردانند اول آنکه در هر
 امری مشوره ضروریست و در بعض امور مشورت و در بعضی افعال لازم است دوم آنکه در مشوره
 پرده از روی کار نباید برداشت و سر پوشیده مشورت باید کرد تا مدلول هر دو حدیث بعل درآمده
 باشد فقط مکرر کردن خرگوش با شیر قوله و دمه ایشان مرا از خر فکند یعنی پایه مرا از خر هم
 بست ترک کرد که بازی خوردم قوله سخت در نماند امر است و ریش است در ریش احمق و بخیر در
 انتقال از مقوله شیر به صاع دیگر که در میان مثل شغفیت و سیادت و مولویت و امثال آن
 معنی و حقیقه نباشد بلکه اکثر رسوم و عادات لازم احوال جامعه متصفه باین اوصاف باشد قوله
 لفظا و ناما چون داماست یعنی الفاظ شیرین که مردم در معرفت میزنند و آنرا دام شیخی
 کرده اند از مثل ریگ خشک است که جذب کند آب عم طالب را یعنی ضائع گرداند و نگذارد که بهر چاه

حقیقت پیوندد و ولی کشف المحجوب الالهیه منقطعات تحت نظرهما ستمکات یعنی زبانها گویا ملک و لمار انا کس
 است و این عبارات جمله آفت است و اندر معنی حقیقه عبارت بدر باشد چون حاصل بود و عبارت منفی بود
 عبارت موجود دیگر و دسوامی آنکه اندران پذیرا شدی پدید آید و طالب را هلاک کند تا وی عبارت را نبرد
 که معنی آنست قوله عمر چون آبست وقت او را جو و خلق باطن ریگ جوی عمر تو عمر را شبیه کرد آب
 برای آنکه میگذرد و وقت که عبارت از زمان باشد نه وقت معطای صوفیه که حکم سیف قاطع دارد و
 باید از نیست مانند جوی آبست و خلق باطن انسان ریگ آن نیز اگر خلق نیکوست آب عمر صاف و زلالست
 و بهواری میگذرد و اگر خلق ناپسندیده است آبرنا صاف کند قوله فارغ آید او را تحصیل و سبب
 بطف و معطف هر دو قسم دیده شد حاصل معنی آنکه طالب حکمت که با الفاظ قانع نشود حکمت از او زاید و
 تحصیل علوم رسم سبب آن تحصیل فارغ گردد قوله ذهن حافظ لوح محفوظی شود یعنی حافظ حکمت
 محافظ الفاظ لوح محفوظ گردد که همه خائن در وقت شود و از کشف روح محفوظ گردد قوله گرگی
 کامی نهم سوزد مراد وقتیکه در معراج رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آسمان چهارم قدم پیش گذاشت
 جبریل استاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا خنی رفیق باش جبریل گفت نو دیت انمته لا نرث
 بسجرات اجلال قوله هر که ماند از کاهلی بی شکوه و صبر او همیداند که گیرد پای جبر یعنی کسیکه مر خدا را
 او حکیم الهی را از کاهلی بخت و در لغت شکوه نکرده و در بلا صبر نوزید بجهر آوخت و ندانست که مشا هده
 بهجا هده دست ندهد قوله هر که جبر آورد و خود را بخور کرد و تا همان را بخوریش در گور کرد یعنی ستم تصور
 جبر دل او را بیمار کرد و در راه طلب پای سستی است و این شبیه باشد بحال مریضی که تدبیر و خ
 مرض نکند و هلاک گردد قوله گفت پنجه که رنجوری بلا ۲۷ قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم ان تمار ستم
 له مایه ضوایی در کار جهاد اگر بیماری را بانه کنیدی ببارشود قوله جبر چه بود بخت شکسته را بیا بپوش
 رگ بگسته را یعنی معنی لفظ جبر در لغت شکسته را بخت است و نذر اهل تقیق جبر و قسم است مقبول
 و مرد و جبر مقبول سستی در دفع موانع است و جبر و تحصیل اسباب مقصود که درین جبر و سستی خود را
 مجبور داند مثلاً اگر نازی فوت شود در قیام بقضای آن خود را جبری شناسد باندیشه آنکه در
 گذاردن صلوٰه یا امور مجبورست و جبری که نه انجمن باشد و اعتقاد کند که جبر ممنوعست از سستی مردودست
 نه مقبول حاصل آنکه بنظیر حقیقه هر که جبر بر خود بست و ولی اختیار می و نمودگر شد و هر که در عبادت
 و سلوک کوشید و به نوعی غلبه حقیقه دید و اختیار خود را مقهور حضرت جبار یافت تا ناید الهی او را
 در ربودن تا احکام عبودیت در وی اختیار بهتر از صورت اختیار از و بطور آید و صاحب اینحال محمول

بوده حال پس خبری که از مجرد قول بیل خیزد خبر مندان باشد و خبری که از طلب حقیقه رونماید صین ایمان
 قوله چون دین روی خود شکسته و خطاب بحریت و لفظ بشکسته اگر بای موصده خوانده شود
 چون یعنی چه باشد و اگر شکسته بخون خوانده شود و لفظ چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای شرط
 قوله و آنکه پایش در ره کوشش شکست و در رسیدن و ایراق و برشت یعنی سنی کن بجای که از
 غایت سنی مابخر شوی و و انعیب برسد قوله پس تو شک داری در ان شق القمر یعنی امیر اخذ بودن
 و آخر ان را کار فرمودن اگر ترا مشکل نیاید باید که معجزه شق القمر را سرانجام کنی مثل منکران دیگر که در آیه
 اقرب الساعه و ان شق القمر و ان یروا آیه یعرفوا و یقولوا سحر مستمر تاویل کنند و تفصیل این را
 آنست و شبی ابو جهل بر فاقیت یهودی میرفت رسول خدا را در راه دید گفت ارنی آیه علم رسول الله
 سر در عالم فرمود چه میخوانی یهود با ابو جهل گفت شق قمر از و طلب کن که آیات سحر و سحریات اثر کنند
 اما در عوایات تاخیر ندارد ابو جهل گفت ماه را بدو نیم کن حضرت با انگشت سبابه اشاره کرد ماه دو نیم
 شد باز گفت بگوی تا بهم بچند و باشارت دیگر باز پوست جلود ایمان آورد و ابو جهل متسوب بسحر کرد
 و در معالم و بنیان مذکور است که شق قمر دو بار واقع شد و در مکه این سوره فرو داد که نزدیک است
 قیامت و شکافته شد ماه از علامات قرب قیامت اشتقاق قمر است یعنی همین اشتقاق که واقع شد و منکران
 گویند که اشتقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه
 در اذالسا ان شقت اما سیاق آیه رد سخن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت مینماید زیرا که متعا
 مال میفرماید و ان یروا آیه یعرفوا هم یعنی همچو آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر بشنید اعراض کنند و حمل
 بر سحر مستمر نمایند و حضرت مولوی در ابیات با بعد اشاره باین تاویل را یک مینماید و این تاویل و امثال
 این دیگر تاویلات را یکیه را تمثیل میفرماید تاویل عکس فتنیه و متصره قوله تا هو اتاهه است ایمان تازه
 نیست بکین هوا جز فضل آن در وازه نیست و اشاره بآیه من انزلناه هو اه انم و بحديث نبوی که فرمود
 لایوخی احدکم حتی یکون هوا تبعا لما جئت به قولیدن شیراز و میر آمدن خرگوش قوله کز ره
 کوشم عد و بر بست چشم یعنی از استماع کلمات فریب آمیز راه مقصد ندیدم قوله مغز نیکو را غیرت عیب
 پوش یعنی غیرت پوست نخواهد که مغز نیکو را در نظر با جلوه دهد بلکه آن مغز در غیب و از نظر با غائب
 باشد قوله خوش بود پیغامهای کردگار در پیغامها کنایه از اوامر و نواهی که مودی سببی است و کسب
 ز بخر تعطیل قوله ز آنکه بوش با و شاهان از هواست و بار نامه انبیا از کبریاست و بوش بمعنی کرد و فر
 خود نمائی باشد و مراد از بار نامه صحف و کتب انبیا قوله نام احمد نام حجاب انبیاست و زیرا که دلالت

میکند بر ذاتی که جامع کمالات جمیع انبیاء است **ه** همه گفتی چو مسطفی گفتی **و** این بیت درن دخل تقدیرت
 که اگر مکرر گوید یا نامه انبیا سابق کجاست جواب این باشد **و** بیان مکرر خرگوش قوله تا چه مالماست
 در سودای عقل بد تا چه باینست آن دریای عقل **و** درین داستان مجانب اسرار بسیارست گنجایش دارد
 که شری علمود برین نوشته شود چون اختصار مطلوبست بکلمه لایدرک کلمه لایشرک کلمه بوجوب ربانی اکتفا
 کرده شد بدانکه تائیش عقل جزای بشری داب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون متوجه امر معاد شود
 انوار عقلی کلی بر وفاتر شود و توسی در احاطه و شمول پیدا کند نظر بر معنی داشته مولانا مست در کات
 این عقل ربیان میفرماید قوله صورت ما اندرین بحر مذاب **و** این بحر خوش و شیرین تشبیه کرده و صورت
 شخصیه را بکاسهای که روان بروی آبست قوله تاندر بر سر آبست طشت لایینی صور اشخاص تا بهره
 وافی از عقل و دانش حاصل نکرده اند لشت و کاسه خالی بروی آب میدود و قدم از تود و بیافته
 باز میزد و چون نصیبه تمام از عقل یافت صورت معنی غرق شد قوله صورت ما سوج ما زومی یعنی با ایالم
 صورت نسبت بعالم معنی بمشابه موج باشد و آنرا نیز ازیم قوله هر چه صورت بیوسلیت سازد و ش **و** صورت
 یعنی هر تدبیری که بجهت وصول بدارک عقلی برانگیزد قاصر باشد از مقصود باز دارد قوله تانه بنید
 دهند و رار **و** اند **و** دهند **و** از مرشد کامل و تیر دور اند از کشف او که چندین ساله را پیشتر بنید و این بیت
 مبتدا و بیت آئیده بجای خبر حاصل معنی آنکه تادل صورت پرست فیض مرشد را کشف دور بین او را نیک دارد
 بکنند حال او کمال فارسی ماند که اسپ خود را را بله چند آشته جست و جو نماید حال آنکه برهپ خوشه
 بود و درین بیانت غم نیافت و امن گیر او باشد یعنی او را ک حقیقه او که پیوسته با دوست او را دست ند
 و میشود که این بیت به بیت ماقبل ربط داده شود در تصویرت علت خواهد بود برای دور انداختن
 بجز وسیله صورت را یعنی بجز مینواید که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بنید را
 از قرآنی تقریر اول منفی باید خواند و بموجب این تقریر مثبت قوله در درون خود میفرزاد و در آید تا به بینی
 سبز سرش و زرد را یعنی بقصصیه باطن و از صورت یعنی نقل کن تا الوان بخلیات مشاهده کنی **ه**
 و صفهار استمع گوید بر از **و** تانساند مراد اسپ خویش باز **و** مستمع شخصه که حدیث جست و جوی اسپ
 از فارس استماع نماید و اوصاف و علامات و اماراتست باین کند تا بسبب بیان او فارس بداند
 که اسپ من با من است قوله جان ز پیدای دزدیکیت کم **و** اخ یعنی از غایت جملات و نهایت قرب جان
 مستویست و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بران شرط و چون
 بعضی خبر اگر گفته شود و نیز گنجایش دارد و قوله که به بینی رنگ سرخ و زرد را تا به بینی پیش ازین بر جنبه

یعنی نورانی شیا است بلکه نورانی است که ظاهر نور است که ظاهر غیب و نه غیب است اول آن نور را در یک
 کون و طایفه از ملکین بر آنند که الوان مشهود میشود و انکار وجود نور که در آن است نه میسر نیست قوله
 یک چون در رنگ کم شد پوش تو شد ز نور آن رنگار و پوش تو چون که شب آن رنگها است
 پس ندیدی دید رنگ از نور بود و حاصل نقص آنکه وقت غروب شمس غیبت است تا وقت درج
 غلظت نور ضرورت پیدا شود پس ملکات باید که اعتراف نمایند بوجود نور و بداند که نور در آنست
 لیکن از جهت شده اتحاد با الوان متمایز میشود و از غایت ظهور مخفی میاید اما باب بعد از آن
 ظهور نور افتد اما رایت شیا الا در ایت اید قبله و اهل بصیرة دوستی اندیش شیا را بدو بینند
 و بعضی او را با شیا طبقه اولی صاحب شایه و اندک درجه صدیقین دارند و میگویند علمای در سخن
 که با استدلال و تجربه شناخت حاصل کنند از حال صدیقان حق تعالی در کلام خود و در روایات
 اولم گفت هر یک از علمای شیعه و بر حال طبقه ثانی بنویسند فرمود سهروردی آیتانی اتفاق و بی اختلاف
 و بعد ازین دو حالتین و مجموعین صورت باشند نزدین جن ذلک لا اله الا الله و لا اله الا الله
 قوله غیبت دید رنگی نور بر و ان همچنین رنگ خیال اندرون و این بیت و ابیات مابعد شایه
 بایه نور السموات و الارض پس هیچ چیز را بی از نور نباشد و در نور ظاهر و نور الهی این تفاوت
 که نور ظاهر بغروب شمس و قمر و الظلمه سراج و غیران یا محبوب شدن به یک غائب شود و نور الهی
 را که بی افتاد آن هیچ موجود و را وجود نیست کما نطق به احدثیث حیث قال ان الله خلق الخلق فی ظلمة
 ثم مخرجهم من نوره و غیبت تصور نباشد فهو محیط علی المعانی و الصور الانوار و العکس و الارواح
 و الاشبات و استیقل و ایتصور قوله شب مدنگ و نمیدی رنگها اندامی طریقت نرسد که نیند بیت
 بهین معنویان بالا گذرشته پس ذکر این ابیات مستلزم تکرار است چون وجه استعار الوان و ظلمت
 شب آنجا گفته اند اینجا وجه آنرا بیان میفرمایند که خلل بفض پیدا شود و ازین مطلب و مطلب دیگر
 که حق تعالی را غیبت انتقال میفرمایند قوله لا یجزم البصار لا لاندک و دو هوید که بین تو از موسی و که
 اشارت بایه لا تدک الالبصار و هوید که البصار زیرا که اشیا باصدا ظهور دارد و الوان باصوا چون
 حق را نداند باشد از موسی که غیبت و مقابل پیدا آید مستور و پنهان باشد و در ک و مری نگردد و پس بخود ظاهر
 باشد که دارد و سبحان من انقض شد ظهوره و اجتناب غیبت لا شراق نوره فانه فان ذلک دینق
 و همین قوله صورت از معنی جو شیر از پیشه دان یا چو آلوده سخن اندیشه دان و اشارت است باین معنی که اگر
 معیت حق باشا بر وجهی که از باب شایه و بر فردا نمایان کنند و دلنشین تو نشود باری طریق شایه

علمای ظاهر از دست ده و از اثر بیشتر انتقال و از تصور مختلفه بر تصور بر صورت و از خروج و اصوات
 بر اندیشه بالضرورت و از امواج بر بحر مواج استدلال کن قوله صورت از بی صورتی آمد بر و ان
 باز شد کانا الیه رجوع و بناء احکام کثرت و قیام نشاء عنقریب بواسطه سلطنت اسما و صفاتست چون
 آفتاب سلطنت ذات طلوع کند بنیاد ظلمات قیود بنور اطلاق وجود اندام پذیرد و در سیریم الفصل
 ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صور از لوح معنی ستوده و امانت جان بقت پیرده گردد
 کما و در کل شئی یرجع الی اصله قوله پس ترا هر لحظه مرگ و حقیقی است «مصلطفه فرمود و دنیا ساقمی است
 اشارت بمحدث الدنیا ساعته ایس فیما راحة فاجعلها طاعة و نیز اشارت میفرماید که آنچه بعد وقوع
 قیامت بر ندادن تحقیق شود و آنرا درین نشاء میماند قیامت قیود فکیر یا تیر است از مود و هوا و در
 هوا کی باید آید تا خدا و یعنی فکر و اندیشه مافی الحقیقه نه از ناست تیر است هوای که از کمان حق بجهت در هوا
 وجود مانکی استقرار نماید ناچار بازگشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت قوله گر بر اثر
 تیر آن نی ز ناست همان کمان و تیر اندازش خداست لیکن گفتن این کسی را ناست که هر لحظه مرگ و نیست
 را معاینه کند این لغت در دهن هر کس نگنجد قوله هر نفس نوشود دنیا و ما بخیر از نوشدن اندر بقا
 مرگ و رجعت هر لحظه که در بیت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجد و اشال خوانند بیان میفرماید که تعینات
 دم بدم تجد و متزلزل میگردد زیرا که اسما جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکند و اسما جالی
 همان آن خلعت می پوشاند کما قال بل سبانه بل هم فی لبس من خلق جدید و نیز فرمود و تری البکمال محسبا
 جادة و هم ثمر السحاب و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبست روان و موجودات مانند نهر بهر جز
 و از اجزای که تعین کنی آبی در و باشد غیر آبی که در آن سابق آنجا بود و غیر آبی که در آن لاحق آنجا خواهد
 بود همچنین در چراغ نظر کن که شعله آتش هر نفسی می آید شود و شعله تازه بدو فیتله در و فن وجود ویتابد
 و تو پنداری که شعله وی بیک حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب حمایت اقبال و انکساک وجود و س
 اهل دید کسی از ان نشان نیابد لهذا اکثر صوفیه این سئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز با شکل
 امثال انیقال که بعقیل و قال و شدت جدال و ریافت آن محال باشد اشارت مینماید و میفرماید قوله
 طالب این سر اگر علامه ایست و تنگ حسام الدین که ساقی نامه ایست و شیخ حسام الدین که شادی بنام نامی
 اوست ساقی نامه ربانی و کتاب آتی و لوح محفوظ معانیست از و سر انیمینی باید شنید که بکلم خدا و علم من
 افواه الرجال بخدست اهل حال عروج برین پایه محال باشد رسیدن خنده گوشش بشیر و خشم
 شیر بوی قوله گر شکسته آمدن تهمت بود و دوزخ دیر می رنج هر ریت بود و یعنی هر که شکسته دل

و غافل بگماید و در وقت شود و هر که دلیر آید بشکبکی گناه نه نماید جواب گفتن شیر خرو گوش
 را و روان شدن با او قوله نیست خروگوشی چو آبی زیر کاه و آب زیر کاه مکار را گویند
 یعنی نهی خروگوش مکار قوله موسی فرعون را تار و دخیل میکشد بالشکر و جمع ثقیل بد قصه حضرت
 موسی تشبیه موسی بخروگوش نیست تا سودا و ادب لازم آید بلکه از اینجا انتقال کردند از قصه خروگوش
 بمواعظ دیگر و نظر بر نفس و دانش است که در ضعف صورت راجع بقوت معنی است قوله حال فرغونی
 که امان است و در حال نرودی که شیطان را استود یعنی در باب حال فرغون که قول امان پسندید
 دستایش کرد کذا فی المصراع الاخر قوله چون قضا آید نه بینی غیر پوست و دشمنان را باز نشناخت
 نزد دست و در ابیات بالا تذکر بود و از کمر احادی احوال بیان غلبه تقدیر است قوله چون چنین شد
 ابتال آغاز کن و یعنی تقدیر الهی بتدبیر بند نیاید پس چاره منحصر باشد و عجز و تضرع و پناه بردن بچنان
 حق جل جلاله قوله از شراب قه چون سستی دهی و اینجام ادا از قهر غایب است که متضمن بالغه اوست
 قوله نیستار اصور استی دهی یعنی ضعیفان را توانا کنی و اگر از قهر غضب اراده کنیم حاصل معنی
 چنین باشد که چون خواهی بر کسی قهر کنی مروت را در وید و او موجودات و مستیهاست نمائی تا سستی
 خود پسندیدی و غرور و ضلالت و ابتر شود و این توجیه الیق و انسب است و در این مقام از توجیه سابق
 قصه بدر و سلیمان علی بنیاد و علیه السلام قوله همزبانی و خویشی و پیوندیست و مرد
 بانا محرمان چون بندایت و مرد از همزبانی غایت معنوی و مناسبت و اوصافست چنانچه ابیات
 آینده مشهور بهین منی است طعنه زاع و در دعوی بدر قوله زاع چون بشنید آمد از حد
 با سلیمان گفت و گفت و بهر اشاره بانست که هر جا ذکر من باشد حسد ناچار باشد و حاسد در
 نفی هر سعی کند و موجه از ناموجه باز نداند قوله در تو ما کافی بود از کافران و کنایه از تسویه کفر
 و غلبه نفس در شمول بی مدخل شرع و اسلام قوله جای کند دشوئی چون کافران و اسم خرم
 بول و غافل و چه از ذکر وجه از انانیت چنین بزبان فارسی مصدر یکاف است کاف را کنایه از
 باشد قوله از فسادان گو قضا را منکر است یعنی کیکیه منکر قضا است انکار او هم از قضا است و حکم قضا برین
 رفته که از منکر قضا باشد و اینجا ستریت دقیق که این قول بدر و انانیت در در زاع حاسد نادان و دانا
 جرم و خطای نعم را حواله بتقدیر کند و در پی انتقام نشود و پیش طبیعت خود عذر چنین خواهد که بدر خواسته
 قصه آدم علی بنیاد و علیه السلام و بسن قضا قوله سر رمز علم الاسما شنو و اشارت
 باین و علم آدم الاسما کلماتم عنهم علی الملکة فقال انبونی باسماء هولاء ان کتم صادقین قوله

حاصل این آمد حقیقه نام مادی یعنی حقیقه اسماء ابتدا تا انتها که در تکیب احوال هر چیزی بدان سنی کرده
 نزدیک است قوله شیم آدم چون بنور پاک یعنی دانش آدم نه بخود بود بلکه بد نور حق و تعلیم او
 سرزاهای اشیا دریافت قوله دانش یک نمی شد بروی خطا اشارت بایه لا تقر بائذه الشجرة لکنونا
 من الطالین قوله یاسان را غار چون در پای رفت در در و فرصت یافت کالابر دقت و مراد از
 یاسان آدم است که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خازن ادبلی که بنی آدم گذشت در دشتیطان
 قوله ربنا انطلقنا گفت و آد یعنی ظلمت آمد و گشت راه را اشاره بایه ربنا انطلقنا انفسنا و ان لم
 نغفر لنا و ترحمنا لکنون من النحاسین قوله گر قضا صدار قصد جان کند هم قضا جانت دهد و زمان
 کند در حدیث آمد که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغییر قضا مقدر کسی هست
 فرمود که قضا را تغییر کند قوله از کرم دان اینکه می ترساند و یعنی خوف از آثار رحمت است
 یامی و ایس کشیدن انم قوله حق چو سیار معروف خوانده است و اشارت بایه سیما هم فی دهم
 من اثر السجود پس معلوم شد که لسان احوال انطلق من لسان المقال قوله مرد مخفی لای طی اللسان
 قال علیه الصلوة المر محبوبی طی لسانه لانی طیلسانه قوله رنگ روی سرخ دارد با لک شکر رنگ
 روی زرد باشد صبر و ذکر در بطن النون و سکون الکاف ناخوش و ناشایسته اشاره بمضمون الفاظ
 عنوان الباطن قوله درین آید آنکه دست و پا بروی قضا در رسید و خوف هلاک مراد دریافت قوله
 آدمی و جانور و جاد نبات یعنی حیوانات و جمادات و نباتات که سوا لیه ثلاثه قوله اینم و اجنایند
 کلیات از و د از و کرده رنگ فاسد کرده بود یعنی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات
 متغیر میشود و چه جای جزئی قوله تا جهان که صابر است و که شکور یعنی تغییر نه درین که جزو جهانم ظاهر شد
 بلکه جهان که کل است نسبت بمن محل تغییر است قوله چرخ سرگردان که اندر حست و جوست و حال
 او چون حال فرزندان اوست یعنی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالیه قوله که با
 و که هبوط و که تریح بد تریح ضد فرح قوله این موجب بود که میش از گرگ چیت یعنی مردن و
 خلاص شدن از کشمکش اضا و عجب نیست زینت عجب است قوله لطف باری این پلنگ و رنگ
 از رنگ مراد بزرگویت رسیدن شیر بر سبب انم قوله که گفتش تو را سبب مرض بد این سبب که
 خاص کانیتم غرض بد یعنی تبدل حال عموما معلوم است اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شد
 بگو قوله گفت پیش از غم او را ظاهر است و مقوله شیر است که بخر گوش بیگو بد پیش بیا و ترس که ز غم
 من بر شیر چایی ظاهر است و او را مقهور بیگو داند نظر شیر و چاه انم قوله در فدا اندر چای کو کتو

تا آنکه ظلمش بر سرش آید و بدنی احدیث من حضرت اللاحیه وقع فیہ قوله مر ضعیفان را توانی
 همان چشم اینجا بمنی مد است قوله غفل افند در سپاد آسمان زمین ملائکه قوله ای بساطی که بینی
 در کسان مد خوی تو باشد ایشان ای فلان یعنی بسام دم که دیگر از باب به خلق متم دارند و حال
 آنکه دانست که تا نایر سد کشف المحجوب ویدم که هر کس کسی را خواهم بسبب منسوب کند اول میبوی که در
 ذات اوست بر ربانش جاری شود زیرا که با نیب اشناز است قوله ای بدیده خال بد بر روی هم مکن
 خال تست آن از غم مرم بدایا و لفظ در حجاب تلازم شعری مناسب اقتاد بلفظ خال و مقصود ازان
 شخص مومن است و فرض حضرت مولوی تکریر است از دیدر بسبب و مبالنه در منع آن تا بکدی که اگر نقطه
 خالی را بر جبهه کسی بدینا بینی و حقیقه مکس خال و صورت حال خود در آئینه رصهار او دیده باشی تا بب
 پنهانی دیگر چه رسد قوله مومنان آئینه یکدیگر اندا اشاره بحدیث المومن مرارة المومن ظاهر معنی حد
 آنست که مومن میب و هنر مومن را مثل آئینه نمان نکند مولوی میفرماید که این حدیث در شان مومن
 حقیقی است که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را انراست که نیک و بد را بی شائبه فرض از بهت
 ارشاد ظاهر کنند تا اقدام بر امر معروف نموده باشند ترا که بزخم خود مومنی و چشم بر عیب خلق و دونه
 کی رسد که این حدیث را محبت سازی از جهت آنکه شایسته آئینه نور نگین است و در هر چه بینی رنگ نشسته
 خود بینی قوله مومن از منظر نور الهی بود یعنی مومن متقی ناظر بود و نور حق تعالی از نخبه هر چه در
 نفس الامر میب بود و اثر ابی التباس بر صاحب فرض نمودن مثل تست که بجای نور نار صدار
 کافزاید و از عیب تا هنر و از نیک تا بد فرق نکند قوله اندک اندک نور را بر نار زن تا باشد
 نار تو نورای بو اخزن یعنی نفس مومن را که ناظر نور الهی باشد خدست کن و در روش او باشد
 که تمام این غیر تبه دست ده قوله هم تو زن یارب ازان آب ظهور و تا شود این نار عالم جمله نور
 اشاره بانست که الهی تعالی ندر این بند و نفع کند پس بنده را باید که از حول و قوه خود ترانوده
 به و التبا ناید مژده برون خرگوش انم قوله باز مان شطاره شکر خدا اشاره بآیه
 فآزره فاستغلف فاستوی علی سوته قوله چون از آب و گلها شاد دل بود میدن ارواح از
 تعلق ابدان یا بوبت لمعی باشد اختیاری و لذت در موت اختیار است قوله چشم شان
 در رقص جانها خود پیرس و تا مصرع اول اشاره بتو اهد اهل حال و مصرع ثانی بیان
 لطافت منفری نشاء منفری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت قوله تنگ شیری کور رنگی
 باند با چهار بیت دیگر یعنی است بر حال فخر رازی که امام اصحاب بحث است و جدال و مجادله

امام با حضرت شیخ نعم الدین کبری و تئیکه شریح این بیت برسم که معقل اگر در راه حق رو بین بدی
 فخر رازی را ز دار دین بدی بستی بیان کنیم انشا الله تعالی جمع گشتن پنجران گره و خرگوش
 انهم قوله حق به و رنوبت این تائید را به الی آخر داستان بانکه سالک غره نگر دو و بر هیچ امری
 دل نمند و از تصرف هوا و اوق هر فوق عباد غافل نشود و تفسیر رجبا من الجهاد الا الضعف
 الی الجهاد والا که قوله کشتن اینکار عقل و هوش نیست و شیر باطن خرّه خرگوش نیست و کشتن
 عبارت از تزکیه نفس است که بعقل میسر نشود و لهذا فلا سغه و بر اینه که بر عقل تکیه کردند در حالک آفت
 و سالک شبهات مانند قتل این دشمن بدون تائید حق و تبعیت فرستاد های او سبحانه و تعالی صورت
 نه بند و چنانچه آیه هو الذی بعث فی الایمین رسولا منهم تلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة
 شاهد حال و مصداق این مقال است قوله و درخت این نفس دوزخ از دهاست و در باب حقائق
 گویند که نفس بر صورت و درخت که خلق شده بر وفق هر در که از در کات در وی صفتی است صفات
 ذمیه در وی موجود است چنانچه هفت ردیفه نفس نیز نهفته است کبر و حرص و شہوت و حسد و غضب
 و بخل و همت هر یکی از ان در سیت باز شده پس بدر کات نهنگانه هر که از این در کات سفلی عبور کند
 و اصل شود بدرجات حیات علوی قوله سنگها و کافران سنگدل و اندر آیند اندر و زار و خجل
 اشاره آیه و قودها الناس و الحجاره قوله معده اش لغره زنان دل من مزید و اشاره آیه یوم
 نقول جهم اهل امتلات و نقول اهل من مزید قوله حق قدم بروی بند از لا مکان و آنکه او ساکن
 شود از کن فکان و قال ابنی صلی الله علیه و آله و سلم حتی یضع الرحمن علیها قدمه نزول رحمت
 معبر لوضع قدم گردیده و لا مکان عبارت از عالمی که حد و حصر ندارد و ساکن شدن دوزخ
 آن باشد که اثر طبیعت و پیش تاثیر حکم مغلوب گردد قوله این کمان را بازگون کج تیر است
 زیرا که غیر امور نامرئیه تیری در ترکش او نیست قوله راست شو چون تیر و دراز کمان و
 که کمان هر راست بجهت یکسان یعنی بواسطه و راستن و بیرون جستن ازین کمان راستی است
 قوله چونکه دگشتم ز پیکار برون و الخ چنانچه در پیکار برون بردن آراستن عساکر و راست
 داشتن صفوف و استوار و استقامت چاره نیست در کار از خضم اندرون نیز از ان گزیر نباشد
 برای همین در نماز که از منظمات ارکان جهاد اکبر است بکم استقیموا و استووا و کم الله تقدیل
 ارکان لازم است و جهت تسمیه محراب که محل قیام امام است بمحراب آنست که معنی صلوة حرب است
 بانفس باره و حرب را استقامت و استوار کار و الکتاب ان فیصلت امریست بغایت عظیم بعد نزول آن

فاستقم كما أدت رسول نبي الله عليه وآله وسلم يعلم من قوله استقامت كذا في سورة هود يعني حكم اين آيه
 كه در سوره هود است و حضرت مولوي نظر بر صعوبت اين امر كرده مي فرمايد قوله قوتي خواهم زحمت
 و رياشكافه تا بناغي بركنم اين كود قاف و ناخن يا سوزن با اختلاف نسخ مباركست از مجاهدات
 بدرج و كود قاف بجه بلعي و نفساني آمدن رسولان روم با امير المؤمنين حمزه
 رضی الله عنه و وديدن كرامت او و دردينه از بيابان نفوس بادي بعيد الطريق قوله
 همچو در نشان مراد اكره ايت در كازه عمارت مختصر قوله بچشم و دست است سو
 چنانكه بود چشم مان رويت است همچنين ادراك صور كثر تاغ مشاهده معني وحدت قوله چون محمد
 پاكي بود از نار و دود و دهر كار و دود و در وجود حقيقه محمدی كه سبب ظهور انوار وجود و شأ
 و شهود و در صورت آدم سجد و ملائكه بود از نار و دود و مقتنيات آن ششم و سر كشي پاكي و نذر آمد
 از نيمت قيود بشریت و بچشم كثر سدره نظاره و نگرديد بهر طرف كه رو كرد و حال مطلق و يد و هر كه
 بر قدم مبارك او سر با خلاص بنا و صورت تعينات امكاني او را فراموش و تشویش نداد و چشم
 سرش بر مشاهده نور وحدت افتاد و معني اينما توانو انتم و وجه الله انيست قوله دوسر انگشت بر
 و چشم نه به پيچ بني از جهان انصاف ده دكانيه از انست كه تعين امكاني حجاب بصيرت ما كرده
 چنانكه بر دیده نهادن موجب عدم مشاهده گرد و چشم را قوله نوح اگفتند است كو ثواب گفت
 افزان بود و ششوا ثياب در اشاره بآيه و اني كلما دعوتكم لتعفلوا جعلوا لاصابعهم في افواههم و ششوا ثيابهم اصرار
 و استكبار و استكبار آخر از قوم نوح است كه هنگام دعوت انكشاف لبلاعه خود در آورده و بر كشيده
 بامه ها و استادند بر معصيت قوله و سليمان است از وي مور به طلسمي كه بوسه اشتها ريفات انكلام را
 بنه لاله اسم جنس الملاق كند چنانچه حاتم گويند و جواد ارادت كند و سبحان گویند و وضع خوانند چون
 سليمان بوصف بادشاهی و ملك دار می شنود است از اين اسم بادشاه و سلطان مراد است اگر چه
 اين تفصيه شريعه است و بي تاويل هم مستقيم ميشود اما تاويل با ادب اقرب است يا فتن رسول
 روم امير المؤمنين را قوله و دواعي زني اعرابي را و ادخيل كفت عمرنك بزيارت نخل شمنفي كه پناه
 گيرد شمنفي پناه گيرنده و خيل باشد يعني زني اعرابي آن رسول رومي را و خيل حضرت عمر و يد قوله
 نه و ميت هست ضد يكه گرديزير كه مر از انست و نفرت از ميت و رسول رومي را مراد و
 انست بود و ميت بود و نفرت نبود كه اين محل تعجب است كه دو ضد و رذات دفعه ناشی شد قوله
 ميت حق است اين از خلق نيت و ميت اين مر و صاحب و لق نيت در اشاره بحدیث بنو نيت

صلی الله علیه وآله وسلم من خاف الله خافه کل شیء ومن خاف غیر الله خافه الله عن کل شیء بمیدار
شدن عمر رضی الله عنه الخ قوله لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم تعدون
قالوا ربنا انزل علیم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم تعدون
قوله وروا عن شایق ابدال را ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف باثیرات اغریبه که
استناد آن بطباع نتوان کرد قوله مال چون جلوه هست زان زیبا عروس و یون مقام آنخلوت
آید با عروس در حال مواهب فالقنه از حق برسیل استیصال و مقام استمار آن مواهب قوله از انداز
جانش یاد او در سفرهای وانش یاد او در منازل جای مرآت که روح انسانی از ان عبور کرد
بدین تعلق گرفت و سفرهای روان ملی آن مراتب در حالت رجوع سالک بحال قوله و ز زمانی
کز زمان خالی بدست و در مقام قدس کاجلالی بدست یعنی زمانی که قیام امتداد آن به بحر کات فلکی
باشد در مقام قدس اجلالی عبارت از کان الله و لم یکن معینی قوله و نهوای کاندرو سیم رخ روح
پیش ازین دیدست پر و از فتوح بدین کنایه از بحر روح است قوله مرد چاک بود مرکب و کی
مرکب و دکی ایسی بود که بر دروازه کجبه تئیه سواری بازین نگا دارند قوله دید آن مرشد که اورا
شاد داشت و لفظ دید را هم با صانته و هم ملی اصانته توان خواند سوالات و ان رسول و م الخ
قوله مرغی اندازد چون شد و نقص و غنت حق بر جان فسون خواند و نقص مرغی اندازد روح
نقص کالد و افسون و نقص امر بکلمه کن بحسب اجمال و تفصیل او کن معن و ما و کن مجرد او کن مرکبا
قوله که گشت با جسم آیتی تا جان شد او و جان شدن جسم کنایه از تلطیف و تجرید بعضی مواد جسم است
از کائنات قوله تا کنی اورا که رفرفاش را یعنی اسرار نهان و آشکار او در بعضی نسخ بی عطف بهم دیده
شد برین آئید رفرفاش یعنی الکنایه بالغ من الصریح خواه بود قوله پس محل وحی گردد گوش جان
وحی پیدا و لفتن از حس نهان پیدا آنکه هر چه القا شود در قلب بنی وحی باشد و هر چه در قلب ولی
القا شود را الهام گویند لهذا حضرت مولوی میفرمایند که مراد از وحی ارواح قلبی است که من ظاهر را
در و مدش نباشد نه آن وحی مخصوص اینیاست قوله لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد و و آنکه عاشق
نیست جبرم صبر کرد و یعنی آنچه حق در گوش مکونات گفت از ان مفهوم شد که حرکت و سکون
هر زره به افسون الهی است و هیچ مخلوقی سلا از ان مجال عدول نیست و انیمه شعرست بر معنی
جبر از خجبت تا لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبه کرد و طاعت صبر مانند قدم در راه مجاهده برداشتم
و آنکه جاشی عشق نداشت جبر نکرد و جبر حقیق را کار نفرمود و در صبر انداخت یعنی در استخراج و

و استخلاص معنی جبر از قید لفظ نکوشیدیم و با سبب جبری قانع شدیم به معیت بی برد و قوله این معیت باقی
است و جبر نیست و آنجبر غیر مشهور که عبارتست از ایزت باقی تعالی نیز چه مشهور قوله این بجای است
و این معیت یعنی حقیقت این معیت در نظر خواص بنمای ندارد مثل روشنی ماه است که عالمی از ابریزشته
باشد قوله و ربو و آنجبر جبر عامه میست و جبر آن آماده خود کانه معیت یعنی این معیت نه معیت را در اصل
جبر نباید گفت اگر گوئیم معنی جبر عامه باشد قوله غیب و اعاده بر ایشان گشت فاش از کاین میسر
ایشان گشت لاش یعنی منیب و شهادت در چشم بصیرت اینایکی باشد و از روی وسعت و علم را
احاطه کمال آنچه دیگر از مستقبل نماید اخبار از آن و ذکر آنرا مثل ذکر لاشی دانسته حال را از دست
ندهند یا آنکه آینده را میدانند و از گذشته سخن نبرند قوله قطره ها اندر صدف ها گویهرست یعنی سخن
جبر که در دل اینها قرار گرفته مانند گویهرست در صدف دل نه مثل قطره های باران در آب و گل قوله
از برون خون و زور و ن نشان مشکماست یعنی بجواس برون درک اختیار و بجواس اندرون ترک
اختیار و نحریت و معیت جبار و همین معنی است آیات لاحقه را تا آخر داستان که در تائیل مختلفه
اندراج یافته و حاصل تمثیلات آنکه چه لفظ جبر و چه الفاظ دیگر همه را دلالتی عامه و دلالتی خاصه
باشد که هوام از آن منعی کنند و خواص نمی بینا بون بعید اضافت کردن آدم علی نبینا
و علیه السلام اسخ و در دفتر پنجم خواهد آمد که سنت را هست کوفته اقدام انبیا و نبینا
علیم السلام برین آنرا جبرست و بر بسیار آن قدر اگر بجز میل کند اختیار نه بیند و امر و نهی را انکار
کند ازین انکار بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعانست و دوزخ سزای مخالفان و دیگر مفاسد
لازم آید معاذ الله که نهج تبکذیب کلام الله و منقضی بانکار انبیا و شرع شود و اگر بجانب قدر است
عنان کند قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و ارادت و فرمان نفس شیطان را و تاثیر ارادت
و فرمان حق ترجیح دهد تعالی الله عن ذلک علو کبر پس خیر الامور طریق وسط باشد که هم خلق حق مشاهد
کند و هم کسب و اختیار خود پسند و مستحسنات را از حق و مستفجات را از خود و اند چنانچه حضرت آدم علی نبینا
و علیه السلام با وجود مشاهده خلق خالق صفت اختیار خود دیده و خود را مجرم دانسته و ربنا ظلمنا
انفسنا گفت و لائق میرا صفا گردید و شیطان جرم خود را نسبت بجنباب کبر یا کرد و دیده آنچه دید پس
جبر و اختیار و دیگر برگزیدگان نیز مطابق سنت ابوالبشر اگر بحقیقت نگاه کنند فضل ازان حق تعالی باشد
و اگر نظر بظاهر و مجاز کنند بعباد نسبت دهند و دانند که فضل حق نیز لا اصل و موجد و فعل عبده بجای
فرع و اثر آنست و مشاهده بر دو فعل معارف کامل تواند کرد و لیکن هر یکی را در مرتبه خود و اگر هر دو

نسبت معتبر بودی موافقه بر ملکوت بودی چنانچه فرایند قوله که نزدی فعل خلقت اندر بیان برپس مگو
کس را چنانکه وی چنان بود مردم دیگر چون قوت ملاحظه هر دو نسبت ندارد نزدیک نسبت از نظر ایشان
باز مانند ازین سبب جبری میشوند یا قدری و فی الواقع بحسب قوت عقل و حواس یک جهت پیش نمیتوان
ملاحظه کرد مگر با ظاهر روحی که وسیع و لطیف است و دران واحد احساس هر دو نسبت تواند کرد
حاصل تمام آیات آینه ایست و الله اعلم بالصواب قوله پیش و پس کیدم نه بنید هیچ طرف ، اینی گوشه
چشم از ادراک متقابلین که انام و خلف است در یک حال عاجزست قوله چون محیط حرف و معنی نیست
جان بر چون بود جان خالق این هر دو ات ، اینی هر گاه نفس ناطقه انسانی محیط حرف و معنی در یک
آن نگر و دیکونه تواند که دو جهت پیش و پس را دفته واحده ملاحظه باشد مگر وقتیکه تواند دو جهت را
خلق کرد چون قادر بر خلق اضاء و متقابلات عرض دیگری نیست نفس انسان عاجزست از ادراک
لفظ و معنی در یک حال و ادراک و وجهت با هم و ادراک فعل حق و فعل عبید معاً و این اشارت غالباً
در دینیهب الطائفة است که آدمی را خالق جزو شمر و الله اعلم بالصواب قوله و الله خلقکم و ما تعلمون قوله
و الله ادکارش از کار دیگر دلایثغه نشان من شان معنی بازیند از حق تعالی را که ای دیگر قوله گفت
ایزد جان ما است کرد و همچون نداده آن که خود هست کرد و در معنی مصرع ثانی مقدم است یعنی خطاب
الست بر یکم چون در رسید و حق تعالی این نداده او هست کرد و های خود را همه با قرار تا اوبلی زبان کشا
و ازین قول جانمای است باده توحید گردید اما ربط این بیت با قبل و ما بعد ها هرست که مستی نداده حق آدم
را آخیمان نشا انجشید که ذات را بخود سپرد و بطیس را از او برد و از جهت آنکه آدم هر دو نسبت را با سیدید
میدانست که خلق و فعل از حق است و کسب آن از عبید و شیطان را دید یکطرف و دیگر باز داشت قوله
گفت شیطان که با اغوتینی بد کرد و فعل خود همان دیو بودی ، اشارت بایه فبا اغوتینی لا تعدن هم مرا که
الستقیم قوله بعد تو به گفتش ای آدم نه من بد آفریدم در توان جرم منم بود در بعضی اخبار آمده که حضرت
آله بعد وقوع گناه از آدم این ماجر که بنظم آمده پس سید قوله دست کان لرزان بود از ارتعاش
و آنکه دستی را تو لرزانی ز جاش و اثبات اختیار عبید بطریق مشکلمین و اشعار بر آنکه مباحث اینها بمنی
بر تو این عقل است و مشتق را اتفاقاً بحال عقل نیست قوله گرچه خود نسبت بجان او جا بل هست بخشی که
بعقل و حس نسبت یافته و مراد انان تدبیرات امور جزئیة کونیه و مراسم عادیة است و بخشی که بجان نسبت
داده اند بخوارق مادات و ترک مراسم عادی را راجع است قوله خود جان آمد نا ندای مستقی ، لازم
و ملزوم نانی مقتضی یعنی ابطال ضیا و متیکه بکلیات قلبی مانند برق خالص و خشیه الفاظ و ظلمه

عتق اهل لازم و ملزوم و مافی و مقتضی و غیر ذلک که در کتب اهل نظر است بانی و بر جانان اهل لیلو
 اذ و خلوا قریه انشد و یا جعلوا غریة اا اذیه قوله زکمه بنیائی که نورش بازغ است و از دلیل چون
 به اکثر فارغ است و دنیا آنکه بنور جان پی بند و عصا و دلائل عقلی و عصا کش عقل قوله یک سبد
 پر نان ترا به فرق سر نه یعنی عجب از تو که جان آگاه و اری آنرا کار مینویسائی و دلائل عقلی برای
 اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیه و هو معکم انما نکتم قوله بار و دیگر یا بقصد آندیم و ما ازین
 قصه برون خود کی شریکیم یعنی قصه میان معیت حق که شروع کرده بودیم و در میان محبت جبر آمد
 از آنجمله به ترخته در گذشته باز بر همان قصه آندیم قوله گر بگوئیم ابر به زرق و نیم و در بنیم آنرا
 برق و نیم به زرق اینجا یعنی آب صاف است قوله ناکینم اندر جانیم پنج پنج به چون اف او خود چه داد
 پنج پنج یعنی مراتبه مقیده از ان حیثیت که قیود مطلق است و با قطع از ان معیت پنج نیست سوال
 کردن رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه قوله از عمر چون آن رسول این را شنید
 یعنی جو اینکه حضرت عمر سوال او را فرمودند قوله گفت تو کجی شکر فی میکنی یا معنی را بنده حریفی میکنی
 اشارت با آنکه شکر ابتلای ارواح با شباح و نطق آن بقوالب و ثمرات و فوائد مرتبه بران
 و غلیم با حیات است قوله بنده حریفی کرده تا با در اید با باد و انفاس مراد است که حامل معینهای عالم
 از او است و از برای فائده و در مواد الفاغ بند کرده شده پس که قصد فوائد در افعال و اقوال داریم
 آنکه علم انشا و فوائد باشد و روح را بفیاضه متعلق بید چون که داند قوله اندم نطق که جز وجود
 فائده شد کل خالی چراست از دم نطق گویائی مراد است قوله اندم لطف که جان جاناست و چون
 بود خالی از معنی کوی راست یعنی دم لطف آتی که روح انسانست آنجا جانها انسان خوانده که
 به بر باد ارواح است و ابیاتی که تا آخر داستان می آید مقوی و مؤید آنست که ابتلای روح باین
 تماش فائده است و شکر نعمت فائده باید گفت و روی از جدال بر تافته اعتراض نباید کرد و قوله
 معنی اندر شعر جز باخیط نیست و چون فلا سنگ است و اندر ضبط نیست و غرضی عبارت میخواهد که در نظم
 این معنی خالی چنانچه باید و در فی آید بدانکه طائفه کسان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
 سرخیز سوال کردند از اصحاب کهف و ذوالقرنین و حقیقه روح و سوال را جواب آید و در بیان حقیقه
 بانی ابرام آمد چنانچه کریمه و لیسانک عن الروح قل الروح من امر رزقی دلالت بران میکند و آیه
 و ما اوتینهم من العلم الا قلیلا نیز در عقب این آیه نازل است لهذا حضرت مولوی اتباعا لامر الله و سننه
 رسول الله اکثرا با ثبات فائده نمود و بشرح فوائد اقدام فرمود و معنی من اراد ان مجلس

مع الله مجلس مع اهل النصوص قوله ان رسول از خود بشد زین یکده و جام بدنی رسالت
 یاد ماندش فی کلام بد کنایه از آنکه همه کس را حوصله استماع تمام اسرار نباشد یا کنایه از آنکه چون اتحاد
 جامع قوی افتادوستی که دیگر انرا از خالی کردن فراهم آید و رانیوشیدن یکده و ساعت دست دهد قوله
 نان مرده زنده گشت و باین معنی جز دیدن انسان پاره از انسان نباشد قوله انبیا و اولیا را دیده گیر
 یعنی فرض کن که بصحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این دوستان آنکه دست
 بر این پیر آگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست مذید و رنیه کلام الله باید گرفت و متوجه انبیا و اولیا باید
 شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از نقص تن تلقین فرماید قوله هر بدی که تو کنی در خشم و جنگ و باطرب
 تمام از سماع نامی و جنگ بدینی آن بد در نفس الامر بد نیست از خشم و جنگ است و جنگ به شوق از بد
 خوش آینه تر باشد کما قیل قوله شوم بملاک چو غیر می چو ز خدنگ تر او که دائم اشتی در قفاست جنگ
 تر او قوله نالم و ترسم که او باور کند و در ترجمه جوهر اکتر کند بدینی ناله حاش از بغای معشوق نه
 از عدم رضا و قلت و خاست بل از انجسته است که ناله عشاق باعث رونق باز از معشوق است کما قیل
 قوله در هم نشو و طبع گل از ناله بلبل بد آواز گدار و نق باز را کریم است و قوله عاشقم بر قهر و لطفش بکد
 وین محب ملن حاشن این هر دو ضد و اشاره به مرتبه حصول رفاست چنانکه باید گوید که اگر مراد دانه در
 دوزخ اندازد راضی تر باشم از کسی که در جنت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بر آنست که همان صادق
 اولی الامر بیشتر اهتمام در شان قهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقه لطف غنی است که از نظر اغیار پوشیده است
 و لطف نمائی بحال ماض خوشتر اما استعجاب بنابر ضدیت این قهر است با لطف بحسب صورت و الی و غیره
 تسویه دارد و نیز مصدر هر دو یک است چنانچه میفرماید قوله عشق من بر مصدر این هر دو شد و چون نباشد
 کز وی نیست بد قوله السار زین خار و درستان شوم بد همچون بلبل زین سبب نالان شوم بد یعنی
 از خار بها آنقدر محظوم که اگر گداستان و گلزار مجبورم واقع شود از فرقت خار در فغان شوم قوله عاشق
 گلست و خود گل است او به حاشن خویش است عشق خویش هم بد آنکه از بلبل طائر روح مراد است
 و روح را حق جل و علا بکند و اضافت کرد از انجسته روح مجرد در اکل خوانده صفت اجمعه طیور عقول
 الکی قوله قضا طوطی جان ز فیسان بود بد کسی گو محرم مرغان بود بد یعنی مثل طوطی جان مثل طوطی
 آن تا جرات که هر دم سلام بار و اح مجرده میگوید در حالی از نقص تن بهجود قوله گری می مرعنه
 ضعیف بگناه بد اندرون او سلیمان با سپاه بدینی کجاست آفرغ روح که مرئی و بگنای عبارتست
 از آنکه گرفتاری جان در حبس ابدان و قیود بشریت بحسب ترتیب امارت نه بسبب آنکه گناه کار است

و نقص قالب اگر چه مرغ روح ضعیف ینماید اما سست باطن او باینی که آسمان بآفتاب و ماه و سلیمان
سپاه مدوی کم است ۵ چون بنالذ زارنی شکر و گل و در زمین چرخ افتد زلزله یعنی زاری او نه از
بی طلب نیست و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبه عشق و محبت مینالد چنانچه حافظ شیرازی گوید ۵
بنال بلبل اگر بامنت سر برایت و که ماد و عاشق زاریم و کار ما زار نیست قوله ذلت او به زطاعت نزد
حق و چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که آل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عجبیا
قوله پیش کفرش جمله ایمان خلق در خلق جامه کهنه پاره پاره و مراد از کفر ایمان نیست که مجربان آنرا
کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا و ایمانها مبارزه از اعتقاد است اصحاب حجب که از یقین دور باشند
لاجرم خلق بود قوله لامکان فوق و هم سالکان و وانچه دول عارفست از قیود اضافی قوله
بل مکان لامکان در حکم آن بدین مراتب فنا و بقا و نسبت های امور مثبت و منفی و در حیطه ضبط او متحقق
باشد زیرا که نزد محققان ارواح را تفاوت غریبه باشد مثلاً که آنچه در طور بشریت خرق عادت نماید در
طور روحانیت عادت باشد و از نیست که بشر آن چه درازند و کشف حقیقه رواندارند و بر مفرات
اکتفا کنند چنانچه مولوی میفرماید قوله شرح این کوه کن و رخ زین تباب در دم مزین و الله اعلم بالصواب
این زبان چون سنگ و خم آهن و ش است و آنچه بهمد از زبان چون آتش است در انتقال از حکایات
بضیعت که گفتار زبان مانند آتش است و آتش هم نافع است و هم ضار از برای ساختن اطعمه و نرم
کردن آنچه در وضاحتی باشد نفع بخشد و برای سوختن و تلف و هلاک گردانیدن ضرر رساند قوله سنگ
و آهن را من بریم گداز که نه دوی نقل و گاه از روی لاف بدین بی دلیل و حکمت سخن مگو قوله
زانکه تاریکیست هر سو پنبه زار و در میان پنبه چون باشد شرار بدین نفوس عامه از لاف و گازاف زود
متاثر شود و فساد انگیزد قوله ظالم انقومی که چنان و وقتند از طعن بر مقلدانست که نکته های توحید را بر
عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند قوله رو بان مرده را شیران کنند و صمیر آن بکانب سخن
راجع است و رو باه که دم از شیر زنده مفاسد انگیزد پس این صراع در ذم من است نه مدح آن قوله
جانها در اصل خود عیسی و منند و یکدیگر می زنند و یکدیگر می اندازند یعنی ارواح و در اصل قابلیت ایضا بود
چنانچه عیسی را لیکن بسبب ملایق حجاب مارض گردیده و اینحال پیدا کرد که گاه کار ختم میکنند و گاه کار بر
اگر حجاب مرتفع شود و تفرق میسوی موجود است قوله فیض روح القدس از باز و فرماید و دیگران هم
میکند آنچه سیما میگردد تفسیر قول شیخ فرید الدین عطار تو صاحب نفس ای غافل میان خاک
و نیکو خوارم قوله صاحب دل را ندانند از زمان بدین زمان و قد خذلهم الله تعالی یعنی غفلان کمال

اولیاء است. سازند و بار تکاب سنیات پدید آید و ندانند که مراد از عدم بر میزد و بهمانست خود محرمات
که آن حاصه و خاصه و ناقص و کامل را در ورطه بلا که اندازد و غیو و باصبر من ذلک قوله دست او در کارها
دست خداست بدین که در و نفرت از حق یافته و بکمی بد الصدف فوق ای بیم بقدرت الهی کار میکند قوله
جمل آید پیش او و آتش شود و بدین که مجهول را بجلالت الهی یعنی ناقص که بمعنی نفس و تسویت شیطان
کار کند که آتش تابا گردد و دانند منیع باشد که تدبیرات او در مرض او بفرایند قوله کفر گیر و کاملی منت شود
مراد از کفر آنچه در نظر عوام حسن آن ستود باشد و طعن را شاید و بدین تکفیر کنند و مراد از منت ملت مضی
است زیرا که سطلی تصرف بفر و کامل میشود حاصل یعنی آنکه کمالات این طریق چیز را که نزد تو کفر محض است
اختیار کنند آنچه عین سلام شود و بنحی که تراجمال انکار ناید یا آنکه مراد از کفر تحقیق باشد که اگر بعضی در آن
اختیار کنند است کفر منقلب گردد و اسلام شود چنانچه کیمیا اگر خاک بر آید و زرش شود قوله ای مر
کرد و پیاده با سوار بدست نخواستی به و اکنون پاندارد پیاده و سوار محض یعنی مقدر بر هر دو حالت
فرسد اگر بکشدش ساحران که با موسی کردند بر سر بزرگ عظیم صاحبان موسی را علی نبینا و علمیه السلام
ان قوله آنکه گفتندش که فرمان آن است و اگر میخواهی عصا انگن نیست بر مضرک آیه قالوا موسی اما ان
ملقی و اما ان کنون نحن المنقین قوله انقدر تعظیم وی شایسته خرید و اگر می آید است و پادشاهان برید یعنی
همین مقدار تعظیم که صاحبان حضرت موسی را مقدم داشتند ایشانرا خرید و هدایت و ایمان بخشید و انتقامات
داد که فرعون و است و پادشاهان استیزد بر پادشاهان بر داشتند و جواب فرعون گفتند لا نسیر ان الی ربنا
المطبلون و ایدی و ارجل خود را از ساختن قوله تعذیر نمکست بر کمال ملال و توفه کامل محرم میباش
از اینجا انتقال فرمودند و بجانب بحث ایدل که چنانچه بقدر کامل از اینان ندارد و نکته هم زبان ندارد و در او از
آنکه سخن است که بحسب ظاهر از اجزای گفته و بی تحقیق مرود و باشد شش کلمات حسین خود را بی یزید مطبوع
و همچنین از لغت مراد خوشی است که کامل را بحسب کشف اشتباه از آن برخاسته باشد که در نظر ناقص شعبه
بناک نماید اما نکته که حرام صرف باشد ناقص را حلال باشد بخدا و قوله گوش بار حق یفرمود و انصتو ای
اسکتو کما قال الله عز وجل و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون چون خوانده شود قرآن
در نماز پس بشنود مراد او با تمام تلاوت نکنید و خاموش باشید شاید که رحمت کرده شوی ظاهر لفظ مقتضی
و جوب استماع قرأت قرآنست هر جا که خوانند اما حاصه علماء بر آنند که در خارج صلوات مستحب است قوله
که در اول چون بناید شیر نوش و مدتی خاموش باشد جمله گوش در مع ابیات مابعد اشارت بانکه اگر
ناقص رعایت ادب با کامل بجاء آورد کامل شود قوله ادخلوا الایات من ابوابها و اطلبوا لآزراق من ابوابها

یعنی در خانه نطق اگر نخواهید و آید راه و آمدن سمع است و ساد تمجید غرض سبب قوله زین سخن گزینستی
 بیگانه و دلق و اشکی گیر و جو ویرانه یعنی ازین سخن اگر بیگانه مطلق نیستی و آشنائی فی الجمله داری طریقه
 زاری پیش گیر و از خلق کناره کن که زاری باری دهد و لقمه نکند را چنان بر کمال حلال کرد و بر تو هم
 حلال کند قوله در طلب میباش و هم در طلب او بدین معنی طایر سکون لام بنی قوم و جماعه قوله بوستان
 از بر و خورشید است باز یعنی کشاده و مبسط و بعضی تازنا و منقوطه خوانند گویند باز منصف لفظ تازه
 باشد قوله که تو این انبان زنان خالی کنی بر انبان کنایه از شکم است قوله طفل جان از شیر شیطان
 باز کن بعد از آنش بالک انبان زن شیر شیطان فطیوط نفسانی قوله بر دم از بیداشی و فدنسان
 اصل نسان یعنی قلع است یقال نسفت البناء ای قلعه و اینجا مراد قلع علم است و اگر بشین منقوطه خوانند
 یعنی جنون باشد قوله فعل ادر غیب اثرها زانویست روان موالیدش بکلم خلق نیست بدین چنانچه چون
 سخن از زبان بیرون جبه و آنرا اثرها و بر پی باشد همچنین هر فعل که از بنده صادر شود و اثرها بران ترتب
 شود که زمام آن آثار در دست فاعل آن فعل نباشد بلکه آن آثار مخلوق حق تعالی باشد پس افعال ما اصل
 و امحتاج است و موالید فرع و اثر و آن موالید حق است لیکن چون نتیجه فعل است منسوب باست مثل تیری
 که زید بر عمر انداخت و بر زرع ساخت جرات فعل زید است و وجهی که از ان متولد شد مخلوق و همچنانکه سبب
 او جاع بحسب خلق بسوی حق است بحسب قوله از فعل زید بسوی زید است اما نسبت اولی که با حق است حقیقی
 و نسبت ثانی که با زید است مجازی بود پس صحیح باشد که گویند سبب قتل عمر و فعل زید بوده همچنین صحیح باشد که گویند
 سبب موت عمر و ادعای بود که مخلوق حق تعالی بوده نه مخلوق زید و در همه افعال این دو نسبت معتبر است
 نسبتی بحسب حقیقه بلا تشرکت غیر بسوی حق تعالی و نسبتی بحسب مجاز و چنانچه حضرت مولوی میفرمایند
 قوله فی اثرها جمله مخلوقی خداست بر آن موالید از چه نسبت شان باست و اثبات لاحقه موضع هر
 مدعاست قوله زید ساهی آدم از مرد و از اهل و در دایره اند انجانا اهل و آنجا اشاره بمل زخم عمر است
 یعنی تا وقتیکه اهل عمر و مجروح برسد و در طغیانست چه شد که زید از ترس فعلی که از او صادر شد
 بآدم میرد بی آنکه زیدی و قائم و موجود باشد باعتبار اصل فعل که رسمی است او جاع هم منسوب با و خواهد
 بود و هر چند پیش از عمر مرده باشد اما قتال عمر و است همچنین گشت دوم و دام و جاع آن موالید است
 حق راست تطاع تشبیهات دیگر برای اثبات همان مدعا میگذرانند که گشت یعنی زرع فعل عبودیت و ثبات
 بر اصل آید هر چه بران متفرع شود از نتایج نر باختیار عبودیت باشد و همچنین که بعضی فریب باشد فریب
 از عبودیت و دیگر نتایج نه از عبودیت همچنین دام که صیاد و همین دام و نتایج از و زاید دام نهادن کار صیاد

باشد نه آثار دیگر و همچنین جماع پس باید دانست که اصل فعل عید وجه موالید و نتائج آن فعل از روی حقیقت
اسناد آن بواجب تعالی باشد و از روی مجاز حکمات تغیر و تبدیل آن موالید و نتائج مقدر و ترجیح احد
نباشد مگر حق جل و علا باولی که قائم بقا و حق تعالی باشد چنانچه میفرماید قوله بسبب موالید ارباب
چون پشیمان شد ولی زان دست رب را بجای دست رب لطف اب هم در بعضی نسخ دیده شد و بر هر دو تقدیر
فائل بسته دست با لطف بر بست و حاصل معنی آنکه اولیا را در مقدرات امور دخل داده اند که در موالید
افعال و نتائج طور نیافته تصرف توأند کرد و مثلاً یک سببی ولی در حق شخصی و عباد کرد و باز از آن دعا
پشیمان شد دست حمایت رب از پشیمان شدن او در موالید آن سبب را بر بند و بسته گردانند تا آثار
خرابی بحال مدعو علیه عائد نشود و دلاک نگردد و اینجا است که میفرماید قوله اولیا را است قدرت از اهل
تیر بسته باز آندش ز راه بهمین صورت هم بود و دعا غیر نیز متصور نباشد باقی دلائل و شواهد در بابها
آینده مذکورست قوله از همه دلها چون آن نکته شنید و آن سخن را کرد و محو ناپدید بدستم همان مدعاست
یعنی نکته دشمنی شلا ولی در حق کسی گفت و دلها همه متوجه آن گردید که آن گفته را نگفته کند بسبب توجه قلند
میتواند آن سخن را چه از دل خود و چه از دلها محو ناپدید گردانند و نگذاشت که آثار و موالید آن نکته بطور
پیوندد اگر ترا در قبول انیمعنی اسناد گیت حجت از آیات قرآنی بر تو تمام گردانیدیم چنانچه میفرماید قوله

گرت برهان باید و حجت نمی بد باز خوان این آیه او منهما مقال الله سبحانه مانع من آیه او منهما مانع یخبر منها
او شلها هر چه منوخ میگردد اندیم از آیه قرآن بر وفق مصباح خلق و مقتضای زمان یا فراموش میگردد انیم
و از دلها می بریم بیاریم بهتر از آن آیه منوخ چنانچه مصابرت یک فایز را با وقت منوخ کرد و یکایک تن مقرر
ساخت یا بیاریم مثل آن که نسخ کرده ایم چون تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه چون جودان از حکمت
اتمی در نسخ احکام خائل و جاہل بودند و میگفتند که نسخ پشیمانیت و آن بر عذر و انبوا این آیه نازل شد
آگاه باش که حق تعالی درین آیه فعل انسانا نسبت بذات خویش داد و در جای دیگر اسناد انسان باولیا
خویش میکنند از فقر اصحاب که اصحاب مصطفی بودند یا عامه اصحاب علی اختلاف الروایتین و میگوید آنه کان

فریق من عبادی یقولون ربنا آتنا فاخر لنا و ارحمنا و انت خیر الراحمین فاتخذ تو هم سخر یا حتی السنو کم
ذکر می کنند منم تفکرم انی خبر یتیم الیوم با صبر و انهم هم الفاضلون مخاطب در فاتخذ تو او السنو کم ترکبا
مناهی و ملاهی اند که هست بر سخریت و امتن از آن اولیا گماشتند تا اولیا خدا از دل آنها محو گردانند ذکر
حق را ذکر انیمرتبه است آنچه در چند بیت آینده بطریق زفر و یا موی درج فرموده اند فتنه و تیسر قوله
صاحب ده باد شاه جسم هست صاحب دل شاه دلهای شمانست و مراد از ده ملت صورتیست

یعنی محکوم پادشاهان صورت بودن سهل کاریست جمعی که صاحب دل اند بر دل های شما حکم را نمیکنند
 دست ارادت بدامن آنها باید برد و قوله پس نباشد مردم الامر و ملک برای ولی که نظر او از راه پیش
 بینی آثار افعال و اعمال را اول دیده هر فعل و عملی را که خواهد بگذراند بقدرت حق کار کند قوله من تمام
 انیر انیارم گفت ازان منع می آید ز صاحب مرکز ان بر مراد از صاحب مرکز ان انطالفه اند که در نحو
 و سکر از شرط محتر زبانشند و خود مراتب از دست ندهند یعنی بهوجب منع ایشان سر قدرت کمال در ایشان
 پیش ازین بیان نمیکنم پس انتقال کرد به بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تذکیر و انشاء چه در
 اظهار امور و اخفا و اشیا الیلا و نهاراً چنانچه میفرمایند قوله چون فراموشی خلق و یادشان و بادیت
 و اورسده فریادشان و الی آخر بعض الابیات الایه قوله صورتی کان بر نهادت غالب است و اشارت
 به حدیث کما تبشون تو تون و کما تو تون تبشون قوله هر چه بینی سوی اصل خود رود و هر چه سوی
 کل خود راجع شود و ختم گرد و سخن بدانکه سر رشته امور پیوسته است بانچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته
 شنیدن آنطوطی حرکت طوطیان و مردن او در قفص و نحوه خواجه قوله بدین
 مرغ خوش احسان من در روح روح و در وضه رضوان من و تنبیه است بر آنکه هر گاه خواجه تاجر در قفص
 طوطی چندین نحوه و زاری کند سالک را در فراق قرب الهی و تنای تجلیات ناشناهی لعمد از ناله و بیقراری
 فارغ نباید بود قوله یعنی بان توبس بانی مهر را چون تویی گویا چه گویم مترادف این ابیات که در ملامت
 زبان واقع شده انشاء کرده زبانت گاه خود را نصیحت و گاه فضیحت کند بر قول این چه اعتماد نظر
 الی ما قال و لا تنظری من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خاصه از برای زبانت قوله در
 نهان جان از تو افغان میکند و اگر چه هر چه گویش آن میکند یعنی جان موز زبانت زیرا که اگر او
 بتجارب صورت می بندد قوله این زبان هم کج بی پایان تویی برای زبان هم در دبی پایان تو
 زیرا که معانی مبرکالت زبانت و معانی را نهایت نیست و رنج بیدرمان از نیست که ناگاه بهوای نفس
 حرف نا ملایم از و سرزند که تاویل را نشاید قوله هم سیفر و خدعه مرغان تویی بهم انیس و حشت
 بهمران تویی یعنی بصورت و نطق هر مرغی را که خواهد بدام در کشد و آواز او را فریضه انیس و حشت
 بهمران او شود و قوله حیدر نامم میدی ای بی امان برای توزه کرده کین من کمان را از فراق طوطی
 تاجر بیچاره آرزوی مرگ می کند قوله با جواب من بده یاد داده و یا مرا از اسباب شادی یاد داده
 شگاری زمان تعدا کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگرستم نکرده جوابی بگو و مراسا است
 کن باقسامی معترف شو که در تصویرت داد و دل مظلوم داده باشی اما از اسباب شادی که کنتا

از ذکر حق است مرایا داده که از لذت آن این بخت فراموش شود و مبان ما و تو جدال نماند حقوله
ایدریغ نامرغ خوش پرواز من بداند تنها پریده تا آغاز من به تاجر پیش طوطی تصریح میکند که تنها توان
تقص تن پرواز نکرد و بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم نه از
ابتدا قول عاشق بخت نادان تا بدد بخیر لا اقسام بخوان تانی کبد به اشاره لقد خلقنا الانسان فی کبد
حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام
موت و خواجه تاجر خود را نادان خوانده قول ایند ریغ من خیال دیدنت در وجود نقد خود نیست
یعنی در بیغ از بخت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز بینم و این خیال سرسری نیست بلکه خود را در غم تو هلاک
کردن و اندامستی انقطاع حبتن است غیرت آن باشد که او غیر همه است و آنکه افزون از بیان
دوره است سر غیرت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانست زیرا که هستی غیر نیستی باشد و نشان
هستی بر تابد که نام وجودات کوئی اطلاق یابد ازین سبب هستی را نیست که اند قول هر چه روزی
داد و نداد آدم در روز اول گفته تا یاد آمده به تاجر میگوید که حق تعالی آنچه روزی داد و آن روزی که
نادر او را مرایا نداد و پنداشتم از او شکر انعام بجایا و در دم و آخر غریز یک از اول ذکر کرد تا یاد
آدم که شکر نعمت بر تدبیر رسانید زیرا که طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس بذكر انعام و اگر ام است قول
طوطی کایه زوی آواز او بجای نقطه و می لفظ اوج هم دیده شد اگر و می خوانده شود یعنی الهام
و اگر اوج باشد عالم علوی مولوی اینجا انتقال فرمودند از طوطی تاجر بطوطی روح انسانی قول پیش
از آغاز وجود و آغاز او در مراد از وجود نشاء عنصری و عالم احسام بقضای خلق الله الارواح قبل
الاجساد بالحق عام قول عکس او را دیده تو بر این و آن عکس طوطی روح بعضی از آثار و صفات
او که سبب و حرکت توالب گردیده و حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن نهانست اگر هست مشاهده
برگماری فریفته عکس او نشوی و در طلب شکار سایه از صید مرغ باز نمائی گمار قول می برد شادیت
را تو شاد از و می پذیرد ظلم را چون داد از و می برد عکس است یعنی محکوم سایه کشتی و این ظلم را
عیین ل تصور کردی تا بحدیکه جان را بر تن سوختی و حال آنکه تن را برای جان بایستی سوخت چنانچه من که
اجلال الدین رومی ام تن را برای جان سوختم پس میفرماید قول سوختم من سوخته خواهد کسی به تاز من
آتش زند در هر تنی یعنی غیر حق که بمنزله خس و خاشاک است اگر بیل سوختن آنداری آتش مشق از من بستان
قول سوخته چون قابل آتش بود و ازین سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جان را در هوای تن سوخته قول
سوخته بستان که آتش کش بود و ازین سوخته فیتله چهاق مرادست قول ایدریغ ایدریغ ایدریغ

کاینان مایه نماند زیر پنج دافسوس هر حال ناقص که جانرا سفته و چراغ تن افروخته قوله
 چون زخم دم کاتش دل تیز شد شیرین تر شد و خونیز شد و بجز غافل شدن از روح و بیکس روح
 قانع شدن و در آمدن ماه روح در زیر پنج قوله آنکه اوشت یا خود تندست دست بد چون بود
 چون قدرت گیر و بدست د شیر مستی که صفت بیرون بود و اندک بسط مغز از افزون بود و تمهید صحت
 و اظهار منلو بیت خود در و در و احوال و بلند افتادن نشانه مستی که برخلاف ظاهر اگر حرفی سرزند
 ظاهر بنیان مواضعه نفرماید قوله قافیه اندیشم و دلدار من و گویدم مندریش جز دیدار من و گو یا از
 فرط حال توقفی در قافیه واقع شد و سبب توقف خطاب الهی بوده که اخبار از ان مینماید بآنکه قافیه
 اندیشیدن و در بند حرف و صورت بودن باشد و این تعمیم حسنا نیست قوله حرف چه بود تا تو اندیش
 ازان و صورت چه بود و خار دیوار زران و یعنی حرف خار بند و حصار معنی هست و قوله حرف صورت
 و گفت را بر هم زخم و تا که بی این هر سه با تو دم زخم و آندمی که آتش کردم نماند با تو گویم ای تو
 اسرار جهان و آندمی را که بگفتم با خلیل و آندمی را که ندانند جبرئیل مقوله حق است و آندمی که دومی
 سیح و دم نزد حق ز غیرت نیز می نامم نزد و مقوله مولوی است که در بعضی نسخ بی ما و مال هر دو یکست
 یعنی با ما چه که بی ما هم آن سر نهانی را ظاهر نگردد و گنایه از آنکه با وجود نفی استحقاق و فناء تعقیب هم حبره اتی آن
 سه نمیشود و معنی ظهور نیار و و چنانچه خود تقریر میکنند و از لفظ ما فارسی که یعنی سخن باشد انتقال میفرمایند
 با و بی آنکه سه ممول باشد یعنی اثبات و اگر قافیه باشد یعنی نفی باشد و حالت خود را نشان میدهند که من از
 هر دو و چنانچه هم خسته اثبات خود چه گنجایش دارد چون نفی هم بدو جی ستلزم اثبات است زیرا که چیزی اگر نباشد
 چه نیازی منفی شود از نفی نیز و گذشته پیدات و بی نفی شده و ام و فناء و الفنا رسیده ام شک نیست که بموجب
 این تقریر هیچ اشکال پیش نمی آید و اگر بی ما هم نزد با یعنی گفته شود که با ما و لفظ غیرت آنست مگر آنکه
 بگویم که غیرت نیست آنرا که او دعه نشود آن سر را بر مولوی اشکارا گردانید و طبعیت رفع تو هم
 ذات و تفضل که بحسب ظاهر این آیات مفهوم میشود و باید کرد و تدارک این سه وجه میشود یکی آنکه مراد از
 اندک دم ولایت محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل السلام باشد یعنی حق تعالی بومده شود و و این مرتبه حلیا را
 نمازش فرمود و رشک نیست که ولایت آنحضرت مقصود ذات آنحضرت است ایامی از است ویرا اگر وقت
 بر مدارج همه آن طلیل آنحضرت حاصل شود بموجب تفضل او و سائر انبیا خواهد بود زیرا که اگر ام تابع
 هیچ و قیوم است دوم آنکه هر سه بر مقتضای الامور و مروت بهو ایتما وقت ظهور معین است که قبل از وقت
 از رضا بر نیاید مثلا آنچه مقدر شده باشد که در فلان وقت بر فلان یکی از است محمدی کشت خواهد شد

تا مظهر آن در شهادت و جو و خارجی نگیرد و ظهور آن سر محقق پذیرد و واصل این سخن آنست که صفات ذاتی دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت با یکسان بودی حکم لازمزال العبد یتقرب الی بالنوا فلیست اجبه چگونه راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل عباد و معنی این نه آن باشد که بعد عمل عباد حق را صفتی که نبود پیدا شود چه تقریر او محال بوده بلکه متعلق حب چون پیدا شود صفت حب از خفا بطور آید چنانچه زید را اگر فرزند نباشد خدا را خالق فرزند نتوان گفت چونت فرزند پیدا شود خالق والد او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه بطور بعضی امر درست و ازین لازم نیاید که حضرت آدم و صلی و خلیل و جبرئیل را قابلیت القاب آن سر نموده و اعتراض بر حق نتوان کرد که با وجود علوم مرتبه نبوت و افضلیت اینها بر سایر انام چه بر آنها کشف نکرد و معلوم عوفیه را نه هبست که در هر ذره از ذرات کائنات غلبه اسمی از اسماء و سلطان صفی از صفات ظاهر تر باشد و اگر چه هر یکی منظر جمیع اسماء و صفات است و این غلبه سبب تجلی جزئی شود و اختصاص احدی بجزئی خاص مقتضی فضل او نباشد چنانچه در قصه شیر و روباه بالا گذشت قوله آنچه حق آموخت مرز بنور را و آن نباشد شیر را و گور را و آنچه حق آموخت کرم پیل را و هیچ پیل و اند آنگون حیل را و ابوطالب کی گوید لا تجلی الحق فی صورته مرتین و لا فی صورۃ الاشنین و این از کمال قدر تست زیرا که تکرار تجلی از حجب باشد فافهم قوله من کسی از انکسی دریانتم پس کسی در انکسی دریافتم بموجب این تقریر در یافتن کسی عبارت از مرتبه فنا و انقضا باشد که آنرا بی اثبات و بیذات و بی نفی فرمودند حاصل معنی آنکه بعد فنا و انقضا با انتخاب مشرف گردیدیم اما این مقوله که سر آتی بر من لکشف شد یا نشد تصریح نفرمودند زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر هر گاه اهتمام فرموده باشد از مولوی همان زید که بیان آن بهم و اگر اند بعد از ان فضل حق تعالی که در حق بندگان واقع است در رضی الله عنهم و رضو عنه و بحکم و بکونه بر سبقت نوازش او بر ضا و محبت و و شاید عادل اند بیان میفرمایند تا ترا در وقوع این خطاب شبهه روند و متیقن شده که ظهور کمال در صورت نقصان من حیث المجاز هم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت در ضای خالق است کما قال قوله جمله مشاهیان بنده بنده خودند و تا جایی که میگوید قوله چونکه عاشق اوست تو خاموش باش و او چه گوشت میکشد تو گوش باش و مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را محبوب نداند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلاً اگر شیخ بر مرید عاشق شود و باید که لوازم عاشقی را بکند و شتر الظم را بجای آورد قوله بنده کن چون سیل سیلابی کند و در نه سوائی و ویرانی کند یعنی اگر بر سر محبت حق پی بردن ترا از جا برود و جوش مستی افزاید زبان نگاهدار و افشای را بکن

من چه غم دارم که ویرانی بود و دیر ویران گنج سلطانی بود و دغ و غل مقدار گو یا معترض گوید که حضرت
مولانا پیر زبان نغادند و دارند و حفظ سر میکنند حاصل جواب آنکه اگر آنگاه سیر و ترک حفظ زبان
از صاحب حال واقع شود پاک نیست زیرا که در خرابی او معمور میاست و ابیات آیند و ثبت همین در عیادت
قولیه تیر و دلکش تر باید با سپهر و تیر کنایه از نیر و دل بلست و سپهر عبارت از وود و عطا و عاشقان بلان
باشند قولیه که مراد است از ادق شکر است یعنی مراد تو مراد و دلیر است و چون معشوق عاشق را بی مراد خود
عاشق را ترک مراد سازگار است هر چند مراد شیرین باشد بعد از آن تعداد که شمای معشوق میفرمایند
قولیه هر ستاره اش خونهای صدها لاله یعنی کرشمه مانند کواکب عالم افز و زست که خوبهای صدها
عاشق تن گداخته ملاقات میتواند شد بلکه خون عالم ریختن آن کرشمه را مباح و حلال باشد قولیه
دل نیابی جز که در دل بردگی یعنی دل و تئیکه دل میشود که معشوقی از موبستای غریزی خوب گفته
قولیه که در دل بزم تو بخور این گوشت پاره نیست و مقصاب شهر به ز تو داند بهای دل و قولیه
من آتش جبهه بعد از و دلال و او بهانه کرد با من از هلال و لفظ ناز و دلال مراد و طست بمصرعه
ثانی زیرا که عاشق نیاز شناسد نه ناز حاصل یعنی آنکه من دلجوئی میکنم تا دل از من به برد و منی برد
قولیه من ندانم آنچه اندیشیده ای دو دیده دوست را چون دیده و مقوله معشوق است و جواب
مولوی چون در بیت بالا که مقوله مولوی بود و وضع منت بر معشوق مستفاد میشد که عقل و جان غرق
کردن چیزی پیدا شد معشوق عتاب میکند که و بینی از تو زفته یعنی عقل و جان را غرق شدن آنرا
هنوز در نظر داری پس این احوال دوست را چگونه دیده و دریافته شارحان دیگر برین رفته اند
که بیت مقوله مولویت و خطاب باد و دیده خود دارند و این یعنی ربلی با قبل و ما بعدند و چنانچه ابیات
آینده شاهد حال است قولیه غرق عشقی ام که غرقست اندرین عشقهای اولین و آخرین و یعنی از شوق
پسندی و نکته گیری معشوق ظاهر شد که عشق من مانند بوالهوسان سرسری نیست پس این لشکر خداوند
باز کرده بیان سعت استعداد خود و نماید و از عشق خود نشان میدهند که عشق ذاتی دارم یعنی وصول
بر تبه احدیت که محبت های اسمائی و صفاتی و افعالی و آثار ی از ان ناشی شده بفضل حق تعالی مرا میر
پس میفرمایند که این مقام پس عالیت شرح آن در بیان نگنجد قولیه مجملش گفتم نکر و مزان بیان و در
هم لب با بسوزدهم دهان و چون ذکر لب سوختن در میان آمد میفرمایند که از شمای این لها که آلت
لفظ عامه است مراد ماست بلکه مجاری آثار قلب مراد است که قلب چون دریا باشد و مجاری آن بنزله
ساحل دریا کما قال قولیه من چو لب گویم آب دریا بود و من چو لا گویم مراد الا بود و یعنی نفسی شخصیت

و تقیدات که عارف از سر آگاهی کند همین اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقه دارد و بین البلال الشین این معنی دارد و قوله من شیرینی نشینم و وترش بدن زیبای گفتم خم نش یعنی اطوار کاملان بر خلاف طوی ناقصان باشد اگر لاگو نیکدالا خواهند و اگر و وترش کنند از غایت شیرینی باشد و خوشی این طائفه از بسیاری گفتار باشد چون اسرار جوم کند نتوانند بیان کرد و هیجان بیان کنند کدام یکی را در معرض بیان آرند و کدامی را ناگفته بگذرانند عبارات اینها بوجهی دیگر و اشارت بوجهی دیگر و اینهمه رنگ آمیزی در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیر می واقف اسرار نگردد و این از غایت غیروقت باشد چنانچه میفرمایند قوله تا که شیرینی ما از دو جهان بدرجواب و وترش باشد نهان **تفسیر قول حکیم سنائی** بهر چه از راه و اما **سنائی** الخ چون عارف کتمان اسرار از سر غیرت میکند و استقامت و تقوی غیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی و معنی قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان سعد الفیور الخ بیان میفرمایند بدانکه در و دایم حدیث است که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود آیه و الذین یرمونه المحصنات ثم لم یاتوا باربعه شهرا و فاجله و هم ثمانین جلد تازل شد سعد بن معاذ گفت اگر من در خانه خود کسی را بینم که با زن من بخور میکند تا بروم و گواه بیارم او را آستان گردفته باشد اگر سخن گویم تا زیاده خورم و اگر خاموش مانم از غم میبرم قصه طول دارد حق تعالی سعد را عذور داشت و آیه لعان فرستاد و آیه انیست و الذین یرمونه از واجهم و لم یکن لهم شهاده الا انفسهم شهاده اعدائهم از بی شهادات با عدائهم من الصادقین و استقامسته ان لغته الله علیه الخ ان که از بین حضرت رسول آنجا فرمود که سعد بن فیر است الخ حدیث قوله جمله عالم را بنیور آمد که حق بدبرد و غیرت برین عالم سبق در اصل غیرت اختصاص شی بخود دست و منع آن از غیر و حق تعالی بنده مکلف را که از فواحش منوع داشته از کمال خیر است نامخصوص باشد با و و بغیر مشغول نشود و حکم الناس حریم علی ما فی عنده فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آن طرف را ازل میشود بلکه اختصاص در غیر طرف تحقق می پذیرد و هر چه سالک را از شغل حق باز دارد و حکم فواحش دارد و قوله او چو جانست و جهان در کالبد کالبد از جان پذیرد و نیک و بد به صاحب طریقه و ارباب حقیقه و تمییز گویند که از اوج افلاک تا مرکز خاک بمنزله قالب است آسمان بجای سر کواکب مشاعر و حواس آن زمین پای انقلاب عناصر و موالیید سایر اعضا و هر ذرات از ذرات جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود جان این قالب است تفسیر الله نور السموات و الارض انیست و معنی این بیت نیز همین پس هر چه از صفات بجمال در ممکنات ظاهر است فی الحقیقه عکس صفات قوله هر که محراب نازش گشت عین مدسوی میدان رفتن میدان تو نشین

عین اینجا یعنی ذاتست و شین معنی حبیب و از ایمان تقلید مرادست یعنی کامل بسوی ناقص هرگز نزد
 و خطاب با مقلدست و سخن در توقع اول یعنی توقع مدار که کامل از زمین شین گراید اما باید دانست که غیر کامل
 بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد قوله شاه را خیرت بود و بر هر که او بدو بخزند بعد از آن
 که دید و سابق معلوم شد که عالم قابلیت و حق تعالی جان آن قالب پس هر چه در عالمست بذات
 حق زنده است و قائم بود و همه را پیوسته با و باشد اما بعضی باین پیوستگی پنهان باشند و آنها هر چه را دوست
 دارند حق را دوست دارند و بعضی دانا باشند و آنها هر چه را دوست دارند بسوی حق دوست دارند
 و بعضی نادان و نابینا هر چه را دارند و هر چیز را که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد
 و همانا دوست داشته باشند طائفه اولی بر مرتبه عین الیقین رسیده و طائفه ثانی بعلم الیقین فائز گردیده
 و طائفه ثالث بکم سن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی روی فلاح ندیده درین بیت همین معنی
 مندرج شده که اگر نابینا بر تبه دانا اختیار کند مغبون باشد و اگر دانا بر تبه دون شود و رضا بدو خاسر
 بود قوله شرح این بگذارم و گیرم کلمه در از بغای آن نگارده و له با حق جل و علا را بمقتضای وصف
 ربوبیت با هر سری باشد که ده دلی کنایه از آنست لهذا عاشق بچاره فریاد میکند که خبا بر غیر میکن
 و مراد ازضا استغناست و بدین و تیره درین کتاب کلام مولوی بسیارست چنانچه سابق گذشت
 قوله ای بگفای تو ز راحت فو بهتر و انتقام تو ز جان محبوبتر بدنام و ترسم که او با و رکند و ز ترسم جور را
 کمتر کند بدنام ایراتالها خوش آیدش و از دو عالم ناله و غم بایدش بدینی کلمه عاشق ناله و زاری
 باشد و ناله برای رضا جوئی معشوق کنایس کلمه هم بگو امش و رضای معشوق باشد قوله چون بدنام
 تلخ از دوستان او بد چون نیم در حلقه مستان او بود و دوستان از بار تعالی مقلد آنست که از ظاهر
 آن چیزی فهم شود و باطن بروجه دیگر باشد قوله من ز جان جان شکایت میکنم من نیم شاکل روی
 میکنم بدینی آنچه ظاهر شکایت مانند شکایت است بلکه حکایت است چنانچه حافظ شیرازی گوید
 دان یار دلنوازم شکریست باشکایت بد کو نکته دان عشقی خوش بشنوایم کایت قوله دل بیگوید و
 رنجیده ام و در نفاق سست میخندیده ام بدینی دل من با من بیگوید که آنزده و دلگی و دلدار رنجیده
 ام و برای پاس ادب مدارا کرده ام و مدارا نفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مدارا
 از نفاق میخوانده قوله راستی کن ای تو فخر راستان بدای تو صدر و من دلت را آستان و خطاب
 بادلست یعنی راست بگو اگر از دلدار رنجیده و نفاق با و کرده پس ترک نفاق باز گیر و اگر از رنجیده
 و برای مصلحت با من بیگوئی که رنجیده ام با من میکنی ترک نفاق با من گیر بر هر تقدیر راستی پیش آید

قوله ای رسیده جان تو از ما و من بدای لطیفه روح اندر مرد و زن و چون در بیت بالا نام یار آمد
از خطاب دل مدول کرد و بجانب یار خطاب آفاد کرد که بمنزله لطیفه روح است جسم عالم را چنانچه بالا آمد
شد و اضافت در نقطه جان تو برای ادنی ملائمت یعنی جایگاه اختصاص تقرب تو یافته قوله مرد و
زن چون یک شود آن یک تویی بدیک شدن مرد و زن زوال تنفس مری از مرد و زنی از زن است
که بعد فناء تنفس بر یک حقیقه که اطلاق مرد و زن بر آن نتوان کرد و باقی ماند قوله این سن و با بهر آن
بر ساختن دتا تو بر خود مرد و خدمت با ختی بدینی ما و من آلات و ادوات بازیست و باز یک یگاست تا
من تو همه یکجان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند این مرتبه را در اصطلاح صوفیه جمع بعد الفرق نامند
قوله اینهمه هست و بیای ای امر کن بدای نمره از بیان و از سخن بدینی اینهمه عبارات و اشارات که
برای تقرب اقسام انگخته شد و در شان تو همه مجازست مسلم و بجای خودست و اگر در درم بقیقه خود
در یاب پس امر کن بطبع اضافت یعنی امر و ماکم و کار فرما باشد قوله چشم چشمانه تواند دید نیست بدینی
چشم یکس ترا تواند دید زیرا که دید چشمانه محتاج بحس و صورت باشد چون ادراک صورت
کند در آینه خیال نقش خوشی یا ناخوشی آن صورت مرئوس گردد و این دید چشم و خیال دل نه شایسته
جانب کبر باشد چنانچه میفرماید قوله دل که اول بسته غم و خند نیست بد تو لگو گولائق آن دید نیست
از غم و خنده بقیض و بسط مراد است قوله باغ بهر عشق گویی شناسست بد جز غم و شادی در پس سبوتا
از عشق ذات مطلق جو هسته قوله در زکات روی خود ای خوب روی بد شرح جان شرع شرع باز گوی
خطاب بعشق است شرح جان شرع شرع باز گفتن آن باشد که آنچه با جان عشاق کرده باشد شرع
از آن باز گوید قوله گر کرشمه غمزه غمازه بد برو لم نهاد و داغ نازده از غمزه غمازه یعنی که تاثیرات
عجیبه جذبات غریبه داشته باشد و گاه منکشف و گاه محجب مرادست قوله من جلالتش کردم و غم بهجت
من هیچم طلال او گیر نیست ظاهر ابر حضرت مولوی نور علی منکشف شد و باز مستور گردید از این
بیت تا مابقی که میفرماید صبح شد بیان همین حالت است قوله شرح کل بگذار از بهر خدا بد شرح بلبل کو
گماز کل شد جدا خطاب بادوست یعنی از اوصاف تجلی انتقال باوصاف تجلی که کن قوله جو رو

احسان رنج و شادی حادث است بد حادثان میرند حق شان وارث است بد قال جل سبحانه انا

نخن فی دمیست و سخن الوارثون بد قوله تو قیاس از حالت انسان کن بد منزل اندر جو رو و در
امسان ملن بدینی محبت قدیم را که محلل بعلت نیست با محبت انسان که حادث است قیاس کن
قوله صبح شد ای صبح را پشت و پناه بد خدا محمد و میصام الدین بخواه بد شاید که از صبح همین صبح

مراد باشد یعنی شب در مشاهده انوار گذشت و نظم ابیات تنوی که بنام شیخ حسام الدین است بسبب
استغراق متروک و موقوف ماندن پس خطاب بعشق کرده از غایت عظم مرتبه شیخ حسام الدین هذو است
اورا بعشق حواله میدهند که من عذر شیخ توانم خواست یا آنکه مراد از صبح ثبات مرتبه ظهور تعلیقات
در رفع ظلمات شبهات و عذر خواهی شیخ را بواسطه کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر
مضمون این بیت ماخوذ باشد از قول حضرت امیر الموحدين که در آخر اخلاصات بجهیل زیاد فرمودند
نور شرف من صبح الازل صلوح علی هیاکل التوحید آثاره کیل زدنی بیا با حضرت غرود اطف
السرّاح فقد طلع الصبح بانچه سید عبدالفتاح مرقوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری رسید
در مقام چسپان بند نشود رجوع بحکایت خواجه تاجر قوله صدر پرانگند همی گفت انچه
لفظ انچه اشارت میکند بدستان گذشته که ستانه منظوم شده لهذا عذر خود را و تاجر را یکجا میخوانند
و میفرمایند قوله مرد غرقه کشته جانی میکند دست هر دم در گیاه میزند تا که امش مست گیر و در خطر
دست و پای میزند از بیم سر بردن در گیاهای زدن مثل مست در عرب گویند لغوی تیشبت بکل بیشتر
قوله دوست دارم مست این آشفنگی بدکوشن پیوده باز خفگی بدروست که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بر شخصی گذشت با او هیچ التفاتی نفرمود و چون برگشت بدو التفات کرد و صحابه پرسیدند
که درین چه سر بود فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم غمی بر زمین میکشید
شیطان را باوندیدم التفات کردم قوله آنکه اوشاه است او بیکار نیست و ناله از دوی طرفه گویند باریست
بهر این فرمود رحمان ای پسر بکل یوم هوئی شان در خبر بد یعنی مالک الملک که احتیاج را در خانه او علی
نیست بمقتضای کل یوم هوئی شان هر روز در کار است و موصوف بصفه تخلیق و تکوین علی سبیل تعجب
در هر وقتی از اوقات و معنی از اخیان احوال امور میکند تا بن مقبیه منقول است که در هر عصری
دو روز است یکروز نام مدت دنیا و شان خداوند در روز دنیا امر و نهی و اذنات و احیاء و منع و عطا
روز دوم روز قیامت و شان رب الارباب و تان روز جزا و حساب با مقتدا بیان ذره سرگردان
حدیث من استوی یوما فهو مغبون اشاره بهمین دو روز میکند یعنی آخرت بدو دنیا غالب باشد آورده اند
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون آتی پرسید وزیر مملکت خواست و بنجانه تمکین آمد غلام سیاهی شب
اثر طلال در بین خواجه دید و صورت حال از او پرسید از انحال اخبار کرد و غلام گفت بلکه بگو که شان
آتی ابلاغ ایل و نهار و ایلاج نهار در لیل است و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی و شفا دادن
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلائی معاف و عافیت و اذن مبتلا و فقیر ساختن اغنیاء و غنی گردانیدن

فقر و زیر کلام ادبک رسانید ملک خلعت وزارت بر غلام پوشانید غلام گفت امر و زریکی از شیون اتی
 نیست که خلعت وزارت به چون من غلامی سیاهی از زانی داشت قوله اندرین ره میراش و میخراش
 تادم آخردمی غافل باش یعنی پیوسته درسی و طلب باید بود و اینحال تادم مرگ باید ستر باشد کایکه
 دوام پذیرد برکت گیر و انضال الاعمال او و مواد ان قل کلمه آنست که کفیل راجع او بود است و بعد
 بعدم و وجود غیر است و عدم شریس کوشش به از عطاست شیخ نظامی گنج گویده گزینوسی قلمی میرش
 تادم آخردم آخربود یعنی هر که اعنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر هر نفس را نفس آخرین بیا
 و بقصدی او کار میکند قوله هر چه کوشد جان در مرد و زنت و گوش و چشم شاه جان بر روزنت
 قال بل سجان و الله ما تعلمون بصیر بیرون انداختن خواجه طوطی را راجع از سردستان تا
 اینجا که میفرماید قوله دشمنان او را ز غیرت میدزدند و دوستان هم روزگارش میبرند و تنبیه است
 بر آنچه بالا گفته بود که شهرت سبب آفت است اینجا انواع آفت را امرح باز نمود تا واضح شود که اینجا
 بنی بر منع صفت اشتراست و قطع نظر از آرایش و زنگینی روزگار قوله آنکه غافل باشد از گشت و بها
 او چه و اند قیمت این روزگار یعنی لذت رفیع اسباب شهرت کسی که در نیافته باشد قدر روزگار کم نامی
 چه داند قوله در پناه لطف حق باید گریخت لاگو هزاران لطف برابر و اح ریخت یعنی مرتبه عدم
 اشترا و وقتی حاصل شود که لطف حق باز گردد و پس در پناه حق بگریزد و ابیات آینده دلیل است بر این
 این مطلب قوله تن قصص شکست تن شد خار جان و در فریب درخشان و خار جان یعنی بوسه و
 اغراض خوش آمد گوید داخل و خارج اسباب هستی زیاده و سیاهان خود پرستی تادم شد و تدبیر خلعت
 از قصص تن دست ندهد مضرت تعظیم خلق و انگشت ناشدن قوله کن ذلیل النفس
 هونا لاسد باش خوار دارند نفس از روی فروتنی و لاسد اگر بسین بے نقط خوانده شود و یعنی
 سید میشود و متتری کن و اگر بشین نقطه دار خواند یعنی چنین باشد که خواری نفس ابر خود سخت بگیرد و دشوار
 بیند و این مصرع ما خود است از آیه و عباده الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون
 قالوا سلاما قوله همچو امر و که خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دامنش کنند و ملاحظه گویند خدا را
 در اشیا لطیفه مثل امر و حلول کرد قوله تا تو بودی آدمی دیوانه پیت لا میدوید و میپشاند از میت
 موافق آیه کثر الشیطان اذ قال للانسان افر فلما كفر قال انی برئ منک تفسیر ما شاء الله
 کان الخ قوله اینهمه گفتیم لیکن در بسیج دبی عنایات خدا ایمیم بیج یعنی در تمیه هر امری بی تأمل
 حق باز نکشاید این کلام باقی ظاهر است که استخراص از جمله و نفوذ و سبب انضال آیه است

قوله پیش ازین کین خاکها خفشت کنند پیش ازین کاین بادها نفسش کنند بدخست فرو بردن و
 نفس پراکنده کردن و قوله ای برادر عقل بیکدم با خود آرد و مبدم با تو خزانست و بهار بد انتقال از احوال
 آفاقی بسوی احوال انفسی بسبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط است
 قوله این سخنها که از عقل کل است ربوبی آن گلزار سر و سبیل است بهر ادا و عقل کل قوت تا نهد
 آتی که دریافت کلیات مراتب وجود از و خیر و رواج کلیات طبع و نکات شریفه بمشام رسانند
 قوله بوی گل دیدی که آنجا گل نبود و بدجوش مل دیدی که آنجا مل نبود و این مصرع بسبیل استقامت
 یعنی باغ دل تاثیر از گل و یا همین حقائق نباشد کلیات طبعیه که بمنزله رواج آن کلمات سر نهند
 پس سخن کاملان را بی اهل بیندازد قوله بوی بدم دیدار ناری کند لا بوی یوسف دیده رایار می کند
 یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کاملان جهد
 کن و با وجود نقصان دعوی کمال را هر گاه ده خود پسند مباحش چنانچه میفرمایند قوله چون تو
 شیرین نیستی فرهاد باش بهر آغاز داستان پر چنگی همین مدعاست و این داستان نیز شعر است بهر
 فوائد مجر و نیاز و شکستگی اگر چه حقائق یکدم در ضمن آن مندرجست و داستان پر چنگی انجم قوله
 تا رسایل بود اسرافیل را و کز سافش پر پستی پیل را و ارسال صورت را رسیل خوانند کذا فی الصلح
 پس رسیل هم آواز باشد و در بعضی نسخ بار سائل دیده شد در نصورت معنی چنین باشد که آن پر چنگی یار
 اسرافیل بود و سوال کننده یعنی از اسرافیل درخواست میکرد که تو هم دمی بر سران ناجله مردمان زندگی
 از سر گیرند و آنکه رسایل نفع را خوانند و معج رسیل دانند غلط باشد زیرا که رسایل معج رساله است که بخی
 کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسیل هم باشد صیغه جمع در این مقام معنی نمی بخشد قوله انبیایا
 اذروا هم نعمت است و طالبان را از ان حیات بی بهاست بد انتقال از تاثیر صوت اسرافیل بتاثر دعوات
 رسل و انبیاء قوله مشربان سوره رحمان بخوان و بتطبیق و تغذ و سربازان بد قال الله تعالی یا معشر
 والانس ان استطعتم ان تغذوا من اقطار السموات والارض فانغذوا لا تغذوا الا بغذوان الما بسلطان
 تفسیر آیه آنکه اگر چه جنبان و آدمیان اگر توانید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس
 بیرون روید یعنی بگردید از غذا یا از نزول مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بقدر تسلط و غلبه حق چون
 معلوم شد که آدمی و پیرا بیکدم این آیه مجال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و مجوس
 این عالم اند حضرت مولوی این کریمه را دلیل سافند بر آنکه نعمت انبیاء بر کات حسی مقدور و جن و
 انس نباشد زیرا که آدمی و پیری زندانیان فرشتانند و ولما ی انبیاء و اولیاء عبادون العرش

قولہ نمنا می اندرون اولیا بد او لا گوید که ای جزای لایمرا و از جزوهای منیستی استخاص که کمال
از انسانیست قولہ گوش را نزد یک کن کان و در نیست بد یک نقل او بتو دستد زیت بد یعنی گوش
هموش خود را من صورتی و اسرار قولہ جانهای مرده اندر گورتین بد بر جدر او از شان اندر کفن
چون تن خاکی را بنواک گوتش بیه کرد و در او از کفن غشا و غفلت باشد که بر سر پای انسان چه بپوشد
قولہ بانگ حق اندر حجاب و بی محیب نآندد کوداد مریم را ز حبیب بد یعنی بواسطه و بواسطه مصرع
اول اشاره بکرمیه و ماکان بشران کلمه الاله و حیاد و من و اسرار حجاب و مصرع ثانی اشعار بکرمیه و مریم
انبت عمران التي احصنت فرجا ففخنا فیه من روحنا و صدقت بکلمات ربها و کتبه و کانت من العاقبتین
قولہ که گر چه از طوقم عبدا الله بود و مراد از عبدا الله ولی کامل بود قولہ و که بی بیع و بی بیع بر توئی
سر توئی چه جای صاحب سر توئی بد و در حدیث آمده لایزال عبدی بقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته
کننت سمعه و بصره و یدیه و لسانه فبی بیع و بی بیع بر توئی پس دم اولیا و م حضرت آله باشد
قولہ که توئی گویم ترا گاهی نیم بد هر چه گویم آفتاب روشنم بد یک جائز برای استشاره از نظر فیاض و کتب خود گویند
آنگاه که آمدی من اجبت و آنگاه است و انهم میتون و یکا برای روشنائی چشم و آفتاب اسرار میگردد
از ریت و لکن الله رمی و ان الذين یبایعونک انما یبایعون الله قولہ غلٹی را کاندیش بر نداشت
آن غلٹی کفر و شرک و زندقه و احماد است قولہ آدمی را او بخویش آسانود و دیگران از دام آسانود
مصرع اول اشاره بکرمیه و علم آدم الاله و کلمه مصرع ثانی بآیه انکم با سائکم قولہ کین کد و با غم
بهیست است سخت بدی جو خوشا دان کدوی نیک بخت بد یعنی بر باد ازان می وحدت قولہ تقبیس
شوز و چون یابی نجوم بد گفت پیغمبر که اصحابا نجوم و فی مشکات عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاجاب الی
با محمد ان اصحابک معذی بنزله انجوم فی السماء بعضنا اقوی من بعض و کل نور من اخذ بشی مما هم علیه
من اختلافهم فهو عندی علی هدی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اصحابی کالنجوم با یم آمدیم
همدیم قولہ گفت طوفی من رانی معطفه بد و الذی یعلم من و جمی یرکی فی مشکوة قال البیضاوی
علیه و آله و سلم طوفی من رانی من رانی حدامن الی سبع مرات من لم یرنی و الی من طوبی فعلی از طیب
یعنی خوشحالی باد انا از ایراد این حدیث مراد مولوی آنست که تابعین و تبع تابعین نیز بنزله نجوم اند که
اقتدار ایشان موجب اهتداست بیان این کلام که یکم فی ایام و هراخ قولہ نعمه
دیگر رسید آگاه باش و تا نمانی هم ازین انجوا به تاش و مراد از نعمه اول و ریت اول و غلظه

دارشاد انبیا هموم خلایق دار از نفحه دیگر که درین بیت است انفاس نفسیه اولیاست یعنی هبوب
 این نفحات بقدر قابلیت در هر وقتی از اوقاتست و بی در پی میرسد و لمای آگاه فیض آن و در میان
 اما از تو تعرض آن خافلی قوله جان آتش یافت آن آتش گشتی در جان مرده یافت در خود جنبشی
 کش بفتح کاف مجمی و یا بمجمل یعنی خوش آمده و نفحه نورانی را آتش خواندن و کنایه از آنست که در
 سوختن و نابود ساختن خاشاک تعلقات حکم آتش دارد و در ادراجان آتش بجان ناری جان
 کفار و جهال که اگر از نفحه حق مایه خوش گیر و بنور اسلام منور گردد آتش جبل و کفر انطفای پذیرد پس
 لفظ کش اگر بکاف عربی معنومه خوانده شود هم مناسب نیاید و بر تقدیر نفحه آتش کش نه آتش
 قوله خود دریم آندم بی منتها و باز خوان فایین ان یکملنها و قال الله تعالی انا عرضنا الامانه على

السموات والارض و اجبال فایین ان یکملنها و استغفین منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
 میفرماید که هر موجودی است شام آن نفحه تواند کرد مگر انسان که حامل بار امانت است قوله دوش
 و دیگر گونه این میادوست در لقمه چندی در آمده به لبست و بهر لقمه گشت لقمائی گردد و وقت لقمانست
 ای لقمه برو یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل میشود عروج بمرتبه کمال و بهشتیام رانحه نفحات
 جمال و جلال بسهولت دست میداد و بسبب لقمه چیده که عبارت از خطوط نفس و مشبهات طبیعت است
 منع حکمت که جان است درین لذت لقمه گردید اکنون در لقمه و ترک خط نفس کن که وقت تنبیهست
 قوله از برای لقمه این خار خار و از کف لقمان برون آرید خار و خار عبارت از بیابانی و
 بیقراریست حاصل معنی آنکه بعلت خط نفس انیمه بیابانی و بیقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان
 برآید خطاب مایل قوله در کف او خار سایه اش تیز نیست و لیک نان از حدس آن تمیز نیست و
 از خار این لقمه و از سایه خار اثر لقمه مراد است یعنی در کف لقمان جان اگر چه خار فرو رفت اما خار
 و آثار چندان توئی نیست زیرا که استمداد فیض ازلی قرین حال اوست آسان میتوان خار برد آورد
 لیکن از غلبه حرص و هوا اینقدر تمیز نمیتواند کرد و قوله خار دان آنرا که خدا دیده و از آنکه بس نان
 کور و بس نادریده یعنی آن لقمه که مثل حرما ترا شیرین نموده خار نیلوانست قوله جان لقمه گوگشتان
 خداست و پای جاننش خسته خاری چو است و اضافه جان بسوی لقمه از قبیل اخافت موصوف
 بجانب صفت قوله اشتراک این وجود و خار و خار و مصطفی زاری برین اشتراک سوار و ایجاد وجود یعنی
 قالب خالیست در آواز مصطفی را بکم حدیث مشهور که ارواح مومنان از رشتاش نور محمدی مخلوق
 خسته دل و جانست که اصلش از عالم قدس است بواسطه تعلق بدن در این نگاه طبیعت بگردن خار و خار

قوله اشتراکی گنج بر پشت تست در کوبش در تو صد گلزار است در تنگ گل و تنگ شکر جالی که پراز گل
 باشکر باشد قوله ای بکشته زین طلب از کوبو بر چند گونی کین گستان کوبو بر بکشته و ناکشته هر دو یک
 خواند قوله مصطفی آمد که ساز و همدمی بدینینی یا حمیرا کلمی یا مراد از مصطفی جذبه دلفی حق تعالی و از حمیرا
 ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبه حق و در رسید
 ای روح صافی تکلم شود و حکایتی سر کن بعد از آن عذر اطلاق لفظ حمیرا که صیفه مؤنث و تصغیر
 حمیرست و کان تصغیره العطف میخورد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سماعیت و در غیر ذلک
 خود نه مذکر نه مؤنث که مایع علیک عن ابیات الالیه قوله ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل در تاز نعل تو شود
 این کوه لعل در آتش نهادن تهیج و تیار مواد قلب است قبول آثار نغمات را و کوه لعل شدن
 مآثر بدن از فرط حال و غلبه روحانیت بر جسمانیت قوله این نه آنجا نیست که نازاید زمان و یا گشتی با
 چنین گاهی چنان در صفت روح نباتی و حیوانیت که از مواد طبعی قوت گیرد و افزایش پذیرد قوله
 خوش کنندست و خوش و صین خوشی بوی خوشی بود خوشی ای مرثی در عشق را بطریق تعریف دانستن
 دیگر است و عاشق شدن دیگر بواسطه تاثیر عشق بین عشق کشن دیگر در این صرح اشاره هر سه مقام است
 که جان عاشقان خوش کننده عشق است و در حالت عاشقی همیشه خوش و در ظهور غلبه عشق خوشی و خوشی
 و مراد از مرثی جان ناقص است باشتهای نفس لقمه بر شود بستاند قوله عاشق از حق چون غذا یا بد حق
 عقل آنجا که شود ای خوش رفیق مراد از حق شراب معنوی که نقدی روح بدان حاصل شود قوله
 چونکه طوعا کمال اند که باسی در چون اطاعت امر طوعا نکند غیرت آتی بخواست او او را نابود گردد اند پس
 کمال جان بیان قوله جان کمال است ندای لولکال و مصطفی گویند از حیا یا بلال یعنی ندای جان کمال
 و ندای که از جان او برخیزد وین کمال باشد چنانچه جان بلال از پر تو جان محمدی قبول کمال کرد و از نغمه
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و میفرمود از حیا یا بلال یعنی نفس زن و رایحه اندمی که در جان تو دمیدم
 منتظر گردان که شام جانها معطر شود چون بلال در بانگ نماز آمد اگر گفتی رسول خدا را حال متغیر شد
 تا بحدیکه کسی را شناختی زیرا که ندای سلسله محبت جنبانیدن و محب را بجرم محبوب خواندست و بر بساط
 قرب رفتن از غایت ادب عاشق را تغیر احوال گرداند قوله مصطفی بخورش شدن از آن خوب صوت
 شدن نازش در شب تعریس فوت با بوقفا و روایت میکند که در غزوه از عرصات با حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم تعریس کردیم یعنی در آن خلیل برای استراحت فرود آمدیم و چنان در خوب
 رفیقیم که ما را حرارت شمس بیدار ساخت بعضی گفته اند که سرور کائنات چون فرود آمدند و خواستند

با ستر است شغول شوند بلال را فرمودند که تو بیدار باش چون صبح و میدان گیر و دار ایدار کن غیرت
 اتی خواب را بدیده ستولی گردانا غاصب تعناشد پس غلبه خواب بر چشم نبی و اصحاب همی تواند بود و کجا
 حق لایام اعتماد بر بلال و اتجا بنییر محبوب کرد و حضرت مولوی قدس الله سره گویند این وجه را خوش
 ندیده میفرماید که جذبه بر احدیت و نفیسه موت جان پاک آنحضرت را در بود و آن استغراق که بصورت
 خواب می نمود و تعناشدن نماز صوری بسبب فروزنگی در نماز معنوی دست محبوب خود را از نشود نظر
 بکمال خود و بحدت نفرتا و لهذا آن شب شب تعریس و عروسی گفته اند که بمعنی سر آخر شب است بمعنی
 عروسی انتقال کرده اند قوله در شب تعریس پیش آن عروس یعنی پیش عشق اتی قوله یافت جان
 پاک ایشان دست بوس یعنی جان نبی و صحابه کلمه از نیات آن نجات که با جان رسول الله آن
 شب یار بود دست شد و شرف است تمام آن روح طیب که بمنزل دست بوس بود همه را دست واه قوله
 عشق و جان هر دو نهادند و شیر و کر عروسی خوانده ام عیبی بگیرد عذر اطلاق لفظ عروس بدعا
 و عشق میخوانند قوله از ملوی باز خاش کردی دیگر هم مملت بدادی یکدی می باز ملوی عدم رضای
 اتی مراد است پس معنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگردد و در شان او
 سخن نگیرد اندک اگر آنحضرت بجال میداد و در حدیث آمده حد و اسن اعمال با نطقونه قال الله لاییل
 حق میگوید قوله کفر هم نسبت بنحالی حکمت است و چون بانبست کنی کفر آفت است یعنی آنچه اضافت میگوید
 حق است از راه مالیت خلق و تکرین است و ازین حیثیت عیب تصور نتوان کرد اما اشیا بدون حق چون
 نسبت و اضافت پذیرد و بواسطه نقصان منسوب الیه عیب لاحق گردانند پس در تعریف و توصیف جمال محبوب
 هر چه بر زبان محبان جاری شود نسبت با نجیب عیب نباشد اگر بعینم تو در نیاید عیب پسندار و رد کن
 که اینها ماهر کمال اند و بر نقص نظر ندارند قوله در یکی عیب بود با صده صفات و بر مثال خوب باشد و زیبا
 بر تقدیر تسلیم میفرماید که اگر در کلام صاحب حال عیب هم یافته شود و در حکم نهیست قوله این ناکب باقیست
 در میراث او و با تواند آن و ارثان او بگوید حدیث العلماء و رثه الانبیاء و علمای امتی کاتبان نبی استرا
 و و شایه عدل اند و وجود و ارثان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آن عالم تعلم قال و قیل است زیرا که
 میراث آنست که لذی شقت بدست آید قوله نگارن که بکتب برقت درس خواند و بغیره سکه آموزد
 مدرس شد قوله پیش تو شسته ترا خود پیش کو پیش هست جان پیش اندیش کو یعنی حضور قلب میاز
 عالم قدسی که جبه قبله حقیقه است نداری قوله که بهی در غم شادی و بس ای عدم کو مر عدم پیش
 یعنی کوتاه نظر از غم و شادی دنیا که نمودی بودی و است فراخ حاصل نتوانم قال الله سینه لا تأسوا بها

ولا تفرحوا بآئینکم چون بر یافت چیزی خوشوقت شود یا چاره از گم شدن آن چیز امنوس جوید پس بسبب
 هیچ چیز اندوه و فراح بخود راه نباید داد و اینچنین با وجود ندارد و عدمی بیش نیست قوله روز بارانست میر
 تاب شب مدنی ازین باران از ان باران رب یعنی مراد از باران فیض الهیست نه باران حسی و بر
 طبق انجلیکات آورده اند اما ربط این با قبل بدین پنج است که اندیشه پیش و پس معدوم گذار روز با
 دایره رحمت زیران کشته کار کن تا وینا تو مژعه آخرت گردد قصه سوال کردن عالیه صدقیه
 رضایح قوله این درختانند همچون خاکیان و دستها بر کرده اند از خاکدان هم مراد خاکیان بنامک
 فرو در تنگان چون و بیست بالا و فن میت در خاک و بر سر آوردن او در بهار حشر تشبیه یافته بداند
 که در زمین ریزند و آن دانه سبز شود و شال آرد و در دنیا بسبب سبزی درختان و انج میمانند در
 وقوع مشربا بر منکر اما تنگ ماند قوله که دانه فرو رفت در زمین که نیست بهر چه ابد الهیست
 این کمان باشد قوله منکران گویند و هست این قدیم به این چه ایندیم بهر رب کریم منکران حکما و فلا
 که بهر وجود صانع و ابداع قائماند اما بسبب قوت وجود عالم بدارم قائل نیستند یا هر یان و طبعیان که در اصل
 انکار صانع کنند قوله کوری ایشان درون دوستان و حق بر ویند باغ و بوستان و یعنی حق تعالی
 بر دوستان راه کشف و اگر ده که بموجب حکم فائز الی آثار رحمة الله قدرت تجدد وضع و تاثیرات صانع
 در هر آن در ظاهر و باطن عیان مشاهده میکنند پس شبیهت تشککات در نظر اینها قرین بطلان و در زبان
 باشد قوله شنیده کی بود مانند دیده قوله یا چون نازک مغز را بانگ دل و نازک مغز صفت و باغ
 تفسیر قول حکیم آخر قوله آسماناست در ولایت جان و ولایت جان عالم یکدت قوله باقی
 فی لبس من خلق بیدید اشاره بآیه افیننا با خلق الاولی هم فی لبس من خلق جدید ایا یا عا جز شدیم
 و رنج یافتیم با فریشت اول تا فر وایم و آفرینش جدید بلکه کافران شک و شبهه اند از آفرینش
 تو یعنی بحث و مشرما محققان را در خلق جدید رنگهای دقیق است که تفصیل ذکر آنرا ایم مقام بر نباید پس
 معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پدیدار باشد و باقیان یعنی عوام از ان
 در شک باشند قوله همچنین در غیب انواع است این در در زبان و سود و رنج و غمین بهر معنی چنانکه
 در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری حمد حیات و مزلی نباتات و عنام خزان فزیل طراوت
 و نصارت همچنین از عالم غیب آنچه متجلی میگردد و در صحرست در آثار لطف و قهر آثار لطف مینماید و آثار
 قهر نیکدار لطف ناشی از فضل و قهر منبعت از عدل قوله که درخت خشک باشد در مکان صعیبان
 از باد جان آفرینان بهر معنی ناقص از صحت کامل دی اگر متاثر نگردد از نقصان استعداد است

از حق و کمال و بوجمل و بوجلب که مناسبت نظری با سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم نداشته باشد
 نموده جمیع کمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بدعوت حق نگردد و در سر از متابعت پیچیدند و سلیمان
 عجمی و بلال و بلال و ام کلثوم محبت آن هادی بر حق بجهان و دل برگزیدند و رسیدند به مرتبه که رسیدند
 و معنی این حدیث که انعمتوا به و الزموا فانه لعل بابا انکم قوله راویان
 اینرا بنظر آورده اند و هم بر آنصورت قناعت کرده اند در رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در
 او نیست بجهان الکلم یعنی حق تعالی را آنوقت و اقتدار و او که عالمی از معانی در کلام خود درج
 توانم کرد تا هر کسی بقید قابلیت و ادراک ازان بهره تواند گرفت قوله آنخزان نزد خدا نفس است
 عقل و جان عین بهار است و بقا است بر اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مرده چون
 نفس میرد دل زنده شود قوله گرم گوید سرد گوید خوش بگردد تا گرم و سرد بگردد و در سیر حاصل آنکه
 مرید از گفته پیر ملال بگیرد و قول او بجان پذیرد و اگر بخود بخواند او داند و اگر از خود بپایان داند
 نیکو داند ازین دایره چون تجاوز کند از او برود تا انست پرسیدن صد بقیه رضی الله
 عنها قوله انهمان ویران شدن اندر زمان در حرص با بیرون شدن از مردمان و چون
 حرص از عالم بالکل ناپدید شدی و همسرفان شدندی دنیا نه دنیا نمودی بل عقیبتی و حکم بوم
 تبدل الارض نفاذ یافت پس این باران لطف است که بسبب حکمتی بالغه بروردگار ناله خیم افراد
 نبی آدم فرو نشاند و توام و انتظام عالم را تا نهد رساند بقیه سیر جنگی و بیان آن غیر آرد از
 عزیزان در صد و در که بود از عکس دم نشان نفخ صور یعنی اصوات معنویه در امیای معانی بمنزله
 اصل است و نفخ صور بر تو ازان اصوات قوله هستی کان هستهای هست از دست بد و بعضی
 نسخ بجای هستی نیستی دیده شد در تصویر نیستی اشاره بفناء دلی باشد که بقا بهم بهرکت آن فنا
 قیام است قوله که بای فکر هر آواز از و لذت الهام و حی و راز از و باطن مقربان حق جذاب
 و انکار و اصوات است و بسبب حصول لذت از وحی و الهام و مناجات قوله در جهان ساده و صحرای
 جان بکنایه از سیر عالم قوله چشم بسته حامی می دیدی و در و ریحان بگفتی پیچیدی منج آیات
 ماضیه اشارت بآنکه ارواح را در ملکوت احتیاج بالذات و قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست و قوله
 مرغ آبی غرق دریای عمل بر عین ایوبی شراب مغتسل بود و با حق تعالی بر حضرت ایوب صابر ظاهر
 شد و عمل آن آب شفا بخشید مرض ظاهر این پیغمبر را و آشامیدن آب دفع کرد درج بالطن او را و
 در قرآن مجید ازین واقعه خبر داده حیث قال ارکض بر جاک هذا مغتسل بار و و شراب این بیت

مقولہ جان مطرب باشند یا مقولہ حضرت مولوی ہر دو احتمال دارد قولہ کان زمین و آسمان بس فرائخ
 کردہ از تنگی دلم را شاخ شاخ بر یعنی زمین آسمان دنیا کہ پیش از سیرا می عالم فرائخ مینمود و احوال بردنمگی
 میکنند چون زیارت خار بر و ن شد بر و یعنی تا ایمان را ندیدہ بودی خار غفلت با کنار در باطنست
 جا کرده بود و حال کہ آگاہ گشتی برو و چون حکم طلب رسد باز گرد قولہ مولیٰ نیز آںجا جان او بدلفظ
 مول در لغت فارسیان کنایہ از توقفت یا ترصد است تا لیدن استن خانہ آخر قولہ تا بدانی کہ
 یزدان بخونند و از ہمہ کار جہان بیکار ماند و انتقال فرمود بوجہ بیکاری و فرائخ اسرار شواغل و نیوی
 کہ ہر کہ بکار حق درآمد از ہمہ کار ہا برآمد قولہ خیر آن قطب زمان دیدہ و در ذکر تباہش کویہ کرد و خیر ہر
 قطب الا قطاب محمدی حقیقہ فزود محمدیست و دیگران نواب اد کہ حق تعالیٰ از مقولہ البلیس خبر داد و ایشان
 را استننا کرد و حیث قال یغترک لا غونیم اجمعین الاعدادک نہم مخلصین قولہ پای نابینا عصا باشد
 عصا ہما نیستند سرنگون او بر عصا بر احتیاج باشد لال از عدم مشاہدہ است چنانچہ احتیاج اعمی بعبا
 و عصا بی عصا کش کہ بنیاد باشد موصیٰ بقصد نباشد چہنچین استدلال بعقل را در وصول بقصد و از صاحب
 گزیر نبودہ زیرا کہ حق بقول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلمست ظن و تقلید بے غوائل او ہام و شک
 شکوک نباشد و لہذا دل اعلیٰ عشیٰ از مناقضات و معارضات کہ نتائج فصول ہای عقلی استقیمت خالی نیست
 قولہ کہ نکر دی رحمت و انفضال شان و در شکستی پای استدلال شان بدینی اگر نسل خود را کار فرمود
 اول عقل ندادی قولہ انیصاحہ بود و قیاسات و دلیل ہا انفصا کہ داد شان بنبا بلبل بدینی این عصا قیاس
 و دلیل را ای اہل استدلال پس کدام کس داد آخر خدای دانا و بنیاد کہ عقل عطا کرد و محض از برای آنکہ
 متابعت کنید انبیاء و مقبول ارشاد و دعوت را سر پایہ سعادت دانید نہ آنکہ اعراض کنید و عصا را الہ جنگ
 سازید چون چنین کنید اولیٰ آنست کہ انفصا را بشکنید یعنی از تصرفات عقل جزئی کنارہ گیرید بطور استدلال
 طی کردہ آداب اقامت برہان از قرآن اخذ نمایند کہ در وادہست ان علی سید ان باب یکمکۃ و الیہ خطہ الحسنہ
 و جادلہم بالتی ہی احسن نیز وارد است کہ خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاہلین قولہ انفصا از شرم
 ہم بروی زید یعنی با انبیاء و اولیاء جلال کرید قولہ در نکر کا دم چہا دید از عصا ہا اشارہ خفی میکنند بآنکہ
 آدم در سنی لا تقربا نہ الشجرۃ تاویل را کار فرمود و در منع استدلال بکار برد از نہجت ندامت کشید از نجا
 و ریاب کہ استدلال موجب ضرر است نہ نفع و نیز اشارہ است بعضی آدم ربہ عنوی یعنی ازین آیہ معلوم
 کن قولہ ہیج نوبت مینزد از ہر دین بدینی معجزات انبیاء مثل تقلیل عصا باز دو و نالہ خانہ و در فراق محمد
 موجب قبول تکالیف شرعیہ باشد کہ ہیج وقت دین بہین در شرق و غرب عالم مینزد اگر اتباع ملت تو

بجز عقل دست لال میسر شدی احتیاج بنوعزجرات بودی قوله اینطریق گفته است قبول بین بود
 دل هر قبلی مقبول بین و خوارق عادات از انبیاء اولیا طریقی است که بر بصائر و ضمائر عامه مقصود
 نیست و عقول جزئی که متناسب بحدایات باشد آنرا عقل نتوان کرد و مقدوری حق را محال دانند لاجرم
 اینطریق نامعقول مدبران و مقبول مقبلانست و آنچه صوفیه در اکثر مسائل گویند که اینطور درای طو
 عقل است به وجدان حواله کنند بهمین معنی باشد که مذکور شد قوله سر کشیده منکران زیر کیا مبرم را از
 کیا ایام ضعیف سرزبانست و حاصل معنی آنکه چنانچه بود و بسبب عدم موانست از آدمیان بگریزند و
 جزا بر باشند اصحاب عقل نیز از اهل خوارق گریزان باشند و معجزات انبیاء و کرامات اولیا را بحد تصدیق
 نکنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس قوله در تسلسل تازیانی که کنید و تسلسل سالوس و مگر
 قوله دست و پای او جاد و جان او در هر چه گوید آن دو در فرمان او یعنی دست و پای فلسفه
 که به تبلیس خود را مومن نماید جمال مطلق است که در تحت فرمان جان اوست و ظهور اهر احکام را
 بحکم دل او که نفاق در آن مضمر است بجای آرد و تار و زکاری بادیندان خالص الاقتدا بگذرانند
 اما فرای قیامت بحکم تشدد ارجم و ایدیم الی آخر الایه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی دهد و
 رسوا سازد و چنانکه سنگیر برها در دست ابو جمل بر وز معجزه محمدی میفتد آمد و گواهی بر حقیقه رسول حق
 داد و یائانه گویند امروز هم در نظر اهل کشف که خداوندان خرق عادتند بلسان حال دست و پای منافقان
 بر نفاق پوشیده آنها گواهی میدهد تا بفروا چه رسد بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن
 قوله آه کز یاد رده پرده عراق بیافت از یاد دم و دم تلخ فراق راه و پرده از اعمال موسیقیست
 و عراق مقامیست از مقامات آن قوله وای گرتری زیر افکنند خرد و خشک شد کشت دل من دل
 زیر افکنند خود تمام لفظ از اعمال و اقسام فن موسیقیست در مقابل بزرگ و تری آن کنایه از لطف
 آن و سوای این اضرب موسیقی را بحسب اثر دانا یا ن این فن قسمت کرده اند بر طب و یابس قوله
 وای کز آواز این هشت و چهار لا کاروان بگذشت و میگه شد هزار مقامات و آوازه است و شصت
 و آواز شش پانزده و چهار کنایه از آوازه مقام باشد و آنچه در بعضی شنو بیاهست و چهار شصت
 یا فیه غلطی کاتبست قوله اینجا فریاد ازین فریاد خواه داد خواهی زکس زین داد خواه مدانست
 یا مضمون این رباعی مراد است قوله آتش بد و دست خویش در غم خویش من زده ام چه ظالم از
 دشمن خویش بکس دشمن من نیست منم دشمن خویش وای وای من و دست من و دامن خویش و
 قوله کین منی از وی دم دم مرا پس و را بنیم چو شد این کم مراد اشاره بتجدد و امثال و تبدل اجزا

و احوال و منافعت و جود بلا انفصال از قادر ذوالجلال گردانیدن عمر رضی الله عنه آه قوله
 است هشیار می ریا و ماضی، ماضی و مستقبل است پرده خدا بر پیشانی از یاد ماضی اگر چه ستمگرم هشیار است
 اما هشیار از اثر هستی است و هستی حجاب راه خدا پس سنا که باید که بسبب مشغولی بامر گذشته و اندیشه بچیز
 نیامده نقد حال از دست ندهد عاده الاعتدال تذکیر للذین و حاصل این کلام آنست که چون دست از گنای
 بداری و در دل هم یاد نیاری و اینحال از هستی عشق خیز و مستی با هستی جمع نشود قوله چون بطونی خود
 بطونی مرتدی و چون بخانه آمدی هم با خودی، بگوید همان مطلب است که خود بینی آفت این راه است اگر
 بخانه کعبه روی و با خود باشی کرد خود میکردی نه کرد کعبه و اینجا لطیفه است فنی که حضرت مولوی خود است
 را مرتد گفت و مرتد وقتی گفته شود که اول و پنجاه باشد و بعد از آن از دین برگردد و گوئیم بحکم حدیث
 ما من مولود الا و قد یولد علی فطره الاسلام ثم ابواه یهودانه و یمجسانه و لاوت خود پرست بر فطره
 اسلام بود و تمییز هوای نفس و غرور و خود پسندی که بمنزله بد الدین او بودند آن مولود را بار بار تذکره
 انداختند قوله این خبر را از خبره و مجیز و توبه تو از گناه توبه بر، ای تو از حال گذشته توبه جو بد کی کنی توبه
 ازین توبه بگو و اگر سالک در حالت فنا از فنا حذر داشته باشد از شوب که در دست هستی خالی نبود و کمال
 آنست که چون فانی شود از تشابه فنا نیز فانی گردد و که غایت فنا فناء عن الفناست چون این مرتبه رست
 نور غیبت الوهیت متجلی شود و معنی کل شیء الاله الا وجه اشکاء اگر در دین و ربیت با ین مقام است
 قوله همچون جان بی گریه و بی خنده شد بد جانش رفت و جان دیگر زنده شد بد مراد از جان جان
 مجرد است قوله جستوی از و رای جستجو بد من نمیدانم تو میدانی بگو بد معوله میر جنگی که در کمال حیرت از
 حضرت عمر در خواست میکرد و یا از حضرت واجب الوجوب و طالب می نمود قوله حال و قافی از و رای
 حال و قال بد غرقه گشته در جمال ذوالجلال بد شخصی از حضرت خواجہ بہا الدین نقشبند قدس سره سره
 پرسید که حال و قال یعنی چه فرمود که من وقت خوشی یا خدای خود دارم تو هر چه خواهی آنرا نام
 قوله عقل جزو از کل پذیرا نیستی بد اگر تقاضا بر تقاضا نیستی بد چون تقاضا بر تقاضا میرسد بد موج اندر
 یا بدینجا میرسد بد یعنی از عقل کل تقاضای در پی میرسد آن زمان افاضه آثار اسما و صفاتست بر منظر هر مستعد
 حق تقاضای را عقل کل و دیار خواہ از نظر الی وصف الاله و در بعضی نسخ مصرع اول ماین طریق است
 قوله عقل جزو از کل گویا نیستی بد تغییر در عبارتست و معنی واحد اما همچنین هم دیده شد که عقل کل از جزو
 گویا نیستی در صورت معنی چنین باشد که عقل کل حریفی از جزو ندک و ندک دی اگر تقاضای ذاتی در میان نبود
 فاضل قوله در شکار بیشه جانبا زباش بد همچو خورشید جهان جانبا زباش بد بیشه یعنی صحرائی جان که عالم

معنی باشد. قوله جانفشان افتاد خورشید بلند میشود هر دم تنی پدید می کنند و جانفشانی خورشید افاضه
شعاع است که موجب تشوینات و حیات جانور است و امتشاع نور بدان میاید که گویا نوری از قرص
بعد میشود نور دیگر بجای آن می آید مانند کلمی که تنی شود و دیگر و دمانی اکتفیه هر چند نور منبعث میشود
و بظاهر میرسد القال آن انجات باقیست قوله هر زمان از غیب نور نومی رسد و در جهان تن بدون شو
نیرسد پس مرده پست جان کنه اشیار کن تفسیر عا که اند و فرشته چون در راه
خدا اعلی مرتبه جویدزل روح است ناطق قدس سره در باب اعطاء انفاق بشرح عا و در ششگان
پیرانته عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم یصیح العباد فیه الاملاکان
نیز لان فیه قول احدی الله اعط کل منفی خلفا و ثانیها اللهم اعط کل مسک ثلثا قوله ای بسا اساک
انفاق به در مال حق را جز با حق بدد حاصل این بیت و دیگر ابیات آنست که در احسن و قبح رضا
در ناست و عدم مناسبت متعلقان است صفت جو که میرایه هر موجود است چون بموقع واقع شود
غیر محمود و نامحسوس است اگر عالمی در راه و اصراف کنی باساک موصوفی و اگر یک آب از دریا برضای
حق بهی با نفاق معروف قوله تانیاشی از عدد و کافران یعنی شکار گرفت که مال بهوای نفس
در غیر محل نافع کنند پس مقتضای من شبه تو اموال منم هر که مال ضائع کند در شمار کفار باشد زیرا که در
تجیت هوا با کفار شریک چون فرق میان آنچه تهود و آنچه با هر خدا داده شود و شکل است میفرمایند
قوله امر حق را باز هر اوصالی در کار حق را در نیاید هر دلی در از حضرت غوث الثقلین سید عبدالقادر
جیلانی قدس سره نقل کنند که تاجری روی آوردن ستمی از راستی باز نشناختم شما چشم غیب بین باید
ایمان را با ابل استحقاق برسانید فرمودند بدستحق و راستی ناید نه بدستحق چه یک استحقاق داری پس
باز دلی اگر بموقع سم بد مند بموقع باشد دنیا آنچه حافظ شیراز گوید بی سجاد و رنگین کن گرت پیر معان
گوید که سالک بخیر بود در راه و سیم نزلها در بسا نفوس نیست که اهل بخل باشند و همچنین ابیات را حجت کنند
از برای جمیع مال و بهانه سازند که اسراف ممنوع است و بهوای نفس را و در میان زمینند صافات اینحال و اما
تفرقه در مال است نه در جمع آن تا با جماع نفس قیام نموده باشد و الا شمار کفار است زیرا که در تجیت
هوا با کفار شریک است منتبه قوله در بنی انداز اهل غفلت است و کانه انفاقها نشان مسرت است و
بنی قرآن اشاره میفرماید ان الذین کفرو فیفقون اموالهم لعیب و عن سبیل الله و ینفقون ما تم کلون علیهم
مسرة ثم ینقلبون بدستیکه کافران نفقه میکنند اموال خود را بین شتر بیخند و میاشند و بکفار برده اند تا باز
دارند و مانند راه خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشند آن نفقه برایشان

حسرت و پشیمانی یعنی مال رفته و مقصود حاصل نشده باشد پس مغلوب گردند و در آخر کار یعنی در روز قیامت مکمل
از نینوا قهصر صحرای خرمیدهد و میفرماید قوله سروران را که در حرب رسول بدو دشمنان قربان بامید قبول
قوله بهر این مومن همگیوید ز بیم بد یعنی از برای رفع القباس میان راه هوا و راه هدایت قوله اندر م
دادن سخن را لائق است بدان سپردن خود سخای عاشق است بد آنچه از نینوا مال در راه خدا اندک و رشده
مناسب حال مرد سخن و جواد است نه عاشق نامراد زیرا که سخاوت عاشق منحصر در بذل جانست مثلاً اگر عاشق
هر دو جهان را بخشیده باشد تا دوست از جان نشوید بکلمه حسنات الابرار سیادت للقرین مجمل است پس هر که از
مال بگذارد و از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دهنده و سخای جان بخشنده دیگر
و برای هر دو متفاوتست میفرماید قوله نان همی از بهر حق نانت دهنده بد جان همی از بهر حق جانت دهنده
و آیات آئینه شملست بزرگترین در سخاوت که اختیار اخیرین میفرماید بر انفاق و جانبا زیر تعلیم میکنند بعضی
قصه انخلیفه که در کرم از حاتم طائی انحن این داستان در شهرها دانست که هر کس هر چه در
راه حق تعالی بدهد بهتر از آن بازستاند چنانکه اعرابی اندک آب باران نزد خلیفه برد و با وجود آب شیرین
که در شهر خلیفه میگذاشت اعرابی را اعطاف نمود و برانزه داد مراد از اعرابی درویش عقل است و از زن نفس
مکاره چنانچه در خلص قصه صرح خواهد شد و در ابتدا از نینخت قنبر کرده شد تا دراک انچه انظر فی کور
خواهد شد بر قدم بصیره آوردی قوله بگردگان ان بخشش صاف آمده بد یعنی خالی گشته قصه اعرابی
درویش و ماجرای زن از سبب قلت درویشی قوله روز و شب از زرق اندیشی باید
در اکثر شویا روز و شب بعلطف دیده شد اما بلا عطف خوانده شود و بهر جهت بهتر خواهد بود قوله بر شاک
سامری از مردمان به اشاره بقصه سامری حال او چنان بود که هر کس بوی نزدیک شدی او را و
انکس اتب گرفت ازین سبب از مردم گرفتاری دروادی و محتر ابر بر دی کما وقع فی القرآن فان لک
فی الحیوة ان تقول لا مساس پس بدستیکه هست متر اعموبت در زندگی تو آنکه گوی هر که که نزدیک
تو آید بس مکن مراد بدیعنی تفاسیر است که اولاد سامری نیز احوال همین حال دارند قوله که گویند خواهی از
کسی یک مشت نسک بد مراد گویند خمش کن مرگ و بسک بد و مصرع ثانی بدلیق روزمره مردم که مفلح
که در جواب سائل از راه طیش تیر و تفنگ و ابل پیران و مرگ ناگهان از نیتیم کلمات ناسزا گویند
و اما بسک بد یعنی در و در پنج است قوله در عرب ما بهر خط اندر خطا بد یعنی خط در کلمه خطاست نه بر معنی
خودست همچنین که در عرب و انظیم معنی عوبیت در انیت زیرا که عز و عطا نداریم مغرور شدن
مریدان قوله تو مرید و میمان آنکس بد گوستاند حاصلست را از حسن انتقال از صورت بد معنی

یعنی مرید می فروزد و حکم همان نیست که بنمایه مفلس وارد شود و آن مفلس در مال صاف دست دراز کند
قول نیست چیره چون ترا چیره کند و کوزند بد مرتقا تیره کنند پیتا تمام در وقوع محاذن راه سلوک خود دیر
نیست مرید را چگونگی و دیگر کند قول را چو عیش گو کند و روی چشم بد چو کشد و رویه با لاکه چشم بد عیش
می بیند صیف البصر حاصل معنی آنکه در روی ساخته نابینا چشم پیش نباشد کنایه از آنکه بی اصل بیج و لوح بود
قول که حال ما نیست در فقرای خرابه مقوله زن اعرابی از راه اضطرار قول ظاهر را چون درون بد
در و لش غلبت زبانش شغشی بد یعنی میاید که در باطن چیزی دارد و ندارد و زبان شمشه کنایه از نیست
که در میان حرفهای درخشنده بر زبان رانند اما قول انیطان کنایه از اثر باشد قول او همگیوید زباید چشم
ابوالجمع بدل است و در عرف در و نشان یک شمس کامل را که قوامی خود را از استعمال امور عالم شهادت
باستغراق دل در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند باعتبار تبدیل قوی و از نیاست که حاشه آدم است
و پایینی کسی را که وجوارج دارد و از نیستی کار نیفراید و از امتیاز عمل تعطیل راضی شده ابدال خوانند
قول هر که داند مرد را چون بایزید و در محشر دگر د و بایزید با اگر چه این بیت اسحاقی میاید که اسید
عبد الفتاح اشکالی کرده که متفقدان نیست المومن خیر من عمله نیست مرید پاک بود زیرا که خدمت آن مقلد
مزدور برای حق کرد و المردع من اجبه باید که او در شرب حق باشد و رفع اشکال با نظیر حق فرموده که
از نادانی جا بی را خدمت کرد و بزرگان بزرگ نداشت متفقدان را دشمن شد و بسبب دشمنی و دوستان
حق مرد و گشت و سر او را آتش دوزخا گردید گوئیم که دشمنی با دوستان حق که مقتضای حال او نباشد
زیرا که غیر محبت پیر جا بل اندیشه در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بوده مگر آنکه تعلیم
پیر نادان و دوستان خدا دشمن داشته باشد و در تصویرت با مراسب سر قیام نموده و انیمنی داعی
و اربوعا نتواند شد پس اولی آنست که گوئیم با وجود ارسال رسل و انزال کتب جمل محبت نشود و بنا بر
این خادم جا بل یا پیر جا بل محسوس شود قول بیوا از زنان و خوان آسمان یعنی بوی از مانده ابیت هند
برلی بدناغ او نرسیده قول ویرا باید که سر آوی با آشکارا گردد و از پیش و کمی یعنی و زنا عظمی
حقیقت انسان خوب منکشف نشود و سره از ناسره تعمیر نیگیرد و دیگر بعد خرابی بدن سر او در روز
رستخیز آشکارا شود و کشفنا عینک عطار که بصر که الیوم حدید آنکه نا در افتد که مریدی از رخ
قول که چون تخری در ول شب قبله راه تخری اجتهاد در مسأله که اجتهاد دوران روا باشد
چون اجتهاد در قبله قول مدعی را محط جان اند سر است در یک مار انحططان بر ظاهر است
ماجرای چون مدعی پنهان کنیم بهر ناموسی مزدور جان کنیم مدعی در باطن چیزی ندارد و ناچار

ظاہر میکند که در این برآیی فریب عوامه و حمیدی بهرام او و آید لکن گفته اند هر که دارد و دیده شد و هر که ندارد
میوشد - بن و بیت متولد زن اءانی است قوله نموت و دعوی و کبر و ترهات و دور کن از دل که تاییانی است
ترهات در اصل لذت - باری باری که از شاه راه جدا باشد و این نظار بر اقوال هرزه و بیسبیل استعاره اظهار
کند قوله از بنجار کرد و بر بود است - یعنی از بنجار و غبار هستی باغم های فراهم آمده اگر بسبیل نیستی در آمد اثری
از آن ماند قوله زانکه - بکی زدن با دایست - جز و مرگ از خود بران گر چاره نیست در پنج - اجز و مرگ از آن
گفته که بسبب رنج نفس و جز و مرگ از باز ماند و بنب گ نیز تعلیل حواس و و در امان آن تعلیل نسبت باین نظر
جز و مرگ باشد که اینجا حواس باطل زایل گردد و آنجا قوله شب گذشت و صبح آمد در سمر بدینی در انسانه گوئی و دور
بعضی نسخ ای قمر واقع شده در نیم صورت خطاب با دن یعنی ماه من ازین گفتار بسکت و شاید که قمر نام دن و آن
باشد قوله - و طلب نشی خود اول ز بریدی و در عرف آدم بی عیب که ستایش کنند گوید فلان کس ز رخا لعن
طلای تاب است قوله ز بریدی بر میوه و چون کاسه شدی و وقت میوه بخت ناسد شدی - اغراض است
در توصیف و تعریف در بریت باری که راز گفت اینجا زیور دارد که کسی ندیده و نشنیده میگوید که با از آن
بی عیب و شیر بودی چه کاسه و ناسد شدی نصیحت کردن زن مرشد و هر رانخ قوله از قناعت
کو تو جان افروخته بد از قناعت - و نام آموختی در قناعت سکون نفس نند عدم الما الوفات و قرار
دل در اوان نقاد و آفات آن - انفسیه و توبه من عمل صالحا من ذکر و انشی و بود و ان طغیانیه حیو طبعیه
در قناعت تفسیر کرده اند قوله و مغوا نم جفت کمتر زن بغل بد جفت انصاف نم نیم جفت و نسل و بغل و کلام
از ترمی و سنخ است قوله باستان بر استخوان در چالشی بر چون بی اشک تمی و زنا لشی و پالش با یکدیگر
در افتادن بد قوله بونیه یعنی تهنیه مردم است بدان نه عقل است بلکه مار و کز و دم است عقیده بندی که
شتر را بان بندد قوله نام خود است - زیادت را بگوید نام حق را و ام کردی و ای تو بد من قوله مار با فسون نگرا
یعنی افسون تو شد مثل بر اسم الهی بود و از افسون نصیحت کردن مرد و زن را که در قید
آن رانخ قوله خواج راهالست مالش عیب پوش و خواج در عیبت غرقه تا بگوش و در نیما ده غریب
از قد ما خوب گفته سه لسان صبح که خیزی نداشت کاذب بود و در جو قرص زربکف آور و رفت و نما
شد و از شعرای زمان ماقدهسی نیز رباعی دارد و سه نمودن عیب انصیا از مال است دگر و از شی
شاخ را بود و برگ پناه دگشت طبعها جامعی یعنی طمع موجب الفت و جهت جامعه است میان طامع و
مالدار اگر چه باعث نفرت است از بخیل قوله ره نیاید کالاه او در دکان دایدر دکان کالاه و کالاه
متابع پس حاصل آنکه در بحر مال پرده ایست که عیوب مالدار می پوشد و فقر نیز پرده ایست که زهرهای فقر

می پوشد و این نیز برای فقر نعمت عظمی باشد که عارف راسته حال مطلوب بود و قوله آتش بسوزد که در این
 گمان باده خدای خالق هر دو جهان بمعنی گمان برد که حق تعالی یکی را بنا بر چه و دیگری را بنا
 بر آتش حیران بسوزد و منعم را اگر ملک و مال دهد فقیر را ثواب آخرت و توبه که است و نعمت کمال مشاهد
 و دولت و مال خود بنواز و قوله از سر امر و دین بینی چنان در آن فرو داما مانند این گمان در اندر
 سیوه معروف که بناتشیاتی شباهت دارد و لازم و دین درخت آن یوه و این مثل را در محل وجود شبکه
 ذهن استمال کردند و قوله خانه را کردند یعنی دان توئی یعنی بسبب سرشته که مانند ریشه واقع می بینی چنانچه
 بوجس دید و بر بیان آنکه جنبیدن هر کس آخر قوله است گفتی که چه کار افراستی بکار را و از
 در و در گو که قیقه کار افتد که هست نگذاید و بیان بفرزاید و راست گفتی این معنی که چنانچه اعتقاد و توحید مطابق
 واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگردد و قوله گفت آن آینه ای که تامل دست در ترک
 دهند و در زن آن بنید که هست در مراد از دست دست قدرت حق است که یار و فوق آید پس از آن خبر
 میدهد و قوله زین تحری زنانه بر ترا و تحری زنانه اجتهاد نام تمام و ناقص زیرا که زنان ناقص العفصل
 باشد و قوله ای در خام ترا گنجی بادی تا از جانم شرح دل پیدا شدی یعنی گنجایش در عرصه و ادب
 واسع و نه کشا و بودی و قوله چونکه نامحرم در آید از دم در لیس پرده شود اهل حرم را و استن
 در و نشان را تشبیه کرد بشیر که بی رضع از پستان جان بکشد اینجا تشبیه میفرماید چه از نینان و نحوه که در
 آنظر محرمان هم کبریا جلوه کنند و از نامحرمان احتراز نمایند و قوله بهر جس که و دبی آختم نکرده و آختم آنرا
 گویند که و غیشوم یعنی داغ او طری راه یافته باشد تا به الفلت بوی خوش از نافوش فرقی نکند و قوله
 بهر آن آبی اهرم نکرد و اهرم و اهرمن و یو جیم قوله این زمین را از برای خاکیان و آسمان را
 سکس انلاکیان و حاصل آنکه سخن منم را عروج بر اوج افلاکست و کدون مجوس حنیض که از خاک
 قوله خوشین را بهر کور آراستی یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده و چنانچه ترا آرایش برای نابینا در
 خود نباشد از حقائق اوستوره سخن را ندن مرالائق بنود قوله گر جهان را بر در کنون کنم و چون نباشد
 روزی تو چون کنم و گویایان پر شود ز رفقه و دینی رضای حق جوی توان ربود و یعنی چنانچه رزق
 مقسوم دانش نیز مقسوم است هر گاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگری زیاد نتوان کرد و دانش ترا ای نیک
 چونکه زیاد کنم تا سخن را فهم توانی کرد و نیز تنبیه است مر آن زن را که از تنگی رزق نالیدان سودمند برده
 مراحت کرد و زن شوهر را و استغفار را و قوله جان تو که بهر غرضم نیست این و جان تو
 برای شمع است و قوله کاش جان کش روان من فدای در مقام تواضع و عطف مثل این کلمات

زبان مرد و عرب است خدا که ابی و احمی نیز ازین شماره است قوله شد از ان باران کی بمقی پدیدد زو شرار
 مردول مرد و حید و مراد از باران گریه زن و از برق سوزد و درون شود هر است قوله زین للناس حق
 آر هست زرا آنچه حق آر است چون و اند حجت ما اشاره است بایه زین للناس حب الشهوات من النساء
 و البغین قوله چون پی شکن الیه باش آفرید که می تواند آدم از حوا پرید و قال السعدی رجل هو الذی خلقکم
 من نفس واحدة و جعل منها زوجا لیسکن الیهما قوله آنکه عالم مست گفتش آمدی و کلینی یا میرا میزوی
 یعنی عالم بهوش کلام حضرت رسالت پنا جعلی السعدی و آله و سلم بود و حضرت را چون حال غالب
 آمدی جانشه رضی السعدی عنهما فرمودی که با من سخن کن تا بتو مشغول شوم و از غلبه افاقت یا بم پس محبت
 زن را اکمل و اشرف مخلوقات را و داشته چه جای ناقص اگر چه مرتبه این محبت آثاری نسبت بحسب
 ذات و صفات و اسما فرو تراست زیرا که این محبت از اثر تجبی اسم ظاهر باشد لهذا آنسر و فرمود
 حب الی من دنیا کم ثلث النساء و الطیب و قرة عینی فی الصلوة یعنی محبوب گردانیده شد نزد من و نغمه
 واجب است قوله آب غالب شد بر آتش از تنبیه و آتش چو شد چو باشد در محب و چونکه دگرگی حاصل آمد
 هر دو را نیست کرد آن آب را گردش هوا حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تمثیل است برای مرد و زن مرد
 حکم آب دارد و زن در حکم آتش است اگر حجاب و حائل در میان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما وقتیکه و یک
 و رقت پیر و دانی نو آید بر آتش نیست گرداند ازین سبب در جای که رقت قلب است غلبه زن راست
 قوله و در بیان حدیث انهم یغلبن الذی اقل انهم بر توحی است آن مشوق نیست و خالق است
 آن گویا مخلوق نیست و عارف و در جمیع مظاهر جمال حق مشاهده کند و در مرات پر تو صفات جمالی عیان
 بیند و جذب مشوق را نه از مشوق و اند بلکه داند که او بکذب خالق جدا نیست نه بجز خود که مخلوق
 است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف بر توحی است نه هر حسن زن و آن بر توحی گویا خالق یعنی ایجاب
 هر وقت میکشد و رقت عارف و مخلوق نیست ای حادث میت چو که بر تو ذات و انما با ذات
 باشد و منفک نگردد پس ضمیر آن در مصرع راجع بجانب غایت و در مصرع ثانی راجع بجانب بر توحی
 تسلیم کردن مرد خود را با آنچه التماس زن بود و انهم قوله چون قضا آید نماند فهم در آن
 کس نمیداند قضا را جز خدای بر توحی شود هر زن یعنی آزار جان جان خود که زن باشد و او را شتم و
 بر آزار او مرارضا نبود اما قضا چنین تقاضا کرد و دفع قضا شد و درین نبود قوله پرده بدریده گریه
 سید و پرده هر که کم قضا دریده شد از بی طاعتی که بیان یارده میکند فائده ندارد قوله کافر بر
 پشیمان میشود و از نجاستان و دیگر ترغیب است زن را که اخلاق خدای بشو هر نام و مرغ دارد قوله

عاشق او هم وجود و هم عدم یعنی متعاد حکم اند مانند عاشق عدم بفرمان او بیدار گشت بوجود آید و چون
عدم میرود همچنین کفر و ایمان مطیع اند شیت او را چنانچه مناسب این کلام حکایت آورده اند و در بیان
آنکه موسی و فرعون هر دو را حق قول موسی و فرعون معنی ماری در ظاهر انرا دارد و این سبب
یعنی هیچ منظر متضاده و متقابل تابع معنی واحد اند در حقیقه و اختلاف از روی ظاهر است چه موسی و
فرعون وجه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست قوله روز موسی پیش حق مالان شده بنیستم
فرعون هم گریان شده هر اگر نیک نظر کرده شود این ابیات که ششست بر زاری فرعون سدا یا
پر هونت و انانیت او دلالت میکند زیرا که در مناجات فصاح و قبایح خود را بتقدیر حق قوله
نیکمند و از طریق ادب دور میگردد اگر مانند حضرت آدم که ربنا ظلمنا انفسنا گفت خطایا را بخیر
نسبت داده زاری میکرد بر نفس خود ظفر می یافت قوله کین چه غلست ای خدا بر گردنم دو دهنه خل باشد که
گویم بن منم غل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است قوله بهتر از ما می نبود استاره ام و چون خسوف
آمد چه باشد چاره ام یعنی ستاره طالع من از تابان روشن تر نبود اما از تقدیر تو گاه محاق است و گاه
در اقصای پس خسوف کفر که عارض قمر فطره منست به موجب تقدیرتست قوله تو بستم کرب و سلطان
مینزند بر من گرفت و خلق و پیکان مینزند و پیکار با اوجمی بکسوره و نون ساکن طاس باشد یعنی انیکم بر
رساند سلطان میخوانند و نوبت ابوبیت و سلطانی مینزند و بدان ماند که در وقت گرفتن ماه چربی بر طاس
تا از خاصیت صدای آن ماه بکشد و این نمک میپوش نبود قوله خواجه تا شایم اما تیشات به مشک
شایخ را در پیشات یعنی هر دو بنده یک خداوندیم مانند و شاخ که یکی را تیشه قدر شد قطع کند
تا در آتش قهر بسوزاند یکی را بشاخ دیگر موصصل قوله حق آنقدر است که در تیشه تراست و از کرم
کن این کثر بسیار نوراست به سو که تقسیم و حاکم میکند که کمی را بر ابستی مبدل گردانند و کج راست شدن است
که کافر بفطرت اصلی رجوع کند و بدانند که بر فطرت اسلام متولد شده و فطرت حاصی را تا ابدی عطا
شود تا غالبه انفطرت او را از عصیان باز دارد قوله رنگ زر قلب ده تو بشود به پیش آتش
چون سیه به پیشود و ده توده چند خیاچه و تو تود و چند را گویند و تو یعنی است خمیده نیز آمده
حاصل آنکه فرعون بر سبیل تعجب میگوید که بنیدام حال بر من در حین ملاقات موسی چرا متغیر بشود و گویا
محاکمست که قلب ناسره مرا کم عیاری بسبب او ظاهر میگردد و باز نظر بالاتر کرده میگوید قوله کی که قلب
قابل هم در حکم اوست دنی جا نیکه میگوید سید ویم اندر مکان بالا مکان بهین مذکور هست و اند
رویدن در مکان و بالا مکان مراد آنست که اندر وجود علمی با مر حق تعالی بعال عین ی آیم و در وجود علمی

بامراد و اطوار مختلفه سیر میکنیم قوله سبز کردم چونکه گوید کشت باش و زرد کردم چونکه گوید زشت باش
چون ذکر رنگ سبز و زرد در میان آمد از ان انتقال کرده اند بزرنگ و بیرنگ که بمعنی اطلاق
و قید است چنانچه میفرمایند قوله چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی باموسی در جنگ شد چون بیرنگی
رسی کانداشتی موسی و فرعون دارنداشتی و مراد از بیرنگی مرتبه اطلاق است که تعین را در ان راه
نیست و ز رنگ تقدیر و مظاهر و کثرت تعینات و اسیر شدن انعکاس آئینه های شکسته از نور آفتاب
و وحدت و از جنگ موسی باموسی نسخ شریعت پیغمبری میپذیرد بگرازد از رسیدن به بیرنگی رجوع نهایت
بسوی هدایت داشتی موسی و فرعون بضمحلل تقابل صوری و تعین شغفه و به چیدن بساط تکلیف و از
میان برداشتن آئینه های مختلف الالوان که موجب است کثرت اعداد و اگر مزیدی برین توضیح و تفسیر حکم
گوش کن که حالا سلطنت اسم ظاهر است درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت مستوی یکی را خلعت الهی و فی

الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و یرود دیگر بر یا خاک ذلت والذین کفروا و لیا سم الطاعوت
یخرجهم من النور الی الظلمات بر سر باشد زیرا که آفتابی در هزاران آئینه تافته و تا آئینه اقامت است استقامت
صورت زنند و مثلاً اگر صد آئینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در آنها بیکگون میشود و شود اما آئینه
یکی نگیرد و کثرت اعداد که سبب افتراق است باقی ماند و رنگ اصلی نور که بیرنگیست ظهور نیابد چنانچه انبیا و
سبل حکم آیه لا نفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ برآمده اند بحسب تفاوت درجات
و بسبب اختلاف درجات استعدادات ائم یعنی تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعضنا بآیه باید کرد و در شهادت
جلوه گیر شود و نسخ شریع در میان آید و جنگ موسی باموسی عیاری ازین باشد چون نسبت سلطنت اسم
در رسد آئینه ها ماند و اختلاف الوان صد شود و از آفتاب وحدت بزرنگ اصلی که بیرنگیست ظهور
نپذیرد و جنگ موسی باخضر که در مرتبه موسی است و کرمه قال با افتراق بینی و منیک از ان خبر میدهند
شود بلکه باخضر در اشتی رود و هر چه جای موسی باموسی و میتواند بود که مراد از بیرنگی مرتبه مجرد روح باشد
در نیصورت بیرنگی را بمعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به از است که بمعنی صدر خوانده شود و اطلاق قصد
کرده آید و از رنگ او قید جهانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل تشخصات یعنی چون مطلق گرفتار قید گشت
مقتضای اختلاف است اگر چه دو مقید و وصفی متحد باشند اما از جهت قید بتعبیر خاص و ما به الاختیار البته
بایک دیگر اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معرفت بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسی صفت باشد و
مقابل او هم بصفه موسی قید البته مقتضای مخالفت کند و رفع مخالفه خبر رفع قید نشود و قید و قبی رفع شود
که مقید و مطلق مستغرق و مستملک گردد و بحسب علمه حکم اطلاق در رسیدن به بیرنگی عبارت ازین باشد

و اما علم بالصواب قوله گر تر آید برین نکته سوال در رنگ کی خالی بود از قیل و قال بر یعنی حال اطلاق
 بر تو غلبه کند قول را تصدیق کنی که جنگ و اختلاف از قید است اما مقتضای قید که بر تو غالب است اگر مقتضای
 سوال خواهی کرد و خواهی گفت قوله ای عجب کین رنگ از پیرنگ خواست در رنگ باین رنگ چون در جنگ
 خواست در این بیت تقریر سوال سائل است و حاصل سوال آنکه وجود مقتیدی بطور مطلق نیست و قید ناشی از
 اطلاق است پس باینست که قید سبب اتفاق بودی اختلاف و تقاضای اشتی کردی نه جنگ زیرا که فرع
 از اصل منبث گشته بود و اقامت است پس مخالفت فرع باصل صورت نه بند و قوله اصل روغن را بآب انداخته
 میشود و هر عاقبت آب خنجر چون میشود و چونکه روغن را ز آب سر رشته انداخته بآب بار روغن جریا نمیشود
 چون گل از خاکست نثار از گل چرا قوله هر دو در جنگ اند اندر را جوا بدین سه بیت میتوان بدو که جواب
 باشد آن سوال بر سبیل تشبیه متحمل محسوس قوله یا نه جنگ است از برای حکمت است در گنج باید جست از
 ویانی است در جواب سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از باب مخالفت روغن بآب باشد و هر گاه در مضمومات
 این تفاوت مشاهده شود چه در معقولات روان باشد ما گوئیم در نفس الامر نیست بسبب حکمتی چنین می نماید
 یا ازین هر دو توجیه دست باز داشته گوئیم که در نوع انی معنی حکمت حصول چیر نیست و چیرانی و برانی و دویرانی
 گنج مقصود و توان یافت زیرا که گنج در ویرانه باشد نه در محصوره باز میگوید که گنج مقصود قریب حق است
 نه محل اشکال این سوال که متولد است از بطن قیل و قال چنانچه میفرمایند قوله آنچه تو گنجش تو هم میکنی و
 زان تو هم گنج را کم میکنی و اما اینجا سر رشته سوال و جواب نهی که تقریر کرده شده قائم نگذار که بخیر تو هم
 تقریر بگیرد و اینم و بگوئیم که تشبیهات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که تتمه جواب و سوال باشد و این
 بیت بابیات مابعد جواب آن سوال و برین تقدیر مجموع ابیات تا تقدم مقوله سائل خواهد بود و باین نظر
 که مخالفت قید با اطلاق و جنگ فرع باصل باعث تعجب من گردیده زیرا که این مخالفت از قبیل روغن است
 بآب و مانند نفرت گاست از خاک را یا این اختلاف واقعی است یا بسبب حکمتی در علانیه حال چنین میخواهد
 و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت عارفست به و جوی گنج باید جست
 یعنی از بیان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شهید باقی ماند و ویرانی و خرابیت چون سوال
 برینوجه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می آمد القا میفرمایند آنچه تو گنجش تو هم میکنی و زان تو هم گنج را
 کم میکنی یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کرد و حال آنکه این تصور و تو هم ترا گمراه کرد و گنج چیز دیگر است و از
 برهم و فهم و را نمی توان یافت زیرا که تدبیر است عقلی و تجویزات و همی حکم عمارات دارد و گنج در خرابه باشد
 پس طریق نیست پیش گیر که معجز و رض رنگی و شامبه قیدی نور اطلاق بر تو نمائد بعد از ان از پر توان پر تو

منكشف شود که بیرنگی و اطلاق چنانچه سبب وفاق میشود خلاف هم میشود زیرا که رنگ در عین
 بیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف بیرنگی و اطلاق نباشد چون تعین گرفت انتضای خلاف کند
 نظر مقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقیدات برنگ و تیره ظهور کند بلکه هر نظری منظر رنگ و غیر
 باشد و اگر بر یک و تیره ظهور کند تاثرات اسما و صفات در ظاهر متعده و با نیاختی چگونه تعجب شود و
 کما اثر بجای لازم آید و فائده بر قید مرتب نشود پس رنگ و قید در اصل بیرنگی متفق بوده اند در ظاهر
 و تعین نیز با اتحاد در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند و امری چند وفاق باشد در چند امری دیگر
 خلافی خواهد بود چنانچه در قبض و وجود و موسی اینمینی تفصیل ذکر یافت قوله نیستیهای در عمارت
 هستی و جنگی بود نیستیها از هستیها جنگی بود و میفرمایند که بدون نیستی عقده کشائی میشود هر که نیست
 شدینی از قید هستی برآمد از هستیها که قیود ظاهری و باطنی باشد رنگ دارد و قیود ظاهر استقار و
 جمالی و قبول هر موعوبات نفسانی است و قیود باطنی هر چه بر اینگونه خیال و وهم و عقل است تا طلب
 سلیم از این هر دو مستخلص نگردد گنج ظاهر نشود قوله فی که هست از نیستی فریاد کرد و بد نیست خود آن
 هست را داد و داد کرد و بد اول گفته بود که نیست از هست رنگ دارد همان قول را تأیید می رساند که رنگ
 داشتن نیست از هست نه از برای آنست که هست از نیست شکوه و شکایت کرده باشد بلکه آن نیست که مرد
 مجروح است آن هست را که مرد مقید است بدون شکوه و شکایت خود بخود و در نظر انداخت و از و عا کر شلا
 رد کردن و حتی فرعون را نه از آن بود که فرعون از موسی نالش داشت بلکه او را قابل مرتبه فغانید و
 سر و کرد و یا لفظی از برای انکار باشد یعنی همچنین نیست که نیست از هست صاحب مرتبه باشد فریاد کرد
 فرمود و نالید مرد مجروحان حقیق را از سر و کرد و چنانچه میفرماید قوله تو لگو که من گریزانم نیست بلکه او از تو
 گزیراست بایست یعنی نفرت تو از داشت و قبول این نکته استیادگی بکن یا آنکه از پیش او بگریزد و در بعضی
 بایست واقع است یعنی باش تا در بیایی که او از تو چون میگزی رد قوله ظاهر اینخواندند او سوی خود به باطن
 میرفت با جوبه و یعنی کاملی که از خود فانی گشته بحسب ظاهر با همه طامنت کند تا بابل خبر با مثال نمی پیوندد قوله
 فضل های بازگو ناست ای سلیم به نفرت فرعون میدان از کلیم به معنی در راه عشق برای پی گم کردن نعل
 مرکب و از رون نیز نند تا یکپس بسره حال عاشقان پی نبرد و از بیعت است که عدم قبول و محبت موسی و نظر
 خاصان حق نه از فرعون بود بلکه باطن کلیم اسد استعداد او را دریافته او را بحریم قدس راه خطا و دعوت
 ظاهر که برای تمامی محبت میفرمود و از اثر نعل بازگو که قوله قومی اندر آتش سوزان و در و قومی اندر گشتا
 پر رنج و درد و چون نعل بازگو ناست گرفتاران صوری در آتشکده دنیا مانند گل شکفته می باشد و این معنی

که در حدائق حقائق ناظر اند بعم و اندوه بسیر میزند بر طبق این مقال که انفراد ناقص از کمال راجع بانفراد کمال است از ناقص داستان می گذرانند سبب حرمان اشقیای از هر دو جهان آخر قول که زنان بماندند در میان خاصات بادی باوهای تند و اینجا هوامراد است یعنی جبات جذب مساویست و ترجیح از جانبی نیست پس کشش علی السویه زمین را در میان معلق دارد و نیزه که بعد زمین از آسمان در جمیع جبات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز چنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکند لام ارض در وسط میماند قول که پس زدفع خاطر اهل کمال و جان فرعونان بماندند ضلال و از قول انتقال نموده بنزد خاطر ارباب کمال قول که سرکشی از بندگان ذوالجلال و دانکه دارند از وجود تو ملال و تو پنداری از نخوت با خاصان بارگاه احدیت سرفروشی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجانب تو ملتفت نیست آنقدر از برش ندری که مشتری بسوی تو نگاه کند قول که رد و تسلیم ترا طغیان کنند یعنی ارادت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گمراهی باید کنی از پنهان کردن ان بنی و عناد بدن سازند پس در دست تصرف غالب بوم پیش نیستی و هر صورت و هر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند قول که سبب چون حیوان سناش ای کیا و سبب فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان سخر انسانست و انسان مسخر انبیاء و اولیاست قول که بنده خود خواند احمد در رشاد و جمله عالم را بخوان قل یا عباد و اشاره بکیمی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تعظموا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً مراد حضرت مولوی آنست که جمله عالم در مرتبه استغاضه چون رقیّت و عبودیت معنوی دارند باحضرت گویا حق تعالی برای اهل عالم خلیه اندازات به ذرات ممکنات با مرقل حکم کرده که کافه عباد را بخود احسانه کرده بگوید ای بندگان من بسبب بموجب این مقوله یا عبادی محکم نباشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی با منظر نهفته قول که چه قلا و زوجه اشتربان بیاب و دیدگان و دیده پند آفتاب یعنی اینکه برای تعظیم تو اولیا را تمثیل قلا و زواشتربان گفته ایم قلا و زوجه و اشتربان را چه پایه اینها آفتاب اند و هر دید بجانب آفتاب تواند دید و هر چشمی بهمرسان که تاب جمال آفتاب تواند آورد و اگر راست می پرستی تمثیل با آفتاب هم برای ضرورت چنانچه سحابی گفته است جانت خوانم اگر نیستی چکنم و در قالب گفتاری می گنجد حضرت مولوی نیز در جای دیگر میفرماید قول که ای برون از غم قال و قیل من و خاک بر فرق و سن تمثیل من و یک جهان و شب نماند میخ و دوز منظر موقوف خورشید است روز یک جهان و یک جهان هر دو میتوان خواند یعنی عالمی و در ظلمت شب میخ و دوز میشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب برآید و دوز شود تا هر یک از جای خود حرکت تواند کرد و این کنایه از آنست که کامل خورشید قاعا عالمی را از ظلمت جمل و نادانی میتواند خلاص دارد

بسیار یارایتواند بخورگراست به میری کرد قوله انیت خورشید جهان در ذره به شیر نرود پوستین برده
 اینست دریای نمان در زیر کاه به پابرین که بن مندی اشتباه و زده کنایه از حقارت جسته انسان کامل است
 در وی صورت عالم سفیر است و در معنی عالم کبیر بحسب ظاهر اگر چه مجموعه ایست مختصرا تا متن مجموعه است
 پس در هیچ ذره بختی نیست زیرا که ذره عامل آفتاب و زمین فی رات پنهان است و بر آب نیر کاه بی اشتباه و خطا
 قدم گذار که میاد حق باشد و غرق شوی و مویا این معنی است آنچه در بیت آینده میفرماید که اشتباه رحمت است
 قوله بهیمه فرزند و آمد در جهان و فرزند بود و صد جهان در نمان و واحد کالف لقب ایشان است کما قال عز
 اسمه ان ابراهیم کان امرا فاشا منه عقیقا قوله عالم کبری بقدرت سجده کرد و کرد و خود را در گیس نقش تورد
 عالم کبری عالم لاد است و از نقش گیس بدن عنصری و عالم ناسوت و نور دیدن چید نیست باقی آیات
 تاثیر داستان موبد همین در عاست که در صورت نبیا و اولیا نباید دید نظر بر معنی باید کرد و دوستان ناته
 صانع همین مناسبت آورده اند حقیقتی و بی خصم و پیر و بد و بدی حسی قوله ناته صانع
 بصورت بد شتر می پریدندش ز چهار انقوص و در قرآن مجید شمس صانع بتفصیل مذکور است لکن آنکه قوم
 انود و از معجزه و آیت طلب کردند و گفتند و ایمان را از بن شتری بیرون آید و عالمه باشد پیش باز آید
 فرمان آمد که پیش از طلب این معجزه چهار هزار سال با این شتر را ورین سنگ آفریده ایم بخوان تا بیرون آید
 صانع گفت یا ناته الله سنگ شگفتست و ناته بیرون آمد و در نظر انقوص بر او ولدی در بزرگی مثل خود چندی
 ایمان آوردند و باقی در جهالت مادی نمودند صانع وصیت کرد که ناته خدایار امیا زارید و گم و گم و دید چشم
 را که ناته ازان آب سنجور و کما قال عز اسمه فقال الله رسول الله و عقیقا با و گم و گم و ناته الله
 الکیمینه و ناله ناله الله و لا متو با بسو فیا خذکم عذاب الیم خیر از بنی میوه قوم از آب خوردن ناته و رکنید
 شدند و اول قصد صانع کردند چون دست نیافتند ناته را کشند و گوشت آنرا قسمت کردند و بچ آن بسو
 گوه که رحمت پیش اندانکه بکوه و آید عقب خود نگاه کرده شتر باز بانگ زد و صانع ازان حال خبر داد و گفت
 فضیل را دراک کنید و دراک توانستند کرد و صانع گفت شما را سه روز پیش مملکت نیست و ز اول رویهای شما
 زرد شد و زوزم سرخ و زوزم سیاه کرد و بعد ازان عذاب در رسد قوم چون علامات مشاهده
 کردند قصد صانع نمودند حق تعالی صانع را بارض فلسطین برد و ازان ایشان نجات داد و ناگاه همه از آسمان
 آمد و لهمای آنها پاره کرد و بره و بز انود و افتادند و هلاک شدند کما قال الله تعالی فاخذهم الله نکال الاخر
 فاخذهم الخفة فاصبحوا فی و ابرهم جائین حضرت مولوی تن صالحی ان را در هلاک طالحان بناته صانع و جان
 صالحان را ای صانع و خاطر ایشان از بکره ناته تشبیه کرده میفرماید که بر آزار جان حلی ای یکس را دست و پیش نیست

چنانچه قصد صلاح کرد و در مسیر نشد اما آثار تن ایشان که در حقیقت آزار حال ایشان است بسبب هلاک منکران
 شود و اگر بعد آزار خاطر جدی اینها بگذرد و اگر آن فاضل است تو خدا کرد و ربانی از خدا باشد و الا فلا حاصل
 نام دهستان نیست اکنون دریتی که چای تو و د باشد آنرا شرح کنیم اکثر ابیات قریب الغم را و گذاریم
 قوله آب کور و نال کور ایشان بدند یعنی اگر سینه چشم و مسک و کخیل بودند قوله ناقه امدا بخور و از جو
 میخ و کنایه از باز خسرانیدن جان ناقه بعالم علوی باشد یا آنکه قبل از پی بردن در هنگامی که آب شنبه
 باز داشتند چنیز و ز آب باران که در منتهای شیب و حضرا جمع شده خورده باشد قوله روح اندر وصل
 تن در ناقه است و در بعضی نسخ وصل تن بلا عطف دیده شد برین تقدیر معنی چنین باشد که روح مقید
 هر چند روح کاملان باشد نسبت بار و اح مجرد که از قیدی ربانی یافته اند و رفاقه است و خدای بقدر
 خواستن بسبب مصاحبت تن با و نمیرسد قوله نوریز در آن سبغه کفایت در روح صاحب قابل آن
 نیست یعنی روح صلی و بازی کثرت بخور و و فرشته آنها میشود و قوله جسم خاکی را بهر و پیوست جان
 یعنی چشم را با روح پیوند داد و حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند دارد
 روح در مصورت جان کنایه از روح باشد و این تردید بنابر آن است که ضمیر به و یا راجع است بجانب
 روح یا بجانب حق فانه قوله فان اقلق کرد و با جسمی آله و تا که کرد و جمله عالم را پناه یعنی تعلق دادن
 حضرت آله روح را که بر تو نور است و با جسم از برای آنست که مجله عالم از تسلط نفس و مکر شیطان و پناه
 در آیند و بامداد کار کنند نه آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آزار روح شوند قوله کوه ناقه چه باشد زان
 که بجا آرند احسان و برش و ضمیر شریف و در مصرع راجع بجانب ولیست که بالا گفت قوله شد سیه و ز سوم روی
 حکم صاحب راست بی طعمه ای بی جمل قوله صلح از خلوت بسوی شهر رفت و شهر دید اندر میان دو دو تفت
 اشاره بآنکه صاحب از فلسطین شهر آمد کیف اسی غلت تو م کافرین اشاره بآیه و قال یا قوم لقد ابلغتکم رسالت
 ربی و نعمتکم لکم تکلیف اسی علی قوم کافرین گفت شعیب که ای قوم بدستیکه رسانیدیم شما پیغامهای پروردگار
 خود نصیحت کردم شمار ایس چگونه اندوه و غمناک شوم بر هلاک قوم کافران قوله رحمت بی صلتی بروی بتافت
 زیرا که پیغمبر دنیوی و اموری که بخاطر نفس باز کرد و دعوت کنند و الیائیز و رشت ایشان همچنین از بی تعلیل
 و زریات نقل پاناده بر سر این پیر عقل عقل صاحب خطاب بصالح کرد و میگفت که گریه بر نفیوم ظالم از چه است
 آیا از پی آنست که بقوه تعلیل و نقلی چند که از انبای خود شنیده بودند بر سر عقل که ای صاحب تو باشی پانادند
 و دعوت ترار دکرد حاصل آنکه بر اینها نباید گریست و این تبعد است چرا آنکه پیر مرگ او باب غفلت گریه و در کار
 نیست بلکه این گریه از غفلت خیزد و اگر غفلت بمیرد گریه باند قوله پیر خرد عاقل گشته پیر خرد از زبان و چشم و گوش همای

یعنی خریداری پیرنا کرده مانند خیر اند چه از زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از آنکه لطف و دید و شنید هیچ
 با انسان نیماند و معنی آییه مرج البحرین الخ چون قوم صالح مستحق ناز و روزی بودند و روزی بهشتی
 از کسب صورت اعتبار نباشد مگر در نظر اهل عرفان در میان آنهمی داستان آورده و آییه مرج البحرین بلیقیا
 بینما بر زخ لایمعیان را مشتق میسازد یعنی چنانچه حق تعالی فرو گذشت اراده داد و در باره یکی خوش و شیرین
 و یکی شوره و تلخ است تا بیکدیگر رسد بجز فارسی و بحر و رم است که در محیط با هم ملاتی میشوند اما بر زخمی ناشی و
 غیر مرئی مانند کوه قاف در میان عجب فریقین باشد بر وجهی که گویا هیچ باب الا نماند و در قوله در میان نشان
 بیابان و رباط و یعنی خاک باز مختلط است اما کسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت باز گویا اینها بین سنگها
 چه بیابانها و معموره فاضله است قوله هر دو بر هم میزنند از تحت اوج یعنی با یکدیگر آمیزش میکنند مانند موج
 قوله صورت بر هم زدن از چشم تنگ و اختلاف جانها در صلح و جنگ و یعنی آمیزش و جوشش صلح و اشتقیا
 با هم یکدیگر از حیث ضیق حد و اجسام است که قابل مقادیر اند و مخالف در صورت نیست زیرا که بصورت انسانیت
 اما جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاف یعنی جان صلحا متوجه صلح و جان اشتقیا مائل بجد است و در آیات
 آینده همین معنی را خود توضیح میفرماید قوله موجهای صلح بر هم میزنند و بیان حال صلحا که جز در صلح نیستند
 موجهای جنگ بر شکل صلح ذکر اوصاف اشتقیا که از کین اهل صلح تجاوز نکنند قوله زانکه اصل مهرها
 باشد رشد بدفع راه راست قوله چشم آخرین تواند دیدر است و چشم اول بین غرور است و خطاست
 چشم آخرین آنکه از صورت یعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فرو ماند قوله لیک زهر اندر شکر
 صغیر بود و یعنی جبات نفس در صلاح ظاهر نهان باشد و آنرا زیر ک یعنی مومن کامل که ناظر است در شیا
 نورانی زد و بشناسد و دیگران دیدر تر یا بنده چنانچه تفاوت مراتب را در شناخت خود بیان میفرماید قوله
 بهر این فرمود حق عز وجل و سورة الانعام در ذکر ارجل و اشاره بآیه هو الذی خلقکم من طین ثم قضی
 اجلا و اجل سسی حده ثم انتم مترون او است آنکه حقوق ساخت شمار از گل و حکم کرد چون مدتی بسر آمد
 مرگ برسد و مدت نام کرد و همین شده نزد او است که کس نداند پس شما شک می آرید همچو جان سخت پیدا
 و دقیق پیدا بحسب تاثیر و بار یک بحسب ادراک که همه کس در ک آن نتواند کرد و قوله در مقامی هست اینهم
 زهرها از تقصایف خدای خوشگوار یعنی این ناکته لطیفه که مثل آب میوه است جای زهر باشد و جای نوش
 زیرا که از تقصایف الهی یک چیز و دو صورت بد و حال میتوان بود که ضد بگیرد و لیکن باختلاف محل مثلا اگر کرم
 نداشت که زهر اندر رشایض ضرر بود اگر بگوش صدیقی برسد نوش است و در نظر زندگی که اعمال او بر این مخلوط
 باشد زهر زیاد و تعذیبات همه و در ذکر و بیان است قوله گرچه آنجا او گزند جان بود و چون بدنیجا برسد و زمان

مراد از انجا طرف مخالف و از اینجا طرف موافق است قوله در مقامی سرگی نعم الامام ه فی ائمه شیخ نعم الامام
 انخل در معجم مسلم ذکر ائمه شیخ بدین وجه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اهل خانه نان خویش
 طلب فرمود و گفتند عزیز که چیزی نیست پس ائمه شیخ فرمود و وجه نیکو بودن سرکه آنست که مؤمنان
 بنیات و بقعات اقریب و معنی آنکه هر چه ولی کامل کند آنرا قوله که روی زهری خورد و نوشی
 در خور و طالب سیم هوشی بود و در داستان گذشته چون سخن در اختلاف مراتب اقتاد و تخریج شد به تفاوت
 مرتبه شیخ و مرید که شیخ را پیش از آنکه بنامش و مرید را تاج پوشید و شل آنکه و نیاز هر است ناقص را ولی و دین
 او فاسد کند و نوش است کامل را چنانچه حضرت سلیمان همین تفصیل کرده و بعدا خواست که بعدا او ملک
 بناقصی منتقل نشود تا باعث هلاک او نگردد و قوله رب هب لی از سلیمان آمده است که ده غیره این ملک
 و دست و قال الله تعالی قال رب اغفر لی و هب لی ملک لا ینبئ لاحد من بعدی حضرت مولوی براس
 دفع توهم حسد که بر انبیاء و ائمه است و از ظاهر آیه مفهوم میشود تفسیر میفرماید قوله این حسد را اندام آن نبود
 یعنی غبطه است نه حسد و غبطه آنست که هم خود را خواهی و هم دیگر را و حسد آنکه خود را خواهی و دیگر را نخواهی
 و غبطه که حسد را اندام آنست که خود را خواهی و غیر خود را نخواهی از برای مصلحت آن غیر قوله مکاتبه لا ینبئ فی بخان
 بجان و سر من بعدی ز بخل او مدان و یعنی صاحب ذوق سلیم از لفظ لا ینبئ باقیه من بعدی در یاد
 که و اما حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود و معنی و بیفایده
 بود قوله موبو ملک جهان بدیم شود یعنی حضرت سلیمان خطر برای ملک داری دیده را از سوده بود و
 میماند آنست که در پاس هر چیزی از جزئیات امور ملکی ملک دار بر بیم سرباز بیت چنانچه میراثی نام شاعر
 از شعرای زمان گوهر انبغی برشته نظم کشیده سر برهنه خورشید را روانی نیست نه شمع پیر که چون
 تاج میخورد و سر را بدیم سرباهم سرباهم دین قوله امتحانی نیست ما را مثل این بیم سرباهم است و بیم سرباز
 جست مشغول شدن ملک و باز ماندن از مالک الملک و بیم دین ترک عبودیت و دعوی انانیت قوله
 پس سلیمان همتی بای که او بگذرد و زین صد هزاران رنگ و بود یعنی مردی باید که ملک از مالک الملک باز
 نماند قوله موج آملکش فردی بهست دم یعنی خفه میشد و بفکر میرفت و سکوت می ورزید و اعراض
 میکرد از کثرت اشتغال بهجات قوله خواند القینا علی کرسیه چون ماند از تخت و ملک خود تنی و اشارة
 ست بآیه و لقد قینا سلیمان و القینا علی کرسیه جلد ثم اناب بدستی که بتلاک گردانیدیم و آزمایش کردیم
 سلیمان را و انداختیم بر تخت او شیطان که متصور شد بصورت سلیمان بعد از نزاع و تسلط دیو بر ملک توبه کرد
 سلیمان و باز گردانید ملک و بادشاهی بر او و سبب ابتلای سلیمان مفسران چنین بیان کرده اند که سلیمان

انجاء کرد و بدو زنی را و آن زن در سر می سلیمان عبادت میکرد و سلیمان از منینی آگاه بود و قوله بر همه
 شاهان عالم جز کرد و قال العنبر صلی الله علیه وآله وسلم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت یعنی شاهان
 اقوام خویش و نگهبانی رعیت خود اید و ز قیامت از صلاح و فساد و حال رعیت شمارا سوال کنند تا حدیکه
 یک تن بجز و کذبیکس در حکمت و الاماعت و قیامت ثابت او نباشد اعضا و جوارح او رعیت او باشد از و
 پرسند که پیشتر از برای مطاعنه صفحات کمال دشاده آیات جمال با بود و گوشتش صدف لالی اسرار و زبان
 آلت ذکر و دل جای معرفت و همچنین هر عضوی مخصوص بکاری همه را از سر غفلت و شهوت چیرا توکل و شستی
 و سهل فرو گذاشتی هر گاه محاسبه نفس و احد باین دشواری بگذرد و آنانکه عالمی در زیر فرمان او باشند حساب
 چون خدا پس پادشاه را باید که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که رعایای حقیقی است
 در قید فرمان شرح کند تا بحق بارشاهی تمام قیام تواند نمود زیرا که ازین مغفم ترکاری نیست کما قال العنبر
 صلی الله علیه وآله وسلم ان افضل الناس عند الله منزلة يوم القيمة امام عادل رفیق ای ذور رفیق از بیجا
 که حضرت سلیمان طریقه رحم مرعی دشته باریکه خود برداشته بود تحمل آنرا بر دیگر و انداخت و گفت که کمال
 یکسی مد که فردا فرو ترازن باشد و اگر بدی تشریف کمالاتی که بمن ارزانی داشته از و رجه رسالت و تربیت
 جلالت و قوت عصمت و علو بهمت و توفیق معدلت و شکر نعمت و دوام بد و ارزانی دارد تا او را با من
 از راه کمال صورت و معنوی مهیت حاصل شود چون سمیت تحقق پذیرد و بعدیت مانند زیرا که بعدیت ششیت
 است چون اوصاف و اخلاق تجد شده و فی بر خاست و سلیمان صفت سلیمان شد و سلیمان با سلیمان
 نه بعد از سلیمان مثلاً مرتبه و سلیمانی در هر شخصی که بوجود باشد نام او نه سلیمان باشد از روی مرتبه سلیمان باشد
 که آدمی عبارت از صفات اوست نه از استخوان و گوشت و پوست و ازین است که حضرت مولوی سمیت
 را نیز پس انداخته و قدم پیش گذاشته از زبان سلیمان میگویند خود یعنی چه بود و میمنی مدعی یعنی در سن بودن
 آن شخص که موصوف بصفات منت و یکس مدعی تواند شد چنانچه در سن بودن من چون حضرت مولوی
 شرح این را فرض داشته اند بسط کلام در بمقام ادا فرض نمود و التوفیق من اصد الغریب الی باب مخلص
 با جرای عرب و جفت او قوله با جرای مرد و زن افتاد نقل و این مثال نفس خود میداند عقل
 بالا اشارت کردیم که عرب عبارت از عقل و زن عبارت از نفس است اکنون حضرت مولوی بهمان
 معنی فرموده اند قوله نیک با نیست است بهرنیک و بد با نیست و پایست هر دو میتوان خواند قوله
 که خاک کاه جوید سروری بر نفس در طلب انجام مطالب و اسعاف معارف خویش گاه بدلت
 و نزل راضی شود و کاه تفوق و تفاخر قوله که بر سر تصداین دانه است دوام و صورت قعنه شواکنون تمام

یعنی این دانه معنی دوام تاویل که دلشستی بعد تصریح قوله خلق عالم باطل و باطل بدی زیرا که اصل مقاصد در یافته از منازل سیر و سلوک راه و روش و اعمال قطع نظر کردند می قوله که محبت فکر معنی نیستی بصورت صوم و نماز نیستی باین معنی است آبی برین رفته که معنی بی لباس صورت رخ نماید اگر معانی صرف در محبت کافی نمی بود و صور اعمال مثل صوم و صلوة و حج و زکوة باطل می بود اما نه این چنین است بلکه صور را در طور معنی اثرهاست و اشجار و اعمال را از حقائق شرها علی هدیه ایست از بنکای بسوی حضرت رحمان قوله هدیه های دوستان باشد که متناسه بهیست آئینه دلیل است اثبات همان مدعا که در اعمال عباد و بایا و بدایا گواه محبت باشد قوله شایسته که رست باشد که در دفع بدست گاهی از می و گاهی از روح و بالا هدیه را گواه گفت اینجا عمل اهل ریا را گواه در دفع میگوید پس ترک بدی عمل چنانچه دلالت کند بر بی محبتی عمل ناقص که مخلوط بر یا باشند مشعر باشند بر بی محبتی قوله یارب آن تیز و دما را بخور است و تا شناسم این نشان کثر در است باین معنی که ما این تیز که است کن و در بعضی نسخ نحو است دیده شد بر این تقدیر معنی چنین باشد که تیز از زانی و از نامقصود حاصل شود و مطلب تیز و خواهش آن قوله من را تیز دانی چون بود آنکه فی نظر منور اید شود و یعنی تیز که بد ما خواسته شده آن تیز است که چراغ عشق منور عقل روشن باشد زیرا که آن تیز از اثر بود تر رفتن از سبب بسبب بی برون است و اما در سبب اگر چه فارق باشد میان کمی و رستی چنانچه بسبب قریب است دلالت بر محبت توان کرد اما در آواز تیز تیز اهل است که از موثر باشد از سبب بسبب که آیند و کسی را که این تیز حاصل شد و چشم بصیرت او نور آتی محکم گردید باز در سبب محتاج نباشد قوله است تفصیلات تا گرد و تمام این سخن لیکن بخود و السلام سخن از اصل تیز یک تفصیل تمام نشود و تفصیلات باید تا تمام پذیرد و درخت جوی تیز باشد که چونید یا بنده بود قوله که چه شد معنی در می صورت پذیرد بصورت از معنی قریب است و بعید بد یعنی معنی عقل و نفس که در صورت قصه مرد و زن پنهان بود اگر چه بر تو واضح شود اما صورت بوجهی از معنی قریب است و بوجهی بعید مثل معنی و صورت آب و درخت که اگر نظر بر دلالت کنی درخت نبات و دلالت کند بر سبب نبات و این دلالت قریب باشد اما اگر نظر باینست کنی درخت نبات است و آب جمال و آن مرکب است و این بسیط و میان هر دو ماهیت فضل بعید و بعد شدید است و حاصل این سخن باز میگردد و با آنکه بقوت عقل از صورت نبی انتقال توانی کرد اما مشاهده ماهیت و دریافت حقیقه تا نور باقی بقدرتی رفیق نگردد و بسیر نگردد و دل نهادن مرد و عرب بالتماس زن آنم قوله چون مجسم حب یعنی و بصیرت بی آنکه بشکال الشیء یعنی و بصیرت قوله با در روشن لوح محفوظ وجود و تا بد است آنچه در الواح بود یعنی وجود آدم بنظر

لوح محفوظ بود که حقایق ملک و ملکوتی در وی ثبت یافته و اسرار جمیع کتب و صحف در وی مندرج شدند و هنگامیکه او را خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید و قوله قدس دیگر یافت از تقدیس او ملائکه را قبل از ظهور آدم نظری بر خود بود و چون کمال آدم را باعتبار کشف اسماء ملائکه نمودند آن نظر نامند باز گشت کردند و زبان بزرگسپاسانک لاهل علم لنا الا ما علمتنا برکشادند و ازین کشادگی دیدند از تسبیح و تهلیل خویش ندیده بودند و قوله در دل مومن کنج اعی عجب بود که مرا جوی در آن دلدما طلب بود در حدیث قدسی آمده لایسغنی ارضی ولا سمای ولكن لیسغنی قلب عبد المومن قوله گفت فادخل فی عبادی متقی بختی من رویتی یا متقی و اشاره بکرمیه فادخل فی عبادی و ادخلی بختی چون سفر فرموده ارازان مقام یعنی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه و رسید قوله تا که حجت با همیگفتیم ما تا بجای ما چه آید اینجا اشاره بآیه انجعل فیما من ینسب ینبیا و ینسب الیه و من نسج بحجر و نقض لک قوله رحمة من بغضب هم سابق اشاره بحديث قدسی که سبقت رحمتی علی غضبی قوله خود چه گفتیم پیش آن در صدف نیست الا کف کف کف شیخ عبدالرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکو به حلیها آید و ده که خواجہ عالم روزی در کوچہ مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد و حضرت اجابت فرمود و بخانه او رفت و در خانه آتش افروخته بود و اطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی بر بندگان خود رحم باشد یا من برین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمة قاصر گرداندم ارحم الراحمین چگونه رو داد و در که بندگان را در آتش اندازد و او می گوید که حضرت بکریت و گفت کن اوحی الله الی من که چه میگفت که زارت بکشم میدیدم که نهانش نظری با من و اسوخته بود قوله حق آن کف حق آن دریای صاف بود که استحالی نیست این گفت نه لاف و انیتسم با قسم سابق که گفت و الله عالم السوء و انحنی مقوله شوهر است در جواب زن قوله امتحان را امتحان کن یک نفس یعنی امتحانی که در ذمین است آنرا در خارج امتحان فرما لعین کردن زن انحر قوله نسبتی باید مرا با حلیه پیچ همیشه راست شد بی آلتی حاصل این ابیات که مشتمل بر ذکر آلت و بی آلتی است که طالب را با مطلقه مناسبی ضروریست و اگر مناسب نباشد وسیله حیل و در کار است چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا انا اعلم امر بکم علیکم مگوای محمد بنیای ای مردمان و بشنوید تا من بخوانم آنچه حرام کرده است رب شما بر شما و همین امر قل تعالوا وسیله شد بر التجابه بارگاه عظمت و کبریا می او قوله گفت کی بی آلتی سودا کنم و تا من بی آلتی پید کنم یعنی این مرتبه نظر بر آلت نباشد مرا دست نه داده پس چگونه سودا کنم تا وصف بی آلتی حاصل کنم یا مردمی که باین صفت موصوف باشد دست بدامن او از نعم بر تقدیر اول لفظ بی آلتی بمعنی مصدری باشد و بر تقدیر

ثانی بایا بجهول یعنی منقول یعنی شخص است قولم تو گویای غیر گفت و گود رنگ و داما تا حرم شاه انگ
انتقال ازجا بحقیقت بدید برون عرب سبوی آب باران از میان بادیه انم قولم
گفت زن صدق آن بود که خود خویش برآید یعنی همبکن آنقدر که از سبب جود توانی که از بود خود در پانی
یافت قولم چیست آن کوزه تن چون کور ما انتقال ازجا برای ظاهر سبوی تاویل قولم در پیر افضل
المرشتری و قال الله تعالى ان المرشتری من المؤمنین انفسهم و انما لهم بان لهم الجنة خدا می تالی خریدار
مومنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان را بهشت تحریر و غرض و جها و مینی از بنده بدل نفس مال
و از من عطای بهشت قولم پر شود از کوزه من در جهان بدینی طالبان هر چند آب بهرند آفر شود و سه
گفت غصوا عن هوا بصارکم اشاره بآیه کریمه قل للمؤمنین غصوا عن هوا و غصوا عن هوا و غصوا عن هوا و غصوا عن هوا
لعم ان المرغیر یا یصنعون یعنی فروگیر چشمهای خود را از نظر بنا محرم و نگاهدارید فرجه را از زانیان بیشتر
و برهنه نشانند که آن پاکست و نیکوتر مر ایشان را بدستی که خدای تعالی آگاه است بهر چه میکنند قولم
ریش او بر باد و کین بدید گشت بدینی ریش حرب در نرد و وطن حرب انم قولم داما بر عیب آیدیم
گود بدینی ضعیف البصر و اگر لفظ بریای موحده خواند شود و نیم باید خواند بدینی همیشه مشرف اند بر علت و بیا
دخوف بر قولم خود چه باشد گوهر آب گوهر است انم یعنی کریم که اصل گوهر است ازین آب قولم یکم اندر
چشمه شد است حیات و توجیه دانی شط و چون و فرات و انتقال از حالت عرب به نعمت و مغط
چشمه شور مشبهات نفس لطیف شط و چون و فرات و تبدیلات اسما و صفات و ذات و در بیان
آنکه خیاخی که عاشق انم قولم جو و محتاج گدایان چون گدا و احتیاج جو و بسائل از جهت آنکه
بمقدور رسید پس برای وصول عطاسائل طلبید و طلب احتیاج باشد قولم بانگ کم زن ای محمد مر گدا
اشاره بآیه و اما السائل فلانم قولم پس گدایان آنم جو و حق اند و آنکه باقی اند جو و مطلق اند بدینی گدا
و قسم است بسیاری ازینها آیند جو و حقند که هر کس در جمال آنها دید و دانست که اندازه جو و بانیها معامله باید کرد
و آن گدایان که شغل حقند و خود را از نظر نمان میدارند جو و مطلق اند که بدل کرده اند هستی خود را و نیستی
قولم آن یکی جو دش گدا آرد بدید و دانند که بخشید گدا یا نرا مزید بدیک جو و حق تعالی بدید آوردن گد است یعنی
وجود گدا در نظر که یا بخشش حق است خیاخی قره العینی مصطفی حسن بن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام
هر جاسائی میدید و عاسیکرد و میگفت حاکمان آخرت باشا اند که این بار سنگین را از دوش ما سبک میسازند
وجود دیگر آنکه گدایان را برابر با احسان بنواز و ظاهر معنی اینست که تقریر کرده شد اما در بعض اشاره است
بآیه الله تعالی و انتم الفقراء و انهم عن العالمین که موجود است جمله گدایان حق اند یک جو و ایما و عالم

و عالمی است و افاضه فیض وجود و وجود دیگر تخصیص بانعامات لائقه و لائقه قوله و انکه جز این دو بود و خدا
مرد است و او برین در نیست نقش پرده ایست یعنی گدای نه خود را آئینه جو و میند و نه عین جو و شناسد و حکم
میت است زیرا که ناظر و صفت از اضطراب برکنار است و از هر دور نیگردد و هر که ازین مایل شد صبر او
مرد و چون صبر مرد او مرد و مرد حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس در دین که از غیر خدا چیزی خواهد داد و در
توان خواند لهذا استناده را و حقیق و ابله و بجز گفت قوله نفس سگ را تو میذار استخوان و تو هم نمکنی
که منع میکند از لقمه دادن مرقد را بلکه استخوان کنایه از حرف درویشی است که درویشی چون مغروران
جا کرده یعنی از مرتبه فقر با او سخن نگو و همچنین در بیت آینده میفرماید که پیش نقش مرده که نه طبق بر
یعنی از آن طبق که طبقات زمین و آسمان در دی که گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره فرق آنکه
میان درویشی است بخدا انعم قوله بای خالی بود درویش نان و مراد از بای نقش بای که بزبان
گشتند بای مستفق که در ریگی باشد و آنرا ریگ بای گویند قوله بوسه نشو و نوشد از خدا بوسه نشو
نمیزد و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از نعم حقیقه و اند بلکه از وجه انعام منعم را در نعمت تجلی
میزد عاشق حق است که از هر توان آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای
حق تعالی پس عاشق نعمت است بعاشق منعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای چیزیست متوجه محض حق
اینچنین است نه حق بل جلالت قوله که تو هم میکنی و عشق ذات بذات بود و هم اسما و صفات و هم زاید بر
از اوصاف و عده است و حق نه زاینده است اولم یولد است و آنرا که ذات حق بوجه که قویست دنیا
معنی محصور و محدود دریا نرفته نشود و بعقل هم مدرک نگردد و مدرک بود و مدرک عقل کلی و ذات
حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسلب که معقول شود در ارجح
بجملیات اسما و صفات باشد نه ذات و از آن اوصاف معقوله که در احاطه عقل در آید و هم زاید بر
تولد معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزه است از تولد معنوی نیز منزه و میراست قوله عاشق
تصور و هم خوشین یکی بود از عاشقان ذوالمنن یعنی و هم را در اسما و صفات مجال تصور هست مثلاً
طالب نعمت آن سائل تصور انعام از منعم اگر و هم کند که منعم را بوجهی دیده است تواند اما اگر و هم کند که بخواهد
او رسیده و دیده تواند بود پس از نیجت که بوجهی منعم را دیده است بجا از توان گفتن که عاشق است
امانی حقیقه عاشق موهوم و مصور خود است نه عاشق ذوالمنن است قوله عاشق آنو هم اگر صادق
بود در آن مجاز و حقیقه کش بود و حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی ندیده
است و از نیجه مجاز توان گفتن که او عاشق منعم است اگر همچنین مجاز بصدق مقرون شود یعنی دانند که انعام

افزیم است و نعم صفت و اسم است و اسم و صفت هر دو بنیاد محقول نیست بجهة عاشق ذات بل
 در مشابهه ذات باشد زیرا که از اسم و صفت انتقال که دو محوطه نظر او ذات گردید چون این نکته دقیق را
 هر فهمی در دنیا میسر نمایند قوله شرح بخواند بیان این سخن و لیک می ترسم ز افهام کنم بد فهم کنم فهم شکلم و
 حکیم که از نقل اسم و صفت به مشابه ذات نتواند رسید قوله خاصه مرغ مرده بوسیده و بر خیال اعی نادیده
 مرغ مرده بوسیده افشاده ولی که گرمی حال ندارد و اثر حیات که آگاه است بهره نبرد قوله دین غم و شادی
 که اندر دل خفیت در پیش انشادی و غم در نقش نیست یعنی نسبت به غم و شادی که در دل اهل العدم
 مخفی است و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم گرفتاران آن صورت مانند نقش خاک
 بآبست و اگر مکس این معنی قصد کرده شود هم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب صورت و
 اصحاب غفلت مخفی و پنهانست در جنب شادی و غم مردان خدا نقشه پیش نیست قوله صورت خندان نقش
 از بهر تست الی الی همین مقصود از این دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را بغیر و غم را بخود تخصیص
 و هر یک را بیکدیگر که نقش غم و شادی صورت برادر نظر ما و تو از برای آن جلوه داده اند که سرشته شادی و غم
 معنوی را در دست خود درست نگاه داریم قوله نقشهای کا ندرین حمام باست و کز برون جامه کن
 چون جامه باست و انچه اولی آنست که اول معنی چند بیت بلا تاویل گفته شود بدانکه حمام مثل باست در چند خانه که
 یکی از آنجه جامه کن است باین اعتبار جامه کن داخل حمام است بخارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقش
 حمام خواه نقشی که بر جدار حمام صورت کشیده باشد خواه بی اکل اشخاص که در حمام باشند از برون جامه کن
 اگر دیده شود مثل خانه بنظر در آید یعنی هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصیات مرئی نمی شود بلکه پیش از آن جا
 نمودار نیکو و توانمائی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نمایی اگر خواهی هر نقشی را بشکل و پیشی که هست بشا
 کنی جامه فرو در و بجام در آ که با جامه ترا اندرون حمام راه نیاشد و چون بدون تاویل بمعنی را دریانی
 طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صورتشخصیه و از جامهای معنویهای اینجهان و از جامه کن مقام
 فنا و مرتبه تجرد مراد است حال آنکه هر کس انعام معانی و در و سمج و افتاد و از خود نانی نگشته نظر او از
 صورت تجاوز نکند و صورت بنظر جامه است جامه هستی پاره کن و بعالم معنی در آئی تا جامه نه بینی قوله زینجهان
 با آنجهان بسیار نیست و جزوی اندر میان دلدار نیست و پیش آمدن نقیبان و در بانان
 خلیفه انچه قوله پیش نقیبان پیش اعرابی شدند و پس کلاب لطف بربخش زدند و چنانچه باستقبال اعرابی آمد
 متوجه های حضرت الهی را پیش از تکلی ذات بر تو اسما و صفات در رسد قوله پس بدو گفتند یا و جبهه
 از کجائی چونی از راه تعب و انخطاب در عرب موضوعت برای تعظیم و از وجه زینت به تفاوت جو شمر قصید

قوله ای که یک دیدار نان و دیدارها و از قبیل واحد کاف در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال آنم
 چونکه جزوی عاشق جزوی شود و بدو مشقش بکل خود و در ریش کاد و بنده غیر آمد و به غرقه شد کف
 و به غرقه دایمی پیچ جزو نیست که فانی نشود و بکل ملحق نگردد پس سیکه عاشق جزو شد بعد فناء آنجزو که مشق
 او بوده و در صورت و ندامت بآمد و رسوا شود و عشق بر جزو سه صورت دارد و آنکه عاشق فرورود یا
 هر دو فرورود و صورت اول و آخر از حضرت مولوی معترض نشدند بجهت آنکه اگر عاشق رفت رسوائی
 را با خود برد و اگر هر دو رفتند هم رسوائی نماند اما در گذشتن معشوق جزو و سلامت ماندن عاشق جزو را
 رسوا کنند از نیمه همین یک صوری را بیان کرده اند که دل بمشوق فانی نیاید و او قوله نیست حاکم کند
 تیمار او و کار خواجه خود کند یا کار او بدین معشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
 و عود حق نماید تا بعاشق نپردازد و مثل عرب اوزنیت فازن با حیره آنم قوله فازن
 با حیره بی آن شبیل و فاسق الدره بدین شد منتقل بر این مثل عرب مراد است در حاصل معنی یا مثل عجم که گویند
 خاک اگر برداری از توده کلان بردار قوله در تو گویی جزو پیوسته کل است تا آخر داستان رومین
 سوال است که اتصال جزو با کل و سایه اصل آن تقاضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از قبیل عاشق
 جزو لازم نیاید میفرماید که اتصال و یگانگی مسلم است اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و یگانگیست و هر
 با اتصال من کل الوجوه است که ارسال رسل و لغت ایشان از برای اتصال کلی باشد سپردن عرب
 هدیه را یعنی سپور آنم قوله چرخ اخضر خاک را اخضر کند و نزول بهاران قوله آب از لوله روان
 در کول با کول بضم کاف تازی و سکون و او قرینه آب قوله لطف شاهنشاهی جان بیوطن و چون اثر
 کرده است بین در کل تن و کلتایه از روح انسانیت که مکانی ندارد و تعلق او با بدن تعلق با شاه است یا نه
 حکایت نحوی و کشتیان این حکایت متضعب است بر آنکه روز مرگ غیر و دانش فقیر و دریا
 نیستی پیچ دانش سودمند نباشد چنانچه میفرمایند قوله خوب میاید نه نخواجید بدان مگر تو محوی جغیر و آب را
 حال صمد صورت و وصف صاحب لانا و در این ابیات نیک بیان کرده و دریاب که علم تن تن علم است
 و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را در حضرت آبی عرض کنی بعلت قلب در معرض قبول خواهی
 آمد کما قال می حکم کتابه و ما اویتیم من العلم الا قلیلا پس همان بهتر که بکلم لایفیع مال و لا بنون الا من
 بقلب سلیم در حالت مرگ که مقدمه آغالم است از دل سالم داده آوردی و هشتمه باشی قوله ای که خلقا نرا
 تو خرمخوانده بر این زبان چون خرم بدین سخن مانده به خطاب بعالم معنی که از ورطه جدال رخت بیرون
 نبرده باشد قوله مردی برادر و خدایتیم از حق باجرا می آوردی و درین بومه از ان درج کردیم تا شما را

نحو آموخته و دیده باشد در فیوض است از قبیل فناء الفنا باشد که مراد از ان کمال بود و فتح باطن محمود و دراک سر
 محو باشد قوله در کم آمدن بانی ای یار شکر فناء صوفیان کم آمد خوانند ای که شکر قوله آن مجرب باری بدان
 معذور بود و کوز و جله خافل و بس دور بود و بینی غیر عارف را که دیده بر غلط و کبر بانیقتاد و حذور و سیدارند
 اما عارف را اگر لغزش پیش آید دست را بر سینه زند قبول کردن خلیفه آخر قوله کج غنچه دیزی غما
 کرد و خاک را تابان ترازا فلک کرد و در اشارت بعد شکت کثر انخفا و حدیث ان الصخر خلق الخلق فی ظلمة
 ثم رش حلیه بن زوره قوله آن سبورا و فنا کردی فناء صنفی و راجع بسوی عرب و حاصل سخن آنکه عرب
 و جله ضعیفی اگر قطره سیدید بسوی پذیرد اگر شکتش سلطان بود و آب میرفت ۵۵ بخود و نه بسو شکی زنده
 قوله ای ز قید صورت بر آمدند و ای ز غیرت بر سو شکی زنده و آن سبورا شکت کماله شده خطاب
 بسوی حق تعالی یا سبحان سالک قوله خم شکسته آب زو مار نیخته و حد و دستی زین شکت است انگشته و یعنی بوی
 طبعیت چون شکت خور و احکام او جانیست درست کرد و مانند قند که شکل از شیشه اکتساب کرد چون شیشه
 شکت قدایت جمع کشته نار نیخته جز و جز و خم بر نفس است و بحال عقل جز و یا نموده این محال زیرا که عقل
 در صورت می نگردد و معنی قوله نه بسو پیدا در ریالت نه آب و زیرا که آب با و یا آیین و اجزاء سبورا و کربلا
 و یا جاکر و پس ملاطمت امواج و در یار نفس منوی اجزاء خم باشد قوله نان کل است و شکت کل کم خوار زین
 مانای همچو گل اندر زمین و اشارت ریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری مکر زیا و ده کرده اند قوله آت ائکار خود
 جز سنگ بدان و کمتر اند از سنگ را استخوان و سنگ نفس هر چه ضعیف تر و بنوا تر طلب او بیشتر و هر قدر
 بطلب بیش فتور بدر جهد و دولت و سعادت بیش عیب را اگر سنگی در طلب زرق سرگرم کرد و از غلیظه بهره مند
 گردانید قوله که بگوید فقه فقر آید بهم بدوی فقر آمد از خوش و درمه و یعنی سر رشته نفس فقر باز کرد و دست ملا
 اگر صوفی گوید که رفع حدت اصغر و اکبر وضو غسل است گفته باشد که حدت اصغر فطرات قلب است و حدت
 اکبر علالت که رفع آن وضو غسل منوی است از برای صحت صلوة حقیقه قوله و دیگر گوید کفر دارد بدوی دین و
 شلایا با آئی گوید که بیزارم از نماز تو گویند کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام کی باشد اما ندانند که بیزاری او از ریاست
 زیرا که نماز اهل دین با باشد نه نماز و بیزاری از نماز آید از گفت شکتش بوی یقین و شلایا و خدا
 اگر گوید که خدا با است هیچ غم نداریم اینی خبر باشد از بیغنی او و یقین مصیب حق که سبب است مزین را قوله و در
 بگوید که نماید راستی ۵۵ بلال عاشق آن ذات السمر و بود و اگر اشد میگفت اشد بود و همچنین کلام نما
 و شل این کلام که ظاهر آن تیر است و اصل انصاف و پیش اهل حقیقه قابل تاویل و نزد تو کذاف کلیه آنکه هر
 با صدق راست و راستی با اتفاق و روع باشد قال الله سبحانه اذا جاءک المنافقون قالوا انفسنا انکم رسول

والله يعلم انک رسول الله شهيد ان المناقضين کاذبون قوله انکفش اصابني ومحقوق دان بمحقوق
 نه او اد قوله گشت آند شنام تا مطلوب او و خوش ز بهر عارض محبوب او و صمير او و هر دو مصرع راجع
 بجانب عاشق که بالا گفت قوله هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق بر از اینجا تا جایی که میگوید اینجا کایت گفته
 شد زیر و زبر همه و در بیان آنست که نظر یعنی باید کرد بصورت ۵ از شکر که شکل نانی سے پزی بطعم
 تند آید نه نان چون می پزی یعنی لذت و شنام معشوق عاشق داند و لذت شکر که صورت نان گرفته
 ذاتی شناسد عرف من ذاق ومن لم یذق یعرف قوله در صدر هر کس مگذار روز یعنی روز گذار ان
 و معطل مباش نظر منی بین پیدا کن قوله خواه هند و خواه ترک و خواه عرب و هند و عبارت از هر دو است
 قوله اینجا کایت گفته شد زیر و زبر و همچو فکر عاشقان بی پایه و سر و حد و نیز خواهند که سبب ظهور کثرت معانی
 سخن از سخن بر خاست و داستان مرعوب قطعه قطعه شد و بر پایه از ان مرتبه بر تبه در سلک نظم در آمد قوله
 سر ندارد و کز ازل بود دست بیش و پاندار و با ابد بود دست خویش و اگر گوئیم فکر عاشق سر ندارد و هم دست
 است و اگر گوئیم اینجا کایت سر و پاندار دیم درست بر هر دو تقدیر ازلی و ابدی بودن فکر یا حکایت اشاره
 است بآنکه بسط و کشادگی بر تویت از علم قدیم و رنگ و بوی قدم دارد قوله عاشق اینجا کایت نیست بین
 نقد حال ما و تست ای خوش به بین قوله پیش هر صوفی که او حاضر بود و هر چه آنما نیست لایذکر بود و بدینی چکایت
 آنست که از غائب گویند و صوفی نقد حال را که حاضر است برای غائب از دست نه هدیس هر چه در صورت حکایت
 گفته شد نقد حال ماست قوله هم عرب ما هم سیوا هم ملک و حاصلش آنکه هر چه در آفاق است در انفس است
 و فی انفسکم افلا تبصرون شاید صدق انیمقال است قوله جمله یا یونک عنده من انک و لفظ ما در جمله فارسی
 است یعنی همه ما یم و در یم یونک عنده من انک در شان کفایت و ضمیر عنه راجع بقدر آن یا بر رسول و صل
 آیه آنست که کافران شعر و سخن و اساطیر اولین گفتند و رسول را شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبول
 حق نکردند زیرا که در ازل و در علم قدیم الهی از ساحت صدق معروف بودند اینجا مولوی میفرماید که
 باز گردانیده شد از قبول جامعیت با کسی که در ازل باز داشته شد و این ۵ و ظلماتی و منکر عقل و سمع و
 دیده شد و در نیصورت لفظ منکر را باضافت باید خواند و معنی چنین باشد این و ظلماتی منکر عقل و سمع اند که
 نه و لائل عقلیه قبول میکنند و لائل نقلیه سمعیه قوله بشنو اکنون اصل انکار از چه خواست بر آنکه کل را گونه
 گونه جزو هاست و اگر کسی گوید که جزو هاست منبعث و منشعب از یک کل و فرع از یک اصلست ظلمات نیست و
 انکار و نوریست و قرار از کجاست گوئیم قوله جزو کل نه جزو هاست بکل و فی جو بوی کل که باشد جزو کل
 یعنی جزو گفتن بحسب اعتبار قرب و از مرارج همه در وقت علم و قدرت است و الا جزو حقیقی نیستند و اصل

حاصل آنکه نسبت بواجب تعالی وجود جزو اعتباریست پس نسبت جزئیست منظره نه مثل جزئیست و کلیت
 بوی گل و گل باشد زیرا که بود معنوم و حقیقه کل ماخوذ است و جزو حقیقی کل است و منظره را و حقیقه هیچ چیز
 نیست یا آنکه همه آثار حقیقه آمدن مثل جزئیست و کلیت لطف سبزه و لطف گل و بانگ قمری و صوت بلبل زیرا که
 این کلیت و جزئیست بر سبیل مجاز است یعنی لطافت و خوشی سبزه و قمری نسبت بطلانست و خوشی گل و
 بلبل قلیل است از حیث حکم جزو دارد و در کلیت و جزئیست واجب و ممکن حقیقه هر دو یگانه است و نسبت
 بعض اعتبار بموجب این تقریر بیت ثانی که متضمن است بر ذکر لطف سبزه و لطف گل در تحت منع باشد
 یعنی جزو و اجز و کل نیست و نه مثل بوی گل و نه مثل لطف سبزه و اگر گفته شود که این بیت در تحت منع نیست
 برین تقدیر معنی چنین باشد مثل بوی گل جزئیست حقیقی ندارد بلکه جزئیست از روی مجاز است مثل جزئیست
 لطف سبزه و لطف گل حاصل آنکه اگر جزو و اجز نیست با کل از روی حقیقه بودی انکار در اصل بنودی
 لیکن عقل بی تمیذ این معنی را مسلم نگیرد و لهذا میفرماید قوله گر شوم شغول اشکال جواب به تشنگان را
 کی تو انم و او آب یعنی طالبان حق را به سنوئی کنیم یا اشکال ترا جواب گوئیم قوله صبر کن کالصبر مفتاح
 الفرج یعنی صبر کن تا زمانی که کامل رسی و توجه او در تو کار کند قوله فکر شیر و کور و دلهما بیشمار مراد از
 فکر فکر پرانگنده است که نور غیب بر و تافته و مثل این فکر مانند شیر نابینا است که در بیشمار دلهما و صید گاه قلوب
 بهلت تا بینائی شکار نتواند کرد همضم دارد و علت تو دیگر است میفرمایند که پرهنر از غیر حق راس دو اهاست
 چون طریق احتمال پرهنرش گرفت میضم دارد و دیگر برای علت تو موجود داریم که آن شکست نفس است
 زیرا که همضم در اصل لغت شکستن باشد قوله از یکی رو ضد و یک راستی و از یکی رو هزل و از یکدیگر جد
 تشبیه از برای اتحاد ایشان وجه و اختلاف هاسن وجه است که مانند حروف مقطعات بوجهی متحد است
 و بوجهی مختلف پس در دفع اشکال اغیار ذیل است اگر باعتبار اختلاف و اشکال است باعتبار دیگر نیست
 قوله پس قیامت رو عرض اگر است عرض او خواهد که بازیب و فرست یعنی از برای حکم اتحاد و اختلاف
 خلایق در قیامت عرض او صاف خواهد بود و حقیقت آنجا منکشف خواهد شد و ابیات آینده مشعر است
 بر آنکه صاحب اعمال حسنی از محک تجربه بگریزد و هرگز زشت کردار باشد از انزو و پرهنر قوله یک نماید
 سنگ و یاقوت و زکات و زکات نه بر ماست و نه بر سنگ پس درین وصف سیلی هر دو برابر آید
 اما در الطاست خصاست قدر هر یک پیدا است قوله باغبان هم وار و آنرا در خزان و لفظ هم افاده
 آن میکند که چنانچه در بهار میداند و مراد از باغبان شخص کامل که ناظر بر نور اعد و پیش از یوم تبی السرائر
 از اسرار باطن هر کس آگاه است قوله هر ستاره بر فلک خبر داده است شخص کامل یا نه تمامه است

و انشأ ص دیگر که در مرتبه او نباشند ستارگان و ستارگان جزو ماه کامل قوله پس میگویند هر نقش و نگار را
 خرده خرده یک یک آید بهار و باز بر همان بیعت رفت که قیامت روز عرض است و از روز عرض هر که بی
 وفاء و از دنیا شد بلکه گوش او این نذر از نقش و نگار میرسد که بهار قیامت مردک است قوله تا بود
 تابان شگوفه چون زره و کی کنند آن میوه پدید آید اگر چه یعنی تا شگوفه زیر میوه بار نه بندد انعقاد و دیگر
 یا خلی نما بملقه های زره تشبیه کرد و از اینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تا شکسته شود
 حقیقه روح رخ نماید و بدون انشا اناسوت وصول بعالم جبروت و ملکوت و لا هوت میسر نگردد و این
 بی تربیت مرشد کمتر دست دهد لذا انتقال از ذکر رفع صوت بذکر فرایند کرفع صوت که پرست
 در صفت پیر و مطاوعت وی قوله یکید و کاخذ بر غیر او در وصف پیر خطاب بشیخ حسام الدین
 من است که کاخذ بردار و آنچه در وصف پیر میفرمایند بنویس قوله که چه جسم نازکت را زور نیست
 لیک بی خورشید ما را نور نیست یعنی از کثرت ریاضت اگر چه طاقت کنایت تنوی نداری لیکن
 تحمل خورشید نقای تو نور غیبی رخ نمی نماید و این از غایت اکرام و نوازش است که حضرت مولوی
 شیخ بود قوله که چه مصباح زجا به گشته و لیک محض دل سر رشته با اشاره بصفا فی باطن شیخ است
 که مانند آئینه از فروغ تجلیات نورانی بود و لهذا میفرماید که دل سر رشته یعنی خلاصه آفراسن خیل سر در تویی
 سر رشته نظم تنوی با سر رشته جمیع و لما نگار قوله چون سر رشته بدست کام تست و درهای عقد دل
 از انعام تست یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم تنوی تویی قوله پیر را بگردین و عین راه دان ب یعنی در خدمت
 باش اگر چه خطاب بشیخ حسام الدین است اما مقصد عالم است قوله پیر تابستان و خلعتان تیر ماه یعنی میوه
 کمال معرفت بی تایش آفتاب است پیر تابستان صفت در هوای تیر ماه بشریت پخته نمیشود قوله خلق مانند
 شب اند و پیر راه یعنی محتاج اند در رفع ظلمات بشری بر و شنائی هدایت پیر قوله کرده ام سخت جوان را
 نام پیر بگو زحق پیر است آن ما نام پیر میفرماید که مراد از پیر پیشوای معنویت است که در هر سن مستحق تکمیل
 و آغاز نشاء عنصری از معنی است نه پیر بحسب سن قوله از نور راه تر درین راه پس ندید و و باز برگ
 قوله از بی بشو ضلال راه روان و چه سان گردان بلیس بد روان و نظر برین حدیث دارد
 که عبد الله مسعود روایت کرد و گفت خط لنا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خطا ثم قال هذا سبیل
 ثم خطوا من مینة و عن شماله و قال هذا سبیل علی کل سبیل من هذا سلطان یدعو الله و قرأ و ان هذا صراط
 مستقیم فاتبوه الآية قوله استخوان هاشان به بین و موی شان و از استخوان و مو آثار گمراهی و
 ضلالت مقصود است قوله گردن خرگه سوی راه کش از خر نفس ماره بخوابد که میسبب مستلذات

جما نیست قوله شاور و هین پس آنکه فالقو ام بشورت زمان از انجمن است که مشاورت خلایق
 آنها عملی کنند زیرا که خلاف حکم نقص کمال است قوله ان من لم یعص من تالف به تحقیق کسی که مخالفت
 و عصیان مشاورت با سنانکه و تالف شد قوله چون ایضاً عن سبیل السراوست بر قال هر اسسه
 لا شیخ البوی ایضاً عن سبیل السراوست قوله گفت پیغمبر علیه را کای ملی و شیر حق پهلوان پر دلی و خواجبین
 خواندمی آنچه در مقام مینویسد حاصلش آنست که امیر المومنین علی و اعلم عالم و مقتدای اولیای بنی آدم است
 رسول خدا و اسرار و وصیت کرد و خبر داد از آنچه بعد خوب آفتاب نبوت بر و در و شود از مصائب تا تحمل نشاید
 کند و طریق مصابرت اختیار نماید و جماعت و دلیر را کار نغزاید و در سایه نخل امید که ظل تربیت رسول الله
 باشد در آید و تابع عقل و سر خود باشد زیرا که فعل و سر آفتاب ذات حضرت محمد است و عاقلی که هیچ ماعلی
 او را نداند نتواند بر دین محمد مصطفی است و در سایه آن حاصل بودن اخلاق کریمه و احوال کار فرمود نشست
 تا مجیب های شایده من بر خود گوید که او را کند و بدین وسیله زبید تقرب جوید بحضرت الله از سر و استان تا جایی
 دیگر میفرماید قوله یا علی از جمله طاعات راه بدر گردین تو سایه حاصل آید عین ذکر است و انیمه فی تحقیق
 و بیان فضیلت صبر است و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر میرد راگزیر نباشد و سوای این خواه
 فرمود می نویسد که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین حضرت امیر المومنین را ارشاد دیگر آنست
 نه بیان احتیاج حضرت رضی بعلیه ماعلی دیگر چه همه کلاماً از اتباع او واجب است و انقیاد او لازم
 پس درین وصیت مبالغه است و احتیاج طالب بصورت پیر حائل تم کلامه و داعی نام غزیری مینویسد که
 درین حدیث تقرب الی الله بانواع العقل و السمع و مولاتا قدس سره از عقل بعاقل انتقال و
 لازم نیست که از ماعلی شخص دیگر خواسته شود فی عاقلی دیگر اگر شخص بعقل خود رسد نفس او در پناه ماعلی
 گو آن ماعلی هم او باشد اما باید دانست که ماعلی مکمل علی مرتضی بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نبوده پس
 در حدیث اشارت است بآنکه عقل من راه بدر نه نقل از کتب او اهل چنانچه مرویست که امیر المومنین عمر رضی
 عنه نسخه از تورات پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله تورات پس
 حضرت ساکت شد و حضرت عمر در ایستاد و آنرا میخواند چون تغیری بر روی مبارک آنسرور باز دید گفت
 اعود بالذین فضبه و غضب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بالاسلام و دنیا و محمد بنیای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود و الذی نفس محمد بیدی بود و اللهم موسی فاتبعتوه و ترکتمونی فصلکم من سماء السبیل و لو کان حیا
 و ادرك بنوئی لا یبغضنی و چون علی عالم به کتب او اعلی بود حضرت رسالت این حدیث با و فرمود که با وجود
 نور عقل مشکوۀ نبوت اقتباس نقل از کتب او اعلی نکنند نه از کتب الداعی اما آنچه بنماطر فایز میرسد اینست

که در طاعات و عبادات و ریاضات حضرت امیر را قدم را بخاست بود چنانچه مشهور است که هزار یکصد و هشتاد و یک مرتبه در شب از حضرت می شنیدند که رسول صلوات الله علیه و آله و سلم خطاب را امر کرده بتقلیل ریاضت و یکم گرمیه بنی اولی بالمومنین من انفسکم بخود خوانده و فرمود که از همه اسباب قرب محبت و محبت من ترا بهتر بود و چنانچه حق تعالی امر کرده و حبیب خود را حیث قال یا ایها الذلیل قم اللیل الاقلیلا انقص منه قلیلا اوزر علیه و رعل العزیز تریتا و در ضمن ارشاد است جمیع طالبان را که بصحبت صاحب دلان و مافلان توصل جویند فاضل و مبصر بعد از کلام در وصیت حضرت امیر جناب مولوی طالبان سبیل استدار طریق وصول و ارتقا بمذارج کمال تلقین میفرمایند که هر کسی در طاعتی بکمر بستگی و از بیانات آخر داستان همین ذکر است و الله الهادی الی اثر کماله قوله دست حق میزد و بر بندش کند و بنشیند راجع بجانب طفل قوله با کسی کو هست از بیرون در در مرد و انظار ایفا کند که در درون در اند و نه بیرون در اما هر که در روش اهل الله است خواه حاضر باشد خواه غایب و درون باشد یا بیرون مقبول است و حکایت قزوینی که بر تن خود صورت خورشید میگرد و قوله این حکایت بشناور صاحب بیان بود در طریق حادث قزوینیان و بنیاد این حکایت بر آنست که مرید را با آنکه از جوهری بر سر نگرداند و شکر آنرا کار نفرماید مثل قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکرد و خواجہ حسین این داستان را بر آن متفرع میگردد و آنکه همه کس بخلق و باخلاق مرتضوی که شیر خدا است بی تحمل بر زخم شدائد الم و صبر بر جرات نیش نعم دست نمیدهد و بجز آرزوی صفت شیر مردی بجای نمیرسد تنهای این معنی با نراکت مثل تنهای قزوینی است که که بودی زن بکن شیرینی یعنی در کبود زدن شیری کاری خود بخا قوله طالع شیر است نقش شیر زن و یعنی طالع اسد دارم قوله که دلم سستی گرفت از زخم کار را که آرتی که آهین تافته را ازان بردارند و انجام ارسودی است قوله مرد را فرمان برد و خورشید و ابرو یعنی هر که بموت ارادت بمیرد و سفلیات چه که علویات او را سحر شوند چنانچه بشاره حضرت امیر آفتاب برگشت قوله گفت حق در آفتاب بنجم روشن و تابان اینجام را و از آفتاب بنجم مر آنست که بنجامنا نازل شد قوله ذکر ترا و کذا عن کفعم قال الله تعالی فی محکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت ترا و عن کفعم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوة منه می بینی قوای محمد یعنی اگر در آن عهد می بودی میدیدی که آفتاب در وقت طلوع میل کند از خارا ایشان بسوی راست و در او ان غروب منقطع شود و در طرف چپ تا رسید شعاع آفتاب ایشان اینجالت اصحاب کف ازان بود که ایشان مردکان بودند از دنیا با اختیار خود اوزندگان و در حضرت حق تعالی و بحقیقه توحید فعلی رسیده قوله چیست تعظیم خدا و فرشتن بدینی تعظیم و بزرگی خدا بجای آوردن خود را و خوار داشتن است قوله هست اینجمله خرابی از دو هست و یکی هستی حقیقی که

خاصه حق است و آن در نظر ما نیست نماید و دوم هستی مجازی که بقیقه نیست و در نظر هست میناید خرابی
 و آفت در اعتقاد و علم و عمل همه از آنست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مشوب بجهل و خیال حکم بر وجود
 هستی موهوم کند بر سبیل حقیقه و تربیت پیر کامل و قبول زیادهات و تحمل مصائب و صبر بر بلیات
 فحاشات تصور هستی ماسوا را در رفع گردد و بداند چه بیند که هست یکلیست الهیائی فحاشی سالک انیمرتبه
 دست نهد و تا حصول اینغرض استقامت او از مایشا از حق در رسد که اگر پیر کامل در آنوقت نگاهبانی
 نکند قدم مرید بلغزد چون شخص شد که آفت این راه در و بینیست و خرابی در دست دیدن بر طبق
 این داستان می آرند و درین داستان بعضی اسرار درج فرموده اند که بالفعل متعرض شرح آن
 نمیکرد و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود و حاشیه درنیتقام رقم خواهند
 در قصه شیر گرگ و روباه شکار رفته بود و قوله سخت بر بندند باز و قیدها بدینی برشتی
 هر یک بار بر صیدها بر بندند و قید کنند قوله اینچنین شد راز لشکر زحمت است بدلیک همه شد جماعت
 رحمت بدینی شریف را با وضع بحالت غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان آخر و روح
 در بدن و شمع در نجمن می باشد قوله امرشاور هم پیر را رسید و اگر چه رایش را بندای مزید داشت
 بکریمه شاور هم فی الامر فاذا غمت فتوکل علی المدان الکرب المتوکلین قوله فی اذان که جو چو ز جوهر
 شده است لایمنی هم توازن و شدن جو باز نه از راه شرافت جوهر جو باشد بلکه خیس با نفیس درینان
 رفیع میتواند شد قوله هر که باشد در پی شیر خواب بدینی شیر جنگی قوله عکس طمع هر دو شان در شیر زد
 یعنی عکس صورت طمع گرگ و روباه در خیال شیر منطبق شد قوله شیر و انست الطمع هار اسند
 بدینی بخت ساخت از برای تنبیه آن طامعان قوله طن تا نیست در اعطای من بدینی عطای من زیاده
 از قسمت شما بود اگر خود را شریک من نمیدانید قوله طاین با مدطن السور را بدکتر برم سر بود عین خطا
 این آیه در شان مشرکین و منافقین است که بخدا گمان بدوند چون گرگ و روباه در حق شیر بدگمان
 شدند شیر لکن آنها را بطن کسانیکه بدگمان بخدا باشند مساوی دیده آنها را طاین با مدطن السور خوانند
 و شک نیست هر که در ماده شیر خدا بدگمان شود نزد خدا حاصی شود قوله مال دنیا شد تبسم های حق
 کرد ما را است و مغرور و خلق و انتقال از مجاز به حقیقه و تبسم حق کنایه از مکر و غیرت الهی است قوله
 کان تبسم دام خود را بر کند پس عنا صمت دام گسترانیدن باشد و تبدل آن دام بر کردن در
 امتحان شیر و گرگ قوله پیش من چون شیر پیش و ندید بدید بدینی نظیر خنایچه گویند بی ندید بدینی
 بر نظیر قوله کل شیء بالک الا وجهه و چون نه در وجه او هستی بود و تصریح بطلب کرد که در جنب وجود حقیقی

اثبات وجود نفل بازی محض فطری و از خلقت سلوک اهل عرفان و اوام فنایا باشد قوله زانکه در الاست او از
لاگشت بهر که در الاست او فانی نگشت بهر که خود را در وجه باقی بگو کرد و اضافات از نظر او برست
وصفات بشری از و زایل شد باقی باشد نه فانی آن زمان من و ما گفتن از و نباشد که سمع و بصر و مجموع قوای
او را حق تصرفست و رقصه آن یاری که در یاری می یگرفت این قصه منی بر تا کید است
که از رسم و آیین هستی فانی اسکانی باید گشت قوله بر چنین خوانی مقام جام نیست به در بعضی نسخ لفظ
خوان میا و است یعنی خانه و خانمان که استعمال آن در خانه و اسباب کنند ازین بقیل است قوله
نیست در خور با جمل سم انحیاط و قال الله تعالی فی شان الکفار و لایه خلون انجته حتی یلج اهل فی سیم
مراد آنست که دخول کفار در جنت مانند و لوج شتر در سوزن محال است و اینجا از شتر هستی موصوم مراد است
قوله دست حق باید مر آنرا ای فلان بگو بود و در هر مجالی کن مکان به معنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب
هستی است نه بدگریتا مید آتی اما عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پیران این عقل این سخن
را از نظر لاف و اند و این مرتبه در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق
قادر است بر آنچه غیر او قادر نیست بران قوله که و ابرص چه باشد مرده نیز و قال سبحانه و تعالی و ابرص
الا که و الا برص و احمی الی یومئذی باذن الله مر قوله حضرت عیسی است که برای رفع توهم الوهیت
میگوید با مر خدا احمی موتی میکنم قوله زنده گرد و از فسون آن عزیزید از عزیز اسم آتی خوشه و از فسون
تا غیر قدرت حق و اگر گنایه از عیسی باشد بهتر میشود قوله که کف ایجاد و منظر بود و یعنی نتواند که موجود نشود
قوله باز بشک پیش زانها میرسد و آنچه از حق سوی جاها میرسد و آنچه از جاها بد جاها میرسد و آنچه
از و لها بگی با میرسد یعنی پیش از لشکر بای نشه آنچه برای هر لشکری در کار است آماده میشود مثلاً برای
شکر اصلاات از برای خدا شیر و پستان امات پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکر زواده هر ما
را و هر نری را زاده پیشتر تحویر شده و برای لشکری بوساطت اجل باز با آغاز متوجه شود صورت جزای عمل
در قالب کرد از زشت و پسندیده اول نمودار میگردد و قوله انیت لشکرهای حق بجد و مر از بی انگشتان و مر از بی انگشتان
مرعد و باشد و این بیت بشر است بایه دعا بعلم جنود ربک الاله و دایه الالهی للبشر و مر از بی انگشتان و مر از بی انگشتان
و ضمیر ای راجع بهنم است پشیمان شدن اشخاص قوله رشته یکتا شد غلط کم شد کنون و مر قوله
صاحب خانه است که چون هوای منی از سر تو بیرون شد رشته ما و تو یکی شد و همین حالت در قرب
پنده با حق تعالی قوله که آستانه مرعد را در خطوب و خطوب جمع خطب است و خطب امر خطیر و کار بزرگ باشد
قوله اند و انبانان کا در راه بین و هست و در ظاهر خلاف آن و این و دو حرف کن را اول تشبیه کرد

بکنند و لایب که آن کند ممکنات را از عدم بسوی وجود میکند اما حال تشبیه میکند بدو که مال کارشما
 و در ظاهر مخالف یکدیگر همچنین اگر گن مجبب اثر یکیت و مجبب عبارت مرکب از دو حرف پس در صورت
 تعداد است و اختلاف و در معنی اتحاد و ایتلاف و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حال است
 که مسلک ایشان بحسب استعداد اعم متعدد و مقصد و سبب استفاضه یکی باشد قوله سنگهای آسپار آب بر
 یعنی مستعان چون گوش براسرار نکر و ندب فرو بستم پس سنگها و آسپا گنایه از شفتین و آب بدون غلظت
 گشتن باشد قوله رفتن این آب فوق آسپاست بهیچ آب عرفان که از منبع نبوت و ولایت میجوشد تند تر
 از آنست که آسپای نطق را بکشت آرد پس اینکه در دعوت و ارشاد مفضیل مطلق آن آب را از آسپای تعلیم
 بگرداند و بجای اصل که قلوب انبیا و اولیا است باز راند چنانچه میفرماید قوله چون شما را حاجت طاعون نما
 آب را در جوی اصلی باز راند بجوی اصلی آب معرفت و لایب انبیا و اولیا است و نطق بجهت ازان
 تشبیه گشته که برگرد تعلیم می رود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در انهار و شتار و مدارک انبیا و اولیا با
 گردد و بجنگزارهای حقایق پیوندد و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود میفرماید قوله میرو و بی بانگ نی
 نکر را با هر کاند و میحرف میروید کلام بحرف و صوت کلام نفسی است نه آن نقوش اصوات و حروف که
 آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد نومی است ساده از صور و بحری صافی از کدر قوله بسوی حصد و
 پهنای عدم به قوتی که صلاحیت وجود دارد و همه چیز در تحت آن مخفی است باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن
 بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق قوله دین خیال و هست یابد و نوا از خیال مرتبه حفظ
 صور در ذهن و در هست مرتبه موجودات خارجی اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که مجبب
 ادراک مثل و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر از مرتبه است اشیق از و خواهد بود و او ادع و اشیق مستفیض و
 مستند است از اوسع چنانچه آیات آینده در بیان آن مقصد است قوله تنگتر آمد خیالات از عدم و از آن سبب
 باشد خیال اسباب غم و ای عدم المضاف ذیر که خیال مرتبه حفظ صورت و صورت در خیال از مرتبه
 عدم مضاف که بالقوه اوست بفعل آمده و سبب غم و هم جز خیال نتواند بود که آدمی را صورتی در خیال
 آید و بوجود آن یا فقدان آن مبهم و مغموم شود و این معنی از اشیق خیال که با وجود خیال آدمی بنا ملازم خوش
 نمیتواند بود و در عدم میتواند بود قوله باز هستی تنگتر گشت از خیال یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و
 مادی اشیق از عالم خیال است زیرا که در خیال شخص محض را بکمال تصور میکنند و در خارج بواسطه آنکه محبت
 مدونکنند یا موانع مرتفع نگردد و آن کمال یافت نشود مثل قمری که هلاک گردد قوله باز هستی جهان حسن و درنگ
 نیکتر آمد که زندانیست تنگ و چه در مرتبه هستی عام مجردات ننگین و در هستی صسی جز بادیات بگنج قوله

ملت نیک است ترکیب و حد و جانب ترکیب و محاسبی باشد و این بیت در بیان سبب ضیق مراتب که ذکر
آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جاقید ترکیب و صغر و حد و باشد نسبت به اینکه نباشد
بیکتر خواهد بود و قوله زان سوی حس عالم توحید دان و اگر یکی خواهی بد آن جانب هر آن پسینی که جائیکه کثرت
که باشد وحدت غالب بود و جائیکه کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حسن و رنگ که کثرت
غالب است وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن سه که معنی صافی از کثرت یکلیست و اما بسبب
کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شد و در داستان ادب که درون شیر گری را قوله فانه غنیم
است ای گرگ پیر چون بودی مرده در پیش امیر بدینی این انتقام از قبیل انتقام فائز غنیم است
قال جل سبحانه فاقمنا ستم ما فرغنا هم فی الیم بانهم کذبوا آیاتنا و کانوا عنما غافلین قوله تاکه ما انزال
آن گویگان پیش به چهره و به باش واداریم خویش و از گریگان پیش امیر ستم افکند که مخالفت انبیا که در دنیا
قوله امت مرحومه نین رو خواند مان و قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم اتی هذا امته مرحومه لیس علیها
عذاب فی الآخرة عذابا فی الدنیا الفتن و الزلازل و القتل یعنی اهل این امته چون تفر و در زند و از اوقات
طنیان نمایند و یک ازین سید خیر گرفتار شوند و آنچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مرا و غایب عذاب است در میان
نشان دادن با و شاهان صوفیان را قوله نوح گفت اندر نصیحت قوم را و در پذیرند از خدا
آبر عطا و کما اخبر عنه غر شانه یا قوم الی کلمه نذیر بین ان اعبدا الله و اتقوه و اطیعون و ذکر این داستان نبی
بر آنست که مثل ر و باه پیش شیر ترک هستی در جناب حق ناگزیر است قوله صدمه نذران شیر بود اندر تنی بدینی نه
یک شیر بلکه چندین شیر در جناب یکتن پنهان قوله چونکه خرمن باش عشر او داشت و اشاره به شتر ز کوه که
اگر ده یک مستحقین ندمند خرمن تلف شود و حق در کردن صاحب بماند قوله تو تم بگست چون انجا رسید
چون تو انم کرد این سر را پدید یعنی از ذکر انتقام خوف برین غالب شد و قوت بیان این سر که در خم بر شتر
بتر باشد از زخم بر دل نماند بی نیاز است از مغز و مغز پوست و مغز بنج الیم و سکون العین المقلبه بر قوله
هر شکار و هر کرمانی که هست در از شکار و مو کبسی و از کرامات و مهبی و عطای مراد است قوله پیش سبحان
بس نگه دارد دل در از سبحان باعتبار تعزیه ذات حق خواسته از قبیل اطلاق مصدر و اراده اسم مفعول
یعنی ذات مقدس و منزه قوله مومنی او مومنی تو بیگمان و در میان هر دو فرق بیکیان بدینی صفتی
مومنی آن مومن که نقشهای غیبی را آئینه شده عین صفت مومنی است اما اذن تا این تفاوت بسیار است
که بحقیقت ایمان رسیده و ترا بوی از حقیقت نرسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه باشد
مومن را این داستان را بحسب تأیید آورده که سلاطین ماضیه از برای حفظ دولت و این صوفیان

صالحی که ایمنه در مقابل یاسید اند و دوستان حضرت یوسف نیز ثبت همین در مناسب روی خوب
 را آینه ناچار و در کار باشد لیکن این بنیوار اسپه مارض میشود که صوفیان سلطان وقت خود اند قیام و قعود
 ایشان در مجالس سلاطین مگر بامراتی باشد قوله زانکه دل پہلوی چپ باشد بنجد پس ایستادن پہلوان
 قوت دل بفرزاید قوله زانکه علم ثبت و خط آندست راست و کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم حکمت
 بینه پس حکم مناسب اهل قلم را بطرف راست جا میزند قوله حاجیان این صوفیان اندای سپر و زیر که
 حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشند همچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی قوله صیقل
 جان آمد از تقوی القلوب و اشاره بآیه و من یظلم شعرا الله فانها من تقوی القلوب و تقوی القلوب ترسیدن
 از موجبات عقاب آمدن معان پیش یوسف علیه السلام قوله بر همه زنجیر سازان میر بود
 مقوله حضرت یوسف است که از زنجیر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاست
 ماه یعنی کاستن ماه برای افزودنی باشد و تنزل برای ترقی قوله نور چشم و دل شده بنید بلند و گرفتن در و آن
 ما برای کل و بخواهر باشد یا مغز کل نور چشم بفرزاید و مغز دل را قوت دهد قوله گشت عقل و فهم و جان
 همیشه اند یعنی مادیات لطیف میشود تا بحدیکه با نیرتبه میرسد قوله عجب الزراع آمد باز گشت و رفت
 جان بشتن آتی محو شد بنهایت ترقی رسید و تشبیه عجب الزراع که ذکر این آیه بالا تقدیم یافته و در
 او درست آید قوله بار انجا چون بخت او محو شد و انخ این بیت در اکثر تنویمانیست و اگر نباشد ربط بهتر
 میشود بر تقدیر یک باشد از عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود
 یعنی جانی که بخت محو شود و حق محو شناخت و دانست که محو و عشق کیست همین دانش بصحو موسوم شده
 پس حاصل این ابیات آن باشد که آن به ترتیب مراتب جان شد بعد از آن مراتب جان متفاوت آمد
 بعضی جانها در شکر ابدی ماند و بعضی جانها از شکر مار داشت و بصحو پیوست و آن روح مقدس انبیا است
 که اهل صحو اند و کار عالمی از ایشان بصلاح انجامید و از همین صلاح بعضی را ترقی نصیب شده که بترتیب
 فلاح منظر رسیده اند یعنی و جدا در حق آنها تقدیر دیده و حاصل فردا امر و بر داشته اند چنانچه میفرمایند
 قوله عالمی را از آن صلاح آید ثم قوم دیگر را فلاح منظر بر آن قوم حضرات صوفیه علیهم الرضوان
 اند به مجلسی که وروا و لیای حق باشند و بشوی سیئه خود از که ورت خطرات و نیازمند جناب بندگوار
 باش و بفضیلت حق نرسی جز طفیل انحضرات و قوله عجبونا و فردای بنید و هم به انسان که خلقنا کم کنه
 اشاره بآیه و لقد صبتونا فردی کما خلقنا کم اول مرة و تکریم ما خلقنا کم و را بطور کم بدستی که آمدید بپیری
 ما تنها چنانچه آفریده بودیم شمار اول بار و در هم ما در سر و بار سهنگه گذاشتند انچه عطا داده بودیم پس بشت

خود یعنی پیش نرفتند و بدو نه با خود آوردند و قوله با امید باز گشتن تان نبود و وعدۀ امر و نه باطل تان نمود
 اشارت باینکه در محترم ان کن بعض کلمه معذرت قبوله شوق لیل النوم مما یجمعون و باش از اسرار ان هم یستغفرون
 اشاره باینکه انو قلیل من اللیل بایجمعون و بالاسرار هم یستغفرون اندکی از شب خواب کردندی یعنی باینکه
 مشغول بودند با وجود خواب اندک و طاعت بسیار و سحر استغفار و طلب آمرزش میکردند بر آن وجه که گویا
 شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود موجب نبودند در جهان چون رحم بیرون روی و اشاره بتوبه
 نمائی بحکم کن یلع ملکوت السموات من لم یولد مرتین نزد صوفیه مقرر است قوله انکما ارض الله واسع گفته اند
 اشاره بکرمه یا عبادی الذین آمنوا ان ارضی واسعاً فابای فاعبدون غرض مولوی تاویل از ص است
 یعنی از ارض عالم امر مراد است نه این ارض که با نیمه وسعت در نظر اهل اید از پشت ناخن تنگ بینما
 قوله چونکه معمولی نه حامل وقت خواب و ماندگی رفت و شدی بی رنج و تاب و یعنی کسکه در خواب بنزد
 سنانۀ بعید طی کرده یا او را شخصی بردار و از جای بجای بردارد و نه بحرکت اعضا رفته باشد پس معمول
 باشد که تعب ندارد و نه حامل که تعب دارد و انبیاء و اولیا را این حالت تعطیل حواس ظاهر دست میدهند که
 ایشان نورانی گشت و از صنیق عالم خلق بسعت عالم امر افتادند چنانکه اصحاب گفت در خواب بودند و
 بخود حق تعالی ایشان را تعجب میداد و چنین انبیاء و اولیا از ذات البین که فعل پسندیده و حسن باشد از
 ذات الشمال که شغل حفظ بدن باشد بسبب دوام اشتراق آگاه نباشند قوله که تو بینی شان به شواری
 درون نیست شان خوفی و لا هم بخزنون و اشاره بکرمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
 دوستان خدا را ترسی نیست در دنیا از مکاره و در قیامت از عذاب نباشند و هنگام قوله و روی این
 این هر دو کار انبیاء و بجزیرین هر دو ایشان چون صدای این بیت در اکثر مشنوبیا نیست احاطی بینماید و بر تقدیر یک
 احاطی نباشد معنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردم و دیگر هم غیای جاری میشود و آنها زیاده بجزیران این
 هر دو کار را بای بجزیری مردم از غفلت و گمراهی و بجزیری انبیاء و اولیا از حضرت و آگاهی پس هر که کامل است و با آگاهی
 رسیده مانند کوه از خود صداندارد و قوله پیش تو آرم چون نور سینه یعنی آئینه مصطفی چون نور سینه اهل صفا
 قوله تا جوینی روی خود یاد مکنی و یعنی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی و ازین مشاهده مرابا
 آوری قوله خوب را آئینه باشد مشغول یعنی مشغولی خوابان بآئینه پیش از اشتغال و بگراست قوله
 آئینه هستی چه باشد نیستی و اتمقال کرد از صورت یعنی حکم ان الله جمیل یحب البهائم کبریا و انما آئینه
 هیچ هدیه نشاید و آئینه هستی نیستی باشد زیرا که خداوند پیدا شود قوله بهر آنکه نیستی یا بوده کیست بهر آنکه
 که از حق وصفان کردن قوله چه آنکه جامه نیست و وریده بود و یعنی جامه نا و وقتۀ آئینه کمال نمائی خیا

باشد که نقص نادر و ننگی دارد و هر جا که نقصی یافته شود آئینه کمال باشد قوله تا تراشیده همین باید جنبه
بکبریم و سکون دال منه درخت جذوع بانغم جمع قوله قار تو این معجزی بیرون شود و عبا اصد انصار
گوید شوم انطاعتی که نجیب و ریاکند بنده آن مصیبتی که مرا بعد آور و قوله تا که پندارد که محبت یافت
پر تو مرهم بر آنجا نافت است یعنی بدان و اعتقاد کند کسی محبت یافته که محبت بر تو مرهم است و محبت
عبارة از انقطاع اخلاق ذمیمه است که بتدبیر پیر مرید را حاصل شود قوله آن زهر تو داند آن
اصل خویش و باید که مرید به کمالی حاصل کند پر تویی و انداز کمال پیر خیاچی پیر کمال خود را پر تو و انداز
صفات حق جل و علا قوله پیش از عثمان یکی نساخت بود و بعضی گویند عبدالعزیز سعد بود و بعضی سیله
کذاب را گویند قوله مین آنکست بفرمودی رسول در زینقره گمراه شدن آن بوالفضول و شرح این مقدم

چنین است که بعد نزول آیه و لقد خلقنا الانسان من سلاثن من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار کین ثم خلقنا
النطفه ملتقه فخلقنا العلقه مضغو فخلقنا المصنوع عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر چون
سید عالم آیه را باینجا رسانید پر تویی بر کاتب زد و گفت قنبارک الله الحسن الخالقین حضرت فرمود
لکذا اکتب انی معنی باعث محب کاتب گردید و مرتد شد قوله پر تو اندیشه اش ند بر رسول یعنی خیال
فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد قوله ان چنین آب سیه نگشوده یعنی اگر باطن توحشیده
انوار نبوی بودی ظلمت قلب که آب سیاه کنایه از انست از انچه پیر دل نیامدی قوله چون در آید تیغ
سر را در بود و سر در در بودن سلب شدن انحالت باشد اگر کاتب مرید سیله باشد کما مرور بودن
سرگشته شدن اوست به تیغ خالد بن ولید قوله گفت اخلا لا فم به عمو ان نیست آن اخلاط بر انداز
خلفم سدا فاعشیا ثم می نه منید بند را پیش و پس او قال الله تعالی انا جعلنا فی اعناقهم افلا لا فم
الی الاذقان فم مقحون و جعلنا من بین ایدیم سدا و من خلفهم سدا فاعشیا هم فم لایبصرون بدستیکه کردیم و در گردن
ایشان غلها پس انغلها پیوسته شد بر زندان ها و میگذارد که سر بکعبه اندید پس ایشان سر فرود آمدند گان اند و
پیش چشم ایشان پر و با فرد گداشتیم ناحق نه بنید با سدا نه بنید و حضرت مولوی لایبصرون را بندید
سدا تقصیر کرده اند قوله رنگ صحر ادر آن سدا که خواست بر او میزند که آن سدا قصاست شاهد توست
روی شاهد است هر شد تو سدا گفت مر شد است یعنی سدا مخفی که بحسب قضای الهی واقع است نیگزارد
که سدا خود در یا بند از نجیبت پندارد که مثل صحر اگشا و سدا می ندارد پس سدا مانع ادر اک سدا است و آنچه
این مجوبان آما شاهد خود و پنداشته اند نه شاهد است بلکه سدا دیدار شاهد را شاهد تصور کرده اند و همچنین
سدا مقال و شد را مرشد میداند قوله ای بسا آنکار را سوای دین به بندشان ناموس کبر آن و این

این اسحاق از حاکم بن محمد بن قناده روایت میکند که از قوم بعضی رجال از اصحاب شرک و اهل اوثان بودند حکایت کردند که سبب دخول در اسلام آن باشد که باطن لغت میبود و معامله میکردیم بود و در استفتاح یعنی طلب نصرة براسی گفتند اللهم انصرنا یا بنی المبعوث فی آخر الزمان الذی لغت و صفتت فی التوراة چون خاتم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد ما را بسوی هلام دعوت کرد ما با اجابت دعوت و قبول ایمان قیام نمودیم بیودان از روی کبر و افتخار برود استکبار برخواستند حضرت ائمه در شان ما و ایشان دخی فرستاد ازین واقعه خبر داد و حیث قال ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما سمعوا و كانوا من قبل لیستقمون علی الذین کفر و دلهما جاءهم ما عرفوا کفر و ایه فلفته الله علی الکافرین و ازین قبیل کبر و حسد و ناموس بسا نفوس راست میگویند که داندیده و دیده را فیهی بر دوخته و در آتش حرمان سوخته است یک میترسم که نویسدی و بدر میگوید سببی که از تعناست بیرونی نیست و نیاماند اگر بشرح و بسط آن و تفصیل معجت قضا و قدر قلم بگیرد و انیم ملاحظه آنست که طبقات انام از وصول بمقصد نومید شوند و دست از سلوک باز دارند پس اجمال او الحقن کامل را ذکر این مسئله بمقام نزاری و عجز و تعذر و عجز ویت رساند و کوفت اندیش را از سعی کار محروم گرداند آدمی طیب رنج ناسور کن مراد از ناسور کن عجب پنهانست که در هر کس هست قوله عکس حکمت آن سعی را یاده کرد خود زمین تا بر نیار و از تو گردیدی از اسباب طور عجب پر تو حکمت است که بواسطه بد دل نمیرند شخصی پندارد که آن حکمت از دست و در عجب می افتد و هلاک میگردد و برخلاف انبیاء و اولیا که ایشان مظاہر حکمت الهی را شناختند بنیاض و حکمت را منسوب بالافا کنند حکمت کنند از آفت عجب وجودی سالم مانند قوله صد هزاران آه کین عاریتی بهیمنی پر تو حکمتی که بطین ابدال و اهل کمال است قوله خویش را و اصل نه بنید در سنا تا بکسر اول نفع و سفره تعریف است هر صومعه داران سعی که سفره پهن کنند و خود را مفیض و منعم و مفضل دانند پس بجا که باید ترک کرد تا بکسر در رسید یکروز مریدینی سالک هر منزل که صد آنرا طی کرده قدم پیش گذارد تا بمقصد رسید قوله غنچ و نازت می نگردد در جهان و غنچ بر دزن رنج ناز و کوشش باشد و بضم اول نیز بهیمن آمده قوله تا که چون در کو ریار انت گفتند بهیمنی آداب تجنیز و تکفین و تدفین بجایا زندیانیار ندر پر تو ابدال بر جان من است از ابدال اهل الله مطلق خواسته یا مفت تن از اولیا که بر قلب و قدم ابراهیم علی نبینا و علیها السلام باشند و چون یکی از آن هفت از عالم نقل کند از پر تو معنی خود چراغ دیگر بر آه قابل مرتبه او باشد روشن کند و بر تقدیر اول اطلاق این اسم از جهت آنست که صفات بشری مبدل گشته بصفات حقانی و بر تقدیر ثانی بنابر آنکه آنظافه را فاقت نظر رسیده از دیگران و هر یکی بدل گشته از دیگری و باین اعتبار ابدال لقب شد بلکه در ماده هفت تن هر دو وجه موجه میشود و قوله جان جان چون واکشد یار از جان بد نظر اهل الله

جان جان گفته زیرا که نظر تربیت ایشان با جان همان کار کند که جان با بدن کرده پس چنانچه بدن بجان
زنده است جان از پر تو بنگاه اولیا زنده باشد قوله سر از ان روی نهم من بر زمین تا گواه من بود
در یوم دین در بطایین بیت با قبل چنین می شود که چون بر تو ابدال بر جان من تافته جان من سر سجد را
در یافته و این معنی را نفهم کرده که هر بار از زمین بگم بر و در گار از کردار خوب و زشت بندگان خبر دار است
و بر اطاعت مطیع و عصیان حامی گواهی خواهد داد و بر او اشدادت زمین سندی آرد از آیه قرآنی میگوید
قوله یوم دین که زلزله است زلزله الهی این زمین باشد گواه حال باشد که تو محمد شجره اخبار باشد در سخن آید زمین
و خار باشد قال الله تعالی اذ زلزلت الارض زلزله الهی چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرر است
ایضا قال یومئذ محمد اشجارها عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هذه الآیة و قال
ما تدرون ما اخبارها قالوا الله و رسوله علم قال فان اخبارها ان تشد علی کل عبد و امة با عمل علی ظهرها بان تقبل
عمل کذا و کذا و کذا و الهام احمد و ابو یسیس الترمذی شرح قوله فلسفی گویند معقولات دون عقل از
دلیلر میمانند برون در سیر مایه فلسفی سخن از معقولات می گوید و حال آنکه عقل از دلیله مطلب که حقیقه است
بیرون میماند و قدم اندرون نمیتواند گذاشت مگر بتائید نورانی که انبیا و اولیا بدان مؤید شد قوله فلسفی
منکر شود و ز فکر و ذهن هر گوید در سر را بران دیوار زن یعنی فلاسفه سرگردان افکار و طنون و شبهات و شکوک
اند پس چگونه یقینات انبیا و اولیا و ورثه ایشان توانند رسید مثلا فلسفی گوید که لطف مخصوص انسان است
و جمادات را لطف نیست زیرا که لطف خاصه حیات و عقل باشد عقل در جماد نیست لطف ناچار نباشد و اگر عقلی
حیاتی در جماد بودی که موجب لطف شدی محاسن با دراک کردی پس لطف جماد معقول نیست اما نداند که چنانچه
میخواهد محاسن است و انسان را زیاده بران عقلی همچنین انبیا و اولیا را زیاده بر محاسن و عقول عامه آنرا در
انبیا بد چون نفهم فلسفی گوید بسر انطقنا الله الذی انطق کل شیء میسر شد منکر قدرت الهی است گوید که پر تو سودا
خلق قوله پس خیالات آورد و در رای خلق یعنی فلاسفه گویند که تصور لطف از جماد و استماع آن از سودا
و خیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از پر تو فساد و کفر فلسفی است قوله فلسفی هر دیوار منکر شود و
در جامد مخوف دیوی بود و فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود دارند در جامد که برین قول خود دست
سخره دیو است یعنی مسخر شیطانست قوله گرنیدی دیوار خود را به بین بری جنون نبوی و کبودی بر چنین
میفرماید که ای فلسفی اگر شیطان را ندیده خود را به بین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل و انکار از شیطان
اگر شیطان نباشی انکار بر چنین تو ابرخ نباشد و این کنایه از آنست که آثار ظلمت و فسادات قلب در ناصیه
منکران مرئی میشود قوله هر که در دل شک و یحیانی است و یحیانی آنست که از تصدیق انبیا سیر جمیده شود

قوله اعداء یومنان کو در شاست بر مبنی نفس که شبه انگیز و گ فلسفه را بگوشت می آرد و در همه کس نیست
 قوله جمله مفتاد و دولت در تو است و ده که روزی آن بر آرد از تو است و اشتعار است بر اینکه مرتبه جاست
 انسان را از زانی داشته اما نفس سرکش معقول ضعیفه را در ورطه شبهات اندازد و پس حذر کند که ناگاه آن
 نفس مستغرق از بیب شمایرون کند و حریف سپر نموده و نمیتواند هر که او را برگ این ایوان بود قوله بچو برگ
 از بیم آن که زان بود بر مبنی مومن مطمئن نیما شد و از خوف روان ایوان بر خود می لرزد قوله بر لب لب و بر
 زان خندیده و بر که تو خود را نیک دم دیده و چون کند جان باز گویند پستین و چند و او یار آید ز اهل دین و
 یعنی طعنه بر دیگران بواسطه آن میرنی که خود را بی شبهه انگاشته و از کجا که شبهه پوشیده نداری که اگر امروز
 بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جان را پستین بود اگر نکشتن غنک خدا که بنظر الیوم حدید حال
 هر کس معلوم شود که باو اینهمه مخفی بود یا نبود قوله بر دکان هر ز را ناخندان شده است یعنی امروز در کان
 تقلید هزار ایوان که قلب است بر متاع و دیگران میخندد و قوله بود ز ابدال او امیر المومنین و ابدال بودن
 ایلیس آنست که جنسیت او بخصال مکی تبدیل یافته بود و امیر المومنین بودنش آنکه فرمان ده بود بر ملائکه
 که لا یصون السرا امرهم و یفعلون یا یومرون در شان آنها و است قوله گشت رسوا بچو سرگین و
 داشت بر آفتاب که بر سر کین تافت بوی بد نشسته میشود بلعم با عور را و حاکم و ن موسی علیه السلام
 قوله بلعم با عور را خلق جهان و سغبه شد مانند عیسای زمان و بلعم با عور را علما بنی اسرائیل بود و بلعم با عور را
 بر موسی دعا هلاک کرد و آن دعا بر و فرود آمد سرایه هلاکت او همسری با موسی بود و با کلمه از خود و خاصمه
 کردن قوله آیند و پرچم را بسوی شهر برد و پرچم دم گادان کوی که آنرا به ترکی قطاس خوانند این نشان
 خسف و قذف و صاعقه قوله شد بیان غر نفس ناطقه معنوم این آیه است فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من اسلما
 علیه صاحباً و منهم من اخذته العیقة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا و چندین عذاب بر منکران بوم
 غرت و نفاست نفس ناطقه قدسیه هر یک از انبیا بود قوله جمله حیوان را پی انسان مکش و بکشت بکشت هر دو
 میتواند و معنی ظاهر است قوله عقل جزوی هوش بود اما ترند و ترند پست و نشیب و معنی افسرده و اندوه
 نیز آمده قوله چون شدی تو حمره مستغفرة قال الله تعالی کانهم حمر مستغفرة فرت من قسورة گویا ایشان خزان
 دشتی اندر میدانگان که گر خیمه باشند از شیر یا از میا و قوله خرنشاید گشت از بهر صلاح بر مبنی خرنیکه قتلا
 بار برداشتن دارد و اولیت کشتن ننیدارد و میشد و قوله گرچه خرنش را دانش زاجر نبود و مبنی تیزی که از گوش
 زجر کند اگر چه با خبر نبود پس زاجر صفت دانش نبود اما الله تعالی که همش و دود است معذورند داشت
 تا آنکه زاجر خرنند مراد است یعنی حاکم عقل زاجر خود نداشت قوله پس جو وحشی شد از اندم آدمی

لی بود معذوری یا برسی یا ایدی که از نفوذ غیبه من روی و در دیده شد و همی بجای نماند. باشد قوه
 ایهو و جشی پیش نشاب و ساح بر معنی تیر و نیزه قوله با عقلی کور مد از عقل عقل ای انبیا و اولیا و در
 ایشان در علم و عمل که از ادراک ملایکه ادراک ایشان بیشتر فتنه و لطیف تر گشته اگر ملایکه نیزه عقل را پیش
 عقل عقلمند اعتماد کردند **هاروت و ماروت** قوله ایهو **هاروت و ماروت** و **هاروت و ماروت** و **هاروت و ماروت** و **هاروت و ماروت**
 زهر آلود تیر بدین دو ملک بر قدس خویش اعتماد کردند و نداشتند چنانچه عقل را عقل دیگر است مافوق قدس
 ایشان قدس دیگر جسمی باشد که خاصه حضرت انسان است و بسبب اعتماد و مقهور گشتند قوله رحم کرد و ای
 تو از قوت بلند و بلند بفتح میم و ضم لام یعنی لاف و گذاشت و نیز سخن کرد و نمود و در زیر لب از غایت شرم
 و آنرا اثر کیدن نیز گوید قوله پیش سینه چیست صورت بس زبون و از خیانت خود داستان و در ذکر است
 که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکنات و خاصیات و تاثیرات تابع معنی خویش است چنانچه قیاب
 جان و دل است و جان نیز بیکم القلب بین الصبغین من اصابع الرحمان بی فرمان آبی کار نیکنند از که باشد
 جز ز جان پر هوس ای روح سگ گاه همیشه میکند گاهی و دال با گاه صلحش میکند گاهی بدین روح که
 کار فرمای انفس است گاه او را میبیسند و گاه می و گاه دال زیر که نفس هوای است متوج به هر چه
 که تعلق گیرد و بر هر چیزی که اعتماد کند عین آخر و مخرج شود و همین حال است انفس را در صلح و جدال
 و همین را در دفتر ثالث حضرت مولوی واضح تر برشته نظم کشیده اند چند بیت از آن واروده از جهت
 استظهار قوله جنبش با نفس کند لب است تا مایع تصریف جان و قالب است با گاه دوم مایع پیغامی کنه
 گاه دوم را ایهو دشنامی کند و دوم لیگر و دشمن بی لطف و قهر بدگر و می شهید بر قومیت زهر بدگفت یعنی
 هو الله شیخ دین بدگر معینه های رب العالمین در مصرع ثانی صفت شیخ است و از شیخ بغدادی مراد است
 و قائل به معنی کس بسیار می هست چه شیخ صدر الدین قونوی و چه شیخ محی الدین عربلی و چه شیخ کمال الدین
 عبدالرزاق کاشی و چه شیخ شرف الدین داود قیصری همه در شرح انیکلام بسط تمام کرده اند و نزد ایشان
 موجودات کلمات و معنی کلمات و احدیت ذات چنانچه اعیان ثابته را حروف و حالات و سایر موجودات
 را حروف و ساکنات گویند قوله چونکه ساکن خواهد شد کس که از مرا هم را یکسر اول کوشیدن و معنی برابری
 کردن با کسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان گوش مراد است قوله چون کشی از ساحلش در موج گاه
 آن کند با او که آتش با گیاه بدین وجود فانی بتانند بخود بانی کند باقی بقیه قصه **هاروت و ماروت**
 قوله در سیه کاران منفصل نگزند به منفصل غفلت کرده قوله چون زلب جنبان کمان های گران
 کسی که است و شنوائی ندارد و زلب جنبانی هر کس موافق قیاس خود کمافی می برد و غالب آنست که پس

که بر غلط باشد بعبادت رفتن که بنیانه همسایه رنجور قوله سن نگویم شکر چه کردی ابا و بفتح اول
 اگر خوانده شود عرضی باشد ای پدر اگر بکسر اول خواند فارسی بود یعنی ناخورش قوله فا تقوانا التی
 او قد تم و انکم فی المعصیة زد و تم بهر هیزید از آتش که خود افرخته اید و در مصیبت افرزده آید یعنی هر کس
 بقیاس خود عمل کند پندار که در آن عمل ثوابی انداخته و نداند که برای جان خود آتشی افرخته پس اند قیاس
 حذر باید کرد قوله صل انکم لم تقبل بائنا و خواجه عالم صلوات الله علیه و سلم صلی صاحب ریا را فرمود قسم فصل
 فانکم لم تقبل سته کرت اورا با ماده نماز حکم کرد و آنرا بیانی خلاصه این را بوضع بود قوله آمد اندر هم نمازی اینها یعنی
 قدم نماز گذار بر بر بط مستقیم است که عبارت از ملت اسلام باشد پس معنی اینها الصراط المستقیم چه باشد یعنی
 دوام و ثبات است بر آن راه راست حضرت مولوی میفرمایند معنی اینها آنست که عمل مقرون با خلاص و از ریاضات
 باشد قوله که قیاس تو شود در شیت کمن در شین بحراج باید نمود که مرهمی موافق نهند و جراح مرشد کامل است
 هر که بقیاس خود مرهم بندد ریش او کینه شود یعنی ناسود گردد قوله اندران وحی که هست از حد فرو نرود یعنی
 وحی الهی از حد و عقول ضعیفه برون باشد قوله و انکه گوش غیب گیر تو کر است و گوش غیب گیر و غیب
 پذیر اذن و اعیه است و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد نزول آیه لبعلما لکم مذکرة و تیسها اذن
 و اعیه هر دو گوش مبارک سید الاوصیاء ابر و دوست قدر قدرت خود گرفت و فرمود بنا اذن و اعیه قوله
 گفت نارا از خاک بیشک بهتر است و اشاره باینظمتی من نار و خلقتی من طین قوله پس قیاس فرع بر اصل
 کینیم و از خلقت ما نور و شینیم و مقوله البلیس که میگوید آدم فرع است و اصل او از خاک و خاک چون تیره است
 قیاس آنست که مخلوق از دین تره باشد و نار روشن است پس مخلوق از دین تره روشن باشد قوله گفت حق سن
 بلکه از انساب شد و زهد و تقوی فضل را محراب شد و مصرع اول مضمون این آیه است فاذا انفتح فی الصور فلاننا
 بینهم یومئذ و لا یشاءون و نیز مطابق است بمضمون حدیث نبوی که فرمود یا فاطمة لا تنکلی علی انک بنت رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم و انی انک من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و انک من اهل بیت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم و انک من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و انک من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 از گویان بهر پور و جمل حکمران مدینه برون نوح کفان که حق تعالی در ماده او فرموده انه لیس من اهلک
 عمل غیر صالح قوله این قیاسات و تحری روز ابر و یا شب مقبله را کرده است خبر دینی راه صواب حقیقت
 قبله روز ابر است یا شب ظلماتی افعال مجرم و روز نورانی پس قیاس و تحری را درین دو هنگام نسبت بقلم
 جبر و اختیار میروان نه امر دیگر قوله مرخیالی محض را ذاتی کنی و یعنی خیالی بی اصل را اصلی قرار داده حقیقتی
 برای آن پیدا کنی قیاس که کاتب آنوحی زان آواز مرغ و از آواز مرغ نزول وحی مراد است قوله از همه بر بام
 سخن الصافون و لفظ از همه متعلق است بکلمه فرعون که در مصرع اولی واقع است و سخن الصافون اشاره

بآیه و انما نحن الصافون و انما نحن المسحون که مقوله لمانکه است قوله بد کجا آید زمانم عبید یعنی هاروت و ماروت
 اگر چه بظاهر اعتراف بجز خود و اقرار بر قدرت الهی نمیدانند اما در باطن آنها مکر و زبود که از مادی نمی آید نیک
 نگذایم قوله پس میگفتند کای اربابان دای آفریدگان از عناصر اربعه قوله تا شوم همواره دور زمان و مجب
 نواده قوله انقیاس حال گردون بر زمین در است نماید فرق دارد در کمین بر یعنی قیاس هاروت و ماروت
 قیاس مع الفارق دارد و در بیان آنکه حال خود و مستی خود و بشنو الفاظ حکیم پرده آبی نغمه
 دان و مراد از ان حکیم سنائی است و ربط این داستان با قبل بدین نظر است که چنانچه زمین را بر آسمان
 قیاس کردن روا نباشد سرستی را بنا محرم در میان آوردن جائز نباشد قوله گفت دنیا هو و لعب هست
 شما قال جل سبحانه و ما هذه الیمة الدینا الا هو و لعب قوله لی زکوة روح کی باشد زکی و زکوة روح تکمیل
 دیگران باشد چون جماع طفل دان این شوقی شوق میل لطائف با موز مختلفه قیاسیه باشد که مانند جماع اطفال
 فی الحقیقه جماع نیست و صوره جماع دارد قوله جنگ خلقان همچو جنگ کودکان و اول شوق اطفال
 را بیان نمود که حقیقه است احوال میفرماید که عقب شان نیز اصلی ندارد یعنی خیالات اهل دنیا و اختلافات
 اینها هر دو فاسد است و حاملند و خود زجمل افراشته در اکب و محمول را پنداشته یعنی طفلی که بر نی سوار
 حامل نی است نه محمول خیال میکند همچین عالمان رسوم بر مرکب و هم و قیاس که بنظر نه و گوشت دامن است
 سوار شده پندارند که بر براق و لؤلؤ سوارند قوله باش تار و زریکه محمولان حق یعنی جمیع که لطف آتی آنها
 را برداشته قوله میرج الروح الیه و الملک من عروج الروح بهیتر الفلک اشاره بآیه تعرج الملک
 و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة بالا میروند فرشتگان و جبرئیل بسوی موضعی که خدا
 میفرماید در روزیکه هست اندازه آن پنجاه هزار سال از سالهای دنیا و حضرت مولوی از روح روح
 انسانی خواسته میفرماید که روح محمولان حق بتقرب حق متعالی میشتابند و انلاک را بجنبش می آرند قوله
 اغلب الظمن فی ترجیح اذا غالب تر از و ظمن آنست که ترجیح یکطرف باشد بر طرف اما جرمی در کار ظمن
 نیس باشد بر خلاف آفتاب یعنی که آنها هم یکس را مجال جدال نیست و کسی نگویید که آفتاب آفتابست همچونی
 و ان مرکب کودک با لاله کتمینیه است یعنی آگاه باشد قوله علم ای اهل دل حال شان به علم ای اهل تن
 احوال شان یعنی اهل دل به علم سوارند و اهل تن در زیر بار علم اند صاحبان باویاری که به علم تن برسد
 که انباری زیر که علم جان علم است و علم تن علم کما قال عز اسمه مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها
 مثل احمار حمل اسفار مثل آنکه تمهیل کرده شده اند توریه یعنی حکم شده که بار تکلیف احکام توریه بردارند
 پس بر نه اشتند انبار را و بجز و خواندن توریه تفاوت ننودند و آنچه در آورند بر ان کار نکردند مثل دراز گشت

که برادر کتاب باینی رنج بد و در حمل آن و نفع نیر و بدان اسفار و بیع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد
 قوله آن نیاید بجز رنگ باشد و ماشطه و مشاطه آیند و عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش هر عروس
 مشاطه از رنگ سازد و پاندار باشد قوله یک چون این بار را نیکو کشی بسیار برگیرند و بخشند خوشی و
 هشتا میکنند از علمای تشیع و جمعی را که به نیت جمیع علمای کسب کنند و آنرا در بیان سازند برای حصول
 علم انبیا که آنهمه در پس است و نه استوار بقیود حق تعالی بر دل دارد و میشود پی برده بمقصد اصلی که اینست
 قوله از هواها که رسی بیام بود و جام بود یعنی ذات الهیه از صفت و ذات چندایه خیال چون بالا گفت که
 از مبنای قانع شدن بجای اصلی است تنبیه میکند که هیچ صفت دائمی بی موصوف و لایسمی نباشد و از شنیدن
 نام و صفت خیال در تصور موصوف و لایسمی افتد و گوید باشد که دلالت کند آنخیال بر وصال موصوف و کسی
 اگر این راه را بدو تو مفتوح شود و تمام قانع نشوی از اسم بیسمی و از صفت بموصوف انتقال کرده شاه دست
 موصول بسبب خصل وصال که اسم و صفت گردند و بدان تابع شوی در جنگ غول گرفتار گشتی و اگر بمسمی
 و موصوف پیوستی از دوام غول باز رستی قوله بجز آهن ز آهنی بجز رنگ شود یعنی در آتش عشق خود را در افکن
 تا رنگ آهن از تو زایل شود و در رنگ آتش قرار گیرد و بی کتاب و بی معبد و استاد و معبد مکرر گفت پیغمبر که
 هست انما تمم تا آخر داستان حاصل کلام آنست که دقیقه ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن بالا حسی
 دست نه بد و نه اندام و در عالم فرمود که طائفه از آنست من هر ابدان نور برینید که من ایشان را بدان نوری بنیم
 و علم لدنی نتیجه آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از آثار آن نور بود و چنانچه الی الوفا
 کرد از پر تو آن نور علم لدنی و فقه حاصل شد و گفت استیست که دیو و اجبوت و حریا قصه مری کردن
 و میان و جنبان غرض از ایراد این کلمات تائیل و تهنیت است بجهان که هر روز نقشه از علوم
 بر صفای خاطر می نگارند و بکثرت تکرار محفوظ میدارند و تمثیل صوفیان بر و میان که بمقصد ذکر لا اله الا الله
 آئینه جان را تمثیل سازند و از نفس عبرت بردارند تا بحدیکه آئینه دل لوح محفوظ علوم لدنیه شود قوله بجز گردن
 ساده و صافی شدن یعنی رومیان ساده و صاف در آنچه رفتند و رنگی با خود نبردند پس شدند یعنی رفتند
 باشد قوله صورتی بنی شتار قابل است بصورت بنی شتار آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل حارث
 مرسم شود نه بر وجه فکر قوله بصورت بی صورت بی حد و غیب بی ظهور و علیه الهی که بر دل زند ناگزیر تعبیر
 از آن بصورت کنند اما از نخب که دل تصور و تصدیق از می پیدا شود و توان گفتن که صورتیست بصورت
 قوله زند که دل با دوست با خود دوست دل بر دل که متوجه است با حق حق محمد ادراک دوست بلکه بجای
 ادراک و محل ادراک که دل باشد غیر حق هیچ نیست قوله که من نیاید بر دل ایشان بجز بر صدف آید ضرری بر که

یعنی هر کسین ماسوی و در دل یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سیر برده اجلال شایخی ده شده و چاوشان سگلا
از دخول اعیان آن حرم را نخواهد میدارند چنانچه حضرت مولانا در مطلع عربی میفرماید قوله عشق آمد و بر گرد دل
می باخت گفتیم چیست این در گفتا فرق میازش ایللاق سلطانیت این و پس نثر انحرار معاند خبر باوصاف
بشریت اینطالع که آناه خود سلب کرده اند باز نگردد و طعن حاسد بصفت مسلوبه اهل السراج شود قوله
برتر اند از عرش و کرسی و خلاصه ساکنان مقعد صدق خدا و عرش فلک بنم که آنرا فلک اطلس نیز خوانند و
کرسی ششم فلک آناه فلک البروج ناسند و خلاصه بعد مجر و از باره مصرع ثانی اشارت بآیه ان یقین
فی جنات و نرفی مقعد صدق عند ملک مقتدر قوله چه نشان بل میں دیدار عقد در زیر که بقای اهل السراج
بقای حق باشد که فانی از خود و باقی بحق اند پس رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرزید
را الهی قوله کیف ایهت ای رفیق باصفا اکثر ابیات این داستان مضمون این حدیث است قال البیانی
صلی الله علیه و آله و سلم لما رث کیف اصبت یا حارثه قال ایهت انما سمی حق قال لکل حق
حقیقه فما حقیقه ایاک یا حارثه لاجاب و قال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی جمیع ما در راه و
ز بهما و فضیلتها و اعمارت نمازی و ایر پایی و کانی انظر الی عرش ربی بانه انظر الی اهل البیت تیرا و ردی
نیا و اهل النار تیرا و دون قال البیانی صلی الله علیه و آله و سلم بیت فالزم بدانکه ایمازا مراتب است مرتبه اول
ایمان تقلید است که دلیل آن نقلت و آن عاصه سلیم است که بوجدانیت حق قائمند و صفات ثبوتی و
سلبی را قرار آورده و دوم ایمان استدلالت که علمای انواع علوم را با یکدیگر تطبیق و توفیق داده و مقدمات
نظری را بر این عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید اول و ثانی در لقمه اعتبار
بجا آورده اند ترک لذات و شهوات نفسانی کرده و روی از شهادت و آفاق نگردانند متوج غیب و انفس شوند و
ب تصفیة قلب و دوام غلوة و غرلت و موالبت و مصفت بدلائل اشیا لهم تبیلا نقد حال ایشان گردد و خطاب
جاء الحق و ذر بین الباطل و رسید و جان ایشان را بملکوت اعلی اندازد تا سرسجامان الذی بیده ملکوت کل شیئی
و الیه ترجعون مشاهد و معاینه کنند پس آنچه زید حارثه بر سر و در عالم صلوات الله علیه عرض کرد ازین ایمان چه
دارد زیرا که حضرت حقیقه ایمان از و پرسیدند و حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود چنانچه شیخ
شهاب الدین سرور دی گوید التمسک بدین الآله و القیام بامرہ شریقه و الاذبالا حوط و الغریمه لبهر
و لحاظ و صرف انفس عن الشهوات طریقہ و الاکتشاف من احوال الآخرة و وجدانه حقیقه و غالباً قول نیم قدیم
مانند است از حدیث که فرموده الشریفه افعالی و طریقہ افعالی و حقیقه احوالی و ازین لازم که شریعت و طریقه
بمنزله مغربی و کبری باشد و حقیقه بنایه بر نتیجه سالک را باید که با آداب شریعت مودب و با افعال طریقت مهذب گردد

و اضطراب میشود و ابتلائی ایشان بدین بلیه از آنست که علم را از معدن خود بیجویند و معدن علم قلوب است
 بست نه بطون و فایز بقبته قوله رنگیان گویند خود از آنست او در میان گویند پس زیباست او را از رنگیان
 اشتیاق او در میان سوار مراد است قوله اصل آب از لطفه سپیدست خوش و لیک عکس جان رومی و حبش
 کتابه است از فطرت اسلام هر مولودی بر آن زاید و عکس جان رومی و حبشی اشاره بآنکه ثم البواه بیودانه
 و میرانه و بمحسبانه قوله میدبرد رنگ احسن التقویم را بد فاعل میدبرد عکس جان که در مصرع اخیر بیت بالا
 و اشاره است بآیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رد وناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 فاعلم اجر غیر ممنون بدرستی که ما آفریدیم انسان را در نیکوترین کاشتی از حسن صورت و اعتدال مزاج یا مخلوق
 ساختیم او را منظر اتم و اکمال تا حاصل امانت تواند بود پس باز گردانید او را بر زیر ترین همه فز و تران یعنی عالم
 طبیعت و گویند معنی این آیت آنست که مگر آنرا که بگردیدند و کردند عمل بای مستوده پس مرا ایشان درست
 مزد تا بریده و کم نشده یعنی چنانچه در جوانی و صحت مزد عبادت ایشان میخواستند و پیری و ضعف نیز بآنکه
 عمل نمیکند مزد ایشان ثابت است قوله تا با اسفل میرد این نیم را بد حاصل معنی آنکه عکس جان رومی و
 حبشی یعنی والدین مولود در یک سعادت و شقاوت میدبرد لطفه انسانی را که مخلوقست در احسن تقویم
 یا آنکه نصفی اندر و م یعنی اشتیاق و مرتبه اسفل که عالم طبیعت باشد باز میانند و او را که سعادت نمیکند قوله ترک و
 هند و شره گردوزان کرده یعنی در روز قیامت مد او اشتیاق بحسب حسن و قبح عمل و اعتقاد از هم جدا گردند
 قوله جمله را چون روز رستاخیز من بدستخیز و رستاخیز نفع را قیامتست قوله در جهان پیدا کنم امر و ز نشر جشتر
 جمع در حرصات و نشر انبث از گور اما در عقائد مشر و نشر رایک منی گویند قوله تا کسوف آمد زمین خورشید را
 یعنی و رجت از تابش گوهر من خورشید منکشف نماید قوله نقد را و نقد قلب آمیز را نقد اول یعنی خالص بخیر
 قوله دستا بریده اصحاب شمال یعنی بیان کنم قطع ایدی اصحاب شمال چه منی دارد قوله تا انانیم رنگ
 کفر و رنگ آل یعنی دانشگفته گویم که رنگ کفر چو سیاه است و رنگ ایمان چو انرست یا یک رنگ منی وصف
 باشد یعنی وصف اهل کفر و تلف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنها را آل خوانده و فرموده کل تقبی
 آتی بیان کنم قوله و اکشایم هفت سوراخ نفاق بکتابه از موبقات سبعة که خواجه عالم از ان اجتناب فرمود
 کما وونی حدیث اجتناب السبع الموبقات الشک ثانیة و السمر و قتل النفس التي حرم الله الا بالحق و اکل الربا
 و اکل مال الیتیم و التولی یوم المرحف و قذن المحسنات الفافلات پرمیز کنید از هفت چیز که مصادرات شرک
 و سحر و قتل یوسن بموجب شرعی و اکل ربا و اکل مال یتیم و گریختن از اهل اسلام در روز مقابله و مقاتله و
 گواهی دروغ دادن بر زبان قوله و صبا و ماه بی خفت و محاق با آناه نور محمد است صلی الله علیه و آله

پس همین نور بر ذوال تو یا رسول الله رخنای نفاق منافقان بر کشایم و دوانمایم یا از ضیاء ماه زید بر روشنائی
 دل خود خو هسته باشد که از غفلت تزلزل و محاق صفت ایمان میرود قوله بشنو انهم یطیل کوس انبیاء یعنی
 صدای حقیقه دعوت انبیاء بگوش همه آفاق برسانم تا کفر ناپد قوله ووزخ و جنات برزخ و در میان بر
 برزخ کنایه از اعراض است قوله کاب بر ویش زند با گش بگوش با آب بر و زون کنایه بیدار کردن
 از غفلت یعنی با گش بگوش کفر برسانم تا خبردار شوند قوله این اشارت است گویم از غفلت بر غفل
 بادل مفتوح و دور و دوازده بادل کسور نردبان مستف و بادل غنوم عقیق و در رخ باشد و اینجا همان
 مراد است یعنی این عبارات که بر زبان من جاریست بمنزله اشارت است اگر خواهم از عقیق حقائق خبر دهم
 قوله یک تیر سم ز آزار رسول یا از حضرت رخصت نیت در افشای آن اگر بگویم مبادا خاطر مبارک
 آزرده شود قوله عکس حق لا یستی زوزم شد بد قال الله تعالی وانه لا یستی من الحق خدا شرم نمیدارد
 از گفتن راست حاصل معنی آنکه ای زید بر تویی بر تو زد و شرم از تو رفت و آئینه جانت بحجاب از غفلت
 برآید قوله که بتلی کرد سینا سینه را یعنی تجلی حق اگر چه سینه ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آئینه را در
 بغل پنهان کن و طور سینا کوه زبیر است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح معنی
 مراد داشته اند میدانند قوله گفت یک صبح چو بر چشمی نمی دو عالم از خورشید یعنی تویی و حاصل سوال و
 جواب آنست که بزبان حال زید سیکفت که نور تجلی توان پوشیده داشت و لسان بجزریان مصطفوی طاعت
 است بدین معنی که بقوت تمکین اخفای حال ممکن است چنانچه سرور عالم میفرماید که چون سر انگشت در حجاب
 شده بلکه سر انگشت دیده را ترا از دیدار شیرین محبوب ساخته باشد قوله عمر گرد و منشفت از سقطه و سقط
 چیزیکه حاقط شود از شی و آن محقر باشد قوله لب به بند و غرور و ریائی نگرد از اینجا تا سر سخن کلام مولی است
 که تشبیهات متعدده در امکان اخفاء حال بیان میفرماید تا بر تو محقق شود که آفتاب جاناتاب چگونه در بغل پنهان
 قوله که بخوابد رفت سوی زهر مار و در بخوابد رفت سوی اعتبار و یعنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهر مار
 میرود و مراد از زهر با غفلت است و اگر دل خواهد بیکم فاعیت و یا اولی الالباعا بسوی اعتبار میل کند
 قوله همچو اندر دست موسی العصا که گاهی عصا و گاهی از دهاستد قوله دست در دست نهانی مانده
 است بدین معنی باین دست ظاهر در فرمان دست دل است که کار فرمائی باطن او دست بابا افضل کاشی گوید
 بیت زینهار گمان مبر که دستی داوی و کاین دست تو آستین دست دگر است و حاصل کلام آنکه آستین
 دیا بمنزله آستین موده است دست و پایی دل را زید را که حرکت و سکون دل از چاند بگراست قوله دل
 چو سیکوید بدیشان این عجب و طرفه و صلت طرفه پنهانی سبب حضرت مولوی بطریق استبعاد و مستحجاب

میفرمایند که آیات اول باین اعضا میگوید و چگونه کار فرمای میکنند میان ایندن و اعضا ظریف و صافی است
 و طریقه سبب نهائی در میان است مگر صحر سلیمانی در دست و آرد که حواس محکوم تصرفات اویند قوله
 پنج حسی از برون ماسوره او ای محکوم او قوله ده حس است و هفت اندام دیگر دو حواس عشره که تنفیخ
 اذان ظاهر است سابعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و بوی باطن حس ششک و خیال که غنیمه اوست
 و دهم و حافظه و متصرفه و هفت اندام که آنرا اعضای رئیس خوانند دل و جگر و معده و کبد و دهن و هر دو
 شش **فصل پنجم** قوله خاتم از دست تو نماند سید بود و یو یکده انگشتری از سلیمان بود و بود و بود یواست
 قوله و ز دستت دیو خاتم را بر برد یعنی دیوی نفس اگر خاتم از دست تو بر باید سلطنت زوال
 پذیرد قوله بعد از آن یا حصره شد للعباد یعنی بعد زوال سلطنت یکم رسید یا حصره علی العباد تا قیام است
 و ساعت قیام کار تو جز نماند و فریاد نباشد قوله از ترا زو و آنکه کی جان بری یعنی شش کمال که مثل
 ترا زو و آئینه است که باشد صفات ترا بتواند زیرا که آنچه بر عیام فروای قیامت پیدا و آشکارا شد و امر تو
 بر خاطر خاص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت امتحان خوبی و بدی اعمال انکار بکار نیاید و بر طبق این معنی
 که در روز جزا عند الامتحان انکار نمودند حکایت لقمان بیان میفرماید **قصه ششم** که درون
 غلامان آنرا قوله بر معانی تیره صورت پهلایل و اشارت است بدانکه شب اگر چه بسبب صورت سیاه
 است اما در حقی رشک هزار خورشید و ماه است چنانچه شیخ عطار فرماید سه چون در دل شب خیال
 او یار نیست من بنده شب که روز بازار نیست قوله بنده خدایین نباشد مرتفعه ای پسندیده قوله ستر
 ناتش نه بهر نام یعنی آب گرمی بخورد و باده قوله یوم تلی السراکله باین شکل که من لایشتی و قال امیر
 تعالی یوم تلی السراکله من قوه و لا ناصر و زیکه آشکارا کرده شوند پنهان یعنی ظاهر کنند خفیات ضمائر
 را تا طلب از خفیت تمیز گردد پس نیست مرا انسان را هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و نیاید که
 مددگاری او بلامرفع و مندرغ شود و ترجمه بیت آنکه در روزیکه آشکارا شود پنهانها همه ظاهر خواهند
 آن اسرار که طور مرغوب شما نباشد قوله چون مقوما جمیعاً قطعت حجاب الاستار ما انفضت قال جل
 سبحانه و مقوما جمیعاً قطع اسرارهم و چنانچه میشوند آبی در غایت گرمی پس پاره پاره میکند آنرا و با
 ایشان آید و رسوده و در خیانت و ترجمه بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم چنانچه رسوده شود جدا گردد
 خلص استار از آنچه رسوا کند یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد و چنانچه از ذات لقمان آب صاف برآمد و از بطن
 غلامان سیوه قوله در رمی خواهی ازین سخن خرب و بوقع خاکسرا و پیران کنند و بقیه قصه زید الخ
 قوله بالحق چون فاضح آمد عیب را و مقوله رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منع زید از افشای راز

قوله حق میسر آنکه که نویسد آن او و زین جادوت هم نگرداند و بدو حکمت و سر ستر بیان میکنند قوله این
 رجا و خوف و پرده بود و تا پس این بر دپر و درده شود و خوف و رجا سالک را بمنزله دو پر طاووس است
 که مرغ خوش بدان و پر طیران کند بحضرت ذوالجلال و ایند وصف و در طالب اثر تجلی صفات
 بدان و جلال مظهر است و در هر مقامی موسوم میگردد با اسم دیگر و راجه خوف و رجا گویند بعد از آن
 قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و هیبت قوله چون دریدی پرده کو خوف و رجا بدینی خوف و رجا
 تا وقتی است که مشاهده نیست اما بعد از رفیع حجاب و انکشاف عطا نه خوف ماند نه رجا و لهذا ایمان
 یاس معتبر نیست و ایمان غیب مقبول است قوله برب جو بر زلفی یک فناء کای سلیمان است مای گریه
 این قصه نظیر آنست که جوانی گریه بر اسلیمان پنداشت و در و هم افتاد تا ناگشتی و در دست سلیمان
 معانیه نکرد و خوف و رجا بعد از آنکه انگشتی در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از و هم برآمد
 و خوف و رجا از و منقطع شد پس و هم و تحریر و اجتهاد در خوف و رجا در ضیعت است نه در حضور و رجا
 ابیات آینده همه موید همین مدعاست قوله در میان شان آنکه بویه صاحب خیال بدینی آنخوان که مای گریه
 را سلیمان علیه السلام خیال کرده بود قوله که رجا نور بی باریده نیست هم زمین تار بی پالیده نیست
 حاصل معنی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کار خانه ضروریست اگر حجاب نور را
 از باریدن ناچار است زمین تار را هم از پالیدن یعنی از باز جستن و تمحص کردن و گدازتن ناگزیر است
 و این معنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است و در و بیت آینده توضیح کرده اند قوله یونون بالغیب
 عیدای مرا از آن پرستم و زان فانی سرا و انتقال از زبان خود بلسان آبی قوله چون شگافم که سازا
 دین و در چون بگویم بل تری منیا فطو چون در مصرع اول یعنی اگر و در مصرع ثانی چگونه و حاصل معنی آنکه اگر
 سقف شامشگافه بودی بمعنی بل تری من فطو چگونه مطابق آبی قال الله تعالی ما ربت ابصر بل تری
 من فطو پس باز گردان چشم را بسوی آسمان تا پی می بینی در آن شگافی و نه تصانی قوله تا درین ظلمت
 تحریر گسترانند هر کسی روز جانی من آوردند فاند حجاب بیان میفرمایند که متوجه الیه استوجه و در پس پرده
 از به جانی تحریر طلب میکنند تا بحدیکه کاملی متوقع حصول این فرض است خدمت ناقصی میگردد و وسطای نه
 سیفیه حال غلامی میشود چنانچه الی نرید بسطای فرمود که سیصد نذیق را ندرت کردم تا بصدیقی رسیدم
 و قصه محمود و نایا از آن شهر تر است که محتاج بذکر باشد لهذا حضرت مولوی میفرمایند قوله مدتی سکوت
 باشد کار ما که گوید شاه گوید پیش او و تا که در ضیعت بود او شرم جو بدینی گجا آنکه روح بر و مدح گوید
 را که غلامانه شرم نهدار و از آن شخص که در حضور ماح است تا شخص که غلامانه رعایت خیامیکه تفاوت

بسیار است قوله غائب از شد در کنار لغزها ای سرحد با. قوله بعد مرگ اندر عیان مرد و شد و زیر که
 آنجا باز در جزا کرم است نه عمل قوله ای برادر دست و ادا را بمن و خود جدا پدید کند علم لدن و
 بینی سخن از کشف گو که بتفخیم و تعلیم کسی بعلم لدنی نرسد و سر وحدت در نیاید هرگاه حکمت الهی
 اظهار و تقاضا کند غیب مرتفع شود قوله ای شمس اعظم الشاهد آله ای اعظم شهادت من البر و ربط
 این داستان ماقبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب
 تابان است و آفتاب خود گواه نورانیست و حق تعالی خود شاهد وحدانیت است قوله فی بگویم چون قرین
 شد در بیان هم خدا و هم ملک هم عالمان و لفظ فی من ان حکمت است که بالا گفت قوله پس بود خورشید
 مله دلش گواه اعمال میگوید همچنین نیست هر چند بر روشنی خورشید و ماه طلعت او گواهد بسانست اما اینجا
 لطیفه ایست که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مرد و جگر دیده که ما جانی القرآن شهادت لاله
 الا هو و الملائکة و لو العلم فانما بالقسط پس سر این شهادت ها ما را بیان باید کرد که هر با شهادت حق
 قهرمان گمیده قوله را که شمس حاضر آفتاب و بزرنا چشم و دلهای خواب و مشروع کرد و در بیان سر
 شهادت ملائکه و اهل علم که هر دید در تاب دیدار آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را که بنزله ماه و نجوم
 و شهادت با خود یار ساخت تا ضعیف چنان بقدر قابلیت و استعداد استقامت نور وحدانیت رب العالمین
 انایشان ترانند که پس ملائکه علما و سائلانند و ادای شهادت و از اینجا متحقق گشت که عارف را باها از سخن
 نیاید بپست تا از گفت او طالبان مستفید شوند قوله پس ملائک با چو باهان باز دان یعنی ملائکه با چو با که
 و جودات خارجی ای با چو با که مومنانیم شناس و در کتاب نور از خورشید حقیقه و لفظ باهان در فارسی
 برای تنبیه آمده و در بعضی نسخ بجای باهان مایان دیده شده و باز دان را یار دان نیز توان خواند یعنی خورشید
 ذات و ادای شهادت یارند قوله کین منیا بازا آفتابی یافتیم به چون خلیفه بر ضعیفان یافتیم به مولوی از دنیا
 ملائکه یافتند و از خلیفه مراد آفتاب است قوله راجع نور ثلث و رباع به اشاره بآیه فاطر السموات والارض
 با ال الملائکة رسلا اولی اجمعینی و ثلث و رباع مراد خصوصیت این اعداد و نفی نیاید ازین نیست و اجماع
 و خبر آمده که جبریل علیه السلام ششمین از با ال دارد و قوله با چو پهای حقول انیان یعنی چنانچه در انیان
 عقلها استقامت و در ملائکه نیز تفاد است قوله ششم اعش بود خود را بر تافت و اعش بر زبان اینجی ضعیف
 چشم این بیت از برای ذکر کبدیت و سجایای کا انجوم گفتن پیغمبر علیه السلام مرید را از حق قوله
 راجع راه و آخری با یب بود که بود بر آفتاب حق شود و حاصل آنکه واسطه ضرورت است و در و سبب این
 سلمی و علیه و آله و سلم نیز ملائکه است و اعجاب او حکم کو اکب دارند قوله ماه میگوید با بر و خاک فی

چون شما هم من بشیر بوی الی و از نادانان است محمدی مراد است و در مصرع ثانی اشاره میکند بآیه قتل انما
 انما بشیر شکم بوی الی انما انکم آله واحد قوله ظلمتی دارم بنسبت باشموس نواز شمس صفات ذاتیه مراد است
 وظلمت داشتن کنایه از روی افاضه یعنی که باخلق است و اگر نه این ماه را از آفتاب جدا نیست قوله بر سر
 الرحمن علی العرش استوی یعنی دلی که از هوا پاک شد بکم قلب المؤمن عرش الله عرش ربانی گوید و برین
 عرش حق غالب و مستولی آید چنانچه استوای را که در کرمه الرحمن علیه العرش استوی مفسرین تفسیر کرده اند
 ای قلب و استولی قوله حق کند چون یافت دل این رابطه ای رابطه شایع رجوع حکایت زید قوله
 جست از صف نعل و نعل ریخت بدین در طالع آفتاب تربیت محمدی زید مانند ستاره محو شده از صف نما
 که قید بشریت است بر آمد نعل ریخت یعنی نور حرمه وحدت حصر ماند و کام برداشت و نیز اشاره است ضمن
 که قفنه زید با بنجام رسید قوله فی کرمیابی برای کمکشان در تمثیل بیت مصرع اولی را که یعنی نشان از زید توان
 یافت چنانچه کاه در راه کمکشان توان یافت قوله شد حواس و نطق بی پایان ما و انتقال از خصوص
 حالت زید به عموم احوال بقرار این عشق که نور علم آلی بر آنها تابش کند قوله حسبا و عظمایان در ورون
 موج در موج لدینا حضور بدین حواس و عقول بقرار این عشق آلی در فتنه صورت کلیات ذاتی موج در موج
 موج در موج در پایگاه حضرت احدیت رفته حاضر پیشوند که قال خراسمه الکائنات الا صحنه واحدة فاقول
 جمیع لدینا حضور نباشد زنده روان خلایق مگر بیک آواز که میدان صور اسرارش باشد پس آینه گام جمیع
 خلایق حاضر گردانید پیشوند برای حساب آیه قوله چون شب آمد باز وقت یار شد و انجم پنهان شده بر کار شد
 یعنی بسبب ظهور اسم ستار و درگشت اسرار چون شب رسید و هنگام استسار انوار تجلیات ذاتیه در رب
 نجوم عقول و حواس ظاهر باز بهمال آیند و در کار شوند قوله خلق عالم عکلی پیشش شوند بدین باب و گشتند
 بخوندد یعنی کار و بار مدارک و مشاعر عاشقان بی تاب بر خلاف کار و بار خلق عالم است انجم حواس و عقول
 عشاق و شب نور پاشی نماید و در روز نابود و تسلای شود و خلایق را بهیوشی و در شب دست دهد و در
 روز بهیوشی باز آیند زیرا که شب در روز خلایق همین شب و روز متعارف باشد شب و روز حواس و عقول
 عاشقان غیر این روز و شب آنها عبارت از غلبه انوار احدیت و فنا و وجود ظلی در وجود حقیقی باشند
 و شب کنایه از اشعار اسرار و وحدانیت و رجوع بحجاب نشریه بود قفنه و تامل خان هذا المقام منزله الا قد
 قوله بشیرا مراد از بدی هم بشیرا حلقه حلقه طعنه در گوشه اوقات انتقال کرد از حال خواب زنگان کمال و کمال
 از دنیا که در آخرت باز زنده شوند و مراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشد قوله در قیامت هم شکور و هم کند
 ناسپاس را کند و گویند قوله سرچمی بی چراغ دیده در منکر قیامت را خطاب میکند که چرا سر از اذعان

وقتی قیامت بیچی نادیده خود ندیدی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود دیده و آرزو ده که با حق تعالی
 معدوم چگونه موجود شد و هر چند روح بدخول قالب آدم راضی نیست در میدگی و نفرت داشت اما آخر
 اقبال امر نموده پس هر که یکبار معدوم را موجود کند اگر دوباره همان کار کند چه جای آنکار هست چنانچه
 میفرماید قوله آندم او را هماره بنده است در کار کن و براسیلیمان زنده است یعنی حال شیوه بندگی و احاطه
 با عدم همیشه است که چنانچه بفرمان الهی لباس وجود یکبار پوشیده باز همان لباس در بر کند و مراد از دیو
 دیو نفس است و از سلیمان سلیمان آفرین اما بخاطر نرسد که صوفیه قلب حقائق را قائل نیستند و نزد ایشان
 موجود معدوم و معدوم موجود نیست و زیرا که مقوله ایشان است که هذا خلق العدم کما هو خالق الوجود پس
 عدم مطلق است که قبول وجود و در محال باشد اما عدم مضایف را قبول وجود چه محال قوله دیو میسازد
 جهان کما جواب به قال الله تعالی یسلون له ما یشاء من محاریب و تمایل و جهان کما جواب و قد و
 راسیات میگردد و برای سلیمان آنچه میخواست از غرنمای دلکش و بسیار خنده مثال با و صورت های ملائکه و
 انبیاء مر و انرا مشاهده نموده پریشانش نمایند و در آن زمان انما ذنوبهم یجاء به بود و میگردد برای وی کاسا
 چون و غیر آن مانند صنایع بزرگ و دیکهای بلند بر سه پایه نهاد چون که سها و سلیمان را ده هزار طبایخ
 بود که در آن دیکها طعام نمیکندی و هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیکهای ترشیده از سنگ موجود است
 قوله مر عدم را نیز از آن دادن مقیم و مطلب آنکه عدم نیز چون سایر بندگان بجای خود مقیم است و از خوف
 الهی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب و مقهور قدرت است چرا که خوف حالتیست عارض مر نفس انسانی را که از آن
 زوال ملائکم با وجود ملائکم نفس از آن تاثیر شود و از اثر آن حالت بهتر از در بدن حاصل آید و این حالت در
 عدم مقصور نباشد مگر بجز قوله در تو دوست اندر مناصب میزنی بهم ز ترس است آنکه جانی نمیکنی و تنبیه است
 مر خاف را که در هیچ حال خوف نباشد چه در رخ و عناقچه و در مکت و عناقچه را که تحصیل مناصب دینی و دنیوی و پاس
 مراتب آن از خوف سقوط زوال آن منصب و آفریده غالی نبود پس اهل مناصب را از مناصب چاره و گریز نیست
 لهذا تنبیه را نزع و جانکندن خوانده قوله هر چه جز عشق خدای احسن است در معنی فی الحقیقه جز محبت الهی و آخر
 تعب نیست بدو وجه یکی آنکه محبوب مطلق او است و هر چه از محبوب بجز میرسد هم ملائکم باشد و در جذب ملائکم
 نفس مغتوب نگردد و دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه در آن نباشد و چون خوف
 نباشد تعب و جانکندن نباشد بعد از آن جانکندن را تفسیر میکنند و میگویند قوله چیست جانکندن سوی
 مرگ آمدن بدست در آب حیات یا نزع یعنی دینی مناصب و مطالب رفیق و ملک و مال خواستن و
 مرگ آمدن باشد و از عشق الهی خافل شدن دست و آب حیات ناز و نبود قوله خلق را و دیده در خاک مملکت

صدگمان دارند در آب حیات و از خاک ملمات مناصب و از آب حیات عشق میجوید حاصل معنی آنکه مردم
 هر دو چشم در مناصب و نبوی دوخته اند در غریب نوازیها و جان بخشیهای عشق که انسانی فاسد میکند قو
 لم بعد کن تا صدگمان گردد و بدو شب بدو و تو غنچه شب بدو و یعنی در گمان میفرائی و سر رشته فلن باطل
 را کو تا که کن و طریق مجاهد پیش گیر و شب زنده دار باش که اگر میل خواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بجز
 غفلت نماند شود قو ل و در شب تاریک چون آفرور را بدیش کن آن عقل ظلمت سوز را از روز نورانی
 خواسته و اگر روز حساب خواسته شود هم مناسب است و از عقل ظلمت سوز قتل که باعث یار است مراد است
 و اگر مرشد کامل اراده کرده شود هم مستحسن بنیاید قو ل و در شب تاریک پس نیکو بود و آب حیوان جفت تاریکی
 بود و تحریر این است با حیا می شب و حق تعالی در حق مومنان که از شب تا سحر بیدار باشند میفرماید فلا تعلم لغیر
 ما اخفی لهم من قرآءه عین یعنی هیچ نفس نداند آنچه پنهان کرده شده از برای بیداران از نوالی که از دید آن چشم
 روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیه میفرماید که جماعه شب زنده دار عملی پوشیده از چشم انبیاء و تقدیم
 رسانند لهذا اجزای ایشان از جنس خربشده کفنی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیده ندانند و حق تعالی
 جزای ایشان را از دیده غیر پوشیده قو ل و خواب مرده لقمه بوده یا رشد و خواب غفلت و در شب بیدار شد
 یعنی در خواب گران و غفلت بگردان خواب حکمیت پیدا کرد و لقمه مرده یعنی لقمه حرام که دل را میراند با غفلت
 انضمام پذیرفت و در شب که شیطان است بر او دست یافند زیرا که شیطان ناری است خشم آدم خاکی است
 و سوای آن سبب لقمه حرام که طبیعت عنصر بر او میسر سازد آتش شہوت بکرم می آرد و خرم طاعت را پاک
 نمی سازد و باقی آیات منم انید ما ست قو ل و خشم فرزدان آست و عدد و فرزدان آب افراد انسانی که از
 آب نطفه مخلوق گشته اند قو ل و نور ابراهیم را سازا و ستاد یعنی آتش نمرود نفس را جز با تباع ملت ابراهیم نتوانست
 قو ل و گویند گلگون از تقوی القلوب و قال الله تعالی و من یظلم شعائر الله فانه من اتتوی القلوب و حاصل
 معنی آنکه از آسیب آتش اندونی پاک نرا چه زیان که تقوی گلگون و آرایش رخسار آنها است قو ل و تا رحمت در
 تن افزاید سرور و ازین نار زمان خواسته یعنی آتش محبت خاصیت انا دارد آتش اقتاد و در شهر
 مدینه در ایام عمر رضی الله عنه چون بالا گذشت که پاک نرا آتش زیان ندارد و اشتیاق از زیان
 میرساند زیرا که از گناه اصحاب محبت اند و اشتیاق را باب حلت بر طبق ایو کایت بنظم آورده قو ل و نازد اندر بر مرغ
 و ناله و لانا ای آشیانها قو ل و آتش از استیزه افروزی لب های زبانه قو ل و کانه پندار که او خود کار کرده
 کانه کول و لاده خود و انداختن خضم در روی امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قو ل
 آنچه دیدی که مرا از آن عکس دید و در دل و جان شعله آمد پدید یعنی پر تو بنیائی تو بر من زود و جان و دل

مرادش ساخت چنانچه بر تو باطن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر کاتب وحی زده بود و قدم زد که
قولم چون ابیت عند ربی فاش شد و یطعم و یسقی کنایت ز اش شد و عن ابی هریره رضی الله عنه قال
نبی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک توأصل یا رسول الله
فقال وایکم شئ انی ابیت عند ربی یعنی بستن من فرمود رسول علیه السلام در روزه داشتن یعنی دو
روز یا زیاد و روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بیاشامد پس عرض کرد مردی از حضرات مجلس
بدرستی که تو یا رسول الله روزه وصال نگاه میداری پس فرمود که ای از شما مثل نیست بدرستی که شب
میکند نمزد و در و کار خود که طعام میدهد مراد آب میسرساند یعنی طعام و شراب می بخشد و بعضی گویند که طعام
بهشت میخورد و آب جنت می نوشاند اما قول اول اصح است از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل
و شارب دنیوی باشد خواه از نیم بهشت صوم وصال نبود و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند قولم بیج بی تاویل این را در پذیرد تا
در آید در هر چو شمشیر زانکه تاویل است داد و اعطا چونکه بنید آن حقیقه را خطا بیت اخیر علت
عدم جواز تاویل است یعنی در تاویل قیاحی لازم می آید و قیاحت آنست که حق تعالی پیغمبر را را ماکول و شارب
از غیب عطای کند و تو حقیقه این عطار ادا نشد انکار میکنی و تاویل را درین راه میدهی گویا این تاویل نیست
پس دادن و قبول ناکردن عطاست و این خطا از ضعف عقل است که کار خدائی را که نه برفق عادت باشد
انکار کنی اما آنچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محقق است یقیناً که حکم عادت محقق است
و اطعام الهی مانع محقق صوم وصال نیست زیرا که مقدر رسول علیه السلام باکل و شرب تعلق نگرفته بر سبیل
عادت افطار فرمودند قولم خویش را تاویل کن نه اخبار را تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشریست
باخلاق الله قولم زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست یعنی فعل تو فعل حق است که نفس مرئی شمشیر کشته قولم چشم
تو دراک غیب آموخته چشمهای حاضران بردوخته و مقوله چلو آنست که نبور هدایت آئینه خاطر او جلاد و خنجر
طالعش ضیا یافته میگوید که آنچه دید سید الاولیا و سند الاولیا بنید و دیگری بنید لهذا استکشاف حال از آنجا
مینماید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف در دید از چه رنگد رست چنانچه می پرسد قولم آن یکی ماهی است
بنید عیان یعنی نظیر آفریدگار دارد قولم و آن یکی تار یک می بنید جهان یعنی آفریده را می بنید و بس
قولم آن یکی سده ماه می بنید بهم یعنی آفریده گاه و آفرینش و آفریده را معاً معاینه میکند اما آنچه ششم بعد از
نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام اند که خدای را بوحدا نیت می پرستند و از مصرع ثانی منکران الهیست
شش دهری و غیره و از ثالث فرقه ثالث ثلثه یعنی نصاری اصلاً معقول نمیشود زیرا که مصرع ثانی دهری

و یعنی ثالث و ثلثه و فلسفه و زنادقه و و فرق باطله را شامل است و قسم الشیء البصیر قسیمه و قبا حیدر
 نیصورت فردا کل مقلوع الذکر شیء و هرگاه که کامل و ناقص در بیت اول مذکور شده باشد بعد
 در فردا کل انسان لازم است که بخاطر البال و الله اعلم بحقیقه الحال قولم این سه کنش شستگ منجم علم
 یعنی با وجود اختلاف مناظره هر سه کس در مکان امکان که موضعی است از غم و از محمود شادی بر کنار انشا
 نشسته اند و در صفت بشریت متماثلند قولم چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز یعنی در وجود آلات و ادراک
 سمع و بصر باشد هر سه منادی اند نه آنست که یکی چشم و گوش دارد و دیگری ندارد و قولم در تو آویزان و از
 من در گریزه ازین من و تو متکلم مخصوص که مبارز است و مخاطب مخصوص که امیر مردان باشد مقصود نیست بلکه فای
 زبانان من و تو گویند پس بیل نیم باد و کس یار و فرقه یا اکثر از ان مرا در نداشت اگر گفته شود که از تقید مرتبه
 المطلق تزلزل میان من و تو پیدا شد و اتمامی موجودات و کل فرق انام باشد بنا برین قاعده از من و تو که نمیر
 فایز است و شخص باد و گروه مراد سائل است پس معنی چنان باشد که چشم و گوش در یکی آویزان است یعنی ملحق
 و متعاد است بهر نظر که خواهد بیند و بهر حدیثی که خواهد گوش نهد و از یکی گریزان که نه بیند و نشنود و فائده از
 تاویل در بیت آینده بر تو معلوم شود و قولم محررین است ای عجب نطف خنی است بهر تو نقش گرگ و برین یوسف است
 سائل میگوید که چه توان گفت این چشم بند است که سبب اختلاف مناظره شده با لطف خنی است که مقتضی این اختلاف
 چه حکمت است که هر چه در نظر کی نقش گرگ می در آید و در دیده دیگری نقش یوسف نیاید معاذ الله اگر از من و تو
 در نیمصر مراد متکلم و مخاطب باشد نسبت گرگ و یوسف بخلاف سائل منسوب میگردد
 و سائل که در صدد استفاده است انجین سواد ب ساکی رو میگرد و اگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال
 دنیا و دین و نظر تو نقش گرگ است در دیده من حسن یوسفی دارد و مرا حات ادب میشود و اما حالت آنسائل لیبیب
 بر تو باطن اسد آئی دیگر گون شده و شانی پیدا کرده و غرغره از ملکوت بر او مفتوح گشته چنانچه پیشتر میگوید قولم
 با تو داگو انچه غیبت یافت است بر یا گویم آنچه بر من تافته است بر پس چگونه دنیا و نظر میبیند و صفت
 یوسف داشت باشد یا ازین معنی سوال کند فافهم قولم نامه بکشاید وری را و دید بان وای دید بان لطف
 آئی قولم مرغ اسید و طبع پران شود و دای به پروانه در آید و بال بکشاید و اوج گیرد و نو میدی و انشا
 مانند سوال کردن آن کافر از امیر المومنین علی کرم الله وجهه قولم هفت اختر چنین
 را بدتی و میکنند ایجان بنوبت خدمتی بر زوار باب حکمت مقرر است که چنین را هفت ستاره سیاره پرتا
 سیاه بنوبت پرورش میدهند و از هر کی نقشی و صورتی درو پیدا میگرد و و بعد از همه نوبت ترتیب آفتاب
 و برین ترتیب جان مییابد قولم چون چنین را نوبتی تدبیر و دهانه ستاره سومی خورشید آید او در چنان تصور

قابوسک بیدل اندر سیاهم حسات و الوشات بضم الواو سخن چنان منکر قولم پیش پای چپ چه سنا
 سری نمو چپ در مقابل راست است یعنی هرگاه پیش ناراستان فرو نمی گنیم ناراستان غیر احسان چه کنم
 اگر خب نشنخا خوانده شود هم درست است زیرا که خب یعنی مرویجیل و مکار است گفتن بنمیر علیه السلام
 بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی الخ امیر المؤمنین خود روایت میفرماید که رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم رکابدار مرا گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او با محاج و اقتراح قتل خود از من
 درخواست کرد و او در کشته و ملت و اوم گویا مبارز را نفهم میفرماید که متاثر امان نداده ام بلکه پیش
 من نیست که نفس خود را فی سبیل الله اتیار کند قوله من یبکیوم بر وجه القلم عن ابی هریر رضی الله عنهما
 قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی رجل شاب انا انا ف علی نفسی الغت والواجدا انزوجه
 النساء وکانیت اذ فی الاقتصار قال فسکت فقلت شل ذالک فقال البنی صلی الله علیه وآله وسلم یا
 ابا هریره جف القلم یا بیت لاق فاقص علی ذالک او فر یعنی جو انهم و میترسم از مجور و نمی یایم چیزی از شما
 که محتاج الیه که خدائی است تازان بخوام و چنانستی که ابو هریره رخصت میخواست رخصی شدن و خستیدن
 بر آورد پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت خشک شد قلم ازل با آنچه ملاقات کنند آنرا پس رخصی شود
 یا بگذارد هیچ فائده ندارد و قوله چون زخم بر آلت حق ملعون و دوق و دوق از سخن هر یک قوله گفت او پس این
 قصاص از بهر چیست گفت هم از حق و آن سرخصیت مصرع اول میتوان بود که مقوله مبارز باشد و میتوان
 که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی بکلام امیر است قوله من منخ آیه او نشناهد یعنی آیه سابقی تحریر یافت
 قوله چون جادی و آن خرد افروز را یعنی هنگام شب هر که خرد افروز است شل جاد است اگر آفتاب است به
 سبب اخفا و عدم ارتفاع جادی پیش نیست و اگر انسان است بر قتل جاد حسن میشود و بخواب می رود و در بعضی
 انج بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن نیست بین جادی خود افروز را یعنی عطای حق را که
 خود افروزی کار او است تا نشان قوله باز شب مشوخ شد از نور روز و تا جادی سوخت زان آتش
 یعنی وقتیکه شب یار روز شد و صف جادی انسان یا خورشید که بسبب خواب با انقطاع شمع عار
 بود از تابش خورشید آتش افروز از زائل شد قوله اگر چه ظلمت آمد آن نوم سبات و اشاره بایه و جملات
 سباتا می آسایش قوله سکت سرایه آوازه شد و سکت کنایه از خواب است و چون بسبب خواب خردناز شود
 از خردندان آثار خرمیه بوجود آید که آوازده آن در شرق و غرب عالم اشتها پذیرد پس سرایه آوا
 باشد که سکت مانند است و حاصل این ابیات آنست که شب باعتبار آسایش در مقابله تعب آن
 در روز این چشیت که جادیت را میسوزد آنست به از شب همچنین سرچیدن سکنم فائده آنست که

آن فایده را حساس توانگر پس اصداد همگی آنکه تو خوبی نمی یکدیگر باشند و افعال الهی همه بروی تو باشد و اعراض بر آن نشاید قوله نیز خون فرمین شد خوشگوار اشاره بآیه ولا تحسن الذين قتلوا فی سبیل الله ابا بل احیا و عند ربهم یرزقون فرمین با ما هم المومن فعله قوله خلق ثالث زاید و تیار او و خلق ثالث بستفیضان فیوض ربانی الله قوله خلق از لا رسته مرده و در بل یعنی نه هر خلقی که بریده شود و شربت نوش کرد و بلکه خلق آنانکه از نفی و انکار برآمده اقرار آورده اند و از خود فانی اند قوله تا کیت باشد حیات جان بنا چون شربت را بالا ذکر کرد و میگویی که بجان شربت بسیار و گردان مگرد قوله که ندر او صبر زین نان جان حس و کیمیا را گیر و زگر و آن قوس و جان حس روح حیوانی که مانند مس هست لیکن قابلیت آندار و کیمیا نظر خواص زگر و دپس معنی آن باشد که از شهودات و لذات خود را باز نتوانی داشت بیکار مل طلب کن که نظر او تمام چاره ساز بکند قوله جامه شوی کرد خواهی ای فلان یعنی اگر تقصیر تائب آرد و داری با مد صفا رو کن قوله در شکسته بند هیچ و بر ترا شکسته بند مرشد باشد یا فضل الهی تعجب کردن آدم علیه السلام قوله لا ترخ قلبا هدیت بالکرم و اقتباس از آیه ربنا لا ترخ قلوبنا بعد از هدیتنا و اب لئامن لکنک رحمة انک انت الوهاب قوله جسم ما مرجان ما از زنده کن یعنی از مرخصان جسم جان ما از کمال انسانی حاری میشود قوله دست ما چون پای ما میخورد یعنی دست تصرف ما در عالم صورت از سر عالم معنی پای سعی و اجتهاد ما را باز میارد و قوله و تو ماه و مهر را گویی جفا بخدا گفتن باشد قوله گلشنی ما خلا المداطل به قول بیدار است و رسول خدا تحسین این قول فرموده قوله ان فضل المغمیم باطل به المطل به و پنی باریدن باز گشتن حکایت علی الخ قوله که من در بیت جنگ اندر زو است یعنی مرگ اگر چه بصورت مرگ است اما مدینی حیات است لان الموت جسر یوصل بهیب الی البیب قوله نمی لا تلقوا باید یکم مراست اشاره بآیه لا تلقوا باید یکم الی التملکة و معنی این بیت بد و وجه بیان توانگر و اول آنکه او متبعان ما را بر مرگ عشق بازیت لهذا حق تعالی فرمود که از خود و جمیع اسباب آن نکوشیم و کار را بخدا بگذاریم پس قصد موت متملک باشد دوم آنکه ما را مرگ بقای جاودان باشد از محبت و دستداران مرگ راح حق تعالی از متملک زندگانی اینجهان فانی نمی فرمود که دانه حیات چند روز و در مذاق بیگانگان بشرب شیر نیست دست بسوا آن نیندازیم پس بر تقدیر اول قصد مرگ متملک باشد و بر تقدیر ثانی قصد زندگانی اما ابیات آینده مؤید معنی اول است قوله بل هم احیا برای من بدست و اشاره بآیه لا تحسن الذين قتلوا که ذکر آن بالا گذشت قوله اقتلونی یا ثقیانی لا انا و قول حسین که مولوی تضمین فرموده اند قوله فرقتی لولم یکن فی ذال سکون لم یقل انا الیه ارجعون یعنی اگر حیات ظاهری موجب مفارقت وطن اصلی بنودی و سکون اینجهان

بر طعون در آن فرقه نیز و وی حکم آنکه و انا الیه راجعون مستقیم ننمودی چنانچه حلت عدم استقامت حکم را
در بیت آینده خود فرموده اند بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام انحر قول که بعد
پیغمبر بفتح مکه هم یکی بود و در حب دنیا مستقیم یعنی بعد خلافت حضرت اسد الله الغالب مثل بعد مکاست که
رسول خدا صلعم فرمود قول هشتم دل بر بست او از امتحان و مندر آن آیه مازان البصر و الملقی را چنین
تفسیر کرده اند که عوالم غیب را بی ثواب ما هشت بهشت و حور و غلمان و طباق سموات را با محمول و
نفوس بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند آنحضرت از همه اعراض کرد تا در صفت او این
آیه نازل شد معنی این آیه آنست که اصلا با سوره پرداخت و از سر لطیفان چشم بدیدار غیر پرداخته و این
بیت با بیات آینده تضمن است مرایین تفسیر را قول که کاندرو هم ره نیابد آل حق و اینجا آل یعنی اهل است و اگر
باعتبار الخلق خیال الله و سبیل مجاز را ده معنی اولی کرده شود و هم میتواند بود قول لایع فیما نبی سل
اهل بصره انی وقت بر سبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی و اند و انفصال اخیال را انکار کنند
زیر که مرتبه نبوت متصفه بقای وقت است پس توین وقت از برای تعظیم باشد اما جماعتی که انجودیت رسانند
سازند برای آنکه ترقی و نزل در حال انبیای باشد بقرینه آنسانا نشی از تصور ادراک است قول که گفت ما
زاخیم چون زاغ فی دینی مازان البصر گفت ما ست زاغ عجیفه و بیانه ایم سه بشکن آن شیشه که بود و زربا
ما شناسی مرد را و کرد و اشاره است بآنکه تا ترک رنگ نگیری و ناظر مرتبه بزرگی نشوی حق را از باطل امتیاز
کنی قول چون فزاید بر من آن آتش چنین دینی چرا فوق داشته باشد بر من که سیامی آتش دارم و
آتش بودن من از سیامی من پدید است قول من نیم سگ شیر حق ام حق پرست از زبان مولای
مومنان مولوی انشا کرده اند قول درینی فرمود گای قوم جود و این بیت با بیات لاحقه شعر

است بر مدلول این کریمه که حق تعالی میفرماید قل یا ایها الذین هادوا ان رغبتم انکم اولیاء من
دون الناس فقلوا الموت انکم تم صادقین و بر مضمون انجودیت که خیر الانبیاء فرموده ابن عباس رضی
کره و لیس الی بعد و الموت لم یبق یهودی علی وجه الارض چون این سخن بسبع بود و ان رسید از ترس
تنای مرگ نگویند و هر چند سرود عالم و اصحاب تحریریں میکردند که باری از برای ناموس یکس از شما
این تنابکند فخر جاد و داند و زبان باین تنابکند و ندانم معلوم شد که آنما صدق قول نبی دانستند
اما از خدا ایمان نیامد و ندانند قول این سخن را نیست پیامانی پدید و تا سرخی مقوله شاه مراد است و بیضا
بود که مقوله مولوی باشد گفتن امیر المومنین علی که حال الله و همه انحر قول که تو فرغ شمع
گیشم بوده دینی کیش و ملتی که اعمال روزی شد قول من اخلام آن چهل و چشم جود و معنی

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی در شان او فرمود و اعیان الی الله یا ذنه و لیس
 تیسرا و چشم جو برای آن گفت که دیدن روشنی آنرا چشم بیاید هم چشمی نتواند شن دید که قال الله تعالی فی
 شان المکین و غیرهم نظرون ای یکدم هم لایمیدون و از موج دریای نور که در بیت آینه واقع شده
 نیز نور عالم و آدم مراد است قوله ای دریا لقمه و خورده شد و جوشش فکرت همه امسوده شد
 لقمه چند خوردن کنایه از صور حکایات است که بنظم در آمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شد
 چنانچه دانند گندم خورشید دل آدم را و کسوف انداخت و عقده ذنب قرص ماه را و خسف ساخت و مؤ
 انیمینی است آنچه بیشتر میفرماید قوله نان جو یعنی بود و خوردش سود بود و در این قول انیت لطف دل که
 از یک شت گل به ماه او چنان میشود و پر دین کسل و از شت گل لقمه مراد داشته و معانی مجتمعه را عقده پرتو
 خوانده و دل را ماه گفته یعنی عقده پرتوین را از ماه و میرسد زهی لطف ماه که بیک لقمه نظم آنرا بگسلاند و
 بیرونش گیرد و انداخته و مراتب دل بیان میکند که از غایت لطف گاه بسبب اکل لقمه شل خورشید نمکند
 شود و گاه از یک شت گل که قالب انسان باشد مانند ماه سر بر آرد و نور او بشاید غلبه کند که عقده پرتوین را
 بگسلاند بر این تقدیر و دین بر اصل معنی خود خواهد بود و نه مادل بسا قائل قوله میدراند کام و بخشید یعنی
 بخش اندرون رخسار قوله چونکه صورت شد کنون خشک است و گزید که بفتح کاف فارسی و سکون
 ثانی سطر و درشت و قوی قوله سخت خاک آلوده می آید سخن بر معنی سخن بقدر فهم
 مستمع باید انشا کرد و از نخبه معنی های صاف گرد آلود صورت گشته پس صبر
 باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گرداند و فهم مستمعان را
 در درک معانی تأیید رساند حاصل آنکه حارف را بحکم وقت
 تکلم باید نمود و در معنی که صورت بر معنی غلبه کرده
 باشد نشاید که بطور غلبه معنی بر صورت حرف
 زند با تمام رسید شرح و فتراول
 سن شبنوی معنوی حضرت مولانا
 جلال الدین رومی
 قدس الله سره
 التتائی



بسم الله الرحمن الرحيم

دفتر دوم

قوله مدتی این شنوی تاخیر شد به سبب اینست تا خون شیر شد به اشاره میفرمایند بآنکه هر چیز را در ارتقا
 بدرجه کمال از تدریج و اجمال چاره نباشد قوله چون زد دریا سومی ساحل باز گشت یعنی از دریای
 استغراق بساحل آفاق باز آمده گویا شیخ حسام الدین را با عالم روحانی ذهابی دست داده و در وقت
 ایاب با فاقه آمده طلب اتمام شنوی کرده قوله باز گشتن رزق استفتاح بود و باز در دم رجب رزق
 استفتاح است قوله تا ابد بد خلق این در باز باد یعنی در استفاده این شنوی قوله آفت این
 در هوا و شهوتست میفرمایند که در حقایق و معانی که مندرج است در شنوی همیشه باز است اما معانی
 موصوفه را از سر هوا و شهوت طایفه درسی نباید کرد قوله این دهان بر بند تابینی عیان و اول تحذیر
 فرمود از هوا و شهوت مالا تحریف میفرماید بر امساک طعام و شراب زیرا که شیطان از عابد شکم سیر
 آنقدر ترسد که از فاسق گرسنه قوله وی جهان تو بر مثال بر زخی به اشاره است بدانکه دنیا فرعه آخر
 میتواند شد که بهره از معانی برگرفت تا نظرف افتاد و هر که بخاطر غفلت نفسانی مشغول گشت اینطرف ماند قوله
 بود آدم دیده نور قدیم و در فیض اشعار است بدانکه صغیره نسبت با صغیرا کبیره باشد قوله گردان
 ساعت بگردی مشورت یعنی مشورت با ملائکه اگر سیکر و عقل با عقل یار میشد قوله نفس با نفس
 و گر چون یار شد به کنایه از مشورت آدم با خوا و غلبه شیطان بر هر دو قوله عقل جزوی عاقل و بیگانه
 شد یعنی عقل هر دو کاری نساخت برای آنکه یاری نفس با نفس این اثر دارد و میتواند که مراد از نفس

عقل باشد و این بیت مراد است بالا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آثار عقل کل باشد اما آنچه
 بیشتر میفرماید که قوله نفس بانفس دیگر خندان شود و این ازین معنی نیست قوله چون زندهای تو ناپسند
 شوی یعنی در تنهای اگر زنده شوی هم نپسند خواهی شد اما در زیر سایه یار اگر در آئی خود شنید میتوانی شد
 قوله یازدهم تست ای مرد شکار یعنی همنشین عاقل و دانا بمنزله چشم جهان بین است قوله چشم را از
 حس مرده آوردی مکن به پیش یاری که محرم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از نفس و غشا
 رده آوردی و حال آنکه چشم را از آن باید نگاه داشت قوله روی او زلودگی این بود که ای از آلائش
 رد اهل اخلاق و نفاق قوله تا پوشش روی خود را از دمت دوم فرو خورون نباید بر دمت دوم مصرع
 اول یعنی نفس در مصرع ثانی یعنی ساعت قوله بزود قیاموس باشد خواب کف یعنی به از قیاموس که
 کف از دست او در خار خیزد و خواب بیداری گزیند قوله آفتاب معرفت را نقل نیست بهر خلاف
 آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد قوله خاصه خورشید کمال کان سرسیت یعنی آفتاب معرفتی
 که نه با سیاب استدلال و کسب فکر طالع شد بل بوجه الهی که آنرا علم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع
 روح قدسی طالع گشته قوله مطلع شمس ای اگر اسکندری به چون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر
 زند سکندر ملک معنی باشی و سکندر مطلع شمس رسید چنانچه در قرآن واقعست حتی اذ بلغ مغرب الشمس الخ قوله
 شرقا به مغرب ماضی شود و در مغرب که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت بر وزیر که مشرق
 اهل عرفان جویشیدن و مغرب نموشیدن باشد قوله حس خفاشت سوی مغرب و او ان به حس و دپاشت
 سوی مشرق روان و حس خفاش حس حیوانی که ادراک روحانیات از و متصور نباشد و حس در پاش
 حس انسانی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بوی مغرب جسم است نه
 مشرق روح قوله ای خزان تو مزام شرم دار یعنی کافریایان حواس ظاهر بمنزله حمار اند و تو که
 از آنها توفیق خیر کنی چنان باشد که حماری چند را منراحت رسانی و زحمت دهی قوله پنج حصی هست جز
 این پنج حصی و خواجہ حسین شارح حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشد
 مراد داشته اما ظن این درویش آنست که مراد مولوی انوار ضعیفی است که حواس ظاهر و باطن بمنزله ابدان
 و آن انواری بجای ارواح است چنانچه ابیات اخمدوید همین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهور
 باشد باید که حکمای خدا شناس باشند و عالمانکه با وجوده حس ظاهر و باطن کافران قوله ای صفات
 معرفت خطاب میکند با انسانی که بحواس نورانی متوجه عالم غیب است و میتواند بود که خطاب
 بیت پابرجا باشد و این هر دو احتمال بعید است زیرا که ابیات آئینده مساعدت نمیکند

چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد قوله گاه خورشید و گاهی دریا شوی و باعتبار عموم فیض قوله گاه
 کوه قاف که غما شوی و کوه قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و علقا باعتبار بی نشانی
 قوله روح با عقل است با علم است یار و مرد صاحب حال را روح مجردی گویند قوله از نوله پیر
 نقش با چندین صورت و چنانچه روح را نقش چندین صورت با اوست یعنی کیفیات متنوعه دارد چنانچه بالا
 قوله گاه خورشید و گاهی دریا شوی و شک نیست که شبه را موحده در بی نقشه است که در بیت او که ناشی از
 تعلیقات مختلفه است میراند قوله که شبه را موحده میکند و فاعل میکند بی نقشه است که در بیت بالا واقع
 شده است و شبه را موحده که در آن ارض ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاص بنشیند و به مقتضای عقل که مرتبه
 تنزیه است رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرد
 الا قلم موحده ناظر که در مرتبه اوست از جاوده توحید قوله که ترا گوید می بوی که این بیت و بیت دوم نفق
 آن میکند که در ابیات ما تقدم مخالف عارف صاحب حال باشد زیرا که اطلاق بنی و ویران کردن نفس
 خویش بی تامل مناسب حال اوست و ملازم غفرت الوهیت و روح قدسی و از ابو الحسن مراد همان مرد است
 که رخت دسما بسوی غیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد که نیک مرد است و تشبیه بوحی مصطفی
 به دارد و معنی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سرستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید
 یعنی ناقص میداند که نفس خویش را ویران میکند و از تعین عاری میگردد و این همه تلاش او از برای
 تنزیه حق است که او را بچشم معنی و حق نورانی توان دید و بچشم حس حیوانی قوله چشم حس راهب است و بچشم
 یعنی هر که در چشم حس چشم معنی بین ندارد و در نادیدن جمال مذنب اعتراف دارد و اگر چه خود راستی
 اعتقاد کند که معنی نباشد زیرا که مقتضای این حس عدم رویت باشد چنانچه ابیات لاحقه موضح این معنی است
 قوله اهل بنشین چشم عقل خوش پی است یعنی آنکه از دید حق بهره دارد و چشم عقل نورانی است و چشم حیوانی
 قوله در برق هست بهر طاعتی یعنی قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی
 همین طاعت باشد و محض عبادت قوله کی بحس مشترک محرم شدی و از این حس مشترک مراد حس غیبی است
 که مشترک است بین العبد و بین العبد و آن نور آفتاب است که من وجه از حق است و من وجه از سالک که بدان
 نور ناظر و مدک شواهد عالم قدس است پس معنی چنین باشد که اگر حس حیوانی بودی و بس باین حس که یکی
 روی او بجان حق است و روی دیگر بجان خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی و میتواند که از حس مشترک
 مشترک چنین حسی که از حواس باطنه است خواسته باشد و در مصورت معنی چنین باشد که بحس مشترک میان جنس
 حیوانی انسان چگونه محرم و مقرب حق شدی قوله نامصور با مصور گفتنت و باطل آمدنی در صورت شریعت

یعنی قائل شدن توبه تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و در قرن بطلانست تا هنگامی که از قید صورت بر نیائی
و بشرط رویت معنوی مشرف نشوی قوله نامصور بامصور پیش اوست یعنی عارف که بمعرفت پی رسیده
و از پوست صورت برآمده اگر نامصور خواند قول او بی اصل نباشد و اگر تشبیه گزاید و مصور اند نیز حرف
او را بی بنود زیرا که بر دولت مشاهده دست یافته و اضافت صورت بمحضرت آتست در اخبار آمده
قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم رایت ربی علی حسن الصورة و قال ابن الصخر خلق آدم علی صورته قوله
گرتو کوری نیست بر اعمی جرح یعنی اگر چشم من بین نداری ما را با تو بحث نیست قوله پرده های دید
را دارم صبر بهم بسوزد هم بسیار و شرح صدر یعنی صبر بسبب روشنائی چشم و کشتا و سینه است
قوله چون خلیل آید خیال یار من بصورتش بت معنی او بت شکن بد چون موحد را آئینه دل پاک شود
در تصور ذات بی کیفیات خیال بند و تجلیات بر و منکشف شود اگر در بدن آن صور ماند از نشانها ذاتی
باز ماند پس خیال او بر مثال خلیل است که اگر کسی صورت خلیل را پیشش کند پرستنده بت باشد و اگر نظر
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فرقیته جمال صور خیال نگردد و قوله لشکر یزدان را که چون او
شد پدید یعنی وقتیکه نور دیدار یار نمودار گشت و برق مشاهده ذاتی لامع گردید محقق شد که روح
بهر قوتی از قوی هر صورتی را که ادراک کند صورت خود در یافته باشد قوله هر چه پیش تو پیش ازان
ره نیست و خایه نعم تست المذنیست و ما خطر بالک فهو خلاف ذلک قوله خاک درگاه است دلم را میفرست
یعنی بعد تجلی ذاتی که درائی ماند نه مرئی معلوم کردم که آنچه از اشکال مرئسمه در آئینه و خیال مرئی میشد بهتر
خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که بجا آید آرام گیرد و تسکین معنی قرار و آرام و صبر است که آثار شکیب
نیز گویند قوله لغتم از خودم پذیرم این از و یعنی با خودم گفتم که اگر سرانجام من خوب است این معنی را قبول
کنم و در پذیرم از خیال که روم هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد نه صورت حق قوله در نه خود
خندید بر من زشت روم یعنی اگر این اعتقاد کنم و دانم که هر چه در خیال بسته صورت حق است متضح که
شیطان زشت رومم قوله چاره آن باشد که خود را بنگرم یعنی چاره این که اعتقاد گنج بکنم آنست که
خود را بنگرم و محض خود را دریافته بدانم که من از کجا و صورت بستم حق در ذهن من از کجا قوله
در نه او خند مرا من که خرم یعنی اگر نه خود را بنگرم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم انقدر
احمق نیستم خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من نتوانم دید و آیات آینده موضح ایندهاست
کما لا یخفی قوله در هر آن چیزی که ناظر میشوی بدیعنی جنس را میسل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه
از جنس است که صورت گیر و در رنگ صور خیالی را پذیرد و قوله چشم چون سبتی ترا جان کند نیست

اینکتاب هر جنس مرغیست خود را بیان میفرماید که چشم چون فرخندهی دلت بمقرار شود و دیده را از نور
 روزن شکیبایی و اضطراب دل منزع امتزاج نور چشم بانور روزن چاره نباشد قوله پس فراق
 آن دو نور با نمارد ازین دو نور نور و چشم باطن خواهد که طلب ضیاء بقیاس است قوله او چو میخواهد
 مرا من بنگرم یعنی آن ضیاء بقیاس چون مرا بخود دعوت کند شایستگی خود را اول باید که ملاحظه کنم قوله
 خوب رشتی را اگر در پی کند یعنی بدنیال خود بداند قوله آینه آهن برای قشر است و آینه فولاد برای
 استخوان رنگ پوست است و آینه دیار جان روی دوست است قوله روی آن یاری که باشد زبان
 دیار مدعی مرشد کمال قوله گفتم این دل آینه کلی بجو یعنی آشنایان یار و یقیان آینه یار را مرتب است
 ماری که افلاح قیود وجود و استغراق دریای شهود او را دوست داده باشد پیدا کن قوله زین طلب بند
 بگویی تو رسید به خطاب با مرشد که یاران دیار است قوله درو مریم را بخر باین کشید کما قال غزاسمه فی حکم
 کتابه خافا جاها الخاضع الی جزع الخلد فحاض درو زادن باشد قوله دیده تو چون دلم را دیده شد
 کنایه از آنکه به بنیائی تو چون ترا دیدم قوله صد دل نا دیده غرق دیده شد یعنی صد دل محبوب که رو
 آرزو ندیده بود غرق دیده تو شد کنایه از آنکه یکدل من در ناویدگی بنزد صد دل بود قوله آینه کله
 بر آوردم زد و دانه کلی که روی دوست باشد بر آورد مرا از تاریکی پس بیم در بر آوردم میم مغفول
 باشد قوله آینه کلی ترا دیدم ابد خطاب بهمان دوست است و ابد یعنی پیوسته است قوله در دو شکش
 را در روشن یافتیم یعنی در دو چشم مرشد صاحب کمال خود را راه کمال خود را روشن و مبرهن
 یافتیم در نیض من ابرم کوی اندیش راه منع پیش گرفت که خیال خود را ذات خود پنداشته و عدم را وجود
 انگاشته بعد از آن نقش من از زبان چشم مرشد گفت که درین چشم حقیقت بین خیال را مجال گذار نیست آنچه
 تا مری شده حقیقت تست نه خیال آری اگر در چشم غیر نقش خود را که به بینی صورت خیال باشد نه حقیقت زیرا
 که چشم غیر سر مه از تصویر و تمثیل شیطان کشیده و حجاب از او مرتفع نگردیده و بقدر موی اگر حجاب باقی
 باشد رویت صحیح دست ندید چنانچه مطابق این حکایت آورده اند بلال میذاشتن آن شخص
 خیال موی برادر محمد عمر قوله در نه من بنیایم افلاک را و دلالت میکنند بر ضعف بصیرت و تیزی
 قاین ماه قوله هم ترا زور ترا زور است کرد هرگاه میزبان میزبان راست کند انسان را انسان چرا
 راست کنند قوله روا شد اعلی الکفار باش ر قال العبد تعالی محمد رسول الله و الذین معه اشد
 علی الکفار رحمانیم قوله تا رغبت از تو باز آن گسلسند اگر باغیا نشینی بار از غیرت پیوند و دوستی
 نکسلد قوله آدمی را آن سید رخ مات کرد و در مشیجده لختی دلهوی در احوال حضرت خوش الاغطس

از شیخ ضیاء الدین ابونصر موسی نقل میکنند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبدالقادر که در بعضی سیاحتات اشقی افتادم آنجا آب نبود و چند روز آنجا بودم آب نیا فتم تشنگی غلبه کرد حق تعالی آبرو گماشت بمن سایه کرد و چند قطره آب از آن فرو چکید تسکین یافتم پس نوری سالم شد که تمام افق را روشن کرد و صورتی از آن میان ظاهر شد و نداد که یا عبدالقادر منم پروردگار تو حلال کرد مرا بر تو آنچه حرام است بر غیر تو بکن هر چه خواهی گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ناگاه روشنی بتاریکی مبدل گشت و آن صورت دور رفت گفتم یا عبدالقادر نجات یافتی از من بواسطه علمم با حکام آسمی و فقه با احوال منازل خود و بش این واقعه مفتاد تن را از اهل طریق از راه برده ام که یکی از اینها بجای خود نایستاده گفتم بعد الفضل و المنة التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده انج و چون بالا مذکور شد که اکثر دعاها موجب هلاک شخص است و شخص فاضل از آن این حکایت را با شنیدن آورده اند که از عیسی مر جوست زنده کردن استخوان کرد و او کوری که استخوان در آن جمع بود دیگر بجست و آن ایله را بر دید قولم چون غم خود نیست این تیار را چون غم جان نیست این مرد را یعنی جزا دادای محافظت خود از من طلب نمیکند قولم گفت حق ادا بار هم ادا بار جوست و یعنی درین استعداد او تخم ادا بار گشته اند و از ادا بار اقبال نزدیک قولم کیبای زهر مار است آن شقی یعنی هر چه بدست شقی در آید زهر مار شود و فرضا اگر با بحیات رسد آنرا نیز زهر قاتل کند یا چنانچه مادر زهر خود را بمنز کیبای بخوریز ترسیدار و این شقی نیز ادا بار خود را میدارد اندر کردن مملوئی این داستان مر بگو با کلمه بر قول و فعل مدبر اعتماد نباید کرد و چنانچه صوفی بر خادوم اعتماد کردند و دست کشید قولم تاشی در خانقاهی شد تنق و ای همان قولم دفری باشد حضور یی یا پیش یعنی یارب گفتن بعبود آن سبب را و فقه باشد اگر چه یک کلمه است قولم کام آمو دید و بر تار شد و یعنی بر قدم مر خدا قدم زد قولم بعد از آن خود ناف آه بر پیر است و از ناف آهوا نچه توجه مر خدا مراد است قولم آندلی گو مطلع متنا به است و بهر حارف تحت ابوابهاست و آنچنان دلی که اتمار اسرار از و طالع شود و خاصه حارث یا الله که ابواب فیض را بروح مفتوح میگردد و نور از آن دلی را که در سینه محبوبانست نکوشش مغفرت قولم بر ایشان نهد بکاین عالم نبود و ضمیر ایشان راجع بجا ب عزیز است و اشاره بضمون این حدیث است خلق الله الارواح قبل الاجساد و بالفی نام قولم پیش ازین تن عمر را بگذاشتند یعنی در عالم آسمی ترک ماسومی کردند قولم پیش تو از نقش جان پذیرفته اند و یعنی در مرتبه اعیان ثابت به عنایت الهی مثلان ایشان را ریفیع گردانید و مقرر شد که مرتبه ایشان چه باشد السابقون السابقون

اولک المقربون قوله بیشتر از بحر در باسفته اند و از بحر بحر ایجاد ممکنات خواسته قوله بر ملاک حق
 خنک نیز بضم اول و سکون ثانی خجم یعنی قالب انسانی باشد قوله بی سیاه و جنگ بر نصرت زوند
 چنانچه از ولادت حضرت موسی و ابراهیم بخان یغفر عون و نرود و خرد دادند که تو از ایشان موجب
 ملاک شما هست قوله آن عیان نسبت بدیشان فکر تست و در نه خود نسبت بدوران روی تست و چون
 در بیت بالا فرمودند که بیدار و دل بر از فکر آمدند اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکر است
 که فکرهای دیگر مشابه باشد بلکه امر تست عیان که نسبت باهل اند فکر است و نسبت بدیگران که از دریافت
 اسرار آتی دور میگردند رویت باشد یعنی هر تسلی که دیگران از رویت شبی حاصل شود خواص حق را از
 فکر حاصل میگرد و و آنچه در مرتبه عیب بدیده فکر عیان دیده اند و مشهود ایشان گردیده در جنب
 رتبه انبساط موسم بفکر تست و گرنه نظر بر بهمت مجبوران رویت عینی و عین رویت زیرا که این فکر است
 و در بند زمان نبوده ملک زمان نبوده فکر بوده پس شکل تقدم و تاخیر زمانی حل شده قوله چون آثار
 و درست شکل حل بوده فقط و درست در کتاب اگر الف داشته باشد معنی خلاصی قوله بدیده چون بی کیف
 هر با کیف را یعنی صحت و مبادا شما از حقائق دریافته اند از آثار از نجهت با کیف در نظر ایشان بی کیف نموده قوله
 بیشتر از خلقت آنکس با نشان میدهد از هستهای که در عالم امر بوده نه در عالم خلق قوله در دل آنکس
 را دیده اند یعنی حس اشیا را پیش از آنکه بعقل آید بوجهی که بعقل خواهد آمد در وقت دید آید قوله آسمان
 در و در ایشان جرعه نوش به اشاره است بآنچه در بعضی از صیاف آمده که ان الا فلاک تدور بانها پس
 بنی آدم یعنی مدار افلاک و اجرام بار و اح کمال انسان منوط باشد قوله هم یکی باشند هم ششصد هزار
 باعتبار حقیقت یکی و باعتبار قوی یعنی و اختلاف آثار بسیار قوله در عدد آورده باشد باو نشان بر یعنی
 حکم بر کثرت بسی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب با و ممتاز شود قوله تفرقه در روح
 حیوانی بود و بدانکه روح حیوانی حرمت لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف اختلاط و نبضت میگرد
 از تجلیف اسیر قلب و بقصدنمای ترکیب و امتزاج عناصر و افلاط طبعی در افراد انسانی متفاوت میگردد
 پس مبادی روحهای حیوانی هم در اصل مفترق اند هم از ابدان نیز که از عناصر اربعه موجود اند قوله نفس
 واحد روح انسانی بود و زیرا که روح انسانی جوهر نیست مجرد از ماده و بواسطه روح حیوانی مطیع تفاوت
 دوست تعلق بدن و تصرف بدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم است بنور محمدی صلوة الله
 علیه چنانچه میفرمایند قوله گفت حق ترش علیهم نوره و قال ابی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق
 الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نور فمن اصحاب من ذلك النور فقامت من نور من اخلاء ظلمة غوی قوله

روح انسانی کفشن واحد است. اشاره بکرمیه نعمت فیه من روحی که اضافت بکثرت و کرمیه یا بهایا التماس
 اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة قوله روح حیوانی سفال جامد است یعنی حکم کلوخ دارد
 قوله بگویم وصف خالی زان جامی یعنی جمال حضرت ذوالجلال که روح انسانی بمنزله خالی است
 انان چون و چرا عبارت از انوار تعالی ذاتی و کمانی طور تجلیات در عالم ارواح از جمال تعینیه و
 خرامیده روح انسانی را بولافه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار معشوق را از پی و فیضی
 در بیان نیامد خال او یعنی خال آن خال در وصف نیکنی قوله هر دو عالم چیست عکس خال او یعنی
 دو عالم نور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجانب حال و در مصرع
 ثانی بجانب حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجانب حق را بکنیم هم مخدوری لازم نمی آید و وقت غلبه
 که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذوالجلال نیامده و قتیکه: خال صفت خالقیت مراد داشته شود و برجا
 مانده و در اصل حضرت مولانا را نظیر لفظ نیست چنانچه بنا، داستان شبان و اعتراض حضرت موسی
 بر همین اصلست و نیز در دفتر ثالث میفرماید قوله که حدیث کثرت بر همین است راست و آن کثرت لفظ مقبول
 خداست و در بدو معنی کثرت و لفظت نکوان نکونی لفظه از دیگر طور قوله نطق میخورد که بشکافتم به سبب عجز
 از بیان بسته شدن تقریر معنی حکایت قوله نافرون از خویش بازی می کشم یعنی بیشتر از اندازه نفس
 بشیرین سخن میرانم قوله کی گذارد آنکه شکست شست مراد از رشک روشنی آفتاب معیت که آفتاب
 صوری بران رشک دارد و قوله تا بگویم آنچه فرض و گفتنی است و از بیان صورت قصه صوفی و همه قوله
 بحرف پیش آورده و سببی کند به تشبیه میکند خویشش یعنی با کرم اوان و توجیه بجانب صورت به پیش آورده
 بحرف را قوله بزکند و زبرد جرمی کشند و باز تشبیه میکند غلبه معنی را بر صورت قطع کردن و باره شستن
 بحر آن کف را و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشاکش در میان معنی و صورت تشبیه فرمود
 بحدید و دریا قوله این زمان بشنود چه مانع شد مگر ای مانع بیان وصف نال جیل حقیقی قوله لازم آید
 باز رفتن زین مقال و این مقال حال قوله سویی آن انسان بهر وصف حال به ای حال صوفی قوله صفت
 صورت پندار ای عزیزه اشاره میفرماید که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از همه بدن انسان
 و از خادوم دوستان لاف زن و شیخان پراز مکروفن و از آخوندی و روز سفر هنگام رحلت گمان
 بردن کاروانیان الخ قوله آن خرگوش شب لاهول خور و یعنی بجای کار و انداختن خرغیر
 لاهول آخری بود و قوله شب سیح بود و روز اندر سجود و سجود کنایه از اسکندری خوردن و بسر غلبه
 حراست قوله در سر آید همچو آن خراز خطاط و خطاط بهضم اول و یوانگی و کلمه خشکی اینجا معنی آخر مناسبت است

قوله آدم ابليس را در مابین بعضی شیطنت و پرست آدم بطنیت نماند باشد مثل نمان شدن شیطان
 در جلد مار هنگام دخول بهشت از بهر فریب آدم قوله در زمین مردمان خانه مکن بگو یا تشبیه میکنند که
 که پیشو و فریب مردم پیش گیری بخانه ساختن در ملک و مگیری که خانه از و باشد و رنج تو در کار عمارت
 برای او بود و نه برای خود قوله آن منافق مشک بر تن می نهد یعنی برای حفظ تن و نگا داشت مال
 اطهار مسلمانی میکنند تا از مسلمانان گزند می نند قوله چون تو جزو دوزخی پس هوشدار و جزو مسو
 کل خود گیر و قرار در تو جزو نبستی ای نامدار معیش تو باشد ز جنت یا اندیشینی با خلاق بد آدمی جزو
 دوزخ است و با خلاق نیک جزو بهشت زیرا که نار غضب و شهوت جزو دوزخ و نور علم و سکینه
 جزو نور بهشت است چه دوزخ از نار قهر مخلوق است و بهشت از نور لطف قوله ای برادر تو
 همان اندیشه تجسب معنی آدمی آن اندیشه است که دل او حاصل آنست زیرا که همه جزو از ان اندیشه صورت
 بند و در خارج و هر چه صورت بست همان اسم بر و اطلاق یافت تا اندیشه عبادت فکر و عبادت
 صورت نیست و عاید نام نشد و بکذا فی ضد و سائر الاوصاف قوله نورهای جزو تا جنسان سجده
 ای عد خود را از حدنا جنس جدا کن قوله گر در آینه ز عود و شکرش بر برگزیند یکیک از بهر گیرش بر ضمیر
 شبنم راجع بجانب عطار است و فاعل برگزیند نیز عطار یعنی عود و شکر که نه از یک جنس اند اگر با هم نجو
 شوند عطار از یکدیگر جدا می تواند کرد قوله طبله بالشکست و جانها ریختند در عالم ارواح هر جنس با
 جنس خود قرین و چه رصیده نفوس که مطنه و ملحه و لوامه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود چون از
 اشباح تعلیق گرفت طبله با در هم شکست و اجناس اربعه مخلوط شد انبیا با مرقی تعالی آمدند و هر جنس
 را از جنس دیگر بقانونی که بود جدا کردند قوله حق فرستاد انبیا را با ورق های پاکت و صحف قوله
 تا که دید این دانه ها را بر طبق فاعل گزید هر فردی قوله پیش از ایشان با همه یک آن بدیم اشاره
 بضمون این آیه است کان اناس امه واحده فبث الله البینین مبشرین و منذرین قوله عکس ستارش
 شام چشم دوز یعنی مرد خدا هرگاه از مستور گردانید و لهما تاریک شود قوله والضحی نور ضمیر مصطفی
 حضرت مولوی تفسیر سوره و التبیان بطور اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی بیاطن و ظاهر حبیب خود تم
 یاد میکند قوله باز و الایس است ستاری او و ستاری رسول عبارت از آنست که تن مبارک آنحضرت
 نقاب نور ضمیر او است باطلاقی که دعوت آنان مامور بودند با او توانمند نشست و از علیه نور عالم و
 اهل عالم را آتش و زنجیر و تن را از بخاری از ان گفته که در ان پیکر روحانی نورانی بحسب ظاهر نگار
 شریعت بشهرت بود و توالیه آفتابش چون برآمد زان فلک و چون آفتاب نبوت از فلک احدیت درآمد

طالع گردید تن را بختاب ما و حک مشرف گردانید که ای شب تن تو نیز چون روز جان در کاری و
حق تعالی ترا از نظری که با جان دارد و خروم نگردانیده ترک روت و دفع تو نکرده و رها نساخته قوله
وصل پیدا گشت از زمین بلا بد یعنی محافظت روح با تن عین بلا بود اما رحمت آتی چون تن را مثل جان
نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده فرود وصل در رسید و جناب مصطفوی را تبرع ارج
جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال حلاوت فراهم آمد و آن حلاوت معبر شد باقی می ماند
پس ازین تفسیر و تاویل مفهوم شد که از اهل کمال هر یکی بقدر حال از کلام ملک متعال نهم خالق و در
معانی کرده و حالها متفاوتست چنانچه میفرماید قوله هر عبارت خود نشان حالیت الانا را تیر شرح
بافیه چرا چنین نباشد ان للقرآن ظهرا و بطن و لبطن لبطنا الی سبعة البطن قوله حال چون دست عبارت
آلیتست مثلا آلت عبارت مانند تشبیه است و حالت جان مانند دست چنانچه پی دست از تشبیه کاری
نیاید همچنین از آلت بی حالت در معنی نکشاید قوله آنکه در گفت و سه گفت و شش ازین معنی محاسبان
اتفاق را اتفاق است که واحد واحد است حتی جمعی که بتعدد اسد قائل اند مثل شنوی و ثالث ثابته و حلو
چنانچه یک را یک میدانند اگر احوالی از وید آنها رفع شود و یک را یک نمید و یک گویند قوله در چه چیزی
نشانش میکنی بد تمام این بیت مبتدا و بیت آینده خبر حاصل کلام آنکه چنانچه کار رز که از کشنگریا بد چنین علم
حکمت از علمای رسم که بحث و جدل مزاج دانش پنداشته اند صورت نه بند و علم معرفت در و نال اهل
قرار بگیرد زیرا که علم مثابه بار و نال اهل نمیزد بگیر است کما قال یافتن شاه بازار قوله غافل از لایست و بی
اصحاب نار به اشاره بآیه لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة هم العالمون قوله رائه شبهه شریک
نمیکنند تلخیص است بآیه مبدل الدسیات هم حسنات قوله ردکن رشتی که نیکبایی ماست بهرگاه که حکم حسنا
الابرار سیات المقربین نیکبایی ماکم از رشتها نباشد و دیگر در پی رشتی رفتن کمال متفاوت بوده در
بعضی نسخ بجای ردکن ردکن دیده شده در این صورت بمعنی چنین باشد که رشتی اعمالی بچکس رار و کن
و بجهارت همین که متاع نیکبایان از رشتی ندارد و بیت آینده همین را بنویسد انا آنچه سید عبدالفتاح
نوشته که بجای ردکن ردکن بنظر در آمد و نسبت به کن بکن بهتر میشود که موافق می آید بحدیث انکسار
العاصمین احب من صلوته الطمیعین محل تردد است زیرا که امر بر رشتی عمل دانی عصیان از حدیث مستفاد
نمیکرد و کمالا یعنی علم که او دانی فطانه قوله قدر فندق افکنم گرد و حوی و فندق بکسر اول و سکون
ثانی و ضم ثالث مثل پسته باشد اینجا کنایت از سنگریزه است چنانچه بیت آینده توضیح میکند قوله احدا
خود کسیت اسپاه زمین یعنی آفتاب جمال با کمال محمدی صلی الله علیه و سلمه چون از مشرق اقبال طالع

گروید این خطاب در سید قوله تا نماند سعد بن خنجر یعنی از ارادت آتی هر دو را آگاهی نیست قوله بنو کرم
 رونق دور تو دید و در خبر است که حق تعالی صد و چهارده بار موسی را ندا کرد و هر بار موسی را گمان
 میشد مگر حدیث است و میگوید تا بعد از آنکه او را می شنید خبر تبیین رسانید بکمالک ائمه احمد موسی دعا
 کرد و گفت اللهم اجعلنا با امتی نداء مک من است تبارک و تعالی و هم سمنوا و عیسا گفتند است احمد سمنوا و طعنا
 گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من ائمه احمد قوله غوطه ده موسی خود را در کجا این بیت ترجمه و حاد است
 است که از روی ابست شدن کرد و بدعا گفت که مراد بخار و دوار او غوطه ده و از میان دوره
 پینبر آخر الزمان بیرون آر قوله گفت یا موسی بدان بنبرد دست الی البیتین یعنی آنکه موسی را از
 جانب حق خطاب آمد که این اسرار از این جهت بر تو کشف کرد که باینجود ووری توازن دور از فضیله
 آن ظهور ترا محروم نکردم پس از آن دور خود را خارج بدان ای کلیم و پایی امید و رکش که کشمش
 و جنبشایش مابین و از است ماکلیم دور محمدی که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده قوله نشین
 ائمه مهدیه مد اشعار است بدانکه درین حدیث جانیکه تخلقت الخلق و قصت مراد از ان خلق است
 محمدی است زیرا که طریق معرفت بر سهیل است تا در وجه انهم بطفیل سرور عالم و آدم مخصوص این است
 قوله و انمودت تا طمع کردی و در آن بنصیر و راجع بسوی احمد است صلوات الله علیه یا بجانب حق جل و علا
 حلا و حزیدین شیخ احمد خضر و یه قوله کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد و در قصص آمده که ابوبکر
 راجع از بهر خوردن عیال نبود گفت بر دم تا آرد بیارم رفت و جوال پر از ریگ گرد آورد حق سبحانه
 تعالی آنرا آرد و صاف تا شمرنده نشود قوله شیخ ابی سالما این کار کرد ای منسوب بوام قوله کار کرد
 خود میگذارد و هر کسی به مطابق است بگریه قل کل یعمل علی شاکلته هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد
 از خبر و شر و بدی و ضلالت شبلی این آیه را در رجا اقوی میدانند از دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و
 خطائی و لئیمی و از خدا و عطا و کرمی قوله همت آن شیخ شخار کرد و بند یعنی همت شیخ آن مانع بود که
 مجلسیان بهای حلا بگوید و بند قوله کرده با شمت تعصب موسی از حماقت چشمش موش آسیا بمقوله
 خرمیان است که در معذرت شیخ را موسی خطاب کرده میگوید که حضرت موسی ما چنان چشم دور بین روشن
 خضر پیرای موسی زمان ما با چشم تواز روی حماقت و ابلی تعصب میکند چشمش موش آسیا یعنی چشم بیا
 که در عدم بصارت معنوی مثل چشم موش است نه بین گمراهی و ضلالت قوله فی تضرع کامیابی مشکک است
 قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعاً و خفیه رمانیدن شخصی را مدعی قوله در وصال حق و دودید
 کی کم است یعنی با وجود ویدار حق همین دودیده که داری هرگز نمی بینی و گریه گزندی بدان

نمساند یا این دو دیده اگر تلف شود و دیده مگر حق سبحانه تعالی نتواند در عوض داد و اگر لفظ کم
بجای فارسی مضموم خوانده شود نیز درست میشود و قوله لیب پیکار تن پر استخوان یعنی خادمتن
روح را مضموم است آن آیه که آمد ز داستان ابلهی که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسی کرد قوله
بر دل خود کم نه اندیشه مباش زیرا که وجه عاشق سبحانه تعالی میرساند چنانچه در قرآن مجید خبر

داده است و فرمود است و امر الملک بالصلوة واصطبر علیها لانسلاک زرقا من زرقک والعاقبة
للتقوی امر کن اهل خود را بنماز و صبر کن بدان یعنی مداومت نماز بنخواهم ترا روزی دادن یعنی ترا
نمی گویم که خود را و کسان خود را روزی ده ما روزی میدهم ترا و ایشان را پس برای نماز و دنیا
فارغ باش که سرانجام پسندیده مر خداوندان تقوی راست قوله ترک چون باشد بیاید حرکتی صلی
معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه با است
تراغم خرگاه او خوردن چه لازم تمامی قصه زنده شدن استخوان او قوله آنچنان
بنمایا آنرا که هست اشاره بحدیث آتی ارنا الاشیا کما هی یعنی بنا حقائق تعینات وجودیه را چنانچه
هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاهر منکشف شود شیخ عطار گوید قوله اگر اشیا همین بودی که پدید
دعای مصطفی کی آمدی راست بلکه با حق متردین گفت آتی بدین بنمای اشیا را کما هی و خاک بر سر
استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست قوله و بآب چشم بندش را بربندد ای زنده کن و
تراش قوله که ضریری کم تراست و تیر چشم بد ضریر نابینا که تیر فتح را و سکون میم و صم نافرین و کتده
قوله نوحه گو باشد مقلد احدیث نوحه کو کعب لولیا است که در تغزیت دن زنده و های بر اصول آفا
کنند و اهل ماتم را بگردانند و در دستاوند قوله بار برگا و است و برگردون چنین برگردون و دلاب قوله
دزه در گشته بودی قالمش بمبالغه و عظمت اسم آتی قوله نام دیوی را بدور سحاری یعنی نام
دیو سحاری از سحر دور کند برای تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند و اگر زده بوده باشد چنانچه
در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی در سحر و سحاری
راه بنزله می برد و تا شیری نبشد نام خدا را بر او شیر بر زبان میرانی که خار بدن روستائی شیر را
قوله و انزلنا کتابا باللیل از آیه و انزلنا نازل القرآن علی جبل لورایه خاشا مقصد حاشیه اند صوفیان
بهمه مسافر از رختن چون این سخن از آفت تعلید برآمده احوال صوفی مقلد را بیان میفرماید قوله
نی چنان صوفی که ناگفته میشد یعنی آن صوفی که مرکب خود را نادم لاجول گو سپرده بود و محقق بود قوله
از سر تقصیر آن صوفی ربه بکله صوفیان تنگ دست که اتفاق کردند بر فروختن مصرمان قوله بس فساد و

ضرورت شد صلاح به مطابق بایه نفس اضطرری محققه غیر متجانف لایتم فان الله غفور رحیم والضرورت
تبع المحکورات اشبه قولم چند ازین صبر و ازین سعه روزه چند سالکان پیش هر سه روز یکبار طعام
کردندی قولم سیر خورد و فارغست از تنگ دق و دق بچند معنی آمده اینجا یعنی گدائی است قولم گفت
خادم ریش بین جنگی نجاست به خادم در جواب صوفی از راه طرنگ گفت که از ریش خود ملاحظه کن یعنی با وجود
این ریش پریشان و بهره گو و ازین گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاست قولم عکس خندان باید
از ریایان خوش میفرمایند که در ابتدا یال طلب را از تقلید و متابعت چاره نیست زیرا که صحبت کامل و ابتغاء
او مصلقه آینه روح است و مفتاح ابواب فتوح قولم زانکه از تقلید صوفی از طبع اشاره با کلمه تقلید
چون با طمع یا رشد باعث خرابی کار شد قولم گفت کبرم که طمع قارون شوی یعنی ترار و با خود چنان گفت
و طمع مال مگر قولم هر بنی گفتی با قیوم از صفا تصریح کرد که مراد از آنه و ترار و وجود و انبیاست علیه السلام
قولم من خواهم ثم دیغام از شما اشاره بایه قل لا اسکلم علیه ابراهیم اجری الاصلی الله قولم داد
حق دلایم هر دو سری بکنایه از افاضه و استفاضه قولم که چه خود بود بکبر بخشد چل هزاره صدیق در او
توفیق بعد دریافت جلا و استحقاق چل هزار درم اتفاق کرد و تعریف کردن منادیان قاضی
مفلسی را اگر دشمن قولم زانکه آن نغمه ریایا کوشش برد یعنی شخص نماید قولم نیست پی با ثروبی
دق انحصیر و دق انحصیر بوریای کوبی یعنی جهانیان بهر بهانه چیزی میخواهد یکی غرور یا میخواهد که در کار تو
کردم یکی ضیافت بوریای کوب طلب میکند که مرام همان کن قولم آدمی را فریبی هست از خیال در بطون
بیت با قبل این طریق است که اگر در ظاهر با هیچکس مصاحب نشوی خیالات تو با تو همیشه همراه است
و خیال اندوه و حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید قولم گفت پیغمبر شما
ایمان نداد دینی احدیث من لا صبر له فلا ایمان له زیرا که ایمان دو نصف است یکی نصف صبر و دیگر شکر
قولم آن یکی در چشم تو باشد چو مار به باز رفت بر سر خیال قولم کاندیرین یک شخص هر دو فعل هست
در ذات یک شخص دو صاحب خیال مختلف تواند اندیشید که یکی بعد اوت کافران کار و دیگران
بمحبت مومن شمار و دشمناء احتمال صلاحیت اوست مگر قبول کفر و ایمان را قولم گفت بر ذرات
فمنکم مومن اشاره بایه هوالذی خلقکم منکم کافرو منکم مومن قولم از جمال یوسف اخوان بس نفور
تا میاید است همان مدعا آنکه در ذات شخص واحد خیال مختلف را محال احتمال باشد جمال یوسف از
خیال در چشم اخوان قبیح نمود و از خیال در دیده یعقوب بیخ بود شکایت کردن امیل
زند ان قولم محبتش این که خدا گفته کالو به قال الله تعالی کلو مما رزقکم الله قولم بس شخص

گرد از ایمان خویش بدای مهربان خود قوله همچون ابلیس که میگفت ای سلام بر سلام اسم حق بهانه تقا
 قوله رب انظر فی الی یوم القیام بدایت باس از آیه فانظر فی الی یوم یبعثون قوله که بدو نشی کنم تندید
 شان بد قال خزاسه الشیطان بعد کم الفقر و یام کم بالفتناء و اسد بعد کم مغفرة منة فضل و یو وعده میکند
 شمار فقر و احتیاج و ام میفراید شمار بکل و اسماک و منع صدقات قوله هر که سرود کرد میدان کور دست بهر کس
 که تر از طلب حق سرود کردید بدانکه شیطان در دست او پنهان است قوله که خیال آسیاد و باغ و راغ بد که خیال
 مینغ و باغ و لیغ و راغ بد راغ و امن کوه و صحرا مینغ ابر باغ مرغابی و نوعی از کبوتر مینغ بد دل لاغ هرزل و
 بازی و دیو که شیطان باشد از صدق و اخلاص مفلس است متمم مفلس زندانی قوله در کنی او
 بهمانه آوری بد یعنی اگر با و شرکت کنی او را بر سر حذر و بهانه آورده باشی که بگوید من از شرکت گریزان
 بودم بزور شریک من شد قوله که در پیاره بسی فریاد کرد بد تعریض غنی برای حکمه که از خود کمتر بد نیز کند
 قوله برشته نشست آن خط گران بد ای مفلس قوله مفلس قلبی دغای بد یعنی دانه الارض بد
 و بر حکم آرید این پرمزده را بد یعنی اگر حکمی و خواه نخواه بیارید قوله ما شمار نوذار شاخ شاخ شفا
 بکسر جامه ملاحق بدن و دثار بکسر جامه بالا این لفظ دثار و لفظ شاخ شاخ هر دو صفت شمار است
 یعنی جامه دارد و بالا نو و امین شاخ شاخ و پیاره پیاره قوله جور با کردم کم از اخراج کا بد یعنی جو
 برای شتر نمی خواهم از خرج خود کن دکاه خود برای شتر بد است بر سمع و بصر مهر خدا بد اشاره
 بآیه ختم الصد علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و ختم الصد عبارتست از منع تصرف و غیر تصرف
 بد جز این شاعر مدارک اشقیات را خبر با باراده حق ابواب آن خزاین مفتوح نگردد و درین آیه ارباب
 اشارت فکر ای دقیق و نظر های دقیق دارند قوله در حجب بس صورت است او بس صدا بد یعنی
 در حجب صور گونه صد غیبی استوار است و صدای پای پیچیده هر که را حق خواسته آنصور پادیده و آن
 صدایا شنیده بد گفت پیغمبر که یزدان مجید بد عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 لكل داء دواء و الداء الاصاب و الداء الیر باذن الله بدین بنه چون چشم گشته بسوی جان بد یعنی
 چنانچه چشم گشته بسوی جان نگران باشد همچنین باید که چشم تو بسوی لامکان باشد باز گردد از هست
 سوی نیستی علاج برداشتن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرماید که میل تو جانب هستی موهوم غشاوه
 تست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی ادراک کن تا مهر برداشته شود قوله صبر معطل در جهان هست
 کیست بد یعنی جهان که هست شماست و اهل این جهان را معطل از ان گفته که هر چه شدن نیست بیشتر شده
 است چون خروج از حبس تیود ترک مغالطات و وجودی و ستیاری توفیق میسر نگردد دست بد عابر دشته

از رب العباد استمداد طلب میفرماید قوله انچنین نیاگر بیا که راست به نیاگری راهم یعنی گمبیا گری
دوم یعنی آنکه سازی استعمال کند قوله انچه تا نید است مسند میکند یعنی معتبر سید اند قوله این را
کن عشقهامی صورتی به یعنی این بحث را که بعضی از اوصاف بشری مجروح شده اند و امور محسوسه از چشم
رو دیده اند بجای خود بگنجد که اگر نیک تامل رود عشقهامی صورتی و مجازی نیز او بعالم غیب داند
لیکن عاشق صورت از دریافت انی یعنی غافل است لهذا چند بیت می آید بمنزله تازیانه است گرفتار آن
عشق مجازی را هم نیست بحقیقت پیدا کنند قوله انچه محسوس است اگر معشوقه است به برهان است
بدانکه صورت محسوس است اگر معشوق را شاید پس هر که حس دارد باید که عاشق و این کلیه
ممنوع است پس محشوق بودن محسوس نیز متمنع باشد قوله چون و فان عاشق افزون میکند
یگماید که و فاصفت عشق حقیقه نیست چون آن ره و در وصف و فانی یادتی پذیرد و دیگر
صورت آن و فانی تغییر نیابد و بر یک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش بدیاس
که این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت گمان برده که اصل خود عاشق است
و از گرفتاران دیگر که قدم از دایره صورت پیش بگذشته اند خود را پیش قدم میدانند و از غرور
بر صورت پرستان دیگر زبان طعنه دراز میکنند و از تبسید میفرماید و میگوید قوله بر تویی عقل هست
آن بر جس تو به مرد صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را بر تو عقل یعنی از استماع اقوال او باب
حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تافضل و از گفتار ناکر دار تفاوت بسیار است قوله
چون ز راند و دست خوبی در بشرد باز رفت بر سر قدح صورت پرستی تا صورت که بر عزم فاسد خویش
صاحب معنی تصور کرده نیاک مبنه شود قوله و لغمره نکسه بخوان قال الله تعالی و من لغمره نکسه
فی اکلن افلا یقانون و کسی که دراز گردد و انیم خود را نقصان میگردانیم و در خلقت او یعنی زیاده میشود
ضعف او و نقصان میگرد و قوت بسبب ظهور پیری و زوال جوانی قوله دل طلب کن دل منه در
استخوان به صورت استخوان و معنی مغز آن گمان جمال دل جمال باقیست یعنی جمال که بر دل می آید
جمال تکلیفی است قوله هر سیک شد چون تو شکست به هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت
آن جمال را در تجلیات ممنوعه ناظر گردد و بد پس انچه گفت همون آبت و هم ساقی و هم مست کنایه از سبط
آن تکلی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیرالی الله و فی الله و با الله قوله به مناسب شادی
و هم بر قافیه به تعریف بر جهان صورت پرست که تمت دریافت معنی بر خود بسته یعنی انچه بر عزم خود معنی
پنداشته و بدان شاد شده مناسب و مشاغل معنی است نه معنی و بجای تافیه است و بر معنی اصلی را

و قافیہ در لغت بنس رونده و از پی آئیده را گویند و در اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد اینجا یعنی آخر
مقصود است قوله که کور را قسمت خیال غم فرست و عاشق صورت در خیال بند است که شمره آن
غم و اندوه است زیرا که صورت ناید قوله بهره چشم آن خیالات فناست بهر که چشم نیابد و در فنا
خود چنانچه گذشت هر سه یک شد چون طلسم تو شکست قوله حرف قرآن ضریران معدمند مشک
نیست که متبعض الفاظ قرآنی نسبت بواقعان امر بمعانی مثل صورت پرستان نابینا و ضریرانند
و حالت آنها بحالت کسی ماند که خر کمده بر پالان چسبیده باشد پس مقصود از ذکر خر و پالان
اقامت مثال است نه تشبیه الفاظ است و معانی قرآن بحر و پالان که مستلزم سوی ادب باشد و
این مطلب را حکیم سنائی چنین نظم آورده است
از محمد بهی کوری چند مصحف ماند کنه کوری چند
راز مصحف کسی نمیگوید مگر با کس سخن نیکوید هر چند متو میانی بی ضرر و که جست این بیت با ابیات لاحق
افاده آن میکند که در پی اصل باید شنافت زیرا که فرغ تابع اصل است قوله پشت حسرد و کان
مال و کمکت است بر این و در تفحص خبر باشد در تجسس پالان قوله جان تو سرمایه صد قالب است
و در تصریح نیز غرض تشبیه نیست بلکه همین قدر تمام است که در صد و تریبیت جان باشد نه در پی تیار
بدن سرمایه صد قالب بودن کنایه از آنست که یک جان آگاه صد تن گمراه را برادر رساند قوله خبر بر نه
بر نشین ای بو الفضول و انتقال کرد و تشبیه نفس با خیمه نفس را از دواعی شهوات مجرد کن و بر و سوار
باش چنانچه بیشتر تصریح این معنی خواهد کرد قوله البنی قد کب معرو یا و معرو بضم میم و سکون سین
معلمه و ضم رای محمله بر وزن مفعول از باب افعیال سن معروفیت انفس ای رکت حریمانا کذا فی القاموس
والصالح قوله بیج و از روزی بر نداشت مدنی القرآن و لا تزد و از رة و نه آخرتی یعنی بر ندارد
نفس گناه کننده بار گناه نفس دیگر قوله تا نکردی تو گرفتار اگر به فائده سعی و کسب پیاف
میفرماید که بیه سعی اگر کار نشود هم تسکین حاصل میشود و مرتبه تعین از دست نمیرود و بهجت
آنکه میدانند کسی کرد چون مقدر بود نشد و اگر سعی نگردد باشد ترو و باقی بود و این خطره عارض
شود که اگر چنین میکردم اینچنان میشد چون نکردم نشد قوله که اگر گفت رسول با وفاق و اشاره شد
احرص علی ما یفکد و استعن با سر و لا تفرد و ان اصابع شیء فلا تفعل لوانی فعلت کان کذا و کذا و کذا
قال قد اسر و ماشاء فعل فان لو یقع علی الشیطان یعنی اگر نتجیاب عمل شیطان میکند مثل قوله کاستی
معمور بودی ای سر اهد خانه تو بودی این معمور یا یعنی این خرابه اگر معمور می بود تو خانه میکردی و
معمور میشدیم که آن تو فیض بروی پس لفظ معمور را در معمره ثانی بقلبه اضافه باید خواند قوله

این همه عالم طلبکار خوش اند و در خوش تزییر اندر آتش اند و میگویند که اهل عالم چیزی را که خوش و
پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بگروه آنها خوش تزییر است نه خوش حقیقی اما در آنکس که
بر آتش طلب آن میسوزند و از خوش حقیقی تا نزد ویری فرق نمیکند مثلاً از پیروان هر که هست طالب
مزدوست لیکن سره از ناسره امتیازی نمی تواند کرد قوله بی محک نذر اما کن از من که زمین در ای محک نور بصیرت
و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار میفرماید و هر که ندارد و باید که خود را بصاحب محک بسیار قوله
با یک خولان هست با یک آشنا از با یک خولان دعوت اصحاب شیطنت که خود را از اصحاب معرفت
و انانیتد اگر خواسته شود مناسب است اما حضرت مولوی و سادس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تصریح
خواهند کرد قوله آشنای گوشت سودی فناء ازین فنا پاک و آن ها که مراد است نه فناء که مراد است
طریقت باشد قوله تا کند آن خواه را از آفلان و ای ها لکان قوله چشم چون رنگ ازین که رنگ بدو
رنگ سبز زیر افکند و بر پشت پاشم و دخته بهیچ سونی بیند قوله رنگ می را بازوان به رنگ کاس بد
یعنی کاسه که می آید یا جا گرفته قوله تا بود گردیدگان هفت رنگ و دیده پیدا کند صبر و در رنگ و از
دیدگان هفت رنگ دیدهای ظاهر میخواهد که الوان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند رنگ از رنگ
مردار خوار و نیاز و دوستی و میان صبح صادق و کاذب تفریق کردی همین قدر چه دور رنگ و دیده دل
باز شد و مشاهده عالم معنی گردید ازین اقرار فاعل پیدا کند صبر و در رنگ باشد و اسرار علم بالصواب
قوله کار کن در کار که باشد نماند درین بیت و چند بیت آینده چه چیز ذکر میکند کار کن و کار که و
کار نماند کار کن هستی مطلق و از کار که هستی ممکنات و از کار که هستی آن مراد میدارد و همین تمهید
پرده از روی کار برداشته باشد و خفای در معنی ابیات نماید لیکن بجهت مزید توضیح معنی هر بیت را تقریر
کنم تا طریق فهم بر تو آسان شود قوله تو بر و در کار که بنیش عیان یعنی نیست شایسته مطلق مرئی شود
قوله کار چون بر کار کن پرده تنید و کار کن در کار که باشد پیدا یعنی هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد
نیستی تو محل ظهور انوار دیدار آمد قوله خارج آن کار بتوانیش دید و ضمیر آن بجانب کار که راجع است
یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار آن کار کن را میتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد در آید اما
کار کن را که در انتظار آتی خبر و در کار که نیایی قوله کار که چون جای باش حامل است و از حامل کار کن
مراد است قوله آنکه بیرون است از وی حامل است یعنی کسی که بیرون کارگاه است و از خود نیست
گفته از حامل غافل است قوله بس در آرد کار که یعنی عدم اینجا تصریح فرمود و مراد از اسرار الهی الی
سبیل الرشاد و اما عدم را از برای آن کارگاه گفته که حق تعالی همه مقدرات را بر وفق عالم انزلی از

عدم بحد وجود میرساند کما حیث قال ۵ بجای دخالت این عدم از وی مرهم بجای خربت این وجودش
 و کم قوله کارگاهی صنع حق چون نیستی است و جزو محط در جهان هست کیست ۵ همچو صاحب نفس گر
 تن پرورد و آگاه باش که اینجا صاحب نفس بفرعون و تشبیه صاحب نفس تن بموسی کرده قوله او چو
 موسی و تنش فرعون او ۵ اینجا مقصد برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی و تشبیه تن بفرعون
 میکند نه آنست که انیم یعنی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسه تام است گویا مخاطب مخبر ساخته در انضا
 کی ازین دو تشبیه که اگر آنگنان خوش دارد آنگنان و اگر آنگنین پند میکند آنگنین افد کند ملامت
 گردن مردم قوله مانع آید لعل را از آفتاب یعنی منع کند که لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد و نه آنکه
 از دشمنی لعل را بگذارد و سنگریزه بردارد ازین عداوت لعل را چه زیان قوله گر ترا حق آفریند
 زشت او و ربط این بیت با قبل ازین رهست که بدخوشی بدخوش شعار گفتار و اهل انکار است از ان
 پر میرکن چرا که بدروی از نقصان در جمال باشد و آن سہلست اما بدخوی نقصان در کمال و تشبیه
 باطل گفتار است و ضلال و مزور بدخوی او حسد است چنانچه بیشتر تصریح خواهد کرد در نظر العجایب
 منقول است که فرمود و انظر لی و جبک فی المرات ان کان حسنه فاضل یا ناسبه و ان کان قبیحاً لا یحرم
 بین آیهین قوله در بود کفشت مر و در سنگ لاج یعنی راه همواری و ملائمت پیش گیر با اعتماد آنکه
 با برهنه نیستم و توانائی دارم و سطوتی نا همواری و درشتی قدم گذار قوله چون دو شاخست میشود
 تو چار شاخ یعنی برو کج داده اند قناعت کن قوله تو حسودی گز فلان من کمترم بدخوی را تفسیر
 کرد قوله حاسد حق بیج در یابی نبود و اشاره میفرماید که در حسد مماثلت حاسد نگویند قوله بس حسد
 ناید کسی را از قبول یعنی از قبول دعوت و اقرار بزرگی رسول که یکس را مجال حسد نماند چنانچه از بزرگی
 خدا بر خدا هیچ احدی حسد نبرد و لهذا رسالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت و حاسد نگویند قوله
 پس بهر دوری ولی قائم است به شیخ محی الدین بن عربی امام محمد مجتهد علیه السلام آخر زمان را نام
 ولایت محمدی میداند و تا وقت ظهور آن حضرت نائب او را در هر دوری از ادوار فکلی موجود میداند
 که به نیابت او کار میکنند و رای شیخ بر آن قرار گرفته که امام محی و قائم هست چنانچه در باب سیصد و
 شصت و ششم از کتاب فتوحات میگوید که ان سر خلیفه یخروج من شرفه رسول الله من ولد فاطمه
 بواسطی اسمہ رسول الله و جدہ الحسین بن علی بن ابی طالب یا بع بین الرکنی و الاقام تشبیه رسول
 فی الخلق بفتح الخاء و یرل فی الخلق بضم الخاء و درین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد و بهین مقدار اکتفا کرده
 شد و شیخ علاء الدوله نیز بر همین اعتقاد داشت کما قال ذکر الابدال اقطابهم و قد وصل الی مرتبہ التمجید

محمد بن الحسن العسکری و ہوا ذائقہ دخل فی دائرۃ الابدال و شیخ برائین درینماہ خلو و مہانت تمام است
بس بطور این دو بزرگ وحی قائم در ہر دور کہ مولوی بوجہ و آن تصریح فرمودہ اند نائب امام محمد
باشد و بطور دیگر ان اکابر اہل سنت جماعت نائب نبی علیہ الصلوٰۃ والسلام قولہ تا قیامت آرائش
درائم است ہما انقضای زمان امتحان موافق و منافق و حاسد و غیر حاسد باقیست و ذات آن کو
بمنزلہ کما است کہ سرہ را از ناسرہ جدا میکند قولہ ہر کرا خوی نکو باشد برست ہر کرا فسیبنا ز مکارم
اخلاق باشد انقیاد کند آن ولی را و رستگار شود قولہ ہر کسی کوشیشہ دل باشد شکست ہر کہ در
طاعت او نزاکت بجار برد و تنگ نظری کند بشکند مانند شیشہ کہ باز پیوند نگیرد قولہ بس امام حی و قائم
آن ولی است خواہ از نسل عمر خواہ از علی است یعنی لازم نیست کہ آن نائب ہاشمی باشد بلکہ سب
بو ہاشمی خواہد بود قولہ مدعی و ہادی ولیست ای نیک خود بہ متصف بصفات مدعی و متخلق باخلا
او مہدیت چنانچہ در دفتر اول از زمان حضرت سلیمان و در باب تفویض ملک بدیگری بنظم آید قولہ
ہر کرا بدی و بخشی از کرم و سلیمان است و آنکس ہم منہم نہ بود او بعد ولی باشد مدعی و خود مدعی چه بود
منہم مدعی و نیز در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافتہ قولہ حق تعالی چون نیابد در عیان ہر نائب
حق اند این پیغمبران مبنی غلط گفتہ کہ نائب باموب کرد و دینداری قبیح آمدنہ خوب ہر باز در قصہ حضرت
علی کرم اللہ وجہہ کہ کافر لعاب و ہن انداخت و حضرت امیر اورا نکشت مذکور شد قولہ تو منی و من
تو ام ای محشم تو علی بودی علی را چون کشم ہم نہان و ہم نہت پیش رو و با مخلص محشور
از منکر نفور باشد قولہ او چو نور است و خرد و جبریل او بدیعنی ناظر بنور حق است و عقل او و مہر
در انضاء افاضہ و استفاضہ آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات قولہ زانکہ مقصد پرده دار
نور حق ہر اشارت بمضمون ان سبعین الف حجاب من نور و ظلمتہ قولہ صف صف اند این پرہ
شان تا امام بدیعنی آنکہ پیش از ہمہ است قولہ رنج جان فتنہ آن اہول است ہر کہ او در مرتبہ اولی
بود نسبت باصلی اہول است زیرا کہ اقصى مرتبہ کمال بخود کمان میکند پس مرتبہ خود را و برابر انجمنی بند
قولہ چون نہ مقصد بگذرد او ہم شود مدعی دریای بیکران شود و با عظم پایہ ولایت رسد قولہ لیک
آہن را لطیف آن شعلہ است بدیعنی لطف بخشندہ و از غش بر آرد قولہ کو خرب ناشی آن آرد
مراد آرد و آتش قولہ صاحب آتش بود و بواسطہ ہولی کامل پرورده و آتش عشق است یعنی در
ہیچ حال حفظ مراتب از وقوت نشود و شطی سوزند و در ضبط احوال محتاج بواسطہ و رابطہ
کہ عبارت از صاحب حال دیگر باشد باشد قولہ بحباب آب و فرزندان آب بدیعنی آب آنکہ بر آتش

آورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرو نشاند
 باشند فقیر کامل تاب شعله های آتش می آرد زیرا که چنگی از آتش آموخته است در بیت از گرمی عشق دریافته
 قوله واسطه دیگی بود و یا با بیدالی اخلاقی است میفرماید که واسطه بمنزله دیگ است و تا به مکانی باشد که
 استفاده حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافل
 سربو جو و واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سراب آتش است و خود را واسطه دیگری
 تواند شد و راضای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد و نیکی مادی میفرماید
 که بقصد نیکی سخن میرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود یعنی فهم مراد ناگردد و زبان طعن
 دراز ننگند یا کلام موعده را طعنه درک کنند بنا بر آن عذر بخودی و متستی می نمایند و احتی این داستان
 خار و انگه بسیار داشت لیکن با استدرا و باطن حضرت مولانا برچیده شد و هو میسر کل عیسر قوله
 بای کثر افکش کثر بهتر بود بدش است در شان عوام که گوش ایشان را سخنان ست در خور آید قوله
 برنگد را و تنگ برود بود یعنی اندرون و دربار نیاید امتحان باد شاه بآن و و غلام چون
 پیشتر گذشت که در انسان صنعتی بهتر از خلق نیکنو باشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت و و غلام
 بجهت انتهات این مدعا در عذوبت و سلاست بیان میفرماید و او سخن میدهند و بدین مصرع که
 قوله ماهی کثر افکش کثر بهتر بود این داستان مناسبت تمام دارد و کما بیضی علیک عذقم انفضه
 قوله هم سوال و هم جواب مادی بول یعنی فروغ سخن او بصیرت را مد و کردی تا بحدی که اگر سوال از
 ناشی شدی جواب هم از سوال مستنبط شدی و در بعضی نسخ از مادی دیده شد در نصوص مرتب معنی ظاهر است
 قوله چشم که کردی و دیده ماه را گفتگوی غلام را یک سو کرده کلیه را بیان میکند که نور گوهر سخن را
 چشم راست بین دریا بدنه هر چشمی که کج میدیده باشد زیرا که از کجی دید شبهه عارض شود و از شبهه سوال خبر
 چون کجی برستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کردن
 عبارت از خود بینی باشد و راست کردن عبارت استی موهم از دامن افشاندی قوله فکرت را راست کن
 نیکنو گرد یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که فکرت راه صواب مفتوح شود و قوت فکر چون راست
 او باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد و پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود و اقبال هم نفع
 و هم فاعله قوله هم جوابی کان بگوش آید بدل بول یعنی هر جوابی که بعد از راست کردن فکرت از راه گوش
 پیل در آید چشم دل آنرا پذیرد و گوید که اکنون از من شنود گوش را بگوشه و اگر قوله گوشش
 دلال است چشم اهل وصال و ای چشم قوله در شنید گوش تبدیل صفات مثل موصوفی را با و صفات نیک

شنیده چون از جای دیگر برخلاف آن شنیده می شنیده اول را از حال خود گشت و صفات آن موصوف در
 تصور تو مبدل شد قوله در میان ویدها تبدیل ذات و جانیکه چشم دل بار است کار با شاهده ذات است
 که ذات فانی ذات باقی میشود قوله زاتش از علت تعین شد و سخن یعنی از لغتن آتش اگر ترا علم یقینی شد
 که سوزنده است سخن پنجه خواهی گفت و صفت آتش را نیکو بیان میتوانی کرد اما در تعین منزل مکن و قدیم
 در آتش بگذر و دود و دوزار هستی خود بر آ که علم الیقین عین الیقین شود قوله نلند گرم فکرت آتش نشنا
 حدیث آب عطش غالب این ابیات در نکوشش گوش پرستان دیده و دوفته هست که قدر چشم با ننگان گوش
 فروخته اند ندانند و محض شنیده از دید و اینند اکتی عالمی از صاف جواهر حقانی شنیده ابانچشم جهر شناس
 ندیده آنچه بگوش میرسد خبر است و آنچه بچشم در آید نظر قوله شنیده کی بود مانند دیده و گوش چون دیدگاه
 شود و آری چشم و گوش اصحاب حال یکبست اما صاحب حال از بیاسانندی و لفظ ما قد را نا قدیم
 میتوان خواند براه کردن با و شاه یکی را از ان دو و غلام قوله که تو زابل نامه در رقبه بدی یعنی
 از فایت که است منتظر صحبت بنامه و پیغام باید داشت نه زود و قوله نه بنیم روی خود را ای شمن
 از شمن مراد عابد است یعنی چهره من مرامی نمیشود قوله آن کسی که او به بند مردی خویش و ای
 مومن کامل الایمان قوله که یکی را ده عوض می بایدش و کما جاز فی القرآن من جاد با عینه فله عشر
 اشالما قوله آیموان یافتند و کم زنان و کم زدن ترک کردن قوله گشت او شیر خدا و در ج جان
 مرج چراگاه قوله عشر را درین قرطین آمدند و القرط گوشوار قوله چون که کرخی کرخ او را شد و مر
 کرخ موضعی است در نواحی بغداد و قیل من مضافات بلخ و اینجا معموره باطن کرخی مراد است و مر
 نگهبان قوله گشت او خورشید را ی تیز طرف و ای طرف العین قوله نام شان از رشک حق پنهان جان
 اشاره بحدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری قوله که مر حال و جان
 بحر اگوشش به بیت اول قسم دلی بیت جواب قسم است قوله شرط من جاد بحسن بی کردن است
 و حاصل این سوال آنست که نیکی کردن از عبارت قرآن مفهوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی بآوردن
 نیکی بندگان را مأمور ساخته زیرا که حق سبحانه تعالی گفت من جاد با عینه یعنی هر که بیاید به نیکی و بگفت
 من عمل او فعل بها و حال آنکه نیکی عرض است و عرض فاش شود پس بنده با نیکی چگونه باید بخصرت حق
 و ابیات آینده تمام این تقریر است قوله چونکه لایفی زمانین انتفا شد الا عرض لایفی زمانین
 علیه شکم و حکیم است قوله لیک از جوهر بر بند امراض را به تئمه سوال آنست شاه غلام میر عبد که تبار
 قاعده کلیه که عرض را بقا نباشد نقل عرض اسکان ندارد و لا جرم بدو این اعمال میسر نشود لیک

اینکه عرض اصلاح جوهر کند ممکن است تا بعدی که جوهر را مبدل سازد مثل آنکه بر نیز عرض است و چشم
 بیمار را میچ کند و عمل کیمیا مس را از سازد و دیگر تمثیلات که از زبان شاه خود میفرماید قوله جواب
 فرزند حاصل شد با آب نطفه میخواست قوله پس بگو که من عملها کرده ام و دخل آن اعراض بنماید
 ایضا بقیه سوال یعنی ما اینهمه اعراض که در تماشیل ذکر یافت بر تو واضح گردیم تو هم اعراض طامع
 را بر ما عرض کن اگر سر نقل اعراض بر و نطاعت بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم و الف اتفاقا
 فرما قوله این صفت که در عرض باشد خمش و شاه میگوید اینهمه تمثیلات که در صفت عرض انشا کرد
 شد عرضی بیش نبود و بقیه نداشت ازین گفتنها غرضی سزاوارتر است زیرا که حل اشکال نمیشود
 نقل اعراض بر وجهی بوده منقول نمیکرد و اتمام درین بدان بنماید که بجای بز سایه بزرگ کسی قربان
 کند قوله گفت شما های قنوط عقل نیست بر قنوط نومیدی غلام ده جواب میگوید که قائل شدن به
 نقل اعراض واسطه نمیدانست اگر اعراض را نقل بودی امتثال او امر واجب و اجتناب از زواج و حشر
 و نشر و عمل و جزا باطل بودی ای بادشاه نقل بر وجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است و آنچنان
 باشد که عرضی بفرمان حق صورتی پذیرد در حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود احکام بران
 مرتب گرداند و این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری در نیابد
 قوله نقل بودی باطل و اقوال قشر و القشر بنیان قوله لائق کلمه بودیم سالفش و سابق دانده کلمه
 که چنان باشد قوله جنبشی جفتی و خنثی یا عرض یعنی از جنبش جفت که پیر و مادر باشند بهر سیده و قشر
 مقصد گردیده قوله بنیت عالم چنان دان در ازل یعنی علت غایه مقصود از عمل در وجود متاخر است
 چون نمرد بعد از شاخ و برگ و درخت بطور آید پس علت غایه ایجاد که سرور عالم و آدم است صلی
 علیه و آله و سلم از نجه بعد از همه مبعوث شد کما یحیی اللہم صل و سلم و علی آله و اصحابه و اولاد آخر قوله
 بس صکر که مغز و افلاک بود یعنی افلاک سر نخیده بود مانند مغز قوله نقل اعراض است این بحث و
 مقال بدیعنی سوالی و جوابی که میگردد قوله نقل اعراض است ای شیر و شغال و شغال بادل کسور
 کاف تا زنی رسیانی که بردست و پای اسپان و شتران بدخصلت بندند و اینجا از حرکت و از شغال سکون
 مراد داشته اند قوله جمله عالم خود عرض بودند تا اندرین معنی نیاید بل اتی بوقال الله تعالی بل اتی
 صلی الانسان عین من الہم کمین شیئا مذکور ایا آمد استقام تقریر است یعنی بدستی آمد بهر آدم
 هنگامی و زمانی که در آن نبوده چیزی ماده کرده یعنی چهل ساله میان مکه و طائف افتاده قبل از
 کسی با انسانیت او را یاد نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فائده خلقت او چه خواهد بود و در باب حقیقت

رسانیده تا باز خود را بخواری تمام گشتند و خدا بترین مکافات کنندگان است مگر را قوله تو گوئی فائده
 هستی چه بود یعنی اگر شبیه شود ترا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقدر بدل نیشود و فائده
 هستی چیست جواب آنست که این سوال بقصد فائده می کنی و هرگاه در سوال تو باشد و رایجا و عالم
 چرا فائده نباشد و از نیکه فائده آفرینش معلوم کی نباشد لازم نیست که دیگری هم ازان محرم بود
 کما اجر عنة جل سمانه و قال ان من شئ لا اعذنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ايضا قال انما
 انما خلقناکم عبداً لکم الینا لاترجعون و ابیات آینده تمحیمین مدعاست بانظار و امثال عجیبه قوله
 بر منافق مردست و زندگی و ای پیرمردگی قوله پس نصیحت کردن او رخص است در رخص اتقی
 که اسب سرکش را رام کند شل پوز بند و غیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبریست که هادی مطلق
 ازان خبر داده و فرموده و عند ربی لطیفه یستقیمه نه این قوت عارض که بدان خو گرفته پس نصیحت او
 غرض است که این قوت ترالائق نباشد قوله که خودی و السماوات الحکیم بحق سمانه تعالی قسم یا میکند
 آسمان که خداوند را ده است یعنی طرق که میر کو اکب است و در هر طریق تعلیمات که از جبهه مرض بحسب
 خوی آن طرف توانی پرداخت قوله در شهیدان یزیز قون فرمود حق بحیث قال و لا تحسن الذین قتلوا
 فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون قوله چشم از معنی او حساسه است و حساسه ماهی خشک یعنی چشم
 حسی ادراک آن معنی نمیکند و اگر حساسه را بمعنی بسیار احساس کننده گویم هم میشود و یعنی افزونی مبنای هر
 چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیده صورت قوله قائل خوردن شود اجسام ما چون برآمد از خفج
 کام ما در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط و طبیعت پدید آید اجسام با لیاقت
 قبول غذا بهر ساند چه بی قران خوری و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قوله قوت اندر فعل آید از اتفاق
 یعنی هر موجود در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که نشاء بعضی شیون و انحال و مصدر بعضی
 از کیفیات و احوال گردد و اما بدو زن از قوت بکد فعل مشروط با قران بعضی شرائط و مربوط با اتصال
 بعضی روابط است از انجمله مصاحبت شرط طور مستودعات فطرت است که از مرافقت ارباب کمال صفا
 دل نذاید و از مخالفت اهل ضلال مانع و شقاق فراهم آید قوله این معانی راست از چرخ نهم یعنی
 که در معانی که پس از وجود شرائط و در معرض ظهور آید از فیض حق است که مجد و جمله جهان است قوله
 خلق را طاق و طرم ماریه است یعنی حدوث امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر از
 خصائص ماهیت و آثار قوله از پی طاق و طرم خواری گشتند تعجب میکنند بر حال سرنگانان باو که خیال که
 از طرم طاق عالم امر چشم بردوخته اند قوله بر امید غرزه روز غدوک بر بضم اول از قبیل خطر و دسما

قولم چون نمی آیند اینجا که منم به جائیکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منک قولم مشرق
 اولست و مراتب او یعنی مشرق آفتاب حقیقت ظهور اوست در مظهره آنکه او را شرق حدوثی باشد یا غروب
 و افول و در مقابل آن لازم آمد لهذا میگوید قولم فی برآمدنی فرو شد ذات او به ما که واپس ماند و مراتب
 هم اشعار است باینکه آفتاب حقیقت را مظهر کلیه جامع و زبور هست که ما به نسبت آن مظهر او پس از تکمیل
 مرتبه آنما قیاس باید کرد که چه قوت دارد قولم باز گرد شمس میگردد و عجب به از شمس حقیقت انفعالی مراد
 و در ضمن نظری بجایب شمس الدین تبریزی اعلی الص درجه فی العلین نیز دارد قولم صد هزاران باز
 بریدیم امیدوار که او شمس این شما و او را کنید به خواجہ حسین خوارزمی گوید که استفهام بر سبیل انکار است
 یعنی باور میکند و این تخیف را ذوق باین طرف رفته که سالک را در تصور عظمت جلال ذات از غلبه عزت
 قاهر و بکمال التراب و رب الارباب حالت ناامیدی دست میدهد باز از فرحمت الهی مژده سخن اقرب
 الی من جل الورید گوش هوش میرسد و پشت امید قوی میگردد و در نیست که این مقام در بیان این
 حال باشد و ابیات آینده همین معنی را مودک بنماید و الله اعلم بالصواب قولم جمله هستی با این رو و ضه خیزد
 ناظر است مضمون و ماسن و ابته فی الارض الاعلی الله عز و جتما قولم لیک اسپ کور کورانه چو در کما فی
 فی کتاب الله لم قلوب لا یفقهون بها و لم اعین الی یصرون بها و لم اذان لا یسمعون بها و لک کالانعام
 بل هم اضل قولم هر دم آرد او بحراب جدید یعنی نسبت امور با سباب کند و آفریننده سبب را در میان
 نه بگوید قولم باز عشق شمس دین بی ناخیم یعنی از غلبه محبت حضرت شمس الحق پر وای آن نماند که بمن
 بتبیر گره از کار دیگران و اکتیم قولم بر حسود را اگر چه آن منم به مبالغه میکند و رنغ مداد او احسود یعنی
 این صفت مذموم در هر که یافت شود اگر چه من باشم دل مده و معالجه کن و بگذارد که در عقبه بر و قولم
 باز آن باشد که باز آید بشاه دماندنی و ولی و دیگر خواص که هر چند بعالم سفلی افتادند پیوسته توجه
 بعالم علوی دارند قولم باز کور است آنکه شد که مرده ماه به مثل منکر نبوت و رسالت و ولایت که هرگز
 بر آید نیاید و از قرب حق ابداً محجور ماند و ازین باز کور تا چند کور هیچ فرق نباشد قولم راه را گم کرد در
 ویران قناد و بچار پای بجایب دست شاه نگران است قولم لیک کورش کرد و سرشنگ قضا شخص
 کامل را از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات تنوع و صفات مختلفه بر کردن بدان ماند که
 شاه بازی از چشم معذور شود قولم خاک در چشمش زد و از راه برد آن روح شخص کامل را بچشم پیوند
 داد و تا از تجربه و عجب بر آمد و تعلق پیدا کرد پس اطلاق لفظ کوری و خاک در چشم کردن و از راه بیرون رفت
 بشبهه که باز باشد مستلزم سودا و ادب نباشد و شبیه که انسان کامل است مثلاً اگر قالی گوید که یکدم جدا شد

وزیر از بساط قرب بادشاه و پیوستن او همان خلایق ماند که آفتابی تیره شود یا باز بینائی گردد و یا دریائی خشک
 شود یا چشمه حیوانی بجاک انباشته شود این کلام نسبت بحال وزیر ستانی نباشد قوله بر سر جبهه آتش بر سر
 یعنی از برای سرداری که مباد ابر او قرار گیرد و بر سرش نیزند و در دفع او میگوید قوله او خود را از حرص
 طین را همچون بس و ای در شب قوله جبهه بود خود اگر بازی مراد یعنی اگر غریبی مراد فرامانی کند از بساط
 قرب باز ماند چنانچه ابلیس از انفرمانی دید آنچه دید قوله انظار آسمان از فطر تم قوله طبل باز من ندای ار
 اشاره بآیه یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه قوله من نیم جنس شنیده و در از و بدین قول
 اثر فخر در جنت نیست بلکه علامه معنوی بوجوه اوجود کافی است قوله طبع را جنس آمده است آخر دمام
 یعنی طبیعت را دمام که با ده باشد چون نشاط می بخشد بمنزله جنس قوله ما باشد بهر مای او فنا بدین هستی
 موهوم در هستی حی قیوم در با ختم قوله پیش پای اسپ او کردیم کرد و از اسپ اراده الله خواسته
 قوله خاک شد جان و نشانیها و بدین جان با علامات و امارات انانیت در سطوت جلال او وقتی که
 نیست و نابود شد علامت قبول یافت قوله تا که نظر به شمار اسکل من بقوله باز ست میگوید که نظر به
 من نکند و پیش از آنکه از عالم سفلی نقل کنم به عالم علوی و ۱ و پنجم چون نقل شیرین است و تدبیرند با آنکه
 مراد از من حتی امکانی بوده باشد قوله ای بسا کس را که صورت راه زد و قصد صورت کرد و بر اندر زد و بر بیان
 معنی این بیت بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر حقارت جسته و صورت بینی یا ولی نظر کرده از راه رست
 افتاد و بسبب قصد ایدان صورت بر اندر دینی با خدا پر خاش کرد دوم آنکه بسیار کس در ابتدا بودی
 عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شده و عاشقی صورت یک پیچیدی او را از راه حقیقت باز داشت و بدین
 لطف آتی در معین قصد صورت عنان او را بجانب خود کشید و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سیوم آنکه
 بسا کس را نام آدم آخر رهایی از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثل بعضی از اصحاب دعوت
 زمان بآکه مشغول باشند بدوام ذکر و اسم الله را وسیله سازند برای ارتقای باطنی و بر اسم الله مرتبه
 و مقصود بالذات بهم ای طایفه حقیقت دنیا است احاذن الله و لکم ایها الاخوان من توتم و حولم و شخالف
 فعلهم من قولهم اما آنچه عبد اللطیف می نویسد که بسا کس را صورت راه زد و چنانکه عابدان اصنام را و بسا کس
 را صورت بخند را سازند چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصل الی الله شد بغایت دور اذکار است
 زیرا که ذکر و فطرتی ازین بیت مستفاد میشود که لا یخفی قوله آخرین جان با بدن پیوسته است و احتیاج
 میفرماید بر اثبات معیت حق با عیبه بدون جنسیت در نظائر بروحی که تشکیک را محال نماید قوله جان کل
 با جان جزو آسیب کرده آسیب در لغت پذیر توانداختن و گرفتن است و اینکه مراحمیت و پود پری را آسیب

گویند از جبهه پر تو و تعلق ایشان باشد قوله جان از دوری سند در جیب کرد و بیان قبول بکلی میکنند
 قوله از چنین جانی بود حامل جهان یعنی از جان عارف عالمی بهره عرفان حاصل کند قوله این حشر
 را دانماید محشری بدینی این عالم شهادت را محشر دیگر از عالم غیب و انما بعد قوله من شرح این قیامت قاهر
 از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخننا خود یعنی یارب نیست یعنی این نکته همه مناجات است
 بنویسم بگویم بلکه بفرمایید یارب منم قوله حرف خدا دام دم شیرین بی است بدینی حرف عاشق صید کند
 آنفاس معشوق است بس کسی که گویانی او را این اثر با باشد چگونه بب بر بند و هر باری را یکی بدینا
 و میان بنده و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فریدالدین عطار میگوید قوله خوشای ز حق
 و ز بند موی و میان بند و حق بای موی بدلیک سربا با بتوانی چشند اشاره بآنست که کار معنی بند
 بتعلق دارد بقول و بنا و استان آیند بر این مدعاست قوله یا فرستد ویس را این را پیام بدو پس
 بفتح و او نام معشوق را مین و او را ویسر نیز گویند و این هر دو در زبان بابیان بودند و کتاب
 ویسر را این را منطوبات فخر کانی مشهور و معروفست هر قصه عشق انبیا نظم آورده قوله بستی آمد کن
 خشت لرب بفتح اول و کسرت ثانی چسبده قوله زود تر بر میکنند خشت و مدر و الم و الفتحتین کلوز قوله
 معتدل ارکان دلی تخلیط بند یعنی ارکان خانه تن در ایام شتاب بی تخلیط و بند که کنایه از تراکیب
 معاین باشد و ز حد اعتدال باشد بخلاف پیری که بجهت تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد ترکیبات
 و غیره بمجونات و فوائد برانهم مترتب نشود قوله گردنت بند و بجهل من مسد و بجهل من و مسد لیت
 خرقا قوله ابر و ان چون بار دم زیر آمده و پالدم و بار دم و نچی قوله از شیخ رو چو پشت سوسا
 تشیخ فرا هم شدن پوست و کشیدن رها قوله دل ز افغان همچو نای ابلان شده ابلان و نای
 ابلان نام ساز نیست که واضح آن فرعون است و آن چنگی هست که در دهن آن فی قائم کرده پربا
 کنند و از آن فی صدای سر و آید و در داستان فرمودن و الی آخر و در آنکه این خاتون
 قوله گفت الایام یا عجمینا بگفت عجل لا تماطل وینا و خارلسان گفت ای بزرگ میان ما و تو
 بجهت بر کندن خار من چند روز مهلت باشد حاکم گفت زو و باش یعنی در افغان فرمان برداری
 ما و رنگ کن قوله ورنه چون صدیق و فاضل و قوی همین بد چنانچه ایشان طریق سرور عالم و اهل بیت
 پیش گرفتند و پیشوای عالم شدند و تو هم پیر و پیشرو و ان باش و اصل آنکه مرد باش یا در پی مرد باش
 قوله گویدش بگذر من ای شاه زو و در حدیث آنکه که حکم و ان منکم الا و را و اها همه را مرور بر
 دوزخ واقع شود و هنگام عبور موسی و زخ فریاد بر آورد و گوید چرا میومن فان نورک اطفأ

قوله لاله در سر ملا و سوسن برده و سبزه ایست میان نفع ای بودیم قوله سال شصت آمد از اینجا
 تا آنجا که میگوید قوله فانبثتم اعتری و ابیاتی که می بینی غیر نسخه شتوی که بعد از لطیف جمع کرده و در نسخهای
 معتبر دیگر یافته نمی شود و آنرا اگر تبا شد خوبتر باشد قوله حال آن سه ماهی و آن جو بار در در و قتر
 چهارم قصه سه ماهی که یکی قاتل و یکی ابله و مغرور بود ثبت یافته و اینجا اشاره بان فرموده اند قوله
 فانبثتم اعتری ثم انقلب به و استعین بالهدم اجد نصب و پس آگاه شو پس اعتبار گیر پس پا برجا و ثابت
 قدم شویاری طلب از حق پس کوشش کن میرسی تو بصواب قوله کمنه بیرون کن گرت میل نویست یعنی
 اخلاق بشریت را از خود زایل کن تا متصف شوی با اخلاق الهی قوله لب به بند و کف پوزر بر کشا یعنی لب
 حامله بخت دست همت بلند باید کرد قوله ای سخا شافی است از سر و پشت بد کما قال البنی صلی الله علیه
 و آله و سلم السخا شجر من اشجار الجنة اغصانها نذلیات فی الیه فیامن اغصانها قاده ذک الغرض انی
 قوله عروة الوثقی است ترک این هوا بد کما قال الله تعالی فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک
 بالعروة الوثقی کس که نگردد و به بت و یگرود و بخدایدستی چنگ زند بدست آویند محکم که تر است یا اتباع
 قوله خاک بر باد است بازی میکند بر باد و بر باد هر دو میتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد
 عالم ارواح مقصود قوله اسپ و اند اسپ را کو هست یار بد چون آن حیوان حیوان ملشاسد که از
 جنس اوست پس چشم حس جز محسوسات نه بنید قوله چشم اسپا جز گیاه و جز چرا و حسن ظاهر از رنگهای شست
 که چرا گاهی میش نیست اگر بقضای غیب دعوت کنی ابا کند چون دچرا بر انگیزد قوله خبر تا بار و بگفتار نکود
 نور حق که بر نور حسن سوار است مرنی نگردد و دیگر به آنرا و گفتار پس هر که آثار هستی از و منفک شد کلام
 او موثر باشد و توان دانستن که ناظر است بخور الله خانیچه مولانا و کلام حضرت مولانا مقدس الله تعالی
 ر و ده و اصل الینا فتوحه قوله چونکه نور حس نمی بینی چشم بد ازین ابیات اختلاف میشد رویت رفع میشود
 پس اگر گوئی که بدین دید دیدار حق نتوان دید راستی است زیرا که تا بر توحق نیاید نتوان دید و اگر گوئی
 نمیتوان دید هم راست است حامی به بتاب پی و یکشودن خود را بد زکار ز آینه زدودن خود را
 هر چند تو را و انتوانی دید و او بتواند بپوشد و خود را قوله عاجزی پیش گرفت از داد و غیب بد یعنی بجز
 عجز حیرتی با و نداند قوله تیرا شنک که این تیر ششی است بد تیر خون آلوده از خون تو تیر بلای که خون
 ترا ریخته باشد چون از قضای حق است عزیزش دار و چنانچه عزیز می گوید هر که او یعنی تسلیم و رضا یافته
 است لذت شنک از سر قضا یافته است قوله آنچه پیدا عاجز د بسته زبون بد و آنچه نباید اینچنین تند و حرن
 تو سن سرکش را حردن گویند حاصل آنکه عالم حس در غایت بجز و قضای الهی آنچنان تند و سرکش بس چار

بهترین نیست که صید دام قضا باشم چنانچه در بیت آئینه میگوید قوله ماشکاریم انجمن دایمی که است
یعنی همچون دایمی که از وقتوان گزینت هیچکس نیست مگر قضا را پس ناپاشرکار آن باید شد قوله زانکه
مخلص در خطر باشد و دام بی احدیث و انحصار علی خطر عظیم قوله مرغ را نگرفته است و مقصود
مقصد شکار قوله چونکه مخلص گشت مخلص باز رست و از هر دو مخلص یک را بفتح لام و دوم را بکسر
لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیرا که از خود در تخلص عمل است و مخلص را حق سبحانه
و تعالی بنیای خالص نگاهدشت و از شیطان برهاند کما قال فی حکم کتابه بفرنگ لافویم جمیع الاله
عبادک منهم المخلصین و هیچ آئینه دیگر آهین نشد الی آخر البتین آئینه و نان کند می بکی انگور
میوه را تشبیه کرد بمخلص بافتح و آهین و خرمن و غوره و با کوره را بمخلص با کسر اما با کوره میوه نوری
باشد قوله و چون برهان محقق نور شود سلطان بهار الدین والد الدین بزرگوار حضرت مولوی و سید
برهان الدین ترنمی خلیفه بزرگ پدر مولی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید
برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیردد و هار سید و از حضرت شمس الحق هم فراوان
کرامت اخذ فرمودند قوله در عیان خواهی صلاح الدین نمود یعنی طریق هستی و قنار آنچه ما گوئیم بیست
و آنچه صلاح الدین بطالبان نمود عیان روی نیاز سبک او کن اما شیخ صلاح الدین زرکوب مزید
سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمع کرده شمس الدین افلاک
احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا بتفصیل مسطور است قوله دید هر چشپی که دارد و نور بهر
یعنی چشم هر یکی را جمال فقر را در سیاه او تواند دید بلکه هر چشپی که ناظر نور است معاینه تواند کرد و چشم
خاص و عام این لطیف را چشم و سیاهی او را که کرد که نور هر دو از فقر طالع است و نمودار قوله شیخ فعال
بی آلت چو حق به جواب سوال مقدر است گویا معترض میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیستی بدان بنیای
آن بیت جواب اعتراض اوست قوله با مریدان داده بی گفتی سبق به یعنی تلقین لسانی در کار نیست
ولی شیخ بدل طالب چون آفتاب در آئینه بر تواند زد قوله مرا و که ننگ سازد گاه نام به یعنی گاه به کبریا
و فردا یکی تعلیم کند و گاه متری و بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در غرض استعداد گاه
کند قوله مهر نوش خاکی انگشته نیست الی آخر البتین یعنی مرید را فانی شیخ و شیخ را فانی الله مقام باشد
قوله هست که کا و اشنی میکند تفاوت مراتب سالکان در قبول تجلی بیان میفرمایند یعنی ولی باشد
که اگر بر می بران دل از غیب وارد شود و حفظ همان پیر را کمال تصور کند و ولی باشد که از دور و دیک
لطیفه نبی ابواب خزان چندی اسرار بر و مفتوح می شود قوله سر براند کوه از ان آواز قال و حاصل

معنی آنکه از یک خطاب و ندای فیبی کوه دل هزاران هزار چشمه بجوشاند یعنی دلهای طالبان را مانند چشمه
 بجوش آورد قوله چون ز کوه آن لطف بیرون می شود و وقتیکه سبک کشف اسرار میکند قوله آنها
 در چشمها خون میشود و دلهای طالبان در حسرت و بیانت و فهم آن اسرار خون میگردد قوله از آن شش
 هایون فعل بود و ترکیبهایون فعل را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند قوله که حمیت تازیش
 در کلمه حمیت تنگ و عارداشتن کند بفتح کاف عزلی آلت زمین کند کلمه آن حاصل معنی آنکه طالب را
 حمیت باید که به تیشه همت کوه دل دارد تا ماهی یا آفتابی بران تابد قوله این قیامت زان قیامت کی
 کم است یعنی قیامت صغری از قیامت کبری باشد قوله هر که دید آن مرهم از زخم این هست هر کسی
 که قیامت صغری دید برگ اختیاری قطع تعلق از هول قیامت باز رسته قوله ای خاک رشتی که خوشبخت
 حریف به بیان مصاحبت میفرماید قوله رنگ آتش دارد الا آهن است هر که در خدا گم شود خدا انگرد
 و اگر چه سبک بواسطه محو صفات بشریت در صفات الوهیت خود را رسته بصفات حق بیند اما ناگذاشتن
 گفتن روا نباشد اگر آفتاب در آئینه تابد آئینه آفتاب نگردد زیرا که در ذات آئینه از آفتاب و در ذات آفتاب
 از آئینه چیزی نیست و لهذا ناگذاشتن آهن را حضرت مولوی نامیدند فاضل قوله آتشی چه آتشی چه لب بند
 اشاره بآنست که تمثیلات قاصر است قوله پای در دریا منه کم گو از آن مقلود ناصح ای از تو حید طلاف
 و نعم باقیل قوله و ما الشیطان الا بخر عظامه و قرب البحر مجد و العواقب قوله که چه صد خون من ندارد تا
 بحر از اینجا ماسری مقلود عاشق ناخبر در جواب ناصح میگوید تشنه که خود را در بحر فرو کند و جان ببرد بهتر از
 شخصی که دور از دریا جان تشنگی سپرد قوله پیشته می غرند و واپس مغر غرند نشسته را و فرست
 اطفال و مردم تنگ در من قوله ای سلامت جو توئی و ای الهامی سست دست آویز و ضعیف دست
 قوله باز دیوانه شدم من ای حبیب به تلخیص است بآنکه درین دوستان کشف اسرار قابیه از حال او
 در دوستان آمدن و دوستان به بیارستان بعبادت خواجه ذوالنون مصری
 رحمه الله علیه قوله آتش او ریشهاشان میر بود یعنی بر تو آشتنگی او زیر کی عقل را ربانند
 بود یا کنایه از آن باشد که از شور جنونست در دلش و گریبان می آویخت قوله یکسواره میر و شاه عظیم
 در کف طفلان چنین در یتیم بگو یا اعتذار است برای جرم نابینای عوام که شاه عظمت خود را نهان داشته
 از بصائر و فرود بر آمده و در بنا هواری توحید بدست نادان افتاد اگر از شاه نه هر اسند و قدر در و گویم نشنا
 استعادند و لازم که بحکم سفاقت منصور آید از آویزند و گاه خون انبیا نیزند قوله لازم آمد یقولون الانبیا
 اشاره بآیه یقولون الانبیا انهم حق و لک بما عصوا کأن یعتدون می کشند پیغمبران را بناحق و مثل بسبب

آن بود که نافرمانی کرده بودند که تهاوز میکردند از حد و آتشی قوت لایسفه انا تظیر نابکم بر کما وقع فی القدر
 قالوا انا تظیر نابکم لکن لم تنهوا عن عیبکم و لم یسکن منا حذاب الیم گفتند که ما فاعل بدر گرفته ایم بآدمی شما که بدین
 بنده آمده اید باران نیامده و موز و حات خشک شده و اگر باز نه ایستد از دعوی خود هر آینه شمار سلسا
 کنیم و بر سر از شمار حذاب و در ذاک قول به جل تر ساین امان آنگشته بدان خداوندی که گشت آنچه
 انما رسف است و جل تر ساین میفرماید که عیسه را بخدای می پرستند و امان از و میخواستند و اعتقاد
 قوم چنان است که عیسی امان نیافته و جودان او را برادر آونجند قول به چون بقول اوست مصلو
 جود و پس مرا و امان که باید نمود بر یعنی هرگاه که به قول قوم تر ساین مایوب جود عیسه باشد و آن
 قوم از جل اعتقاد قتل او کنند پس چگونه عیسه آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد یا چگونه
 همین باشند از قراتی که حکم یافته و ماصیلور انکار آورده اند قول به چون دل آناه زیشان خون بو
 هرگاه که دل پیغمبر از جور است خون شود از عصمت و نگاها داشت حذاب که کرمیه و ما کان الله لعلیهم و
 انت فیمهم بران دلالت میکند چه سنان بهره یابد قول به زرخالص او زگره خاطر زبر که بلا برای خاصا
 الامون یحرب بالبلایا یحرب الذمب بالنار قول به که عد و خویان بر آتش میزنند و خویان هر دو
 میتوان خواند قول به زخم که داین گرگ روز عذر رلق و مردلسان و چرب زبان و اینجا معنی مصدري
 مراد است که چرب زبانی باشد قول به آمده کانا و بینا نستیق قال الله تعالی قالوا یا ابا انان و بینا نستیق و کنا
 یوسف عندنا عا فاکله الذمب گفتند ای پدر ما رفتیم بعمر او پیش گرفتیم از یکدیگر و دیدن و تیر افکندن
 و گذشتیم یوسف را تنها نزدیک رختخ پس بخور و او را اگر قول به بیش آمده و جود آدمی و از حجت اجتماع
 صفات و سیمه وجود و هر موجودی بمنزله صحرا است که در و سباع جا کرده باشند قول به بر حذر شوز و
 از آدمی و در بعضی نسخ اندان می دیده شد در تصویرت اشاره باشد بر نعمت فیه من رومی قول
 صامح و ناصاح خوب و حکم که به جای محله زشت را گویند قول به هر زمان در سینه نوعی سر کند و فاعل
 سر کند و یو و ملک و دام و دواست که مصرع ثانی واقع است فهم کردن الله بدان که زوال این قول
 بند بر ما دست بر سر ز افتقاد و ای افتقاد و قتل و دانش که عمدا بر خود گرفته بودند بر ما داشت و دست بر
 میزد و مثل دیوانگان قول به گریه بندم ای فتنی در ساز کا و داین بیت با ابیات لاحق اشاره بقصه عیسی است
 که قوم موسی قاتل مایل را از موسی باز جتند و موسی گفت ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة قوم گفتند
 قالوا اتخذنا من دینهم یامیهم که عیسی را گشته و تو میگوئی که گاوی بکشید موسی گفت اعوذ با سران
 اکنون من بجا بلین بعد از آن قوم گاو کشتند و بفرموده موسی ساز کا و یعنی پاره گوشت گاو بر عیسی

از دند حاصل نده شد و بتکلم و دعا و قائلان خود را نشان داد و کما انجر منه جل شانه قطعا اضربوا
بعضه کذا الکتاب فی البدیع و یومیکم آیه لعلم تعقلون حضرت مولانا از زبان ذوالنون مصری میفرماید
که حقیقت مرآه چنین تواند دریافت به بند مذمادگاه و نفس بقتل رسانند و پاره ازان بر من زبند
بعضی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که با تحقیق آنرا کشته بعد از آن بداند من نسبت
شما از شما گر خیمه ام و خود را بر ندان داده ام قول میجو مس از کیمیا شد ز رسا و این زر خالص
قول به پنجه گردیده این جسم گران به چون هویت رفت روحانیت ماند قول که کار کشتن هست از شرط
طریق این بابیت آینه هم نشین هست و هم تاویل و جوع بحکایت ذوالنون قول که چون شود عفا
شکسته از غراب دای مغلوب غراب قول که روکن در ابر نیانی هماد روکن و روکن هر دو میتوان
خواند قول که گفت از دیوانه گانه دسم و فاق دوی و فاق کتابه از سخن بی ترتیب و نامو و ط که مشعر
بود و دیوانگی قول که گفت باد ریش این یاران مگر باد ریش باد و بروت بمی خورد و بکبر است یعنی و
دعوی دوستی بر خود مغرور بودند چون سخن در امتحان رفته که ذوالنون به میان محبت را بر نمک زد
تا صدق و کذب آنها بطور انجماد و حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرماید قول که گفت شای شیخ را از سخن
چون لقمان را در بیت باللا زهوا آزاده گفت نقلی از ادگان هوا میگذاشتند که انطا نعه صاحب انجال اند قول
در جهانی باز گو نه زین بسی است بدالی آخر البیتین یعنی کار عالم بظاهر و اثر و نه است بسا کس که بظاهر
منصب خواجگی دارد و شایسته پایه بندگی است فی الحقیقه مثل خواجه لقمان در نظر چنین کسان گوهر از
حس می آید زیرا که چشم من بین ندارد و قدر گوهر که کنایه از مر و خدا باشد نمیدانند یک تقریر نیست و تقریر
دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر مبنده است و فی الحقیقه سزاوار خواجگی است
و در نظر حقائق شناس او گوهر و لعل دنیا از حس کمتر نماید و علی کل التقدیرین کار عالم معکوس است
و لهذا بیابان را مغازه گویند و حال آنکه نور رسیده نباشد بطلب و این صفت را سمعوه احق و اقرب باشد از
بیابان و معکوس بودن کار عالم از آنست که اهل عالم در قید نام و رنگ اسیر گشته اند و از مقصد اصلی با نمانند
قول که در قبا گویند و از عامه است متان که جامه و قبا دارند که پوشش نداد و مخزن عالم است از عوام
دانند که گوازه خاص باشد قول که نور باید تابود جاسوس زهد و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم فی معقه مذکر
فانهم جواسیس القلوب قول که نور باید پاک از تقلید و عول و العول بالعین للمطالع مثل حال المنیران
منو حاصل ای مائل کنانی الصراح قول که چون بود و خواجگی بجای ناشناس بدین بیت با ابیات دیگر سبیل
نیشل است که بندگی لقمان و خواجگی خواجہ او ازین قبیل بود چنانچه خود بیشتر از معنی تصریح خواهند که

قوله ترك خدمت خدمت تو داشتیم به خطاب خواجہ باعلام یعنی بجای خدمت بر تو مقرر داشتیم و لفظ غربت در
معنی شکستگی و نام اویستم قوله پس ازین عالم باین عالم جهان یعنی از عالم علوی به عالم سفلی
اسرار پوشیده در رسد که مراد اند چیزی باشد و از ظاهراً آن نعم عامه پیزی در گذر کند قوله می در آید و در
زمان صحت یعنی در معنی انتظاری که بمن و وطن باشی و در و از انظر نخواهد و در آن زمان انظر در و شیطان
در آید ضاع ایمان غارت کند قوله هر چه نازل تر بدربار آنگذند و نازل تر نالایق تر قوله نقد ایمان را بظا
گوش داد ای بکناری نگاہ از ظاهراً هر شدن فعلی و وزیر زلفان انهم قوله چون برید و داد و در ایک
برین به کسراول و کسرتانی فلم حرره و امثال آن قوله نارسیده که جهان تا بهند هم اگر که با کاف فارسی
مضموم و سکون را و جم فارسی برین که بالا گذشت قوله و در محبت باز نختی میشود یعنی باز خود شتر
میشود قوله کی کز آفت بر چنین نختی نشست و گزافه هرزه و بیوده قوله چونکه ملعون خواند ناقص را رسو
اشارة به حدیث الفا ناقص ملعون قوله نیست بر مروح لائق لمن و زخم ای رحمت رسانیدن قوله
را آنکه کیل فرد باد و نیست نقصان عقل و خود را بر محبت مرشد کامل زوال پذیرد و ارتفاع بهار
کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضوی مقدور طاقت بشری نباشد مثلاً دست بریده را پیوند نتوان کرد

قوله در بنی که ماضی الامم حرج و قال الله تعالى ليس على الامم حرج ولا على الاخر حرج ولا على المريض حرج الامم واهرج ومرض واهمى اگر باقی بدان موافقت نکنند و بجر کفار نروند بر آنها کتاب نباشد معذور اند قوله آن یولاشرقی و لا غربی کتابت و اشاره بکرمه الله نور السموات و الارض است

نوره کشکوة نینها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانا کو کلب در می یو قد من شجرة مبارکة زیقونة لا شرقیة ولا غربیة شجرة زیتون در زمین مقدس رسته و آنرا مبارک ازان گویند که هفتاد و پنج مرتبه برود عادت خوانده اند ازانجمله ابراهیم غلیل الله قوله برکت در یا فرس را راندن در این بیت تماشای مبتداست و بیت ثانی خبر تهنیت قصه حاسد ان بر علام خاص سلطان قوله چون ابو بکر زانی تن زده به ابو بکر زانی مجذوب و مستور الحال بود و تاهمون سال خاموش ماند قوله تا که شه را و رفتند و در کشید و قفاج با لضم شیشه کوزه و بالتشدید نومی از شراب قوله اندول سوراخ چون کهنه کلیم یعنی شنا کرده حسن از دل قوله که مانند کلیم سوراخ سوراخ است و دست تصرف شیطانی آنرا از هم دریده پرده برومی امضا می بندد قوله هر چه میخندد برو ما صد دهان بهمان دل او برو ضحاک میگردد که آنچه حماقت است قوله خود را استا بگیر آه کسل یعنی همچون استادی که زنجیر بند بر ناقصانرا تواند گسیخت و شکلی مانا را حل کرد پس لفظ آه کسل صفت استاد باشد قوله که گویش چنان زخم آتش زده بر مقوله میلومی است

ان استاد را که در این ایامی بخت تو دارم قوله او میخندد و ز ذوق مانشت میخندد
 راست که ترا مانشت و در ذوق کند قوله او میخندد و بران اسکا شست و اسکا شست بجان می
 یعنی خصوصیت و ازیت باشد و بمعنی اندیشه نیز آمده چنانچه بدستگاه بداندیش را گویند قوله کاسه
 زن کوزه بخور اینک سزا خطاب بشاگرد است که با استاد نه عه و فریب آغاز کرده و استاد
 نیز خنده در جز او حذر و بکار برود یعنی بر هر که کاسه نهی او کوزه پر تو زنده از قبیل آنکه کلوخ انداز
 را یادش سنگ است و معنی این مصرع ماسیدون آنکه احق و دیوانه باش و اسرار علم این معنی را
 از کجاست باط فرموده اند قوله چون دل او در رضا آمد و عمل بدینی دل استاد چون خشنودی علم
 خود ظاهر کند یا دل را چون عمل شاگرد و بغیا آورد و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان
 از بهار به از خزان ناخشنودی و از بهار خشنودی استاد خواسته قوله چون ندانی زمر خنده در شما
 یعنی زمر است در خنده استاد که شمار آن نتوانی کرد و در بعضی نسخها شمار شبا و شش است یعنی کسی که فردا
 از بهار باز نماند سر خنده میوه چه و اند قوله می به بینی چون ندانم خشم شاه به اینجا از شاه عطار ذکر بیشتر
 ذکر خواهد کرد ذات استاد مراد است یعنی از اثر زود و در سیاهی برگ روح که عیان می بینی چرا منتقل
 نمیشوی بغضب استاد قوله سرخ و سبز و قنار و سبزه بهار رنجه یعنی کتاب است هکس تعلیم پیام سلیمان
 بناد این داستان بر آنست که دیده دید ناقص و شاگردی دید کمال پیرو استاد را نتواند و بیافت رحمت
 بر بلقیس که بزرگی سلیمان را شناخت و بختارت به پند پرداخت قوله عقل با حسن زین طلسمات و در رنگ
 یعنی طلسم وجود انسانی محیط است بر دور رنگ رنگی از طبع بشری دارد و رنگی از عالم بزرگی قوله دیده
 حس را خدا اعماش خواند چنانکه گفت در شان اسم امین لایبصرون بهما قوله بهت پرشش گفت خند
 ماس خواند برای ضد که مومنانیم قوله نالکه او گفت دید و در بار اندید به محسوس وید و معقول ندید
 خلق دید و امر ندید شهادت دید و عیب ندید قید دید و اطلاق ندید قوله الشاء انشقت آخر از چه بود
 قال جل تمانه افلا السماء انشقت انگاه که آسمان شکافته شود و جهت نزول ملائکه اگر چه درین سوره ذکر
 قیامت است لیکن حضرت مولوی انشقاق سمار اعم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز ممکن است
 که هر صباح و مساء بجهت عرض اعمال نازل میشوند و بر اینها نیز وحی می آید پس فی الحقیقه شکافتن آسمان
 راجع شود به چشم کشودن آدم خاکی که افراد انسانی از وجود او آید و دنیا ظاهر شدند و محل وحی گردیدند و قوله
 خاک اندرو می نشیند زیر آب یعنی خاک و کثافت دارد و آب لطافت اما بر آبی همان خاک را همچنان لطیف
 شود که از عرش بگندد قوله تیرگی و در وحی و نقلی کند و نقل بالضم سوخته به یک باشد قوله لایبصرون و عیبت

اولی نیم به مقوله حق تعالی و روضه باب بطلان که طابع را موثر دانند و علل فتنه سازند بعلت
اولی که عقل باشد قوله این غبار از پیش نشانم بوقت مای غبار کثرت موهومیه چنانچه در حق مقرران
این وعده امر و راست و در حق مجربان خدا قوله هر دو را سازم چو دو ابر سیاه که ما جانی اسیرش
الشمس القمر یکو دران یوم القیمة قوله یوغ برگردن به بند دشان آله دیوغ چوبی که برگردن گم و قلبه
بر بندند انکار فلسفه بر قرأت ان صبح اخر قوله ما که غور از چشمه بنم آب قال استعانت ان صبح بام
غور امن یا تیکم با و معین اگر چشمه را خشک سازم و آبهار او در غور زمین اندازم غیر من کسیت که خوش
و گوارد و چشمه با جاری سازد قوله فلسفی منطق مستهان و موهوم مجربین زکریا مطییب قوله گشتنیک
امر صعب تسخیل به کنایه انگیز از شدن ناریا آرد شدن ریگ کما م قوله یاد ریزه مقوس از رستگول
مقوس نام بادشاه مصر که ترسای بود و سلمان مشر بالتاس او حضرت معطفه صلی الله علیه و آله و سلم
سنگ لاج را از مزع سبز گردانید قوله که برای سنج آمدین دعا بدین دعا و انبیا و اولیا مانند که با جذب
میکنند و بخود میکشد هر چیز را که سنج شده و تبدیل یافته از صورت اعلی بادی و از انجذاب آن دعا آن
چیز از رشتی صورت برآمده بصورت نیکو قرار میگیرد قوله خاک قابل گشت از و سنگ و حصا حاصل
آنکه از برکت دعا و انبیا سنگ و سنگریزه زمین صالح و قابل زراعت میشود و این بدان ماند که سنج بصورت
اصلی خود کند قوله هم ولی را سجده هم دستور نیست سجده بسر تلقق دارد و اینجا سجده بدل از جبهه آن فرمود
که میضوردل سجده اعتبار ندارد و قوله آن لطافت یا نشان شما هست پس از آثار استدلال میثابید
گرد قوله این نشان پای مر دعا بد است یعنی دیدار یعنی کار هر کس نیست مخصوص مر خدا پرست است
که او ما بین راه رفته انفس قدم او درین راه پیدا است اما اینجا لطیفه ایست نهائی گوئیم او موی میفرمایند
که از اثر مژگان آتش دل کردن کار عابد است نه کار صوفی که نظر صوفی اول بر موش افتد و دیدار ما فوق
دید عابد باشد و از و تا عابد فرقیست شرف عابد آنست که عبادت حاد است و صوفی آنکه عبادت
او همه عبادت قوله آن شود شاد از نشان گردید شاه ماین دید خاندن صوفی است قوله از آنکه حکمت
همچوناه صراح است و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انکبه ضالة الله من ضالة الناقة شیء دار قوله
همچو دلاله شما را و اله است به دلاله مشاطه و اله رهنما قوله از آن نشان با و اله بگفت بر یعنی مجرب
زکریا این خطاب آمد تیک ان لا حکم الناس بلکه ایام الارض را قوله چنانکه با کما دران رختماست به
زکوة یا کما زان آنست که از مال زکوی و غیر زکوی هر چه دارند چون مال زکوة قسمت کنند قوله
چون طلب کردی بخدا مد نظر کما و قع فی ایدیش من طلب شیء وجد وجد قوله نیم بگفت نیست سالوسن افا

یعنی طالب حق چون از خود و دو یخبران در تشنیع و تفریع بر روی او باز کنند قوله ای نشانها ملک
آیات الکتاب در شمسک شد بگویم اگر ملک آیات الکتاب این حاصل معنی آنکه ماهی تا آب رسد نشانها بنید
از قبیل آیات قرآنی که غلط در آن شاید قوله شمسک مراد سعد و محسن را یعنی جمعی را که بتاثرات کوکب گفتند
قوله گر نگوییم آن زحل اشاره را به یعنی شخص زحل طالع را اگر اندر فرشته و آگاه بنسازیم و آتش زحل مراد
بیچاره را بسوزانند قوله آنچه بردارد بدان مشغول شود یعنی حریفی که حاصلی و ثمری داشته باشد آنرا
گوش کن قوله اذکوا لک شاه باد مستور دار در قاف جل سحانه یا ایها الذین آمنوا اذکروا لکم ذکر اکثر
قوله نیست لائق مراد تصویرهای تشبیهات آنکار که در آن موسی علی نبیا و علیه السلام بر مناجات شبان
بالا گذشت که قوله ذکر جسمانه خیال ناقص است و مطابق آن بهستان شبان آورده تا واضح شود که
معاد و مدح کافه انام در حضرت ذی الجلال والا کرام از قبیل ترهات شبانست اما بعد حق و اخلاص
اگر مقرون باشد در بارگاه الوهیت پسندید قوله چارقت دوزم کنم شانه سرت و چارقی بجم فارسی
کفشی که صحرایان دریا کنند قوله حمزهای جو غرات نامزدین و حمزه یعنی اول خم کوچک که آنرا حمزه میگویند
قوله این چه تراژست وجه کفرست و فشار و فشار یعنی فتنه و فتنه فایان و دشنام قوله آتشی کز
بدست این دو و حیثیت همراذ از آتش قهر آتشی و از دوز و ترک ادبست که در لهما سیاه گرداند و آثار قهر
جباری بسبب آن نازل شود قوله جسم و حاجت در صفات ذوالجلال یعنی از گفتار تو این دو و حجت
مازم می آید قوله در بر ای بنده است این گفتگو به تمام این بیت و بیت ثانی و مصرع اول بیت ثالث
شرط و مصرع ثانی بیت ثالث جزو شرط قوله آنکه گفت ای مرضتم لم تعد یعنی ابی هریره قال رسول
صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یقول یوم القیمه یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی قال یا رب کیف اعد
ان رب العالمین قال ما علمت ان عبدی فلما مرضت فلم تعده اما علمت انک لو عدت لوجدتني عند
یا ابن آدم تطعمتک فلم تعدنی قال یا رب کیف اطمعک و انک لو اطعمتک لوجدتک عند
فلما اطمعک ما علمت انک لو اطعمتک لوجدتک عندی یا ابن آدم و تستقیک فلم تستقنی قال یا رب
استقیک و انت رب العالمین قال استقیا عبدی فلما استقاه ما علمت انک لو استقیت لوجدتک عندی
عندی رواه مسلم قوله زانکه از کون و فساد است و میبیند به پنج همه خوار و ضعیف است و بضم خوار
کنند و بکسرتین فندکین عتاب کردن خدا متعالی یا موسی علیه السلام از بهر شبان قوله کا
الاشیاء عندی الطلاق من معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یا معاذ ما خلقت الله شیئا
وجه الارض احب الیه من العناق ای بنده آزاد کردن و الا خلق الله شیئا علی وجه الارض البغض

علیه من الطلاق از جهت آنکه طلاق آورده ساختن عورت را که اضعف مخلوقات است قوله بامرون را
 تنگیدیم و قال را به اشاره بحدیث ان الله تعالی لا یظفر فی صورکم و اعالمکم ولكن یظفر فی قلوبکم و یناکم قوله
 چه غم بخوانم یا چیله نیست یا چیله پادوده قوله عاشقانرا نذهب و ملت خداستند از حلاج پرسید
 چه نذهب داری گفت الله نذهبی سید الطائفة جنید نیز گفت اناعلی نذهب الی حاصل کلام هر دو بزرگ
 آنکه مخلوق با طلاق اسیرین و آئین ماست قوله لعل را که مرنمود باک نیست بعل چون لعل شد
 محتاج بتابش آفتاب نباشد پس عاشق را مرنی چه در کار کار او تمام است بعشق قوله عاشق از
 دریای غم غمناک نیست یعنی نیخوابد که کسی او را دستگیری کند و از ورطه غم بیرون کشد و حی آمد
 موسی را انا قوله دیدن و گفتن هم آمیختند یعنی هر چه گفتند نمودند قوله که در از بره بیابان بر نشاند
 یعنی نقش قدم شبانرا بیدار کرد و چنانچه کرد اشکافتن بمعنی واضح شدن متعارفت قوله ای معارف
 یفعل الله ما یشاء بحق تعالی اگر بنده مقرب را مواخذه نفرماید و معاف دارد و ممکن است اما هر کس را
 نشاید که در حق خود این گمان برد تا گواه نبی انمعنی را تصدیق بکند چون موسی شبانرا قوله تا زیاده بگو
 اسپم بکشت ای یکدی و دوندگی قوله محرم ناسوت یا لا هوت باد و لفظ محرم را بضم هم و کسر را نیز
 میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناسی است و بشریت و لا هوت مبالغه در صفت الهی است
 قوله آنچه میگویم از احوال من است یعنی بیان غلبه مرا عبارت و فانیکنید پس آنچه میگویم باندازه
 قال است نه حال بلکه بر تو احوال تو بر من مافته قوله نقش تست آن نقش آن آئینه نیست و تمثیل
 بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که مجازی می شود در آئینه نمودار میگردد و اگر چه قابلیت آئینه پیش از آنست
 که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آئینه حال صورت قال لقال نیاید صورت حال قوله همچونافرام من
 چو پان شناس و نافرام نالیکه قوله یک هم نسبت بقی آن ابراست یعنی چنانچه نافرام چو پان ابر
 حمد تو هم ابر جاب قدس را نه آن شاید نه این قوله چند گوی چون خطایم داشتند یعنی چندان خطایم
 گفت قوله بس چو کافزید کوه داد و وجود یعنی بعد از کشف عطا چون کافر دید که او در داد و دهش
 از خاک هم کمتر بوده آرزوی خاک شدن کرد و کما قال الله تعالی و یقول الکافر انینی کنت ترابا کاش بود
 خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی و مرنده نکردندمی و قوی آنست که مراد از ان کافر نیست چون که مراد
 آدم و فرزندان او در آن روز مشاهد کنند گوید کاش از خاک بودمی و نسبتی بآدم داشتی قوله گفت و ابر
 رفته ام من در ذهاب یعنی اول حماد و خاک بودم بعد از ان بر تبه نبات و از نبات بر تبه میوان و
 از میوان بر تبه انسانی رسیدم و ازین سفر با سودی نکردم کاش در همان مرتبه خاکی و جمادی میبودم

باقی آیات تترجمین مدعاست در پیرسیدن موسی علیه السلام از حق تعالی بر علیه
ظالمان ربط این داستان با قبل ظاهر است که چون کفار را خیرت حضرت هیچ نخواهد بود و سرافراز
آنها سوال میکنند قوله من یقین دائم که عین حکمت است در این کلام از موسی بر سباق کلام ابراهیم
است که در جواب با حق گفت اولم تو من قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قوله کانچنین نوشی همین ارزد
نیش بینی وجود آدم همه نوش است اگر نیش فساد که منطون شماست ای ملائک با او باشد سهل
قوله حشر تو گوید که سرگرسختی به مقوله حق در جواب موسی قوله لوح را اول بشوید بیوقوف
ناحل بشوید آدمی است که در بیت بالا واقع است و کلمه بیوقوف اینجا بمعنی بلا توقف است قوله
حفت ابخته بکرو هاتنا عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حفت ابخته بالکراهه و حفت
بالشهوۃ و فی روایة النضامی حفت حاصل معنی آنکه پوشید شده یا گرد کرده شد بهشت بکرو هات
بشهوۃ اینجا بکرو هات عبارت است از آنچه نفس آنرا کرده پندار دشتل صبر بر مصائب و نقص امور
و النفس و جوع و ریاضات و عبادات و جهاد با کفار و اعطاء صدقات و غیر آن که در حقیقت مستحکم
و محمود است و نفس از قبول آن کراهت کند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بکرو هات
یعنی با اعمال حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشهوۃ یعنی با اعمال قبیحه فجار قوله تخم مایه
آتش شاخ ترست یعنی سبب دخول نار تخم و تمتع است از خطوط نفسانی قوله سوخته آتش قرین
که تر است ای آتش عشق قوله هر که در زندان قرین مفتی است ای زندان دوزخ قوله هر که در
قصر قرین دولتی است ای قصر بهشت قوله هر که از اینی بزرگیم فرو برد اندر و سیم نفیم بهشت میخواید و میخواست
بود که این بیت تمثیل باشد بآلایینی در دنیا هم دیده می شود که مسرف مال جمع نموده و در روز سیم آن
کسان است که خواهش های طبیعت را سطل داشته باشند بر شکم گره زده اند سببی سبب بیدار دیده شب گذار
ای از سبب گذرنده قوله شب چراغت ز فیل تو تباب و خطاب میکند سبب بینا را یعنی سرگرم کار خود
باشند اما سبب احتیاج سبب نماند قوله آه که چون دلدار ما غم سوز شد یعنی وقتی که دلدار ما غم
گرفتاری سبب راند و دلا سوخت و نابود کرد و حجاب سبب بینی که بنظر شب بود از میان رفت قوله جربش
جلوه نباشد ماه را از شب حجاب بشریت و از ماه جلوه شب مراد داشته قوله جز بدرد دل بخوار
یعنی در دست و جوی سبب پیدار کن و از تنگنای سبب بیرون خرام قوله را خردین مرادش نفیست
عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی خطبه انحر باع الاثم و انسا
حبال الشیطان و حب الدینار ان کل خطیئة و سمعت بقول آخر النساء حیث اخرهن الله شراب مجسم

گناهانت پس گفته زنا زار و مصدق نماز از جهه آنکه پس آورد حق تعالی اینها را و ذکر گناه و وقوع فی
 القرآن ان المومنین والمومنات والمومنات قوله که ز عیسی گشته زنجور دل بدینی بسبب عقل
 عاقبت اندیش اگر زنج ریاضتی یا تشویش طعن ابدی بتولاعتی شده باشد سهل است دامن عقل از
 دست فرو گذار قوله ای مسیح خوش نفس خوشی زنج به خطاب بعقل معاذ است قوله توشب درو
 از پی این قوم غمرد انعم بالضم احمق و نادان و مراد از قوم جاہلان اند قوله سر که افزو دیم با قوم چمر
 ز جبر فیصل ای زجر ملاست کرده باشد قوله ارتو جلد ابد قومی بد خطاب بد وقتیکه دندان مبارک
 حضرت شهید شد فرمود اللهم ابد قومی فانهم لا یعلمون بدینی عقل که داعی است بجانب قرب احدیت
 با جهال همان شیوه مرعی میدارد که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باهل ضلال قوله چند و بوسی تویی
 خفته زود تا زیاده و بوس و عمو و قوله زدگریزان تا بزر یکد رخت بدینی از ان تا زیاده گریزان
 قوله فی خیانت کی گفته فی پیش و کم خیانت و جنایت هر دو میتوان خواند قوله این صفت هم بهر
 ضعف عقلهاست بدینی بیان صفت معجزه بهر عقول ضعیفه است و گرنه قدرت حضرت مصطفوی
 مافوق آنست که آنرا به معجزه تو ان شناخت در روز محشر این سر نهان آشکارا شود و در وستان
 اعتماد کردن آنشخص و وفائی خرس قوله این چه یاری میکنی یکبارگیش بدینی اگر قائلی
 از مرد خدا این سوال کند قوله تا سقلم بهم آمد خطاب بد قال الله تعالی و سقلم بهم شرابا طمورا
 بیا شامد یثا زاپه وردگار ایشان شراب پاک قوله رحمت اند رحمت آمد تا بسره بر یک رحمت فزوا
 ای پسر بد لفظ تابسر که در مصرع بالاست بمصرع ثانی ربط دارد حاصل معنی آنکه از حق تعالی دریابا
 رحمت در جوش است و یا بر یک قطره رحمت تا بسره فزفته و عرق گشته اوراک رحمتهای دیگر نمیکند
 و اگر لفظ فزوا را مخفف و فز میا گفته شود هم معنی بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد قوله دارو
 مردی کن و عینی پیروی بدینی حیرانه راه مرد قوله گفت ادعوا لعلی زاری میباش بد قال الله تعالی
 قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن ایما تاعوا فله الاسماء الحسنی گویند ایل کتاب بر رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم گفتند که خدا در تورات به این اسم که یاد میکنی این آیه نازل شد که هر دو اسم در اطلاق
 برابرند قوله فی السماء از رنگم شنیده بد قال الله تعالی و فی السماء زرقکم و ما تواعدون یعنی سبب
 زرق شما آنچه قسمت شد مکتوب است و در لوح محفوظ و لوح محفوظ در آسمان چهارم است دیگر در
 آسمان است آنچه شمارا وعده دادند یعنی بهشت که در آسمان هفتم است قوله ای باندی نیست
 از روی مکان بدینی باندی بحسب مکانات است نه مکان قوله هر سبب بالا ترا آمد از اثر به چون

بقدم سبب بر حسب زبانیست میگوید که مراد از بلند بی شکلی است و نه آله

سیر کش نشسته به الی البیتین میگوید که تفوق شخص بر شخص دیگر باعتبار مکان راجع

شکل شخص از صف نعال تجاوز کند و برابر صدر نشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گرد و حالا که

برابر نشسته باشد پس تمام تفوق بجا نباشد شخص باعتبار تفوق صدر است بر صف نعال و اطلاق نسبت

بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلندی نیز مقصود نیست قوله لیکه فوق جلیله

توحیاتی است و اشاره بکرمیه و فوق کل ذی علم عظیم قوله شہوت حالی حجاب شہوت است یعنی خواهش

طبع که فی الحال سحره الی قوله از موسی یک هنر آموخته و سامری از موسی یک هنر که احیا بقبضه از اثر

رسول باشد آموخت و بدان مغرور شد و گویا سی ساله بستی کرد و بلاک گردید کما قال الله تعالی قال فاما

یا سامری قال بصرت بالهم میسر و ابه فقبضت قبضه من اثر الرسول فنبذتها و کذلک سولت لی انسی

قال فاذهب قوله گفت موسی چیست این کار عظیم به تو ای سامری گفت سامری که بیناشدم آن چیز

که بینا بود و بنی اسرائیل آن چیز یعنی جبریل را دیدیم و بشناختم پس فر اگر فرستم مشت خاک از نشان سهم

اسب رسول که جبریل باشد پس در افگندم آنرا در درون قالب کوساله تازنده شد و با و از در آمده

و همچنین که گفتم بیار است برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نفس نیکو گردانید قوله و رخصا

خدمت انبای منس یعنی قطب صاحب رای اگر شل خود از جنس بشرینی و تن بخدمت او درندگی و در

داستان گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم آنم قوله زشتی آواز کم شدیدین کلمه

زیر که چون زشتی آواز خود معترف گردید عذرا و سموح شد و تان گفته بود خلق را کمان بود که زشتی

صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبه قوت قهر و خلق ناپسندیده در عین تکلم و زشتی میکند با آنکه بعد

اظهار و نالیدن را از حق تعالی که اوست صورت از و زائل کرده باشد قوله ناله کافر چون زشتی است و زشتی

حق تعالی در ماده و در رخیان میفرماید فاما الذین شقوا فی النار لهم فیها زفر و شقیق مرایشان است

دران آتش زریا و سخت و ناله زار قوله اخذوا بهشت آواز آمد است و اشاره بآیه قال اخذوا فیها

ولا تکلکون گوید خدا تعالی در خورید در و درخ و سخن نگویید از رف عذاب قوله و رجرات کنه شد

او داغ کن بدین سوز دنیا قوله و نه خرسی چه نگر می این مهر بن بدین صفت خرسی ترا چه می بینی

مهری که او با من دارد و تماشا کن قوله بان و بان بگریز این آتشکده ای از مصاحبت خرس قوله

ما طمع دارو گدا و تو نی است بدون حمام و محل سر کردن و خاکستر انداختن و تو میان کناسان این

داستان تمثیل است مراد بیت را قوله عاقلی را نه سنگی تمت نهاد و از قوله و زد و عام جوی از سنگ و دژ

ست مبنی امتناعش عیناً قوله آفتاب از کس روی شد شهاب به بایشین نام
 شاره و شعله آتش قوله چون بودی بدگمان در حق او و ضمیر او درین بیت و در بیت آینده را
 به بجانب سامری و اخراج قبل از ذکر در کلام عجم میباید نباشد بلکه از صنائع شعری دانند
 قوله شبه بران عقل گزینش که تراست به لفظ شبه بضم اولی در محل کرامت و نفرت اطلاق کرده میشود
 قوله در دمندهی کش ز نام افتاد و طشت به یعنی صفت در دمندهی معروف شد مثل ابی بکر صدیق
 قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت به از حق معجزه مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را
 احتیاج به معجزه نشده ولی اظهار معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود و در داستان ترک کردن
 تا صبح بعد از مخالفت پیدا قوله امر عرض انهم پیوسته شد به قال الله تعالی فاعرض عنهم و انظر
 انهم منظر و ای مخدوم ی بگردان از ایشان تا مدتی بینی نزول آیه السیف و منتظر باش نصرت حق
 را بدستی که اینها منتظر اند که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو بر خوان عبس به قال الله تعالی عبس
 و تولى ان جاءه الاحمی و ما یدریک لعله یرکبک او نیز که متفق الذکر می سبب نزول این آیه آنست
 که جمعی از اشراف قریش و صنادید که نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت بدعوت آنها نشین
 بودند تا ایمان آرند و اهل مکه حکم الناس علی دین ملوکم موافقت و در نزد عبد الله بن مکتوم ضریر که
 مؤذن رسول علیه السلام بود در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله ما علمک الله به حمة حمیان بصر
 آنحال را ندانست که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرده و اندوا عرض نمود و بعد
 در یافت از مسی بر و ان اسعجزل علیه السلام این آیه آور و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صنادید
 قریش را گذاشت و برابر عبد الله روان شد و گفت ارجع فانک فی عیال محمد بنی فانت چون با دگر و غنیم
 و در پی شش او و در دای مبارک خود بگسترانید و او را بنشانید بعد از هر گاه آمدی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم گفتی مرحبا بالذی علمنی ربی اکثریات این داستان مشعر است بر همین ذکر قصه قوله که بگذرانا
 صیت از بصره و تبوک به نام موضع است که حضرت آنجا فرموده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر و ان
 غزوه بشهادت رسیده قوله که کاندین فرصت کم افتاد این مناخ به المناخ بفتح الهم جای خواب
 کردن و فرود آمدن قوله یا د الناس معا وین بیا به قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الناس
 معا وین معا وین الذی و الفقه خیار هم فی اجمالیته خیار هم فی الاسلام اذا فقموا مشکو آد میان
 همچو معا وین ذی و فقه اند و نسبت و شرف متفاوت است تا تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان
 در جاهلیت بزرگ ایشان است و اسلام چون فقیه باشند و عالم بشرائع زیرا که بعلم زیب و زینت میباشند

نه فتنه و جمع میشود و نسب پس حق تعالی این حدیث را بیاورد رسول علیه الصلوة والسلام میدید
 که گفته خود یا کن هرگاه در اسلام بزرگی بعلم و فقا هست باشد اعمی را که از تو علم و فقا هست میطلب از اعیان
 درش کمتر بگوید و بهتر بدان و از و دیگران قولی معدن و عمل و متیق و مکنش ای پوشیده و پنهان
 قولی که رخفاشی را ز خورشید خورشیت بر خورد در لغت فارسیان بهشت معنی آمده اینجا بمعنی مرده و لذت
 قولی فارقم فاروقیم غریل و غریل و غریل کی هست قولی که گاو را داند خدا کوساله یعنی هر که کوساله
 باشد گاو را خدا داند قولی در میان شان هست قدر مشترک بکنایه از جنت جامع است در و است
 سبب چریدن و پریدن مرغی که یا مرغ دیگر هم جنس نبود قولی جعل را در چمین خوشتر و وطن
 پیمین آبگندیده و بلندی قولی یک رقم زیشان بدو آنا ببرد یعنی صفت بشریت در تمة اعتقاد آن معرور
 بر تعلق ترس قولی تو را و تو بالعتود دست شود بر اخفوا ایما نلکم با او بگوید مصرع اول اشاره بآیه
 یا ایها الذین آمنوا و قوال بالعتود مانند عقد شرکت و عقد نکاح و عقد بیع و اشال آن و مصرع ثانی
 اشاره بآیه اذ اخلصتم و اخفوا ایما نلکم از صحابه خواجیه بیمار شدند این داستان منوط است بدین بریت
 قولی و انکه داند عهد با که میکند بقتبہ قولی هر یکی شوخی فضولی بونی و هر یک را فارسیان بونی گویند
 قولی چون نیاید و را پنبه بکنید و پنبه کردن کوثر باندن و پراگنده کردن اثر را یکی گویند قولی را
 تو پنبه کرد و سر و الفضول بگفت ای سگ سوئی باشد که برای صوفی گری قولی که ز بهر چاشت پنجم
 سن رفاق بضم اول نان تنک قولی از در خانه بکو قمار را بفتح قاف نام کنیز را خبان یا کنیز مطلق
 قولی تا چه کین دارند ائم دیو و فلول یعنی مخالفان و معاندان عترت طاهره قولی میزنم بر سر که شد نام تو
 یعنی بر سر خود میزنم و میگویم که ای سر ناموس تو بر باد رفت قولی چون شوی دور از حضور اولیا
 ربط این بیت بامیت بالا بدین منط است که هرگاه رسول علیه الصلوة والسلام عبادت را بجا آورد
 و نزد یک صحابی بیمار رود و دلاری فریاد تو اگر از قرب اولیا و خواص احتراز کنی فی الحقیقه از خدا دور
 و مجبری اختیار کرده باشی در گفتن سخن بی بایزید راقس سره قولی گفت قاندر سفر هر جا رو
 غریزی نوشته که انجکم در صحف موسی آمده و الله اعلم قولی چونکه رفتی بکدام دیده شود و کعبه بیت الله
 و که قولی سید الاعمال بالنیات گفت و قال انبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات و انما لامر انانی من کان هجرة
 الی الله و رسول الله و من کان هجرة الی دنیا یضییها و امر قین و هجرته الی ما با حرام
 متفق علیه مشکوٰۃ کسی که هجرة او بسوی خدا و رسول خدا باشد پس هجرة او برای خدا و رسول خدا خواهد
 بود و کسی که هجرة او بسوی دنیا و اسباب آن باشد یا هجرة برای منکوحه پس هجرة او بجان چیز نیست

که قصد کرده یعنی بصواب میرسد قوله نیت مومن بود خیر از عمل و عن سعد بن مسعود بنیة المؤمن خیر من عمل
و عمل المنافق خیر منه و کل عمل علی نیت فاذا عمل المؤمن عملا نافی قلبه نوز جامع صغیر قوله همچون نیتی دید
هندوستان بخواب به هندوستان و وطن فیل است فیل اگر بخواب رود هم جزا و و بوم خود که هنداست
ملک دیگر نه بنید چنین عارف اگر نایبنا باشد هم جز وطن اصلی که لا هوتست مشهود او نگردد قوله آنکه بنیست
بنید خواب خوش و خواب و بیداری مقربان و خاصان یکی باشد کما قال ابی صبی السمرطیه سلم ان تمام عینا
لا نیام قلبی قوله خلق من نیر خاتم سر به شمس اشاره بحدیث قدسی لا یسعی ارضی ولا سانی یعنی قلب عبد المؤمن
در دالستن پیغمبر علیه السلام که سبب رنجوری از گستاخی قوله تا که گردان شد برین سنگ
یعنی برام مشورت گردید دل سخت مردمان که بمنزل آسیاسنگ است قوله انبیا گفتند با عقل عمیم بدینی امام مشهور
قوله که نماز و روزه میفرماید و این بیت گوید در جواب معترض است که گویا که همه با خلاف نفس نتوان کرد
نفس اگر حکم بر روزه و نماز کند چه باید کرد میفرمایند که بر روزه و نماز حکم کردن اولی فکر باشد زیرا که
اطاعت امر الهی بالطبع مرغوب او نبود پس برهیز از مکر کن نه از روزه و نماز که امر او در یکبار در معنی است
و بحسب صورت امر بنماید و مردمان گفت اوست در معنی قوله هر چه گوید عکس آن باشد کمال یعنی عکس خلاف
آن در معنی نه در صورت قوله جادوی مردی به بند و مرد را بدینی سحر چولیت را از مرد زائل کند قوله از فلک
آویخته شد پرده یعنی آسمان پرده و حجابی بیش نیست تقدیرات الهی را کوه نظر آن انظر پرده نه بنید و
تأثیرات در تقب بطوار فلک فاند و هر که را وفق مدعاشود و دل آفاده گردد و زبان بطبع و نفوس
فلک بر کشاید و این اگر چه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرمایند که اگر تو مدد کنی نه بروره در نظر
ماند نه نفوس قوله از دها گشت است آن ما رسیده مدای نفس قوت گرفته قوله از دها و ما را ندر دست تو
خطاب بضیاء الحق قوله حکم خدا لا تخف داود خدا اشاره بکرمیه خدا و لا تخف سغید با سیر تا الا
خطاب بموسی علی نبینا و علیه السلام قوله این بدیعیانای با د شاه و تکلیف بدیعیانودن بضیاء الحق
مناسب افتاد قوله زان ناید مختصر و چشم تو بهیگوید که سهل و مختصر نمودن نفس در چشم شما اگر چه از مکر
و است اما اگر چشم باز کنی و بحقیقت کار در نگری فضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر نماید باز
ظفریابی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار و لشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود و اما این معنی بموجب
خساره اسدیان و سبب خساره کفر گردید قال الله تعالی ما ذمیرکم و انما التیقن فی اینکم کم قلیلا و قلیلا
فی اینکم لیتقن الله اما کان مفعولا قوله لکما جانش اندر آید از غرور و جانش خرامان قوله آن فلیوان
جانب آتشکده فلیوان احمقان قوله می فلک و رفتند آخر زمان و این مذابحات اهل روزگار و

جو آسمان منافی نیست زیرا که زهلول از سبب دست نداده ذکر و ساطع بنی بر حایت ادبست پس
 این خطاب از موحده از قبیل البیت الذی النفل باشد قوله عنکبوتی که در وی غائب است نه طلب
 پرده تنیده و در هر عنکبوت خواند قوله عقل باشد کرم باشد صورتش بدیع عقل بصورت کرم ظاهر شد
 باشد از صورت کرم بشری مراد است حاصل آنکه داننده ماهیت اگر چه بصورت بشر باشد بشر نباشد
 بلکه عقل مجسم بود قوله عقل خود را بیناید رنگ بار چون پری و در راست زان فرسنگها ازین عقل عقل
 جزئی مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش گوناگون رنگ بیناید که بعقل انبیا برسد اما مانند پری
 و در راست ازان عقل کل که انبیا دانند یعنی انکار عقل نه آدمی آگاهست نه پری از ملک بالاست چه جا
 پری جان عقل که مخصوص ذوات انبیاست قوله عاریت است مانسته کان ماست مانسته معنی خاطر
 کرده قوله گفت ما دلکشی سید اجل بدو تفک نام سخره و سبداجل نام یکی از اکابر دین قوله این
 سپس جویم چون را مغری به المغرس محل غرس یعنی جای نشان دادن نال قوله آسمان قدرت و آخرت
 بهفت معنی آمده اینجا یعنی طرز و روش و معنی مرکب درست می نشیند قوله کوریکه در یارانت بدشت
 الی آخر البیتین در دو مصرع اول هر دو بیت کور یکاف فارسی باید خواند و در مصرع ثانی یکاف عربی
 قوله سک چو عالم گشت شد چالاک و زهف به ای چست و شتاب قوله کور نشناسد نه ازنی شبی است
 اینجا ذکر مراد کور باطن است قوله خسف قارون که قارون را شناخت به انخسف فرد برودن و با
 موسی قارون را خسف کردن نواختن موسی باشد قوله رجف کرد اندر هلاک هر چی به رجف لرزیدن
 و جنبیدن زمین دعی بفتح دال و لا الزنا قوله فتم کروا حق که یا ارض ابلغی به اشاره بآیه قیل یا ارض ابلغی
 ماک قوله لاجرم اشفق منها جمله شان به اشاره بآیه فابین ان یکملنها و اشفق منها ای اعرض
 قوله گو بود با خلق حی باقی موات و بفتح میم بر وزن سحاب چیزی که ذی حیات نباشد و زمینی که آنرا مالک
 نبود بضم میم بر وزن غراب یعنی موت قوله چون بماند از خلق او گرد و قییم یعنی هر که با خلق زنده است
 از مفارقت خلق قییم شود قوله پس جهاد اگر مد عصر زد به ای فشرود و زد که نفس تست قوله پیش
 اهل دل یقین آن حاصلست یعنی اهل دل توانند پیدا کرد قوله کای آب کوک شده رازی بگوید
 خطاب سائل با بهلول باعتبارنی سواری کوک شده میگوید قوله گر مکان راره بدی در لا مکان
 یعنی مکان راره یافتن در لا مکان محال است همچنین مرا بسوی دوکان شتافتن محال پس میان من تو
 چه سوال و چه جواب و سوال و طیفه شیخان دوکاندار است قوله گفتا و محاسب بین آه کن به کنایه آنکه
 مستعد تقریر باش قوله من اگر با عقل و با امکان نمی و مقوله بهلول دوم بار و سخن کشیدن

سائل آن بزرگ قوله رو بیرون شو که در در لاغش کشید یعنی از زار پرستی در گذشت و
 بهر نظری رسید قوله گفت سه کوزه زنداند جهان در مضمون این حدیث است النساء ثلثة و احدة
 لک و واحدة عليك و واحد لک و عليك اما التي لک هي المرأة البکرة فليها و بها لک و اما التي عليك
 فالتزوجة ذات و لذ تامل مالک و تملک علی الزوج الاول و اما التي لک و عليك فالتزوجة التي لا اول
 لها فان كنت خير من الاول فهي لک و الا فهي عليك قوله این زنان سه نوع گفتی بزرگوار یعنی
 تعریف کن هر سه را و از هم جدا کن قوله این عس را وید در خانه نشد یعنی آفت تکلیف قضایا
 را نکرد قوله ای بهای نیست بهر عرض بود در مصرع اول عرض یعنی فرع است و درین مصرع
 یعنی متاع قوله هم زن میروید و من میخورم یعنی معرفت از من میزاید و هم من ادراک لذت
 آن میکنم قوله چون فی دانه بهر روشنی است یعنی علم تقلیدی چون برای طبع دانه است عالم آن
 عالم طالب امور دنیویست و از علم دین بیگانه قوله همچو بی هر طرف سوراخ کرد و دانه جمع کند
 قوله همدران ظلمات جدی میشود و برای تاریکی سوراخها قوله علم و گفتاری که او بجان بود و
 جان علم و عمل اخلاص قوله میکشد بالا که انداختری و اشاره بآیه ان الله اشترى من المؤمنين
 انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة قوله ورنه در گن گستان از چه است یعنی نفس گن است گستان
 و عابا و چه مناسبه دارد قوله اند و باره مداین نور روان یعنی دو چشم را نور بنیالی دان
 قوله سوی سوراخی که نا مش گوشه است در منوط است بمصرع ثانی بیت ماقبل یعنی سیلاب حکمت
 میرو و سوی سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جانها شروع اوست شروع یعنی راه است و ضمیر او
 راجع بجانب گوش قوله باغ و بستانهای عالم فرع اوست اینجا ضمیر او راجع بجانب باغ جانهاست
 که در مصرع اول واقع است قوله اصل سرچشمه خوشی آنست آن برای باغ جانها قوله رود و جاری
 تنهها الا انهار خوان یعنی در صفت باغ جانها این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف
 بر خوان که جنت همین است قوله از جهالت زهر پایی خورده زهر پایی زهر آلوده قوله بیت فیه
 روشن کده های روشن خانه قوله پیش خاطر آمدش آن کم شده برای دعا از یاد رفته نیک کرد
 بجای خویش بود در داستان ذکر قوم موسی علیه السلام و پیشانی ایشان
 آخر قوله کی رسگی چشمه اجوشان شدی و اشاره بآیه ان اضرب بعصاک الحجر فانبعث منه اثنا
 عشرة عینا قوله ح حاضر و حشت از بهر این در مقوله صحابی رنجور در مناجات یعنی اینکه گفت
 که خشم موسی آتش در رخت ما میزد و حلم او در بلا میکرد و اینهمه فی الحقیقة و قه تو بود ای پروردگار

لیکن ترا حاضر و ناظر میدانم از آنچه ستایش نمیشم و آثار لطیف و قهر ترا بجهر و کین موسی حواله میدهم
 قوله بین که از قطع یک تار مانند قطع یار و یاره کردن و بریدن جامه و جامه را گویند بطریق
 ذکر مصدر و اراده مفعول یعنی جامه قطع قوله البقیه البقیه ای خدیو بدای حفظ البقیه قوله
 چشم بندی بود لغت دیو را یعنی چشم دیو را فرو بست از دید صواب قوله بات بروی کرد
 نقصان و دو کس در بازگشت بد را و کس گویند قوله ای امانت و دل و جان حامل هست ای امانت
 و رد قوله این انانی وقت گفتن لغت است یعنی با وجود صفات بشریت انا گفتن ناسر است
 قوله از سر اندیشه میخوان و الضحی تا فرج بعد از شدت از حال حبیب الهی صلی الله علیه و آله و سلم ترا
 معلوم شود قوله و تو گوئی هم بدیها از ویست و چون ذکر لذت و توبه آدم و عناد و عداوت
 شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن انا حق گفتن منصور و دعوی الوهیت فرفون
 نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد که انیمه تقدیرات حق است در برده فعل تا بر وفق مابعد خیر و شد
 چنانچه خبر بار جمیع بفضول و ارادت اوست و شرمانیز چنین باشد پس مواخذه برمانشاید مستحق بودن
 توبه و استیج آمدن اضرار است نیامد حاصل جواب آنکه نیک و بد آفریده مسلم میدارم اما ازین رو
 که او آفریده هر دو نیک است و ازین رو که اضافت آن بسوی ماست خبر حسن است و تفریق بندگان
 در جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چرا که رجوع بامر حق نیک باشد و اگر بی رجوع بفرمان
 امور را بخود منصف گردانند این تصرف بد بود و بدان ماند که قاعه سلطانرا ملازم سلطان بقصد
 امارت عمارت کنند چون حضرت خیر الانام بحث از قدر حرام نکرد اندیده جناب مولانا بهمین رمز
 الکفا فرموده اند الا جای گفت گو هست به پیشل و تقریر الطمینان حاصل نمیکند و دیگر کشف و ذوق
 که صاحب نیز مثل مقرر مکاشف و ذاتی بود تا مرتبه تسکین در یابد و اندر قاف علی انزال السکینه و در
 وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن بیمار را و دعا قوله
 آتانی دار دنیا ناصح و اشاره باین حدیث است عن النبی ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 ما در جلای من المسلمین قد حفت فصار مثل الفرج یعنی خرمی شده بود آواز او پس گشت آن شخص
 مثل حوزه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بل کنت تدعوا لشیء او تسأله ایاه قال نعم
 کنت اقول اللهم انکنت معاقبی به فی الآخرة فجله لی فی الدنیا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نستینه اطلاق اللهم آتانی الدنیا حتمه و فی الآخرة حتمه و قد اصاب النار فقال فدع الله به فشق الله
 پیشکوة قوله مومنان در حشر گویند آن ملک در حدیث آمده که مومنان بعد مشامیده دار السلام

نیز بکلمه که می آید: الا واد دها مرد و عبور برد و وزخ موعود بود و چونست که مارا
 دوزخ بنیقا و جواب را مولوی خود بیان میفرماید قوله فی شما گفتند ما فرماییم های تابع فرماییم
 و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از فرمانی است قوله هر کجا شمع بلا فروختند و قول طاکم
 که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیاد بندگان میدارند تمام شد ازین بیت تا آخر داستان قوله
 حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و مابا الربط آنکه سوختگان عشق را میور
 بر نار جهنم چگونه واقع میشود و یکبار سوختند و کار خود تمام کردند قوله جنس را بین نوع کشته در دنیا
 جنس عبارتست از کلی مقول علی اکثرین تمایض فی احتیاط فی جواب ما هو مانند حیوان و نوع کلی مقول
 علی اکثر تمایض فی احتیاط مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان
 میگرد و قوله صنف شباهان خور مخور شده خسان صنف سیلی قوله هر کجا بینی برهنه بنوازم ای از عوام
 قوله خویش را و خویش را بنواختی ای خود را و اقارب خود را قوله اینجا همان شهرست پر بازار کسب
 اختلافست در اینکه بعد از معارفت نشاء عنصری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود
 یا بعضی قائلند و برخی میگویند که نیست جناب مولانا را ای فرق اولی را قوی و اصوب میدانند و شیخ
 ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی غلوه دارد و بعد از انتقال
 شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقع دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا
 ترقی در مراتب کمال نیابا شد شیخ علاء الدوله این واقعه را نقل کرد و گفت که حقیقه اعتقاد شیخ اکثر ثابت شد
 زیرا که خبر دادن از عدم ترقی عین ترقی است یعنی هر چه اینجا نکرده بود آنجا معلوم کرد قوله حق تعالی
 گفت کاین کسب جهان به اشاره بآیه و ما نؤتی الحیوة الدنیا الا لملوک قوله شکل صحبت کن مساوی میکنند
 صحبت کن جماع کنند قوله شب شود در خانه آمدگر سنده ای طفل قوله نفس حس کر گویدت کسب شریف
 میتواند که این بیت در لطن معانی باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از فکر و تکبیر نبود یا ابلیس را معرو
 میفرماید که حضرت معاویه را برای نماز بیدار کرده خواست که ازین بار مجبور گرداند قوله چونکه بر نطش
 جز این ناری نبود بر خمیر شیرین در لفظ نطش رابع بجانب عشق یا بجانب دوستی است قوله گفت یا ای
 کن چه دادم بر فردو یعنی بر فردون بازی بر بازی ندانستم حاصل آنکه حق را سبود دانستم و سبوح
 شدن آدم نشناختم قوله هیچکس در شش جبهت زین شش وره به مقوله شیطانست یعنی در شش جبهت عالم
 هیچکس را آن توانائی نیست که در هیچ وجه شش در می مات شود اگر مات شده باشم منورم و میتواند بود
 که از اینجا تا سرخی مقوله مولوی باشد قوله جز شش از کل شش چون دارد یکی تا پنج جز و است عدد شش

ممال است که شش باشد و یکی تا پنج و تحت آن نباشد قوله خاصه که همچون ما و کج نهد ای خاصه خبره
 که خدا او را بر بساط خلقت کج نهاده باشد شلامه که نه در خانه کج نه نشاند راست شدن تواند در بار
 الحاح کردن معاویه ابلیس را قوله یک این هر دو بیک کار اندر اند به بیت آینده مستر
 مزین مصرع یعنی انبیا و اشقیاء همه در کار خدا سامی و داعی اند و ماهیت و خاصیت هر یک را بیان میکنند
 سعید اصلی را شقی و شقی ابدی را سعید نتوان کرد قوله میرم تا و از بد از بشک مشک ای نمیزشود
 بشک بایا فارسی سرگین باشد قوله شاخ تلخ از ناخوشی و صلت کند به اشاره بآنکه بدان از صحبت
 نیکان تنگ شوند قوله نفسک السوء قد ثبت لا تقصم و نفس تو بد خیانت و گناه کرد و دشمنی با خود قوله
 هست کاین حرص از طباع مختلف به این بیت در اکثر تنویرها نیست اگر باشد معنی آنست که کینه و حرص
 از خواص انسان است قوله مر که چار ضمه شد مکث به اکتناف بد معنی آمده پناه گرفتن یکسو شدن
 اینجا یعنی آخر مراد است شیطان میگوید که چار ضمه از من یکسو شود و کین و حرص ندارم از اینجا میسر
 که بر سن بچشاید پس این مصرع مبتدا و بیت آینده خبر و باشد قوله متهم باشد که او در مظنه است و مظنه
 صیت جاه و آوازه قوله خلق گوید تخمه است از لوت رفت و در زبان عرب تخمه و بیضه بیک معنی آمده
 قوله گفت ست الکذب ریب فی القلوب و آخر فی الحدیث الکذب ریته و الصدق طایفه یعنی دل را از
 مد و غ آرام نباشد و لفظ طمانین حاصل بالمصدر است یعنی از دوش و حرکات قاضی از آفت
 قضا و جواب نائب او را قوله در میان آن دو عالم جا ملی و قال البنی صلی الله علیه و آله سلم قاضی
 جا ملی بین العالمین قوله همچو کبریا من بخویم از بتی بد یعنی کبر از بت حق و آبت حق میجوید و این خطاست
 من مثل کبر از بت حق و آبت حق میجویم مراد آنست که راستی هم حق است و هم آیه حق و آن نهادن نیست قوله
 از بن دندان گفتن بهر آن و بن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از خاتم محمد و زاری
 قوله کو ناز و کو فروغ آن نیاز پس نازی نیاز معنی نباشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد اطلع المومنون
 الذین هم فی صلوتهم خاشعون قوله این بدان ماند که شخصی دزد و دیر و ولالت کردن شیطان سعاد
 را به خانه و باز داشتن او را بجز و نیاز تشبیه میکنند حضرت مولوی بحال شخصی که او را دو صاحب خانه
 را و باین بهانه حمایت کرده و در این شیطان درین دلاله معاویه را مغایب انفس او کرده اند چنانچه
 خواجہ حسن خواند می نویسد که اگر چه دوران دو بزرگ مدارضات متحققه به تقدیم رسید اما حاقبت
 ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که آن زناله او را به آلوده احدیت عتبات است
 و نیاز او را بر نوافضیلت بالا کلام تا همین چند کمال مسرطینات و غمخانی گردید و بهر نام و بر

خروج کرد و بنی ورنید ربنایا تکلف الی و داعی الهوی قوله توجبت کن من بر نعم انجبات دانست
کرد از مجاز محقیقه و از صورت بمعنی و خطابست نشان دهنده را قوله در وصال آیات که یازمینا سی جمع منه
معنی گواه یعنی نشان راه و گواه و اصلمان را در کار نباشد قوله پس پلاسی بستدی وادی توشعرا پلاس
کلیم سیاه و شعر جامه ابریشمی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه خاص باشد انجکایت را بر سبیل
تمیثل آورده اند قوله فی سبب بنو و تغیر ناگزیر بر مطابق است بمضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقیم حتی یغیر
اما بالنفسهم در قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان قوله همچنین که بازی می نمودند
بیان چنانست که بنی عمرو بن عوف مسجد قبا ساختند و حضرت خواجه عالم جلوه الله و سلمه را التماس کرد
که در آن نماز بگذار و حضرت اجابت التماس بنفس ایشان نمود و اوران آمدند بنی عمرو بن عوف حسد برید
و در جنب مسجد قبا مسجدی بنا کردند که یکبار رسول خدا از آنجا بخواند ابو عامر را بب که رسول خدا از آنجا
خواند بطرف شام رفته بود تا از قیصر لشکر می طالب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید اینجا عده و را منتظر
او بودند و در دل داشتند که هر گاه او از شام بیاید او را در آن مقصد اسانند حتی تعالی حبیب خود را

منع فرمود که آن مسجد نه و دکما قال و الذین اتخذوا مسجد احرا و کفره تفریقاً بین المؤمنین و اوصاد
من حارب الله و رسوله من قبل و یملطن ان اردنا الا آسئ و الله یشهد انهم کافرون اما این داستان
مثال ثانی است از برای تأسیس آن مطلب که نفس غیث اگر گسب شریف جوید بی فکر و حیل و نباشد یک مثال
قصه البلیس و معاویه بود مثال دوم قصه بنامی خراسانست قوله تیکیه ما کن را تعریف ده یعنی ما
از ناپاک و اهلان و در با هم مارا براه معرفت هدایت فرما رفتن و فریفتن منافقان خصم
رسالت را با مسجدی ضرار قوله چشم خوابانیدم از همه یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم
اغماض فرمودند از همه مکرهای منافقان قوله راست میفرمود آن بحکمرم قال البنی صلی الله علیه و سلم
و سلمه اما اولی بالمؤمنین من انفسهم فمن توفی بالمؤمنین فحرک و من افعلی قضاة من ترک الما فلور شریعت
قوله من نشسته بر کنار آتشی مدینی بر دو آتش و وزخ نشسته محافضت میکنم شمارا قوله چون نیاید
از غر باز آید ای غرای یوک قوله تا خور و سوگند گامیان خبتی است برای پیر است کما قال غراسمه
اتخذوا ایمانهم خبیه قوله در و اش انکار آمدن از آن نکل و بلضم اول بازار استادن از سوگند و اینجا مراد
قبول نه کردن سوگند است قوله حلم بهتر از چنین حلم خدا می چیزیکه بغیر خود حاکم نداشت بودم قوله هر
مردم مسجدی را با قبا بر قبا بلضم قاف نام موضعی که مسجد قبا منسوبست بدان قوله و افعات را باز گویم که یک
ای واقع که در زمان حیات رسول و بعد وفات آنسور بر منقعه ظهور آمد قوله پس تعین کرد و صفار را

یقین مصفا از تنویر نقصان بر اصحاب ربیب عیان گردود و دانند که یقین آنها یقین خالصه
 و رائج از کاسد جدا شود پس همان بهتر که در افشای راز بگوئیم قوله لیک میسر هم ز کشف رازشان
 ضمیمه شان راجع بجا نبی صوابه قوله شرع بی تقلیدی پذیرفته اند و چه مازین بود صواب را بیان کرد
 قوله حکمت قرآن چون ماله مومن است و حاصل همی و ربط این بیت با قبل آنست که شرع بی تقلیدی
 پذیرفتن و نقد رابی محاکم کلف آوردن درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب الهی غیر از ماله مومن
 شماست که باب بخوارش هوا و غفلت نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی
 کند ماله حکمت را یقین در یابد پس هر که بسعادت و دریافت حکمت قرآنی و اصل شد بی تقلید او را بی کمال
 حاصل گردید و داستان آینده مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بطلب رسید قدر مطلوب بیشتر
 کما قال قدس سره قوله چون بیانی چون ندانی کان تست ماین مصرع و ومعنی دارد یکی آنکه هرگاه بنی
 چراغی از ان تست یعنی بعد یانت البته میدانی که از تست دوم آنکه چو ندانی بی هرگاه ندانی ان تست یعنی اول تست
 بعد از ان یافت قوله آمده در کمال گردان که بدان یعنی اهل اعتقاد و سفر جوئی میکنند و از کوه پستی رختا بیرون کشند
 و باز تو در میان افتاده است که بار بار در اندازی قوله کار دان شد و در نزد یک است شب و از شب
 مرگ طبعی میخواهد و حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مر و حق نگوید و خواهی یافت از نوع دیگر کرد
 شرع بدینی حکما و فلاسفه و حکمت نظری اقسام سخن گویند آنچه تعلق بواجب تقالی و مجردات از احکمت
 اتی خوانند و آنچه تعلق بمجنوعات باومی دارد از الطبعی نام کنند و اهل شرع در سه سلسله فلاسفه را تکمیل
 کرده اند قدام عالم محال دانستن و حشر اجساد و انفی عالم از حق تقالی بجز ثبات قوله با ختی مرگفت او اگر
 جرح از ناحیت ممکن نبود و شک صاحب نقل بود که بدلیل عقلی بحث کند از فلسفه الزام دهد و اثبات
 کند امور شرعی نقلیه رائج عقلیه قوله مومن کیس میز که تا کیس بفتح و کسرای می شد و زیرک قوله آنکه
 گوید جمله حق است امتی است ای جمله فایب حق است قوله منکر اندر غیبه این بیع و سود بدینی در
 آرزوی این بیع و سود که تا جراین رنگ و بویش نهاد و همت خود ساخته اند مباش در زیانکاری اینها
 خور کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی و لا تحبین الذین یحبون با اتم الله من فضله و خیر لهم اهل بیت علیهم
 سیطون ما بخلو به یوم القیمة در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود و بنای این داستان بر آنست
 که از اقوال مختلفه طریق حق کم نباید در هر چیز نا حق از باطل و خیر از شر که تمیز شود قوله نالک حق فرود
 تم ارجع بصره قال الله تعالی فارجع البصر اهل تری من فطره فطره شکاف و نقصان ثم ارجع البصر
 که بین نیقلب الیک البصر خاسا و هو حیرتگرار کن نگر نیستن را که با گرد و لبوی چشم تو خوار و وادانه
 شد

از نظر کردن در طلب عیب و نقصان و هیچ عیب نیاید و نه بنید و اهل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای
دنیاست و سموات وسطی بر توألمه سبعة است که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
باشد و در کریمه ششم ارجع البصر کریمین بقلب حق تعالی امر میکند که بعد مشاهده سموات ظاهر و مشهور و سموات
وسطی در خویش مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اعلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاهده
تو بخیر شو و وضعف بصر بر تو محقق گردد و بنور جمال او توانی دید لا تکمل عطایاه الامطایاه قوله خوف
و جوع و نقص اموال و بدن و اشاره بکریمیه و لنبلونکم بشتی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال

و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين الذين اذا اصابهم مصيبة قالوا اناسم و انما الیه راجعون معنی
لنبلونکم آنست که با شما معامله از ما بندگان میکنم و اگر نه از ما هیچ پوشیده نیست قوله شیرده ای مادر تو
در مادر بط این بیت یا قبل بدین علاقه است که آزمایش آئمی همیشه در کار هست شاید حال خطاب حق است

که مادر موسی فرمود و ادعینا الی ام موسی ان ارضیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی طاعن

را و هو الیکض جاعله من المرسلین و درین خطاب است آنست هم مادر موسی و هم موسی علی بنبیا و علیه السلام
را اما امتحان مادر ازین راه که آیا ز شیر دادن و در آب افکندن حکم آئمی را بیک حال قبول میکند یا در شیر
دادن برضا و در آب افکندن با کراهه اقدام بنماید و امتحان موسی برین وجه که در شیر محرم علیه و اموالیه
فرق میکند یا نه و اگر تاویل کنم و گویم که مادر موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد است
هم می شود و در منصورت منی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بچشاند فارق
تزویرات نگردد و محک صفت شود و ابیات آینده ناظر است بجانب همین تاویل قوله هر که در روز است
آن شیر خورد و میفرماید که از روز ازل بر ناصیه هر که رقم سعادت ثبت شد عرفان او را زوال نقصان
این باشد قوله خود بر تو این حکایت روشن است بدینی مقصود آنست که تو نیز میدانی کن مثل موسی
قوله که تو بر تیز طلفت موای بدول را تشبیه کرد طفل قوله این زمان با ام موسی از منی بدین زمان
کنایه از زمان حال و زندگی مستقر است قوله تا فرد باید بیا به بد برش و از دایه بد نفسن سیهی خواسته
و در شرح فایده حکمت حکایت آن شخص شیر جوینده تنبیه میکند که هرگاه هوای دریافت نکند
قرآنی در سرتو جا کند عقاید بحقیقت دم از پیشوای زنند و بوالهوسان بی جمیعت با تو رفاقت نماید
در آنوقت از نشانه های حکمت که در شرع متین بسین گشته نشان راست از دروغ باز شناسی و مقلد
را از محقق باز دانی و بوالهوس اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو هم تائی کند از دام هوس بیرون جلد
قدم در وادی تحقیق نهد حاصل تمام داستان اینست که تقلید مذهب تحقیق میرساند و رجوع انجکایت

بدان میت است که بالا گفت قوله تانه بنید طم شیر مادرش تا فرود یابد بدایه ما سرش یعنی صاحب دلی
 که شیعرت را مادر روح در کام آویخت و سرش بر پایه نفس دنی فرو ناید با سر از حکمت قرآنی آشنا
 گردید و انیسوی اونا نفس نیز بر تبه کمال رسید قوله این نشانیها بلاغ آمد بسین یعنی در طبع
 نخبه امین گوی که ان هذا هو البلاغ المبین ای واسطه فوز و نجاست این نشانیها و در آن آیات
 بنیات محکم یافته می شود قوله زان چمبر گفت قایل لسان دنی اسی ریش من عرف الله کل لسانه لان
 النماية هو الرجوع الى البداية و در چه که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که بهره ندارد و نیز در حیات
 من عرف الله طال لسانه پس مال حدیثین این باشد من عرف الله بذاته کل لسانه و عرف الله بعباده
 طال لسانه فتنه قوله نچنان لقمه پنجشش نه سفاست و ولما اگفته اند مسجدی که از برای سبایات
 بابا و سمعه یا مال غیر طیب مر ضیات الله بنا کرده شود آن مسجد ملحق است بسبی ضرر قوله لی خیالش
 چون حیات او بود و در خمیر شین ابع بجانب تا کفو و ضمیر او راجع بجانب کفر در حکایت هند و که
 بایا رخو جنگ میکرد و قوله زانکه بنیم روز عیبتان راست بهر کر اعیب کنی از نیمه که آن عیب
 منسوب با دوست از عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبتان گفته و از نیمه که معیوب و عیب
 از مخاوق حق است بعا لم غیب منسوب گردد پس نقش عیب نقاش باشد قوله چون شکسته کسب جا
 ارحمست بهر کس که عیب او باد و انامی راه شکسته و انکسار اختیار کند و محل ترحم شود پس اولی
 آنکه عیب خود بر خود عرض کنی و شکسته شوی و شنایسته رحم باشی قوله لاتخافوا از خدا شنیده یعنی
 حکم لاتخافوا از برای خائفانست نه از برای ایمان پس خائف باش نه امین با آنکه حکم لاتخافوا در حق
 خود و خاصه از خدا شنیده پس ایمنی چرا قوله تانه امین تو معروفی مجبور انما خدا بنده را از خوف این
 نگر و اند بایه انان که لا خوف علیهم و لا هم یخفون در شان آنها نزول یافته ترسانند طبل ایمنی کو فتن
 لاف باشند و طر فنه آنکه امین شده تا از خوف زیاده گردد و نزدیکانرا پیش بود و حیرانی به این مگر
 که قبل شدن بان او به کما وقع فی اسی ریش السعید من الغنم غیره در قصد کردن غران
 کاشستن قوله در حدیث است اخرون السابقون قال ابی حمی الله علیه و سلم من الاخرین
 السابقون در بیان حال خود برستان و ناشکری او قوله به زیشان گفت از عیب و گناه ای
 از گناه استمان و تابان پس خمیر ایشان راجع است بجانب انیا و او یا که در سرخی واقع شد قوله صبر چون در
 زعم الماهدون مقال الله تعالی و الارض فرشتا با نعم الماهدون گشته انید ایم زمین تا قرا گیرند بندگان پس
 نیکو گسترانیم قوله این که صبر نیست از آب سیاه و ای آب کنیده لون و طعم تغییر یافته که کنایه از حرکت دنیا باشد

ربط این سرخی و چند سرخی دیگر که بشیه خواهد آمد با قتل در غایت ظهور است **قوله** در درون از حیایان کینه
 قال غراسمه بن عمل صالحا من ذکر او انشی وهو مومن فلنینه حیوة طيبة **قوله** بر تو می خند و بسین او بهر خفا
 فاصل می خند و بر بری که مست حق است در قصه جوچی و آن کودک **قوله** نمی در و بهر ضیاء
 پنج نام به انگینه تابان را جام میگوشاید **قوله** که بنودی او مسیح بطن نون ای ماهی سه جسد
 زندانش بهی تاییبشون **لما قال انما علی فلولا ان کان من لیسین لبست فی لبطنه الی یوم یبعثون**
قوله کنگ رفتی کودکی ریافت فرد و کنگ با کافا تازی مضموم قوی بهکل **قوله** من اگر بولم بخشدا
 مرا بهول بضم اول قامت بلند **قوله** صورت مردان و زنی خنجرین به خطابت بخت یعنی صورت مردان و زنان
 و از معنی اینهمه فی نصیب بودن و مصرع ثانی پیش اینصرت **قوله** توحین عریان پیاده در نوب ای رجب
 و در ماندگی **قوله** به بود زین حیلده های برده ریگ ای و امانده در کرکات ابراکیم ادهم قدس
 سره برای دریا **قوله** بهر بوالقوا علی وجه ابی اشاره بآیه اذ هو بالقمیص یا فاقوه علی وجه ابی
 یات بصیر **قوله** بهر این و گفت احمد در غطات **لما کسر اول جمع غطه** یعنی بند و غطات هم میتوان خواند یعنی
 در پرده گفت ترا در صورت تمامه منقوله در آخر کلمه ای خطاب خواهد بود **قوله** هیچ حس در یکا که بپوشاند
 چون گفت که روشنی دیده بتو حاصل شود اگر قابل گوید که قوت شمع را چه بت با نور بصیران بیت ابیات
 دیگر جوابست سوال او را و آغاز نشو شدن حواس عارف غیب بین **قوله** در چرا از
 اخرج المعری حیران **لما قال الله تعالی والذی اخرج المعری ذیای که برویاند چیزی را که چهار پایان**
 چیرند **قوله** فی حقیقه زبان و بی مجاز **لما فی حقیقی که نتیجه و هم قیاس است دیوانه حقیقه کمان کز**
 نه آن حقیقه که اصل همه صفاتی است **قوله** زانکه موقوف است تا او ان شود یعنی عقل از جنس
 روح و حی شود **قوله** نفس موسی نیست الا تمیز ندهای لقمه ریاق **قوله** لفظ چون ذکر است و معنی
 طائر نیست حاصل ابیات آنکه جسم جوی و روح آبست و این آب را سیر دایمی بجانب گلشن غیب و ترا
 جویان آب از آن محسوس نمیکرد که خاشاک افکار و افکار بر روی آب فراهم آمده و قشر خند علوم
 و درست که مغز آن در گلستان غیب است و جوی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتیکه
 آب باندازه می آید قشرها و خاشاکها مرئی میگردد و چون بجزر و آرد و صورت جوی و صور خاشاک
 حرف و صورت مر ویران کند و جز آب حرف هیچ مانند چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض
 خاشاک غم در دل حار خان مجال ایستادن ندارد و درین داستان دل عارف را بدریات شبه و
 نمایند بقیه را خود میسازد که در جنب وجود و ریای تعان غموم پاندا نباشد **قوله** بحر قلزم را زمره در حقیقی

فرض میکنند که اگر کمالی احیاناً در زلت افتد بسبب غلبه حسنات بر سیئات ذات او و اثر زکات و احوال احباب الله
عبدالمیفره دنیا چون محبت حق تعالی مستغنی بعفو باشد اضرار بر ذنب که موجب اضرار است از فو قیض
گرد و قول که کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست و ظاهر ایمان نفی ماسوی و اثبات واجب تعالی حقیقت
ایمان که معرفت باشد بدون فنا الفنا تحقیق پذیرد و از اینجا امر ناعرفناک حق عرفناک را در باب میفرماید
که نشناختیم ترا یعنی شناخت تو از تو بود و نه از ما برین از میان رفت سر عرفت بنی بر بنی آشکار شد شکست
که ایمان مقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب ایمان مقام از ثبوت بشریت ظاهر از بایند پرسیدند کیست آنست
گفت لا باح عندهی و الا مسا و انما لا صاحب و المسا لمن نقبه بالهفته هو لا صفتی اگر از صبا ح و
مسا و ایمان و کفر مراد داشته شود قول پایزید و این بیت یک معنی خواهد بود هست بیان قشر ایمان و لب
آن که مطلق به لسان اهل الصواب قوله این فنا با پرده آن و چه گشت از فناها تعینات کونیة نحو هسته
قوله پس سر این تن حجاب آن سر است مدای بدن حجاب روح است قوله کیست کافر غافل از ایمان
شیخ از شیخ مباحثه ایمان رسیده را میخواهد و تقدیمتی بوجود همچنین هر کامل که نائب پیغمبر است مدعی
تقدیمت کمال پیغمبر است و لهذا میفرماید غافل را و از غافل منکر مراد است که گوید اینها لاف و کلمات
وصول بر تبه فنا یعنی چه و حقیقت ایمان چه یعنی چون اصل افکار از غفلت خیر و منکر ز غافل گفت در قصه
ابراهیم او هم قدس سره قوله این تو ای ناشسته رو و چرستی مدعوله مرید شیخ خطاب بطاعت
قوله عیب باز رشک پیران غیب شد مدینی هر چه بخواستند که نامحرمان بران مطلع شوند در خطا مذ قوله
حیث ما کنتم فقولوا و حکم و قال الله تعالی و حیث ما کنتم فقولوا و حکم منظره هر جا که باشید و زحور و بروقت
او امان از بگردانید روی های خود را بسوی سجد کور قوله می بگویند اندرون گفتار نیست مد طریق گرفتن
گفتار بیان میفرماید بر بسیل که برون غار جمعی گویند اینجا گفتار نیست و هر طرف جستجو نمایند تا گفتار
بدان مغرور شود و پندارد که او را بداند اندناگاه بردست و پایش بنزد نهند هر که از رحمت الهی دور است
حال او بحال گفتار ماند چنانچه شخصی با شیب گفت که خدا تعالی میگوید بگناده قوله یک نشانی آنکه میگویم و را
حق تعالی میفرماید که یک نشان را و اعمال او نیست که در مجازات آن یک زره و ذوق جان با و عاقلان و
یعنی عمل بی اخلاص نمیکند و بی اخلاص عمل مقبول نباشد لکن جاد فی کتاب الله لایاتون الصلوة الا وهم
کسانی و لایفقون الامام هم کارهون در ابقیه قصه طعنه زدن آنرا و میگانه قوله آن غیبت
از شیخ نمی لایند ترا و لایند گفتن زره هرزه گویی قوله گنایا باشد همیشه شتم کار با کاف و عی و ترا
بنامه حوی قوله گفت شیخ ما ترا هم هست عر دای غفلت و ذوق فیکلی قوله جامی هستی شیخ است ای فلیدر

ای میبوده و لاده قوله در ضرورت هست مردار پاک که کما قال عز وجل حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر
و اما الی غیره این اضطر غیر بارخ و لا حاد فلا اثم علیه حرام کرده شد بر شماست و خون روان و گوشت خوک
که کشته باشند بنامی و رای نام خدا یعنی بر و تکبیر خوانده باشند پس کسی که اضطر باشد بشکمی و گرسنگی بر و قی
شده باشد و اگر این محرمات بخورد گناهی نیست بر و بشرط که بخورد اضطر بخورد نه پستی و غنا و یکی عداوت
وین اسلام نداشته باشد قوله کی خورد بنده خدا الا حلال بتخصیص بنده خدا احتراز است از بندگی هوا
و منی چنانست که حق تعالی حافظ ذریق آن بنده است بخلال با و زسانده آنکه حرام در حق او حلال شود
و گرفتار حائشه رضی الله عنهما رسول صلی الله علیه و آله و سلم را این داستان مؤید آن مصحح است
که گفت قوله کرده می را تو مبدل از حدیث چنانچه زمین پاک بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پاک و مطهر بود و قال
صلی الله علیه و سلم جعلت لی الارض سجدا و طهورا قوله گوید بدل گشت و بدل شد کلام و یعنی از او صاف
بشریت تبدیل یافت و تعلق با خلاق الله شد نظر بظاهر فعل او نباید کرد قوله و کنی با او مری و همسری
چنانچه موش با شیر همسری آغاز کرد و رسوا شد قوله که بود تریاق لانی زابتدا تریاق لانی باز هر که گفتو
باشد بمان و لان کوی است از مصنفات افزایان بمان باز هر آنچه بهتر باشد از دیگر باز هر قوله چون نباشد
خوی بد سرکش در او و ضمیر او راجع بجانب نصیحت گریست که مخالفت طبع تو میگوید و حاصل معنی این بیت و در وقت
آینده آنست که بانصیحت گریست تو بر پاش میکنی او با تو مدارا کند تا بهموی و در دلت جا نماید و تراز حلا
و میباید بیرون کشد قوله زانکه خوی بد گشت استوار به این بیت حلت است از برای مدارا قوله تا نشاید پس
ندانم من قسم یعنی مس خواری مرتب پس بودن را وقتی دانند که زرشود دل تا وقتیکه شاه بشود یعنی تا از
جمیع حواس و حوارج را مثل لشکر و سپاه مطلع و متقاد خود نسازد و اخلاص و بیخبری خود را که پیش از خود
بر تبه شاهی داشته باز شناسد قوله متهم کم کس ندادی شاه را و چنانچه در ویش را بذری شتم کرد
قوله ساخته از رخ مردی پشتی بد یعنی بسته رخت شخصی را نگیه خود کرده بود قوله جمله رحمتند و او را
هم نمود و فاصل لفظ نمود مردی که رخت او صادر ویش چنانچه خود ساخته بود و حاصل آنکه آنقدر دفعه و نیز
نمود تا بگوید قوله نفس سو فسطای آمد نیز نشد سو فسطای را که منکر حقائق اشیاست الزام نتوان داد
مگر بملاق زدن چون نزنند و گویند که چو امیر نزنند گویند اگر این زدنست حقیقته خوبها تابنا شد و الا این
زدن نیست نفس را نیز عرض را چاره نباشد قوله چون مقیم چشم ماندی روز شنبه و الا مقیم چشم مردیک
چشم مراد است قوله من زعمیک گویم و انهم جویدای باریک و دقیق قوله صد فیان گوید پیش چشم خرب
ای انبوه قوله آن خبرونی بانضطر و شفاق و بکسر شین مخالفت و معنی آنرا ای نیرانده قوله گوید است

طهارت رو بسیار یعنی همان حدیث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکنند و رعد ز گفتن فقیران شیخ
 قوله عذر ما بها آن طهارت کرد و جفت به عزامت باز خواست قوله گفت مشکهاش مل و افزون زیاد و
 لفظ افزون زیاد مصرع ثانی مقارنت دارد یعنی از برای هر شکل شیخ مضاح دارد پیش از آنکه دیبا و شیخ
 گنبد و حفظ آن نماید قوله من بهای صد در نیام در نحول به بختمین گداختن و لا غشون قوله گفت لو کان
 له البحر مداد و ما قال عز وجل لو کان البحر مداد الکلمات ردی لنفذ البحر قبل ان تنفذ الکلمات ربی و لو جئنا
 مدادنا قوله باغ و بیشه گر شود یکسر قلم اشاره بآیه و لو ان مانی الارض من شجرة اعلام و البحر مداد من لغز
 سبعة بحر بالعدت کلمات المد قوله گفت پیغمبر که عینای تنام قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تنعم عینک
 و لا ینام قلبی بالا گفت که پیش غراب حرف صاحب معنی لاف نماید و رین داستان اثبات آن میکند که جو
 اوفین معنی است اما پیش کسی که صاحب حال است و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی گفت معنی
 لان من این قول من که آشنای معنی است اگر آشنای جان باشی دعوی نماید حاصل آنکه دعوی صفا
 و در مرد آشناسد نه مرد دل سرد قوله تا بازی گفت یک تازی زبان به تمثیل ثانی کما یقول انا علم
 لسان العرب قوله ما نویسد کاتبی بر کاغذی به تمثیل ثالث قوله تا بگوید صوفی دیدی تود و شش
 تمثیل رابع قوله بس چه حکمت ضاله مومن بود یعنی حکمت را که مومن کرده از هر کس که نشان آن یابد
 از قبول کند و انکار نیاورد قوله چونکه تو خود را پیش او باید فقط بهر کس نشان حکمت شناسا بود و در ذیل
 بیان کننده حکمت ذات خود را مسائله کند و در ذات خود هیچ عهدی را شک عارض نشود قوله و انما
 حق شنیدانی قریب قال الله تعالی و اذا سالک عبدا عنی فانی قریب چون پرسند ترا ای محمد
 بندگان من از صفت من ما معامله من ایشان در وقت دعایش نزد یکم معلوم و اجابت قوله چون شبک
 کرده باشد پوست را یعنی از روزن صورت جمال معنی که آن یکی پوست و آن دیگر مغز است مشابها کند
 قوله از حکایت کبر معنی ای زبون به جواب اشکال بر دو قطعه گفت اول آنکه پیش اهل غائب حاضر است
 دوم آنکه اگر ملاقات میان ما و مرتبی و مردم بالعرض نه بظاهر و نه باطن بوقوع آمده باشد بجهت توضیح معانی
 ایراد تمثیلات صحیح باشد قوله همچو شین بر نقش او چسبیده یعنی شین جزو لفظ نقش است و بر چسبیده
 قوله تا هیچکس آن کللیه بزیبان بدینی افسانههای حکایات که در کللیه و دمنه ثبت یافت هم از برای
 تهید مبانی و توضیح معانی است مثل آنکه کللیه بی زبان با دمنه سخن میگفت و دمنه آن سخن میکرد و فرض
 کنیم آن هر دو شنال صورت و سخن یکدیگر را عالم بودند صاحب کتاب کللیه و دمنه بی لفظ اشاره آنها را
 چگونه فهم کرد و بنظم آورد تا آنکه دمنه میان شیر و کاه رسم رسالت بجا آورد و موافقت و موافقت را

یا مثل آنکه از عکس ماه قبل زرسناک شد مقصود او از این حکایات چیز دیگر است **قوله** این کلید و منه جمله
 افزاست یعنی فکر کتاب کلید و دهنه که تمام کذب و افترحات از آن در میان آمده که دانیان حکایات
 از آن هم گوش میگزیند و بی مقصد نیز و گرنه باز آنجک راستی نباشد یعنی تنوی را که متضمن است بر روایات
 صحیح بر آن کتاب نتوان قیاس و **قوله** گرچه کفر نیست گرفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق
 لسان انتل **قوله** زید و عمر از بهر اعراب است و ساز یعنی برای تعیین اعراب فاعل و مفعول و سنان
 و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فقهانه اعراض میکند که بیگناه چرا زید و عمر را **قوله** گفت زد
 نادان و لاغی بر کشود و طبع نادان چون نفس معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغی گفت که از روی خند
 و او بر عمر ثابت شد لهذا مضروب زید گفت **قوله** چشم کوران را غمار سنگ لایخ بدالتار بسر آوردن
 یعنی گویا زاپاسنگ در آید و بسر در آیند **قوله** آن یکی را نام شاید صد هزار پس اختلاف نه فاست و
 اندک خاصصا جز باعتبار افعال مختلفه نیست از آن که افعال و حجاب صفات اوست و صفات او حجاب و
 او در حقیقه هر سه یکی این هذاشی عجاب است مقصود کائنات جو یکذات بیش نیست و او را بهر بقعه که بخوانی
 بخوان که هست **قوله** هر که جوید نام که صاحب ثقه است یعنی اگر نه نشین ارباب کمال هم باشد تا در بند نام است
 تا نام در منازعت چهار کس جهت آنکه او که هر یکی نام دیگر دارد و بنا سبب آنکه شتغال هم
 تفرقه آرد این حکایت آورده **قوله** چونکه بسیار اندول را بیدخل و ای حرف من اگر دل بسیار اند
 و اگر گفته من تجاوز نگفتم یکدم خاصیت چهارم پیدا میکنند از روی هر چهار کس بفعل آید **قوله**
 پس ریای شیخ به از اخلاص مادر می شیخ مانند و شباب خاصیتی دریای او مثل شیخ عاریتی و مقلد چون
 سر که سرد و اخلاص او چون گرمی سر که ناپدیدار و بیجاشنی دارد **قوله** قول ان من ائمة را یاد گیر
 قال عز وجل انما ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و ان من ائمة الا خلافا بینهم پس حکم این آیه نیز خوشه
 چنان خرم محمدی و ارادت گزینیان بر طریقه احمدی باشد که بمیاسن برکات ایشان عامه مسلمین
 را از رب دوی ربانی حاصل آید و با اتحاد معنوی راه کشاده شود بر خاستن مخالف و عداوت
 از میان نصاری **قوله** دو قبیله کاوس خراج نام داشت و اوس بفتح اول و سکون ثانی
 آیه و خزرج باول مفتوح و زامجه و رای محله مفتوحه بحکم پیوسته نام قبیله از عرب **قوله** و ز
 دم المؤمنون اخوة بدند یعنی اول بمقام اخوة مرتفی شدید و بنو ماما المؤمنون اخوة بتجلی کشید
 پس زان بر سر منزل اتحاد رسیده و بند دوی و تعدد در شکسته و نبی ثوابت کثرت پر و افتخار بی همه نفس
 واحد گردیدند **قوله** پس در انگوری می دهند پوست مدانگور چون نچیده شود و در کمال رسیده پوستش

دریده شود و آن پوست در بدن را نماند قدس سره صحت و وحدت دانها قرار داده زیرا که شعر است
برند فال صورت اختلاف پس میفرماید که چنانچه خود نمکنی بآمرتبه وحدت حقیقتی فایز شوی چه باین فکر افتاد
که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از این نیست نباشد کمال قوله دوست دشمن گویند
آن هم دوست به پنج یک با خویش جنگی در نیست یعنی پنج یکی بجهد و نفس قیام نمود و جنگ با چون تا
نمود با معنی وحدت صرف برو منکشف شود یا آنکه بعد انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچکس
نماند زیرا که جنگ با خود میتوان کرد قوله هم سلیمان هست اکنون لیک ما چون بالا ذکر یافت که حضرت
سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان پیر زمان اینجا میگوید که سلیمان از میان رفته یعنی
این صفت در نفوس کامله موجود است قوله دور بینی کور دار و در راه از دور بینی غفلت از قرب
مراد داشته قوله همچو مرغی که گشاید بند دام به حال اصحاب قیل و قال را که در سخن آرای و زینت گویای
بذل جده نماید تشبیه میکند مرغی که عمر را صرف کرده گشائی دام کند تا این هنر را یاد کرد اما از شکنجه دام پرا
کنند و رای بخود قوله دان کین گاه عوارض را نه بست به ای رخنمای خروار حواش را مسدود و نتوانست

که قوله نقبول فیها مبین دل من محض به قال غراسمه کم اهلکنا قبلهم من قین هم اشد منهم بطشاً فقوی
السلامه دل من محض بسا گسان که هلاک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تر بودند از روی قوت
چون قوم عاد و ثمود پس راه بریدند در شهرهای تجارت رفتند و مال بدست آوردند و هیچ بود و ایشان
را که نیز گاهی از قضا بهمین که حکم افنانا زل شد پنج چیز دیگر دستگیری ایشان نکرد قوله تا سلیمان پسین
منوی به کمال که مراد ظهور صاحب الامر باشد قوله حیث ما کنتم فلو اوجکم به خود بدانند می لم نمیکم بهر جا که
باشید شما در بر و بچو پس بگردانید روی خود بسوی حق تعالی این امر خیر است که نمی نیکند شما را از توبه
مکن در هیچ وقتی از اوقات قوله منطق الطیران خاقانی صداست به ای چند شعله زکراسای طیور که
حضرت مولوی بسک نظم در آورده اند اعمی منطق الطیر سلیمان نیست لهذا میفرماید که منطق الطیر خاقانی
یعنی فکر و روان افضل الدین خاقانی لزوم مالا یلزم التزام کرده و بعضی طیور و آسمان آنرا بیان نموده
و اما ضل و هور و از منته در آسمان آن اتفاق دارند و جنب این منطق الطیر جدائی پیش نباشد
مشهور است که شیخ جابر آمد و راوان رجوع آنکه کشف را بر وجه الاسلام امام غزالی عرض کرد امام
و وصفی از آن بنظر در آورده و فرمود انت من العلماء اهل تفسیر گویند صاحب کشف برین مباحث میکند
امام مرا من العلماء خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صد خوانده باشند از برای مدح
باشد نه قدح قوله بر آن مرغی که بانگش مطربست یعنی سیر و طیر کی که آواز او طرب بخشنده است عاوی

حدود جهات مشرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا صبا عندی ولا ساء جانی که یل و نهار نباشد
 مشرق و مغرب چرا باشد باریا تنگان بساط قرب آتی در هوای هویت طیران کند و در نصای امت
 جولان نمایند قوله چو گر قطب ساحت میشوی بدینی مدار ساحت مرکز است حاصل این داستان
 آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه از دست و در بعضی سیصد و شصت هزار
 و در بعضی هفتاد هزار و در روایتی شترده هزار عالم است و این همه عالم محصور است در دو عالم که خلق
 و امر است کما قال الله سبحانه الاله المخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و عالم خلق عبارتست
 از آنچه محسوس شود و جواس ظاهر و عالم امر عظام اولیا است چون روح و عقل که پیواسطه مادی
 مخلوق گشته و لهذا موسوم بامر گردیده و این دو عالم را ننگ و ملکوت و بر و بحر شهادت و غیب
 و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان که محمول عنایت حق است بکلم و لقد که مناجای آدم و حملنا هم فی الامر
 و البحر جامع این هر دو عالم است و روح انسانی پیش از وجود و سایر موجودات و خلق جدید و هزار
 سال و بحر حقیقه مانند بط غوطه خوار بود چون بعد از تسویه بدن بقید جسم در آمده راه تاثیر و سلوک
 پیش بگیرد آرام پذیرد پس در قدم اولی از نفس و صفات او عبور کند و بحریم دل واصل شود
 بعد از آن از قیاب و صفات او در گذشته سر معرفت قلب در یابد و از مرحله سر چون بگذرد و باطن
 ارواح واصل شود و از طی بادیه ارواح سر روح برو نکشف گردد و ازین انکشاف
 مشاهد آثار خفی نماید پس شود ابر روح خفی جلوه کند و از اینجا بقرب ساحل بحر حقیقه
 بی برد و این مقام بسطوت تجلی جمال از انانیت فانی گردد و در بحر هویت
 مستغرق شود به بقای حق باقی ماند و معنی گنت له سمعاً و بصراً و لساناً
 و در اذرو می تحقیق آشکار شود پس زبان حال باین مقال
 کوتاه کرده با من بودی منت نمیدانم به با من
 بودی منت نمیدانم به رفتم چون از میان
 ترا دانستم به تاس بودی منت نمیدانم

تمام شد دفعه دوم



بسم الله الرحمن الرحيم

دفتر سوم

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیاد یعنی روستا را دلت بیار که دفتر سوم منظوم شده این
 سوم دفتر ششم است شده بار بار اشاره بقول مشهور است که ما من شئنی قد شئ الا و بثلث و سنت
 ثلثیت آنست که یکبار شستن و یکبار چپ صدقه حاصل است و در تضعیف آن اجر مضاعف میگردد
 و ثلثیت در طهارت جواری مخصوص حضرت مصطفی و سایر انبیاست که ما روی اند علیه السلام توصیف
 مرقوم قال هذا وضوء من لا یقبل الا الصلوة الابه تم توضحا و مرتین فقال هذا وضوء من مضاعف
 الا اجر مرتین تم توضحا ثلثا فقال هذا وضوءی و وضوء الانبیاء من قبلی قوله قوت از قوت خود منیر
 ظاهر شیخ ضیاء الحق حذر می گفته از خستگی تن قاصر در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصفا
 مولای تحریر میفرماید جناب شیخ را با تلفات مجلد ثالث قوله این چراغ شمس کور و روشن بود
 این بیت و چند بیت بر سهیل تمثیل آمده که قوت اولیا حق نه از اعتدال قوای بدن باشد و
 روشنی چراغ آفتاب نه از فتیله و روغن قوله جسم شانه ایم ز نور اسرشته اند مباحثات قوت
 روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و هذا هو الحق قوله چونکه موصوفی باوصاف جلیل بدینی از تفسیر
 بشریت خلاص و بوصف مخلوق با خلاق انداخته یافته این مزاجت از جهان منبسط از
 جهان عالم ارواح میخواید حاصل معنی آنکه تیره و تقدس مزاج تو از ازل است لهذا در نشان قدرت
 و صف وحدت بران غالب است قوله سخت تنگ اندند از خلق خالق بد لهذا همه کس با و ده تحقیق

از نمیانه وحدت نتواند نوشید قوله خلق بخشد سنگ را حلوائی تو به انسان کامل که تمبلی ربوبیت هرگز نباشد
 او تافته باشد ناب حضرت خلاق و قاسم از اراق باشد لهذا جناب مرتضوی را قسیم انجبه و انار خود
 قوله خلق بخشی کاریز دانست و بس به خلق بخشیدن عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مرقبول
 اخذیه معنویه تا احکام صفات و آثار اسما تواند نیک دریافت قوله این کمی بخش که اجلالی شوی
 ای در سراق اعزاز و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبر یاد آئی قوله جمله عالم
 اکل ماکول دان، باقیان مقبل و مقبول دان به معنی مسووبان کون و فساد و اکل و ماکول لقب
 باشد و مستبان عالم بقا مقبل و مقبول خوانند اکل آنانکه تعالی فیض کند بر دیگری مقبل اند متلقیان
 و مقبول کنندگان فیض مقبول قوله پس کریم آنست که خود را در عطا کریم مستحق رسد و نفس کریم
 مستحق تراست یا آنکه از انجیوان نصیب بردارد و از باده فنا عبور کرده بهر چشمه بقا رسد قوله
 باقیات الصالحات آمد کریم بر قال هر همه الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا حضرت مولوی تصریح
 فرموده اند بدانکه مراد از انجیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است و نیز اشعار میفرمایند
 که هر کس از این انجیوان خورد بقا و پرده ذات او صین باقیات صالحات گردد و زیرا که مکاسب حسنا
 صفات ذات او بود و در بیت آیند توجه آن میکند و یک شخص کریم را باقیات صالحات ازان بر نفوس
 که اگر اشخاص بقا هزار تن باشد خون دیده از حدوی که خیال اندیشیده بر دوری شخص پیش نباشد
 زیرا که مقبول یعنی بقا در همه پیش از یکی نیست ما خلقکم و لا بعثکم الا کف نفس واحدة قوله اکل ماکول
 راطق است و نای به معنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقمه است به غالب و مغلوب را عقل است و رای
 از غالب و مغلوب همان مقبل و مقبول مراد است که در مقابل اکل ماکول سابقا گفته یعنی خلق ساکنان عالمی
 عمل کل است و نای آنها را صائب چنانچه جای دیگر میفرمایند قوله جانور فرزند شود از نای نوش و آوی
 فرزند شود از راه گوش به خلق بخشد و عطای عدم را به ای عطای موسی را به قوله شرط تبدیل روح
 آمد بدان به ای شرط یافتن زرق بیکر تبدیل اخلاق و میمه است باخلاق کریمه قوله پس حیات است
 موقوف فطام به کسر فاطل را از شیر باز گرفتن قوله چون چنین بد آدمی خون بد غذا به خون پلید است
 و خون غذا چنین شد و جزو گوشت حکم بر نجاست او میبرد و پس گویا چنین از خون بخش پاک
 برده است همچنین مومن که از فرورد در دنیا مقدار ضرورت خود پیاکی برد و در قصه خوردند گاه
 فیل بچه کان از حرص انجکایت بناسب آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیبت کند
 تا ترک این مردار گیرند و انیما نشوید تا بلاک شوند پس ظریفند و لطیف اند بهین طریف بطار جمله

توزاده و ناکس قوله غایتی مبیس از نقصان شان بر یعنی اگر نقصانی و مضرتی از تو بدو ستا
حق برسد آنرا غائب بیدار که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن اولیا از نظر با از راه
نقصان اولیا تصور کن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرو گذارد قوله پشت در جمله علت های
سن به ای نشینان و نگاهبان به بینی برگذرای در راه حق خط بینی کشیده گذر کن و آب با گها در قوله
لیک از اشتر نه بند و غیر شیم به یعنی از اشتر غیر شیم صورت نه بند قوله موبو بنید ز صرفه خوس دوش
یعنی جزایات صور یا حرص آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او مثل
قص است خوس باشد که خوس مقصودی از ان رقص نیاید قوله برگشد گوش محمد در سخن به یعنی گوش
سر بر بستن و بگوش سر پوشتن کار همه کس نیست گوش رسول الله باین صفت موصوف بود که سر سخن
درمی یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده حیث قال و منهم الذین یؤذون النبی

و یقولون هو اذن قل اذن خیرکم یومن بالله و یومن للمومنین و رحمة اللذین آمنوا انکم و الذین یؤذون
رسول الله لکم عذاب الیم بعضی از منافقان آنانند که ایذا میکنند بر پیغمبر را و عیب میکنند او را میگویند
که پیغمبر مستمع است هر چه میگویند او را تصدیق میکنند آنرا پس ما هر چه خواهیم گوئیم بعد از ان بیایم نزد او
سو گند یا دکنیم تصدیق خواهد کرد و ما را بگوای محمد که پیغمبر شنونده غیر و صلاح است و شمار آن مستمع شرف
مناد تصدیق میکند خدا را و هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را بباب خلوص نیات
ایشان و رحمت است قرآن کسان را که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما دانایست صد
و کذب شما میدانند اما پرده از روی کار شما بر نیندازد و بقیه قصه خوردگان فیل که قوله لحم
بندگان حق خوری به مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ای که احدکم ان یا کل لحم الحیة
میتا فکر متوجه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده با کل لحم میته قوله و ای آن افسوس
پس سومی که به یعنی نادان نیست آن کسی که توفیق آیه از غیبت در حین حیات نیاید و باین گنده دها
بگذرد و منکر دیگر دهن او را بکند قوله نی دها ن در دیده امکان زان همان به ای منکر و نکر قوله
راه حلیت نیست عقل و هوش را به ای قفل و هوش نتوان کرد پس از منکر و نکر حسن قبح عمل پنهان توان
داشت قوله بر سر هر اثر خامی و مرر شان و مرور هر یک منی دارد قوله هم بصورت ینماید که گوی
یعنی در نظر بیماری که شرف باشد بر موت کاه خراش مثل هم میشود قوله چه خیال است اینکه هست
این احوال و مقول بیمار قوله پیش بیمار و سرش منگوس شد به منگوس سرنگون قوله هر زمان عیب
خروجان را به بینی در هر قدم با استقبال فنا و در هر قدم بسوی ملاقات چهره پیش بر روی قوله

میتواند میدهد و زیاده قوت مدای بلا توقف قول پس بنده بر جای هر دم را عرض از حسنات اعمال و طاعات
 قوله فی لنگ است و نه چوب و نی بسد بهضم اول و فتح ثانی بر هم چسبیدن پر با و پشیمانیا قوله در منی او
 کنی و دفن منی از منی اول هستی واجب تقای و از منی دوم غرور و نخوت بنده میخورد قوله شکر اکنون
 زنده اطلس پوشش را ای بعد مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای رنزد زنده
 دیده برین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوشش زنده را هیچ اطلس او مدوی در پوشش و دانائی میرساند
 همچنین مرده را عمارت مقابر هیچ فائده نبخشد قوله چون نبات اندیشه و شیرین و سخن مدای جواب شکر بکبر
 را بشیر معنی و لطافت او کند باز گشتن بکجایت فیل قوله میداریند و نبودش زان شکوه در عبد لطیف
 این شکوه انیم معنی نیست نوشته اما بمعنی سها و گدازیم بهتر باشد معنی دریدن کرده اعظمی و نیکو بی در نظر
 نبود و قوله هر هو انداخت هر یک را کذا ف عبد لطیف کذا ف را در مقام معنی بجد و نهایت نوشته لیکن
 بر منی اصلی که عبت و بیوده باشد نگاه داشتن اولی بنماید معنی بیوده و با هو آچی انداخت با سستی پاره پاره
 کنند قوله مال ایشان خون ایشان و ان یقین مدای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن
 قوله زانکه مال از دور آید در همین مدای یعنی بزور بازو خون جگر مال بدست می آید قوله پیل بچه خوار را
 کفیر گشته بکفیر فتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قوله پیل بچه میخوری ای باده خوار به پاره
 در فرس ثوب را گویند قوله هم بر آرد خشم پیل از تو دمار مدای خشم معنی خداوند است و دمار فتح اول
 و دود و دود خان باشد قوله پس دمار شود از بوی آن مدای گیر چشم بیان و نگه خطای محمان انحر
 خواندن لفظ محی علی الفلاح کن غلط و خطا در کلام است بیان آنکه اند گفتن نیازمندین لبیک انحر
 قوله انیمه الله گوئی از عتوب بهضم اول و ثانی از صدر گذشتن قوله خواندن میدرد از افسردگیست مدای
 دخل بقدر تا معرض محل گفتن آن مانند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد پس حاصل اعتراض آن باشد
 از خواندن در دمنده تا خواندن خود پسند فرقت است چنانچه میفرمایند قوله ناله سگ در رهش بی جذبه
 زانکه هر راعب اسیر زهر نیست به تشبیه که ناله و زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگر چه
 بی جذبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پاره نان در فریاد است و هر که راعب و طالب لقب باشد
 اسیر است در دست رهن و رهن او همان مطلب اوست و حال او بحال سگ مانده و جذبه دارد
 اما نه جذبه حق قوله چون سگ کفلی که از مردار است به تشبیه میکند حالت طالبان حق بحالت سگ
 اصحاب کف که از جیفه دنیا و ارسته آنه و حق پیوسته قوله ای بسا سگ پوست کوران نام نیست معنی
 بسیار از طالبان مولی در لباس زشت باشند که آنها را کسی بنام نداند و نشناسد قوله جز من کن از خور و کین سگ

کیاست و ای احتیاط و پرمیزکن از لقمه شباناک که ملک است قوله جز بوسید است گفتار و فل ای
اقوال اصحاب و دنیا شل جز بوسیده و ضائع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند قوله شرع شرع
از غر غفلت بابر و شرع شرع صدای زبانشردن قوله تا نگردد گنج زان دانه ملق و بفتح میم و لام نرمی
کردن و نیکیت که آن نرمی دانه فریب است حکایت فریفتن روستائی آخر قوله تخریصه
لقمه یاری شده بدین معنی نعمتی خواسته چون فاضل شده غفلت انداخته و بطفیان سر برآورده مثل
اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت آنقوم را در قرآن ذکر کرد و گفت لقد کان لبانی مکنهم آیه خبیثا
عن یحیی و شمال بدرست است بود و مراد لا و سبا این سحاب بن یعقوب ابن قحطان را در سکنهای ایشان
علامت بوجود و ضائع قدرت کامله او و دیوستان از چپ درست تتمه این قصه در دیوستان
جمع شدن اهل آفت بر رویه صومعه عیسی می آمد جمع آمدن اهل آفت آخر قوله یوفایا
چون وفاداری نمود بدین عیب یوفائی را مثل وفاداری هنرمند شسته قوله گفت من او فی بیهد
غیرنا قال جل سبحانه و من او فی بعد من الله فاستبشر و ابیکم الذی بایعتم به و کیست و فاکند
بر بعد خود از خدا که کریم است و کریم خلف و عده و و اندازد پس شادمان باشند تجرید و فروخت خود
با نکه مبالغت گردیدن آنکه نظر حاضر همان عن ذکر نام بدیم ماکسی را که کیسوشود در دنیا از یاد
عیسی ننگ و شتر گنم روز قیامت بگویدی کما قال فی حکم کتابه و من اعرض عن ذکر ی فان له عیشت
خاکا و مشره یوم الیقته امی قوله قبض دل قبض عمی شد لا جرم ای قبض تو مثل قرض طبیعت و در ذات
که التفاتی بدان نمی کنی و چاره آن نهجوی و بدین سبب آن قبض قوت میگردد و مبانی آن ظهور میکند
و ترا چاره نمی بسیار و پانی اهل سبا قوله پس سبا گفتند با حدیثنا قال الله تعالی فقلوا بنا باعدین
اسفارنا و ظلموا انفسهم فجلنا هم احادیث و مضاهیم کل ممزق پس گفتند اغنیائی ایشان ای پروردگار
ما و روی افکن میان منازل سفرهای مایعنی بیابانهای پدید کن از منزلی تا منزلی و ستم کردند بدین دعا
بر نفس خود و ما آن دیوه را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبار استخوان از ایشان بطلب بازگویند که
که از آبادانی بخوابی میل کردند و پراکنده ساختیم هر پراکنده ساختنی تا یکی از ایشان و رستال خانه
قوله یرطلب الانسان فی الصیف الشا و فاذا جاء الشتاء انکروا و یرطلب یکنند و گرما سبار را پس هر که
آید از رستگان انکار میکنند آنرا قوله فمولا یرضی بکال ابداء لا یضیق لا بعیش لفرحایس انسان
راضی نمیشود هیچ حال همیشه تنگی و نه بزندگانی فراخ قوله قتل الانسان ما الفره و کما قال الله
انکروه و لعنت کرده شده با و با و می که کافر ترین خلق است و هرگاه بر سر راه راحت رسد انکار کنند از

لکما قال الله تعالى قتل الانسان ما كفره وراية مراد کفار اند وبقول بعضی معسرین مراد عتبه بن ابی لهب است
 که اول داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و آخر دختران حضرت اطلاق داد و گفت گفت برب انجم اذ انجم
 و حضرت اورانفرین کرده گفت اللهم سلط علیه کلابک و رانک و قتی شیر سزاو بر کند و درین باب
 حسان ابن ثابت قصیده دارد و قوله اقلوا انفسکم گفت آن سنی بد از سنی حق تعالی مراد داشته زیرا که
 خدا و قرآن میفرماید فاقتلوا انفسکم فالکم خیر لکم عند ربکم قتال علیکم انما هو التواب الیه حیم این آیه در جرم
 عبادت عمل واقع شد یعنی کسانیکه کوه ساله نپرستیدند بکشید کسان خود را از کوه ساله پرستان این کشته
 شدن بهتر است شمار از زندگانی و نیاز و آفریننده شما بد را نیلکم عبده عمل بعضی هفتند و برانود آمده سر پایشان
 افکنند و هارون باد و ازده هزار مرد و شمشیر پاکشیده بیاید و از اول روز تا وقت استقامت با هفتاد هزاران
 ایشان بکشت پس خداوند عالم میفرماید که چون فرمان حق تعالی قبول کردید تو به شما پذیرفت در سلطانیا
 قشیری مذکور است که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبه خواص ابن امیه متعلق نفس است در نهان
 بریاضات و این قتل مقطع آرزو و همارا باشد قوله جامه سه پیلوست هر چون کش تپی بد نفس را جامه سه پیلو
 خواند و جامه سه پیلو بهر پیلو بگردانید بخدا قوله مکر آن فارس چرا یکم نکر کرد و مکر انجا یعنی قهر و غضب است
 قوله آن عبارت را شغانت و ور کرد و یعنی قهر اتی چون کرد و برانگشت آن کرد و غبار راه استعانت رسد
 که و اما از یکس نارسی نرسد قوله بهیم ناریم و آن عارتی چنانچه بوجمل گفت آخرت النار علی النار یعنی مرا
 عاری آید و در پی کودکی رفتن چه شد و برادر زاده نست بنان نار را اختیار کردم بر عار قوله بخشی
 بد جا هلیت در و ماغ یعنی سودای جا هلیت که در و ماغ داشتند و مقهوران آنرا حمیت می پنداشتند لکما قال
 عز وجل جعل الذین کفرونی قلوبهم احمیة حمیة اجمالیة قوله بانگ شومی بر دمن شان کرد زراغ بد دمن کبر
 و ال و فتح میم سر کین حاصل معنی آنکه جان ظلمت زده آنها که مانند زراغ مرد از خوار بود جسم ناپاک آنها را
 بپانگ شوم و فال بد از طریق هدایت باز داشت سه پیش او کوه ساله بریان آوری بد حاصل آنکه ترا
 اهتمام در شان غذای نفوس و ابدانست و غذا و دل لقاء جمال جان جان قوله صبح نزدیک است
 خاش دم نزن بد چنانچه حق تعالی فرمود و مودعهم الصبح الیس الصبح بقریب طوبه از غایت تنگدلی بر سید
 از جبریل که کی خواهد بپاک این قوم جبریل گفت عذاب ایشان صبح است نقطه گفت صبح بسیار و قیست
 جبریل گفت آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیک است در دستان رجوع بحکایت خواهد قوله
 هم از اینجا که و کانش در پسند نام کوئی است سه جمع را گردید باطل بی درنگ بد اشاره میکنند بآیه
 و اذا رادوا تجارة اولیوا انفسوا الیها و ترکوک فانما قل ما عند الله خیر من اللهم و من التجارة و انفس

خیر الابرار حق زجر و سزایش کردنی صلی الله علیه و آله و سلم را آنجا که با خواجه عالم در جمع بودند و
ایام قط بود و خلع کم یافت چون کاروان غله آوردی طبل کوفتی تا مردم را خبر شدی و در آنای صدقه
و آوان مناجات چون آواز طبل بگوش اصحاب رسید بامید آنکه غله از آن تر توان خرید همه از مسجد
بیرون شدند و پیغمبر خدا را و نماز تنها گذشتند تا آخر و استان بیان قصه همین است قوله قد
قصص نوح یا یا یا ثم حلیم بنیا قاعا تحقیق بدان شدید سویی کندم در حالی که سرگشته آید از خویش
آن پس تنها گذشتند پیغمبر را استاد و دعوت باز بطان را از آب بصحر ا قوله چونکه بنی حکم زد آن در
ای در را بنبی حکم قوله چون خلقنا کم شنیدری من تراب و اشاره بکرمیه و الله خلقکم من تراب قوله
خاک باشی حسب از نو به متاب و ای حق تعالی خاک بودن را از تو میخواهد باید که از احکام اتی رو نگردا
قوله کرد خاکی و منش افواشتم یعنی تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک ازین ترافراشته اند
کما قیل بیت هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد و بنبر شد دانه جو با خاک سزی پیدا کرد قوله جمله
و دیگر تو خاکی پیشه گیریشه منصوب است بجاک افتاده کیست و افتادگی بر آرد از خاک دانه را و
کردن کشتی بجاک نشاندن آسانه را قوله از تو اضع جرس گردون هنر بر دای اصل نمته از بالا بایمی آید
جزو بدن انسان شد چه انسانی که زندگی و دلیری در وصول بمراتب اعلی صفت اوست قوله بس صفات
آدمی شد آن جامد یعنی نعمت اتی با جزو انسان شده بود چرا که از حیض ارتفاع ساقط بود چون خبرت با دنی
پیدا کرد و صفت انسان موصوف شد زیرا که پاره از انسان باشد پس رفاقت انسان و رطبی مقامات
حروج بعرش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترنم گشت قوله که ز جهان زنده اول آدمیم باز از
پستی سوی بالا شدیم چون قضا آهنگ نارنجات کرد و نارنجات سحر را قوله خون او لایح تزویج بخت
تزویج با اصطلاح پنجم آنست که دو کوب در برج چهارم منزل کند درین حال تخم گوید که میان این دو
ستاره و شمسیت و آفران جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین می افتد قوله بیج حید مذهدت از دو
رهای چنانچه اهل ضر و ان مکر و حیده کردند و خسر دنیا و الآخرة گشتند قصه اهل ضر و ان و حیل
کردن آنهم نام قویه است و این قصه در سوره نون است قال الله تعالی انابلونا هم کما بلون اصحاب
بدستی آزمودیم اهل که را بقسط بفلذ و وال نعمت چنانچه آزمودیم اهل باغ ضر و انرا بزوال میوه
بوستانی بود و فرسنگی صفا که اصحاب ضر و ان آنرا بمرایش یافته بودند از پیر خود و پدر آنها قوت
یکساله از بوستان و مزارع برداشتی و باقی را بفقر و مساکین گذشتی فرزندان بعد وفات پدرش
کردند که حصا و مزارع و قطاب اعصاب و سپالی بتقدیر رسانند بفقرا و مساکین آگاه نشوند ب نصیب از

الضباب بالیتان نیاید و اوقی تعالی بقدرت خویش خسارت نکر آنها باز نمود تا بوستان و مزارع و تمامی
تشک گردید قوله باکل اندائیده اسکا لید کل بدست کای میکنند بنیان زدل و اندو و اندائیدن کامل
کردن و هر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه با کامل کننده کل چه اندیشه تواند کرد و دست
بلی ارادت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم هو اک من خلق و چگونه نمیداند خواش ترا کسی که بیدار کرد
ترا موانع است بدلول آیه الا یعلم من خلق و هو لطیف الخیر قوله ان فی نحو اک صدق ام خلق تبدیستی که
در اگر گفتن تو راستی باشد یا راستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یفصل عن طمعین رغدا من یفا
این ستوده عذر و چگونه غافل باشد از کسی که برود رفتن فراخ کسی که بنید کجاست جای او و فردا پس طمعین
بر وزن فعیل برود و کوچ کننده باشد و طعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم نعلمکم و یوم نعلمکم
قوله انما قد مبطا او صعدا قد تولا و احصى عدد ادهر جا که آن روزه تحقیق فرود آید یا بالامیر و
تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کرد و فی قوله غمسانی کن تو با ای روحی
همراه را دوی گویند و همین مناسبت حرف اول قافیه شعر موسوم باشد به روحی روان باشند
قبلیه خواجه اخ قوله اقبلوا اصحابنا کی تر کجا بهشتابی کنند ای اصحاب ما سود بر دارید قوله
سن رباح المد کو نور بعین بدان زلی لایب الفرصین مقوله عقلست مطابق آیه لا تفرح ان الله
لایب الفرصین میگوید که از سود خدا باشید سود کنند با تحقیق خدا دوست میدارد و شادی کنند گان را
قوله افروا بوجوه انما تیکم و کل آت شغل لنکم مدشاد باشد در حالی که آرام و آهستگی در آید بد آنچه داده
خدا ایتحالی شمارا برانیده مشغول سازند از خدا باز میگردد اند شمارا بسوی او قوله عج الی القلب و
سریا ساریه مدای افانت کن بجانب ای سیر کن ای کاروان قوله قول پیمبر شوالی بختی و قال البیضا
علیه و آله و سلم علیکم بالمدن و لوجارت و علیکم بالطرف و لودارات و علیکم بالبکر و لوبارت لازم گیرید طولانی
اگر چه اهل آن شهر جوگر نموده و لازم گیرید راه راست رفتن اگر چه گردان بود و واسطه گردش مسافت
بسیار شود و لازم گیرید زن بکر خواستن اگر چه در پرده نشیند یعنی در بی برگی هم عقیقه باشد قوله هر که
روبری باشد اندر و شما قال البیضا صلی الله علیه و آله و سلم من سکن فی القری یوگمحق شهر او من سکن
فی القری شهر اتمحق و در رفتن خواجه و قومش در دهه قوله سا فر و کی تغتموا بر خوانده اند
قال البیضا صلی الله علیه و آله و سلم تسافروا تغتموا مسافرت کنید عحت یا بید مغتمم شوید در
سفر مرکب است قوله تو بدان خور او که در خور میرود و یعنی بجانب آن آفتاب بستان که همیشه در
روشنی میرود آن مرشد کامل است پس در مصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در مصرع ثانی

روشنی و این لفظ در زبان بهشت معنی آمده قوله نیز پس بوستان تو آب از آسمان بر یعنی روی باطن
 معلومی کن و حاجت اگر همه بقدر آب خواستن باشد بشری تعالی خواهد چه که وجود خلق منزه از او است
 و نودان آب از خود انعام انعام اوست قوله معدن و نبه نباشد دام گرگ معدن چنانکه بمعنی کان
 بز و نقره اشغال آن آمده بمعنی سکسکن نیز آمده اینجا بمعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه و نیار اگر گرسنه معدن
 نبه تصور کرده ای محل استیفا لذت پنداشته و حال آنکه معدن و نبه نیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است اما چشم
 گرگ را طمع گو سفند از شناخت معدن کور ساخته کرد و ام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نشاند پس چنین
 و عیال خواهد و در ستائی را که دام گرفتاری آنها بود معدن و نبه و محل کسب لذت خیال کرده مغرور و مسرور
 بدانشموی رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قصه نواختن مجنون آن سگ را قوله که شیران
 هر یکانش را خدام گفت امکان نیست خامش و السلام بدیع سگان لیلی را مجنون و وصف کرد و گفت
 که شیران خدام اند آن مکان را که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران را به خلایمی سگان گوی مشوق
 حاصل تواند کرد و ازین وصف کردن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولویست و طعن مجنون و
 فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون قائل بود الفصول را خطاب کرده میگویی که در خیمه گفتار
 فائده نمی بخش خاموشی اختیار کن که زمر حاشق بیج قائل در نیاید بقوله صورت خود را شکستی سوختی
 صورت گل رشکست آموختی رشکستن صورت بشری خود را مقدم کرد بر بت شکنی صوری زیرا که این
 بنایت آسان و آن بنایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین سعی بی حاصل در این صورت لفظ
 گل رسد در مصراع ثانی بجان مجبی مکسوره باید خواند و اگر بجان عربی مضموم خواند شود تقریر بر معنی چنین
 باید کرد که اگر از بند صورت خود رستی هر اقص را کامل میتوانی کرد و با هیچ صورت در نظر تو صورت نماند
 معنی شود قوله سفیه صورت شد آن خواهد بیستم زیرا که در مقام این صورت آدم وید و آدم خیال کرده
 که بصورت انسان و بشری شیطانتست قوله داند را با دام لیکن شد محیی بر ای حکم و استوار غائب
 خصوص است نی خود آن عطا ای خطای که میاد کرده و دانه در دام ریخته قوله گر ز نشاد و یا شمشیر
 آگاهت کنم بر ای شاد و دیای خواهد قوله تا که رحمان علم القرآن بود و قال الله تعالی علم القرآن خدا
 بسیار بخش بیا موقت قرآن و حبیب خود را قوله اهل تن را جمله علم بالقلم و قال الله تعالی انذی علم بالقلم
 علم الانسان ما لم یعلم آن پروردگار می که تعلیم کرد انسان را خط نوشتن تا حاصل کند بیب خط علوم
 و برساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم وجود او داشته اند و در داستان زمین
 خواهد و قوشش بده قوله میکند بعد الیقین و لقی بر ای بعد از این و آن چنین و چنان روزی در عجب است

و بعد از وقوع واقعه این کلمات بر زبان آرند قوله تا برادر شد یفرسح اخیه و اشاره باینکه یوم یفرسح
 سن اخیه و امه و ابیه و صاحبیه و بنیه قوله ای یقین دان که خلاف عادت است و اشاره بقول حضرت
 امیر است که فرموده ترک العادة حد او قوله شهریان خود هر زمان نسبت بروح بدیعنی صاحبخانه
 را که صفت روحانیت آنها بر جسمانیه غالب آمده ساکنان شهر تصدیع میرساند و روشنائی چراصعد
 نشود قوله چون پشیمانی بدل شد تا شفاف بدفع شین و غین مجله پرده دل قوله گرگ خود جوی
 مسلط چون شود بدین روشنائی در معنی خواجه بود که مسلط بودی بروی قوله ناگان مثال گرگ
 بسبب بکسر اول و سکون ثانی را باشد قوله خورشین را عارف و واکه کنی به چون سخن خواجه در روشنائی
 پانچد انجا میدانتهال فرمودند بطعن مدعیان بی حقیقه که با وجود کمال نقصان دعوی کمال کنند قوله
 مست بکنی را طلاق و بیعت نیست جمعتای مدعیان کذاب را درین بیت و بیات آئیده از زبان خواجه در
 تو تر میکنند که هرگاه که مست باده غیبی را خدا و بنی معذ و در داشته و صلاح و بیعت او را هیچ معذ و در مست
 شراب را بی را چون معذ و در توان داشت قوله اسپ ساقط کشت و شد بیدست و پاد بیتی هستی او بزم
 مرکب او بوده ازان مرکب افتاده و او را اثر غلب نیستی بیدست و پادست قوله بار که نهد در جهان خود
 درس که در پارسی بومر را بومر کینت ابلیس است و ابلیس احمق است که اطاعت امر نمی نکرد و حاصل
 معنی آنکه چنانچه مست و بیکی و اعرج و عی و راکحیف جائز نیست و خر که را بار نمی نهند و احمق را تعلیم میکند
 بهمین مستان باده تحقیق را هم تکلیف روا نباشد قوله امتحان کرد غیرت امتحان بدینی غیرت آنی ترا
 در سیاستگاه آزمایش آورده رسوا کرد قوله هستی نمی ترا نشانت کرد بدینی بد جوع بجز نیات بود و دنیا
 که کی از انچه شناخت گو رخ بود و دعوی ترا باطل کرد و آن هستی را که از خود نمی میکردی مثبت گردانید
 قوله که بهر این را بنطاق فراخ بد بنطاق فراخ بنطاق بفتح اول و ثانی و سکون ثالث کلاه و در
 و جامه و برکتوان و آزار بنطاقان و بقطاع بضم اول و سکون ثانی نیز گویند قوله نامتجان پیدا شود
 او را و شاخ کنایه از وقوف و عدم و فوقست قوله بدر کی و بنی و حوض و آذر بدیل با و دل مفتوح
 کاهلی است قوله خون از کو خون مار افورده بد مقوله خواجه است بار و ستای میگوید که خبر وی توان
 شراب نیست از خون ماست ما را باین روز انداخته میگوئی او که نشناختم ترا از من چه قوله یک خوسه
 زبست باز ز شبد را بکسر شین و سکون با افتابست قوله گر از ان می شیر گیری شیر که نمی شیر
 میسر که گویند حاصل معنی آنکه گر باده حقیقت نیمه هستی داری به شیر را صید کن بهوش را و از نوش
 چشم داز شیر روح فرا داشت حرب کردن مرد یانی از قوله که ابا و له که از الحظ فیه

با یکدیگر نیست کرد و انا و خدا تعالی بزرگوار از اقول نه نفعین الصداقین ضد قدیم در اشاره بآیه یوم یمنع
 الصداقین ضد قدیم قول که کف اندر که تخفیف ای تخفیم ای در پناه فلانی که تاهستی آرام گیری بنیده
 خواب پریشان قول که زانکه گریه بر دوشی سخن برینی گریه خاموش می آید و آن دنیای باره که سبقت
 بدان چرخ کردی و لاف میزدی می باید قول که سنگهای امتحان را نیز پیش بر مراد از سنگهای امتحان
 کافرانند قول که گفت یزدان از ولایت تا بکین بر سار معده ملاکت و بجمیع در گوگردن قول نه نفعین
 فی کل عام مرتین به قال الله تعالی اولایه یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون و لا یلم
 یدکون آیینی بنیدایان منافقان بشلای میشوند ایشان باصناف بلیات از مرض و غیر آن باتفاق
 و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و باز پس تو بنسب کنند از نفاق و نه بنسب
 قول نه بکسر امتحان خود را مخبر یعنی باندک امتحانی هست از خریداری خود بر دار و خود را با امتحان کنند
 بسیار و مثل بلغم با حور و ابلیس از امتحانات آتی امین میباش امین بودن بلغم با حور انهم قول نه زامتن
 آخری گشت معین به نفع میم بر وزن فیل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در امتحان اول متنبه شدند تا گشتند
 آخر در رسید و خوار گردیدند قول نه تو دعا سخت گیر و پیشخول بر ای فریاد کن دعوی کردن طاوسی
 انهم قول نه پس بگفتندش که طاووسان خوان بر آبی طاووسان خانه و سراد بعضی لفظ خان را بکیم خوانند
 اند قول نه پس نه طاووس خوانه بوالعلاء کینت بنیق که در حماقت ضرب المثل است تفسیر لغز فرم فی کین
 القول قول که گفت یزدان مبنی را در مساق بر ای مصاف قول که منافق رفت باشد نغزو و بول
 بالضم یا چنانچه معنی بلند قامت آمده یعنی راست و درست نیز آمده اینجا بهمین معنی مراد است ای منافق
 که سخت و درشت است اگر بحسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و در بعضی سخن را فته باشد دید شد
 یعنی مسلک کن یک کوه را باشد اندوی نفاق قول نه دانشی مرد در سخن قول در اشاره بآیه و لغز فرم
 فی من القول و هر آینه شناسی ای محمد منافق را در اسلوب کلام و از سیل دادن ایشان کلام را
 بخوی از انجا و از لجه و بانگ اهل نفاق قول نه همچو مصدر فعل تصریفش کند بدینی یا یک بنزد فعل است
 چنانچه فعل تصریف میکند مصدر را با مضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن همچنین بانگ تصریف
 میکند شکسته و غیر شکسته را قول نه در جواب های استدرج حق + استدرج آنت که حق تعالی بنده جان
 را همت دهد روز بر روز مرا و بر گنارند و او غافل باشد از مکافات که اقال عز اسمع شکر بزمین است
 لا یعلمون در داستان بوجود آمدن موسی علیه السلام قول نه مصداق یا نار کوهی باره
 لا تلمون النار حراشاره و بدینی بر یک صفت و گناه داشت این آیه نخواهد شد آتش نور سوزنده و قندهار

در داستان وحی آمدن بآدموسی علیه السلام قوله دست شد بالای دست این تا کجا
 تا به یزدان که الیه المنتها مصرع اولی اشاره بآیه فوق کل ذی علم علیم و مصرع ثانی اشاره بآیه ان الی
 ربکم المنته قوله چون رسید آنجا پیکم سر نهاد بدای سخن چون بگذشت و رسید آواره شد چنانچه سعدی شیرازی
 گوید ز زبده مرد سپاهی را تا سر به به دو گرش ز رند بی سر بنهد در عالم بیا آنکه سخن از غایت ادب ببرد
 در آمد قوله گفت از روح خدا لایا سوا اشاره بآیه یا بنی اذ هیئت اسوا من یوسف و اخیه و لایا سوا من و هم
 قوله ما بکرم از بهر یاری ما رجست و از یار نظر اگیان و تماشا یان میخوابد با حیا ل مار که مراد باشد چنانچه بالا
 گذشت قوله ای بسا حال گشته پشت پیش و از برای دلبری سر وی خویش قوله مار گیر از بهر حیرانی خلق
 که در کار او حیران بماند و تعجب کنند قوله تا به پی بنیش چشم نهان بدای اجساد که در قبور پنهان گشته
 و خاک برابر شده قوله فعل را از ساکنان اخبار شد بدای عقل دانست که ساکنان متحرک میتوانند اگر ساکن
 خوانده شود و اگر ساکت خوانند معنی ظاهر است که فخر عقل گردید بقدره الله قوله پاره خاکی ترا چون مرد
 ساخت بدین جسم تو شست خاک بیش نیست که تعلق تو بدان خاک ترا از حیات باز داشته قوله چون بدای
 جان تو فدیها بد از نور علم الیقین قوله که عرض تسبیح ظاهر کی بود بدای این تا ویل انفا ویل اهل اعجاز است
 که کریمه و ان من شئ الا یسبح بحمد ربنا یعنی فرود آرند لیکن مسباق آیه و لکن لا نفقهون تسبیحنا حق است
 بر مناد این تا ویل لیک چه اگر تسبیح بودن اشیا یعنی مذکور بودن باشد همه کس را اطلاع بر این تسبیح
 حاصل بود و نفی معرفت تسبیح از غیاطین درست نباید قوله حلقه کرداد و جوز بر کرد و عیش بهر چنانکه بتیست
 بر کنش عیش خوبی که برای بالا رفتن آنکور بر بندند و کنش نفع کاف بجا نه گفته قوله چون همی خزان
 جنبانید او به خرافه بنام مجسمه کسوره و دای مشده است بازی قوله سهل باشد خوشخوری هیچ راهی بجا
 را که در ظلم ضرب المثل است قوله شنه خالی گشت از و بر آید اندازد و بارش بزرگ و عظیم بجهت و آنرا لیب عظم
 جبهه بصیغه جمع بر خوانند قوله که با مراد می رفت آهجو و صورت این واقعه چنانست که چون فرعون انا را
 الاصلی گفت حق تعالی رو در نیل را خشک گردانید خلق بر او جمع آمد اگر خدای مائی رو در روان کن فرعون
 لشکر بار بود و ع کرده تنها بصحرافت و بختنا لید و دنیا را عوض کرد و با خفت که امارت از جهان بر گزیدیم
 بران جهان مراد سو اکن چون از مناجات بر آمد جوانی را دید که اندک گوشه صحرا نمودار شد پرسید از کس تو
 گفت فریادیم از بنده سرکشی که مراست هر چه گویم فرمان برداری من نکند منرا می او چه باشد هنوز آن
 تقریر این سخن بود که زود در روان شد فرعون خوشحال گردید و در جواب او گفت که آنچنان بنده را باید
 درین رو در غرق کرد و جوان دوات و قلم پیش آورد و گفت ای حکم را بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده

که فرمان بود از خواص خود نپاشد و در روئیل غرق کند آن جوان جهول بود که نوشته را گرفت و پیش
فرعون خائب شد فرعون آوازی شنید که این روئیل در فرمان تو باشد هر جا که حکم کنی روان شود
بعد از آن در دعوی الوهیت ما قیام کرد و در آخر کار دید آنچه دید قوله که کست آن از دها از دست
ای نفس در حالت فقر زبون شود قوله بیهوده گرد ز مال و جاه صفر به نام چرخ هست و آن جانور
باشد که صید کند قوله که رحم کم کن نیست از زایل صلات و ای صمد رحم نیست اگر چه بار و روح هم از دست
اما بسبب ممل غیر صراح مانند پسر نوح از میراث سعادت مجور مانده قوله بیهوده داری در وقار و در
و غایبی جهان ممکن نیست که نفس بر جاده وقار و ممکن قرار گیرد و بر عهد ازلی وفا کند قوله از سخن میگویم
این در نه خدا یعنی اینکه میگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالق عزیزم ازین راهب که خلق سخن مرا
نمی شنود و دیگر عزیزم بر دو جهان هست فرداست که رسوائی و روشنائی نور عالم ظاهر شود قوله که جنت
آن اوست و آن بندگانش در کما قال الله تعالی و لله العزة و له المولود و للمؤمنین لکن المنافقین لا یلدن
عملت و اذن موسی علیه السلام انهم قوله گفت امر آمد بر و مملت ترا اشاره میکند بآیه

فاجعل بیننا و بینک موعدا لا تخلفن و لانه مکانا موسی قال موعدا کم یوم الزیة و ان یکثیر الناس
نسخی الایة مکان موسی جایکه مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جای که مشغول هوا باشد
تا پستی و بلندی حاصل نظاره نتوان شد و یوم زیت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته در موضع
معین حاضر شوند قوله در هوا میگرد و خود بالای برج بر قصر بلند و کوشک را برج خوانند یعنی از دها
بر هوا و بر بلندیا بر می آمد یا آنکه از دهای بلندیا ی برج را بهوای انداخت قوله شدق او گرفت باز
او شد عصا شدق کنج دهن قوله خسته بیدار باید پیش ما خسته از تعلقات ماسوی و بیدار حق قوله
انتمک الوحی و جوه العالیین در خنده در و بازگشتن بر لنگر و دهای برس جنبانرا قوله از کذا نه کی
شدند این قوم لنگ مراد از قوم اهل الدار بدیع کذب لنگی و پس ماندگی را بر خود بسته اند بلکه از وی
صدق قدم در دای دنیا نینزند قوله موضع معروف کی بنه گنج یعنی دوستان حق کم باشند چون این
دار می شوند که اکثر دوستان شهور و معروف هم هستند و دشتی حضرتیت و رگ نامی میفرمایند قوله
خاطر و پس شکار اینجا و لیک در ملتفت نشد بحواب اما جواب ظاهر است که ناموران این طائفه از گنای
نامور شدند پس سعی در گنای باید کرد قوله گوشه ای گوشه دل شه رحمت دای گوشه دل کنار و هر چه کنار
ندارد و نهایت ندارد پس صف لا شرفی بر هیچ و لی که نه جسم است و نه جسمانی بلکه نور است از نور ربانی صاف
باشد قوله وقت کشت میشوی الله که در اشاره آیه ان الانسان خلق باوعا اذ مسه الشرج و عاواذ

شو عالی صبر الموع کونید قوله عقل کلی امین از ریب المنون ای حوادث زمانه قوله تا چه خود را بحدی
 آفتی ایم ای آخر البیت الثانی میفرماید که هیچ میدانی ما چرا متوجه شدیم ایم نقل و حکایت و بواسطه
 اشتغال بکلیت خود را نمانده کرده ایم پیش یار و اغیار بکمت آنکه وجود نوموم و معدوم فانی شود و
 افسانه کشتن در ناله و فریاد قلب و تصرف حاصل آید در زمره ساجدان ای مومنان ذکر کنند مراد او
 مرابطان بعد بطن پس چنان باشد که قلب کرده باشم در اطوار آیدگان و درندگان ساجدین و با صبا
 لقای ذکر بانسان گردیده باشم و قلب راحی تقای دوست میدار و میفرماید حبیب خود را بر اهل صبر
 تقوم و قلبک فی الساجدین می بیند خداوند تر آن هنگام که بر سجده نماز تجدید تناسلی بلند گشتن
 تر یعنی تصرف فرمودن تر از نماز گذاردگان بقیام و قعود و کوچ و وجود و هنگام است قوله
 اینکایت نیست پیش مراد که رتقی میکند که گفته های مانده افسانه است بلکه شرح حضور یاکانه است
 چنانچه تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطن تست و بر سر ملک مصر وجود نماز داشت و در دین مقام
 سید عبدالفتاح طرفه چیز نوشته اند هر که خواهد بکتاب ایشان رجوع کند قوله لامکانی کاندرو نود
 یعنی قصص قرآنی را که شکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گرنه معیات زمانیه
 و یومیت حق گجراه دارد و در لامکان و لازمان اول و آخر قبل و بعد متصور نیست و قصص قرآن
 تعلق بر زمان و مکان قوله ماضی و مستقبالش نسبت به تست به چنانچه در امور اضافیه یک شخص نسبت
 یکی پدر و بسبب بدیگری پس و یک سقف نسبت یکی زیر و نسبت بدیگری زیر است و اگر قطع نظر از اضافات
 کرده شود آن شخص یک کس است و آن نام یک نام همچنین صفات جمالی و جلالی یا ظاهر مختلف یا ذات متحد
 باشد قوله نیست مثل آن مثال است این سخن بفرق است میان مثل و مثال و مثل تحقیق و وصف کل الوجوه
 شرط است در مثال شرط نیست فرستادن فرعون این قوله اهل راسی و مشورت را پیش خوانده
 كما وقع فی القرآن و قال الامام ارحله ان هذا الساحر طعمه برید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فماذا تملكون
 قالوا جرد و احاه و ابعث فی المداین حاشرین یا لک کل سحر طعمه قوله حاشرین در دل مه مستمر
 بعضی سحر در سفلیات موثر است اما سحر آنرا در کواکب علویه نیز تاثیر میکند قوله و سفره افته بر خمی
 ای جادای را که ساخته و بخر که آورده قوله بودنش و نبودنش و خونی و دوی یعنی مخرج بودند
 سحر و از خود ایجاد میکرد و مثل شخص که همراه باشد با شخصی و به تبعیت او کار کند بود قوله بوده
 را هم دیده و بسین ای همه کس غریب جاد و گری آنها فاش دیده بود قوله چار جویان بنده را پیش
 قاصد سحران را خطاب میکند یعنی ای چار جویان شاه مرا فرستادن من شاه جوینده چاره خود

بله یعنی در فکر کار خود و ساندن بود و صید عبدالفتاح نوشته اند که قاصد میگردد چاره جوریان و شاه بنده
 را از سال فرموده و او را اذن حذف کرده اند که وزیر گنجایش نبود و ذلک عجیب قولی است که تا بود که
 دو ساحر جان بری برای باشد که از موسی و یار و ن جان توانی بروی یعنی انداز اهلک کنی پس خطا
 هر واحد باشد از دو ساحر قولی چون پرستان صوفی را نوازست و چنانچه خاقانی گفته است دل من
 پر تعلیم است و من طفل زبان دانش بدم تسلیم شمر عشر و سمری را نود و بتانش جواب گفتن
 ساحر مرده انحر قولی است پیدافتنی را مژمین برای اظهار این در کرد وقت است صبر کنید
 تا وقت برسد قولی تا شوید آگاه از سر کیتی و کینست اینجا یعنی کنی که مخفی است قولی که گزیدم ذخیرش
 طایع است یعنی تصرفی که مردان خداز است و زفتن چه در مردن نیز زایل نگردد و خاافظ کند از
 تسبیح کردن قرآن را انحر قولی من کتاب و معجزات را حافظ ام و مکا قال الله تعالی انما نحن نزلنا
 الذکر و انما له الحافضون قولی نام تو از ترس ترا می کنند و تا اسلام غیب بود حال اسلامیان
 همچون بود قولی آنچنان گرد و ازان افزون که گفت یعنی حق تعالی آنچه بر رسول خود گفت
 از حفظ کتاب و حراست دین بدین زیاده ازان بطور پیوست قولی هست غایب ناظر از پنج و شش یعنی
 دل بیدار غافل میشود از نظر کردن حواس خمس و جهات سه قولی گفت پنجم که خند چشم من و اشاره بود
 تمام معنای و لایان قلبی قولی یک کی چند دلم اندر اوس بد اوس خواب قولی هر نیز حق از باطل نکوست
 شکر اگر مسلمانی سحر آموزد از برای آنکه ساحری سحر کند در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازان مسلمان
 برای حمیت دین سحر او را سحر و کند سحر او بصدح باشد جمع آمدن ساحران از مداین انحر قولی
 نور موسی نقد است ایام دینیک یعنی تکلی که بر طور شد باقی است قولی تا قیامت هست از موسی نتاج
 یعنی نور از نور میزاید اگر چراغ مبدل میشود و نور بر جان صرافت اصلی است و تعد و بحری در و راه نمی یابد
 قولی از نظرگاه است ای مغرور و داستان بر کشیدن کنعان قولی ای یکی دانش تبت داد
 الف یعنی هر کس از معنی بحر فی و عبارتی تعبیر کرد قولی چشم در یاد دیگر است و کف و ذکر انتقال کرد و از کف
 بکف دریا ای چشم دریا متن و دیگر است و چشمی که غیر کف از دریا ندیده و دیگر حق از دید کامل تا وید ناقص و از
 معرفت خواص تفاوت است محوسات عالم شهادت بنمرد کف است بر روی دریا ای غیب قولی با چو کشتیا
 بهم بر نیز نم برای حرکت اجسام مشابه دنیا قولی ابر اویدی نکرد آب و چنانچه کشتی تن زانی جان
 حرکت نیست کشتی جان را بحال جانان چشتی نه قولی که خدا انگند این ره در گمان یعنی موجود است حاجیه
 بود شیون ذاتی موجود قولی این سخن هم ناقص است و ابراست و نیز که است این سخن زبانست و زبان

ما جز است از بیان قوله آینه ان گزینست در هست آمدی بد چنانچه از غیب بسوی شهادت مستانه آمدی
 اگر نکند از کنی از شهادت بسوی غیب آینه ان توانی رفتی در آمدنم نبود از خویش خبر چون باز
 روم نیز جهان خواهم رفت قوله باتور روح القدس گوید بی منش بد چون حقیقه وحده لا شریک له باشد
 فیض الهی بر تو ظهور کند اختلاف حیات محو گردد و ایاض الطامس پذیرد و صورتش می شود بعد از آن
 کلام عجیب و صوت بر تو القابود سه نه سن باشم ز تو در میان بدن و تور روح القدس اتحاد باشد
 همچون وقتی که جواب اندر رودی هرگاه باند که غفلتی که ترا در خواب که در دیدگی و اتحاد بر تو ظاهر
 شود وقتی که از نشاء غلطی خلاص یابی و از انانیت خود بالکل غافل شوی حقیقه وحدت چهره تو کشا
 قوله تو کی بینی ای خوش رفیق بد یعنی شخص واحد نه بلکه از روی احاطه و شمول عالم کبری که آنرا اگر برگز
 تبیین کنند و است و اگر دریای عمیق خوانند سزااست قوله آن تویی رقیب که آن قصد توانست بدان
 تویی وقتی که باز آید ای تویی موهوم معدوم شود قوله ای بیاد درستی با نشین به اشاره بآیه و نادای
 نوح انبه و کان و فی معزل یا بنی ركب معنا و لا یکن مع الکافرین قال ساوی الی جبل یعصم من الماء
 قال لا عاصم الیوم من امر العدا لامن رسم و کنگان منافق بود باید در اظهار اسلام کردی و با کافران
 متفق بودی قوله که طبع کردی که من زین دوده ام به ای دودمان پندشوندگان قوله مر خدا را
 خوشی و انباز نیست به تاز و بگریزی و متوسل بخویش و انباز و شوی و خلاص یابی قوله لم یلد ولم
 یولد است از قدم به ای صفت قدم توالد و تناسل و نسبت و قرابت نخواهد قوله نسیم و الا جراتا کم
 کرار به کاف فارسی مضموم رفتار از روی ناز و تکر و تخر قوله فی دمی در گوش آن ادبیر شده ادبیر الاله
 ادبیر است یعنی به سخن پدر در گوش آن مدبر جا که د قوله اندرین گفتن بدند و موج تیز به اشاره بآیه
 و حال بنی الموح و کان من المعرفین قوله نوح گفت ای بادشاه بر دبار به اشاره بآیه و نادای نوح
 به فقال رب ان ابی من اهل و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین قوله گفت او از اهل و خویشانت نبود
 اشاره بآیه قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح قوله غیر نبود و آنکه او شدات تو به ای هر که در ارادت
 تو فانی شد قوله نیست چندام که بایار ان چین به نم یاقبل به شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار به که اگر خار
 به اگر چه هر چه در دست به زنده از تو شاد از تو حالی به محتاج قوله متصل نه منفصل نه ای کمال به یعنی خدا
 دادن توان توان عامل را بحمول الکیفیه است نه آنرا متصل توان گفت نه منفصل و کمال گفتن حق از نیست که هر
 گاهی به از والی است مگر ذات او در جنب ای کمال دیگر کمال نیست قوله تو کنی در کنار گفتی به یا باری از انار تو توان
 به بر د قوله فی جودی قرین چون علتی به چنانچه از معلول هسته لال بعت کنند و شناسان تو این قیاسات بکنند

قوله گاه باطلال و گاهی ادا من باطلال نفع جزو بابای خواب شده و نشانه های خانه و سر او من نفعم و
 دشت و صحرا قوله واسطه اطلال را بر دوشی بر اضافت واسطه بجانب اطلال بیانی هست یعنی وجود اشترار
 کفار و اهل انحرار سبب طوفان از میان رفع شد قوله زانکه اطلال لیسیم بدیدید و است کفره را تبصیر
 کرد باطلال از جبهه غربی و ویرانی باطن قوله من چنان اطلال خواهم در خطاب مقصود آنست که برای
 اجرای احکام دعوت و مودت بندگان مطیع و فرمان شنو می خواهم قوله سوش را شاید ندارد در مناج
 گویند طاعنان قوم خود را بفتح طل بنیاد علیه السلام تشبیه میکند بکوه نسبت که از آن صدا نیاید و موشهای شومی
 در سوراخها و خزیدها باشند قوله حکم تو جانست چون جان یکیشتم به جان کسی او خود نمیراند و بسوی خود کشد
 که او از وجد اشود حاصل آنکه حکم ترا بنزد جان تصور کرده و در نیکم تو فقیع میان آیند و حدیث آن
 چون کلام بدان منتهی شد که عاشق منیع حق با فرد عاشق مصنوع کا فرست از صنع و مصنوع انتقال کرد
 بقضا و مقضی که این بحث مناسب است و انیسله از عالم سائل کلامیه هست که گویند جمیع افعال عباد و بشیت
 و قضاء حق است پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضائی فلیطلب
 ربا سوالی سو که اینمنی است و بکلم حدیث دیگر ثبت گردیده که رضا بکفر کفر است در نصورت بنده چه کند اگر
 بکفر و نفاق که قضای حق است رضا دهد کافر شود و اگر رضا نهد ترک واجب کرده باشد حاصل جواب که سو که
 میفرمایند آنست رضا بقضا واجب است نه بقضی و کفر نه قضا است بلکه بقضی است مثل در بیان آنکه
 حیرت انحر قوله این سوال و انحر واجب است ای کرین به یعنی سوال ترا با جواب بتوجه حواله کردم چنانچه
 آئینه دار ریش باب بر دوش سفید حواله کرد قوله خواه در مسجد و خواهی بدیر به ای باسلام و کفر تو را
 کار نیست قوله در صحابه کم کسی حافظ بودی و در کافی مذکور است که حضرت عمر رضی الله عنه سوره بقره را
 در دو لیفه سال حفظ کرده قوله زانکه عاشق را بسوزد و دوشش به چون پوست عاشق نغز آنرا میسوزد
 و نابود میکند قوله وحی و برق و نور سوزان نبی است به یعنی وحی که بر انبیاء نازل میشود مانند برق است
 که سوزنده انبیاء است یا مننی که اوصاف بشر را سوزاند تا در مقام طالبی بر آیند و متصف بصفات مطلوب
 شوند قوله نیست کمس جز لب سلطان شگرف به ای صاحب کلینی که غلبه حال او را بتوین تواند انداخت غالباً
 اشاره بذات پاک حضرت اسد الله الغالب است که با وجود کشف اسرار معانی حفظ صور ربانی بر پنج زینت
 نزول وحی آنحضرت را در ضبط بود قوله جمع ضدین است چون گردد و دراز بدینی نزد کوتاه میشود و انباز
 میماند و استغفار می رود استغفار می نماید و نیاز نمی ماند قوله جمع ضدین از نیاز افتاد و بار بدینی یک صورت
 اجتماع و وضد آنست که ناز و نیاز با هم جمع نمیشود و صورت دوم جمع حیرت و امتیاز که این نیز ازین قبیل است

قوله خود معاشوق غمیان میشود به باز رفت بر سر ناکور ابل سوال جواب که علوم رسمیه را دوست
 میدارند برای بحث و جدال شش دوست و شش کور غصه را و این علم فائده چندان نبخشند در آن که شسته
 باشند و غرض ز حفظ قرآن قوله که خود معند و قرائن میشود یعنی نوی باطنی اگر حفظ قرآن ایشل
 معند و قی باشد که قرآن که فرمان بادشاه علی الانطلاق است کار بستن است احکام آنرا نه هر لحظه فرمان
 خواندن و حکم نشیندن هر یک به معنای شاه کار کنند عاصمی است به مطیع است قوله گفت کور آن خود معنادی
 اند بر معنی کور آن باطن با آنکه خود حکم معند و قرائن اند از قون خود معند و قیای کرده اند کنایه از آنکه خود را
 جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی و پی نبرده اند با سرار معانی قوله باز معند و قی پر از قرآن
 به است مدای علمای قشربیه به از جهانند قوله باز معند و قی که خالی شد ز بار به ای جمال بی حد و حسد بهتر
 از اصحاب باشد قوله گشت و ناله به پیش مرد سرده از داله و لائل عقلی مراد است قوله جز برای یاری
 تعلیم غیر به اشعار میفرمایند بآنکه هر که بمنزل معنی رسیده او را راه صواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد و دیگر
 باز کرده از منزل بهمان راه که رفته باشد یاریت خود را بمنزل رساند و آستان عاشق شدن
 معشوقی قوله من به بلغار و مرادت در قنود بلغار و راصل بن غار است که از کثرت استعمال نون
 بلام بدل شد و وجه تسمیه آنست که سکندر نزد یک ظلمات رسیده نگاه خود را درین غاری گذاشت چون
 از ظلمات بازگشت و ازین غار کوچ کرد و خلقی که از اطراف در یکجا جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده یعنی
 از آن هاجما میمانند به تشنگی شهر عظیم شد و قنویز نام شهر است قوله جز و مقصودم ترا آمدن من مدای
 آنکه مقصود چون و چیز باشد یکی از آن دو چیز مقصود باشد قوله فانه معشوقه ام معشوق نه مدنی کرد و دیگر
 که خود معشوق هم نیستیم بلکه محل آن حاتم که معشوق و مقصود تو بود پس حال در نظر تو بمنزل نقد باشد و
 و من بجای معند و قی و عشق بر نقد است قوله میرا حال است بی موقوف حال یعنی آن معشوق یک تو گر گنا
 از من شد کمال باشد بر حال غالب است قوله منتی نبود که موقوفست او و میگوید که مرشد کمال را نه مبتدی
 توان گفت نه منتی مبتدی وقتی باشد که در راه باشد او خود راه طی کرده بمنزل رسیده و منتی نیز توان
 برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم آید و الا امر پس کند که قوله آنکه از
 موقوف حالت آدمی مدای از اوصاف بشریت بر نیامده و از پایة نقصان تجاوز کرده میتوان بود که استقامت
 باشد یعنی آدمی نیست قوله که با آرزو یقین این اضطراب مدی یعنی ترا با آرزو و لفظ ماز و احتمالین است
 فارسی و عربی قوله گرچه آلت نیست تو میطلب مدای آلت علم و عمل دو سائل آن مراد است قوله در
 بایستد در طلب هم حاضر است همان شخص که گنج یافته است بی طلب بعد یافتن گنج هم اگر از طلب دست

بدار و ناقص اند زیرا که کجاست معرفت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک هیچ مرتبه
تقاضا نکند هر چه بیانی از ان میطلب حکایت اشخص که در عهد او و دلی نبینا و علیه السلام
قول که کوه صحرای سابل بادش به اشاره بایه و لقد آتینا داود و منافضلا یا جبال اوبی معه و الطیر و
له الحمد یخبره داود که هرگاه خواستی کوه باور و ان شدی و عرفان و ذکر با او موافقت کردی
و در احسان امداد نمودی و بسیار از مستعان نغات قالب تکی کردندی و آهین در دست او بشا به
موم بودی و دیدن گاو در خانه او انچه قول که تا اباش بر کند در دم شتاب به ابا بکسر هر چه
قول که اسی تقاضا کرد و چون چنین به بر سبیل مناجات خطاب با حق است که ای آفریننده و پیدا کننده
تقاضا در باطن مثل پیدا کردن چنین و شکم ما در قول که چون تقاضا میکنی تمام این به هرگاه تقاضا میکنی
تمام شنوی را یعنی ایجاد می و تقاضا در ما از دست و خواهش ما مانع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضای
تو باشد و این مصرع شرط است قول که سهل گردان ره ما تو فیک ده به جزای شرط قول که بنده امر تواند
از ترس و بیم به پس اینمار اسخر من کن که کار نظم من نظام پذیرد چون کل اشیا را قدرت تسبیح دادی
و اگر مرا برین نظم عطا فرمائی از تو میشاید قول که هست سنی را یکی تسبیح خاص به مثلا اگر تسبیح سنی این باشد
که سبحان المستعان احوال تسبیح جزئی این باشد که سبحان القاهر فوق عباده قول که این میگوید که آن ضا
و کم به ای سنی قول که خبر از حال او در امر مرقم می تم الی ما رسید منک قول که دان همگوید که این را چه خبر
ای جزئی که میگوید که آنچه من از افعال الهی میدانم سنی از ان خبر ندارد و قول که جنگشان افکنده یزدان از قدر
یعنی سابق گردانیده این حکم را که دست فضل نزاع بین الفریقین باشد قول که لیک لطفی قهر در نهان شده
چنانچه امام المتقین و امیر المومنین حضرت علی مرتضی فرموده من اتسعت رحمته لا ولیا له فی شده نعت
داشتند نعت الله فی سعة رحمته در بیان آنکه علم را و و پر است قول که علم را و و پر کمانا
و و پر است به و و پر علم را که جزم است چون پر کمانا و در کست و جزم نیست یک پر دارد و قول که دلی
وجه کلبا و سقیم به قال الله تعالی امن شیئ کلبا علی وجه اهدی امن شیئ سویا علی صراط مستقیم کلبا نکلون سا
قول که او نگر و در دمنار طعن شان به طعن اول یعنی طعنه است و طعن ثانی نیزه زدن و موافقت
بمضمون آیه که می و لا یخافون لومة لائم و لک فضل الله یوسیه من لیشا قول که یا لبطنة طاعنان رنجور
حال به چنانچه علم از گفته کودکان بنیال افتاد و رنجور شد به چار شدن فرعون انچه بیاری و فرعون
عبارت از فساد اعتقاد است رنجور شدن استاد و به قول که به جمیع و میکشایند او کلیم و کلیم کشانیدن
کنایه از بیاری خواستن است دیگر از دیگران در جامه جواب افتاد انچه قول که قول به جمیع

قبول تعرضوا به قبول داشتن قول پیغمبر فرض شمارید خلاص یافتن کودکان قول این گناه از او از تقصیر نیست یعنی از ماکوتای باین گناه سر نه زده در بیان آنکه تن روح را چون آن قول را چرا توحید اند خوشتر است یعنی روح تو ترا مستغرق در بحر توحید میخواندند آنکه مشغول باشی لباس تن مثل مرد جماع که مشغول دارد که باشد نه متوجه دست و پا قول دست و پا در خواب بینی و آلتان با لایق جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب مشاهده میکنی دست و پا بدن شایسته نه بدن مادی قول آن تویی که فی بدن دارد و بدن در بدن اول بدن مادی و از ثانی بدن شالی مراد است در حقیقت بر حقیقت بگروی به لفظ در حقیقت ناظر است بمصرع اول حکایت آن در ویش که در کوه آنرا بنیاست آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد و این حکایت می آرد چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد که همه جوئی سنی بی همه و در همه جوئی سنی با همه نی دوست ما همه بودن نی همه بودن است و با دوست بی همه بودن ما همه بودن زیرا که همه او با همه از دوست قول چون ز خالق میرسد آور شمول - بفتح شین شراب صاف و غمیتین جمعیت و آرام و همه را فرارسیدن قول با دشاهی بنده و روشی است بد زیرا که در ویشان عاقبت کار دیده اند و دست از مال و جاه کشیده اند بقیه قصه آن را بعد از آن قول ازین سبب فرمود استنا کنید به قال الله تعالی و لا تقولن شیئی الا فی ما حل ذلک خدا الا ان یشاء الله قول اختیار مملکان نسبت نیست به قال الله تعالی و ربک یملئ ما یشاء و ینیار ما کان لهم الخیر هر شی از خواهش من میل و تجاوزه میکند و حدیث که دل پیچیده قال ابنی صلی الله علیه و آله و سلم مثل القلب کرشیده فی فلاة تغلبها الريح کیف یشاء فلاة بیابان قول در حدیث دیگر این دل دان چنان به قال ابنی صلی الله علیه و آله و سلم قلب المؤمن اشد تغلبا من لقد فی فلیا هانی روایتی آخری مثل القلب فی قلبه کالقدر اذا استجبت غلیا من احواء العلوم قول که با جوشان زانتش از قزخان و قزخان نام و یکسین قول این چه از تاثیر حکم است و قدر تشبیه بند و دام قضا بصورت آن قول که کار دشمن میرود او بار و بار و چنانچه او بار روی اقبال ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام زیست کند قول دید بر پشت عیال بولب یعنی برگوزن بولب که حالتی که محط باشد حیل نبود و در ظاهر و بهر کم نشی نمیکرد و لاکن حل حیل بانی و پشماره خار کشی معنوی او در رسول الله معاینه میدید قول باقیاس جمله تادیلی کند به ضمیر شین راجع به جانب پیدا است قول که کین ز بهوشیست و ایشان بهوشمند یعنی دیدن بند قضا از اثر بهوشی و پیوسته باشند و تاویل کنند گنا را غیر تبه دست بداده از قید هوس راهی نیافته قول لیک از تاثیر آن شپش و تو

ای از نابهران بند قضا که مرئی نشود و پشت بهو خندد و تا باشد گنایه از آنکه از زیر بار حکم قضا می تواند
 برآمد کردن آن شیخ انجم قوله در میان آورد بی مریم و زهره و مرتضی میم و تشدید را عدد و پنجاه
 را گویند چه نزد میاسبان فارسی مقرر است که چون عدد پنجاه رسید گویند یک مرشد و چون بعد رسید
 گویند و مرشد و بس علی بن ابراهیم را در شکوه نیست یعنی شکوه در بریدن دست بگرد و درست
 که جزای نقص عباد باور سید یا گنایه از آنکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد و سه
 عدد در دیگر بر داشتگته شد بهین مردی و اسما و سمات خوان رسالت دهی است در ده فرعی مصر
 قوله در عرش او را یکی را بر نیافت در عرش کاره قوله تو از آن گذشته که مرگ تن در اینجا تصریح کردید
 آنچه در منقح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چه
 شیخ اقطع را حق تعالی بدین معنی ستود و ستایش فرمود در سبب جرأت ساحران فرعون انجم
 قوله سایه خود را از خود دانسته اند و ای وجود طلار از وجود ذاتی باز شناخته اند قوله گفت پنهان که حکم است
 چنانچه امیر از مردان مرویست که فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتهوا قوله سالکان این دیده پیدائی
 رسد در مراد از رسول واسطه است به پنهان یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امر است پنهانی
 بی واسطه فکر نمیکنی را و دیانته اند تا گفته شود که تقلید ترا سالکان از سیاهی تو آشکارا دیده اند بی آنکه گنایان
 تو سالکان واسطه در میان آمده باشد شخصی ادای رسالت کرده باشد و زو را بی نگویند خواست
 یعنی روزانه اگر چه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی ازین انکار کن قوله سایه فرست اصل جزوئی است
 اثبات میکند اینده عار که بیداری خاف خوابست چه گفته شود اثبات حقیقت نیست و از مشاهد اصل در خواب
 و نظر از وجودی که حکم سایه دارد و فرع آن اصل است و نگفته اند ان سبب اگر چه بصورت بیدار باشد
 در معنی در خوابست قوله خواب و بیداریت آن دان ای عصفه و گویا جواب سوال مقدس است که هرگاه
 بیداری را با غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید خواب است که در خواب بهینی آنها را کوزه
 اگر کوزه را بطن کند باز احاده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای نداشتند زیرا که مطلق
 آنها نمیکنی بود که درین میت و ابیات آینده منظوم گشته حکایت اشترویش اشترب جذب اجسزا
 در مزاج او نهند که اجزا خود را حفظ کند و از شکم با در بیرون نیفتد و بجای خود قائم باند قوله چهل
 سالش بگذرد جزو او را اطباء دانند که زمان جذب و نمو چهل سال است سی و پنج نیز گفته اند قوله چون نازند
 جذب اجزا شاه فرد خدا یک روح با قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تقیرق این اجزا و تخریب
 بدین میتواند باز اجزا جذب و جمع گردد قوله جامع این ذره با خورشید بود و ای ذات خورشید قوله

بی خدا اجزات را دادند و بود و ای هر جا که جزوی که رفته در دنیا باید و فراهم آورد بی خدا و عرصه محشر ترکیب
 ترا قائم کند اجتماع اجزاء قصه امانت عزیزت صد سال و حیات او در قرآن مذکور است چنانکه میفرماید فاما
 الله ما نه عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما و بعض یوم قال بل لبثت بآه عام فانظر لی طالعک و نتر
 لم یمینه و انظر لی حمارک و یجملک آیه للناس چون عزیز بعد صد سال سر بر داشت فرشته از و پرسید
 که چه قدر درنگ کرده اینجا گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت درنگ کرده صد سال پس نظر کن
 سوی طعام و شراب خود که تغیر نیافته و نظر کن بسوی خر خود که چگونه اعضای او از هم ریخته و این رای
 سینه عزیز بود بر طول مدت محات پس بفرمان آتی اعضا و استخوان های مرکب جمیع میشد و هر جزوی در کل
 خود ممکن میگشت و گوشت و پوست پیدا میکرد که تم نشنیده نام نگسوسا بحا جزا از ان میدید تا شکلی مانند و خوشتر
 اجساد و منکر از اقول چه چشم بکشا حشر را پیرا به بین و نمی طلب عزیز است با هر که اهل بیت خطاب با و باشد چنانچه
 نا کردن بر مرگ فرزندان خود قواله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش من انس رضی الله عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومه کالبی فی امته قواله گفت پیغمبر که در رتبه و در شکوه
 حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست و آخر جم من النار و ادخلهم الجنة حتی
 ما یبقی فی النار من قد صبه القرآن باقی ماند و در دوزخ نگر کسی که حبس کرد او را قرآن یعنی حکم قرآن
 که او را خلود و در نار واجب شد مفسران گویند اینست مقام محمود که موعود است بقوله تعالی عسی ان یمیکل
 و یکتلمهم و اقول ما صبیان را و اهل کبار را بعد از اهل البیة صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی لاهل الکبار من
 اتی رواه الترمذی و ابو داود و قواله حبسی اندر بند برد و از غیر اشاره بکرمیه قال انی عبد الله تعالی
 و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکاً انما کنتم عدا و کفتم شیخ بهر ناگر لیستین انچه قواله حس امیر قتل باشد
 ای فلان یعنی قتل بر حس غالب و حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او
 صبر کردن لقمان انچه قواله صبر را با حق ترین کن اس فلان اشاره بآیه و تواصوا باحق و تواصوا
 بالصبر بصیرت کرده اند یکدیگر را با حق و بطریق حق و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از بصیرت سوال کرده اند
 بهلول انچه قواله بر بنیاند نگر و پره در زبان فارسی پره برنج معنی آمده اینجا بد معنی در نسبت
 میشود یعنی برگ کاه یا بیتی آسیا و د و لابل قواله این طر و تے این فردی کی شناخت و طروق نیز کنند
 میان حق و باطل قصه و قوتی انچه قواله چون قوتی داشت خوش دیباچه یعنی عنوان حال او
 در سلوک پاسبندیده بود قواله عود المسکن احاد را با نا عزیز داشتن جامی ماند و بود در احاطه کن
 ای از ان می بریزم قواله انقلی ما نفسا فللغنا برو از جامی بجای امی نفس سفر کن برای من

و شدت اگر خفا بعین صله خوانند و اگر بنین مجله خوانده شود درست است یعنی برای تو انگری که ربانی
 از احتیاج سکن تو انگریست قوله ارمود خلق قلبی بالکمان و خوگر و حادث پذیر نیگر و انم بسیرت
 دل خود را بجای قوله کی بکون خالصانی الاستمان تا با باشد دل بسبب تا حاد و متدشدن فرو دیگانه
 و آید زایش حق تعالی چشم اندر شاه بار ادای مانند بار چشم در شاه درشت تا او را چگونه پرواز و
 قوله زن سبب که جمله اجزای نمیند و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اناس نور الله و المؤمنین نور الله
 قوله این نه آن گلیست که ناقص شود بد ازین گل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مراد است
 در داستان بازگشتن بقیطه و قوتی قوله هم ز دین داری او دین رشک خورد و در لفظ
 خورد و یعنی در خورد و لائق است یعنی دین از دین داری او لائق رشک بود که موافق و مخالف را
 بر دین و دینداری او رشک می آید قوله میجو د اودم بود و نمجه مر است و اشاره بآیه ان هذا
 لیسع و تسعون نمجه ولی نمجه و احده فقال الکفیل و احده فی الخطاب بدستی این برادر نیست در دین
 مراد را نمود و نه میش است ای مراد را نمود و نه زن است و مر یک زن پس گفت برادر من ترک کن
 پیش خود ای زن خود را و مگردان مرا کفیل او و در کجای من در او غالب شد بر من در محبت
 قوله میروم تا مجمع البحرین من و اشاره بآیه و اذ قال موسی لفته لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او
 حقیقا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که لوبج بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهم رفت
 تا برسم یا آنکه مکان اوست و آنرا منتهای بحر فارس و روم گفته اند ما میرویم زمانی در از که هشتاد
 سال باشد تا او را نیایم روی از سفر برنایم قوله اجل الخضر لامری سببا و میگردد و انم حضرت را بر
 کار خود سبب ای وسیله قوله ذاک او امضی و اسری حقا بدین حاصل شود و مر با آنکه بروم و میرکنم
 زمانی در از قوله گفت سافرت مدنی خافیه بد سفر کردم در تمام و جانب شرق و مغرب قوله هر جا
 بنمود بود و در و را بد برای زمان و مکان قوله سر جهان را که او اکنون و ضمیر راجع بهم است که گفت
 به جسم از جان بیا میوزند سر در داستان مخفی بودن آن درختان احتمال دارد که هفت شمع
 عبارت از تنبی احوات صفات باشد که آنرا ائمه سبعه نیز گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمیع و بصیر و کلام است
 که در جمیع ظاهر سرائت دارد و چون اصول موجودات عالم شهادت جماد و نبات و حیوان است که موسوم
 گشته بموالید ثلاثه صفات سبعه در نظر شیخ و قوتی در جلباب جمادی بصورت هفت شمع مری گشته و در کسوت
 نباتی بشکل هفت درخت نبته بران باشد که سر سالک تا در صفات تعدد و باقی است چون بساحل دریا
 احدیت رسد از کمال اخلاص منفی صفات کند جز یک ذات شهبو و او نگردد و نیز نبته بران که صفات

سبعه از بقیه آثار هفت است و از وجه ذات واحد مطلق میتواند بود که ابدال سبعة را بر مثال هفت شمع تشبیه
نموده باشند باعتبار آنکه حاملان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون با یکدیگر مخالفت نیست
بصورت یک شمع جلوه گرفته باشد باز بوصف اصلی خود برآمده هفت گشته اند و دیگر بار باعتبار اشیاء و افراد
وجودی مشهودی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارا و سیکر و در شکل هفت دخت
خود را نموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد متفق بر آن نموده و یک در شدن را کوزه وحدانیت ساخته بلیت
و حالت وجود عنصری خود را پدید آورده اند و دوباره هفت مرد گشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که
ابدال سبعة تابع قطب اند و قوتی قطب وقت بود که او را با مامت اختیار کردند این دو توجیه
بر سبیل احتمال تقدیم رسید و گردنه اولی آنست که بقضای و مایع علم جنود ربک الالهو چنان گفته شود
که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم میشود حضرت
مولوی بیان میفرمودند که در جای دیگر است که و قوتی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن
مغنی شدند چنانچه بیشتر بر تو واضح خواهد شد قوله خیرة شکم خیره کی هم خیره گشت مقصود و مبالغه است
که مراجعت از جابر و دحیرت مراجع حیرت از جابر بود و مخفی نبودن آن در ختان از چشم خلق
قوله چشم شان بستیم کلاً و از ره قال الله تعالی یقول الانسان یومئذین المنکر کلاً و از
الی ربک یومئذین منکر یگوید آدمی ای کافر کذب در آن روز کجا است جای گریختن پشت پناه
گاهی نباشد کافران را بسوی پروردگار تو در آن روز قرارگاه خلق بهشت خود مقرر کس ادا شدن
و در نزخ قوله بین یحوان استیاس الرسل ای محمود قال عز اسمه حتی اذا استیاس الرسل و لفظوا
انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را مملت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند و نومبر
از تصرف بر کافران در دنیا گمان بردند رسولان بدستی که کذب شدند و در وعد و وعید و این
تفسیر در صورتیست که لفظ کذب بود آیه مذکوره مخفف خوانده شوند و اگر مشدود خوانند تفسیر چنین باشد
که از تاخیر عذاب رسولان نا امید شدند و گمان بردند رسولان که قوم تکذیب کرد و آنها را
و شیخ و قوتی قرات اولی اختیار کرده با وجود میگوید قوله این قرات خوان که تخفیف کذب
این بود که خویش ببند محجب یعنی در خواندن این قرات محال معنی این میشود که بنی مرسل خود را محجب
می بیند و دریافت حقیقت کار کذاب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد
شد قوله در گمان افتاد جان انبیاء و آخر هر گاه که از نادیدن عذاب و انکار کفره جان در گمان افتد
از نادیدن خلایق در ختان را اگر جان را قوتی را شک عارض شود و گنجایش قوله جابر هم بعد از شک

بعد از شک که نشاء آن تاخیر بود و در عذاب انبیاء ایا ربی ما و در بعضی نسخ بجای شکل دیده شد برین تقدیر
 شکل عبارت از شکل گرفتن عذاب است و انشاء به تسمیه آیه که حق تعالی فرموده جاد هم نفس را بمنجی من نشاء
 و لایه و با ساعن القوم البحرین یعنی آمد بر رسول آن مومنان نصرت ما پس را بنیده شد هر که خواستیم
 یعنی پیغمبر و متابعان او باز گردانیده نشود و عذاب ما سه ترک شان گوید و درخت جان برادر خطاب بود
 یا خود قول که زین سار غما محمد و حبیب که با وجود ظهور چندین دلائل و معجزات ابولهب چرا الحار بنوه نکند
 قول که در تعبیر نیرانده بولهب که معجزات را مانوق طاقت بشری میدید یا بحر و جاد و نسبت میکند بیکدیگر
 شدن هفت درخت قول که گفت انجو و شجر ایسجدان مقال الله تعالی و انجو و الشجر یسجدان ای گیاه و
 درخت سجده میکنند حق تعالی را بپشت او و شدن آن هفت درخت قول که جمله در قعده بی یزدان فرو
 ای در تشدد قول که چشم میمال که آن هفت ارسلان یا ارسلان یعنی شیر آمده و نام با و شاه بزرگست
 و اینجا به دو معنی درست میشود قول که گفتم از سوی حقائق بشکفید یا ای از میانی سخن را بنید قول که
 چون ز اسم حرف اسمی و اتغیید یا نام ماده الفاظ که حرف تعجبی باشد بی اکتساب و تعلیم چگونه میآید
 قول که گفت اگر اسمی شود غیب از وی در جواب و قوی هر یک ازان هفت تن این گفت که علم
 هر خدا همه اشیا محیط باشد گاه اظهار علم کند و گاه متوجه باطنها نیشود و در انصورت سخن استخراق
 او باید کرد و که لکن جالبی خطاب باشد قول که سرچین گردند بین فرمان تراست و یعنی شروع کردند با که گفتند
 ای و قوی حکم حکم تست و ازین گفتن سوز دل زیاده شد قول که بعد از آن ساعت و ساعت است جان
 ای از قید زمان رهایی یافت قول که زانکه ساعت بپر گرداند جوان در زمانه حجاب زمان باز نمود
 که شب تاب نالشبیل بدل کند گر نباشد چنانچه در احوال ساعت که قیاست است آمده یوسف که جعل الولدان شبیا
 بر نفوذ او بطریقه خاص او دلیل است بر آنکه ساعت ازلی ساعتی آگاهی ندارد و قید از اطلاق هجر است حاصل
 دلیل آنکه در عالم جبر هر یکی را حدی و منبری و مقایست که از حد خود تجاوز نکند و موکلان منبری چه از ما که
 چنان ابدال داد تا دیر سرش منتصب قائم اند که او را در مقام او نگاه دارند قول که جز به ستودی نیاید
 ای خزانده زیرا که رقص بچند معنی آمده اینجا معنی خرید نیست قول که گوشه انصار او گیرند و کش و بکاف نازی
 مفتوح بعضی کناره مطوفست برگوشه قول که حافظان اگر بینی ای عیار را غم موکلان غیب اگر در نظر تو
 نیایند در اختیار خود نظر کن که با وجود وسلاست اعضا و قوی پنج کاری از پیش نمیتوانی برد و اینجا به
 که همان کار و دست موکلان تست قول که نام تهدیدات نقشش کرده و جمع که حافظان شوارح باطن
 را بکار کنند و بر امری نفس را در خیل دارند و گویند فلان کار را تهدید نفس قوت شد و مرهم خود و دوا

له نفس در اعراف و مابین بهادر تحت فرمان حافظ حقیقی و سایر حکم قضا و با شش رفتن و قوفی
 قوله جز با ششیم توان شستن آن به از اله نجاست ظاهر شرط نما نمود است و تطهیر نجاست سر و نماز منتهی
 مزدی قوله امر غصوا غصه ابعار کم فروغ و امانید چشمهای خود فروغ و امانیدنی که واقع فی القرآن علی
 المؤمنین یعنی و امن البصار هم و کفیظ و فرغم قوله هم شنید رست نهادی تو هم و بعد از تفسیر خود پس از
 جبهه علیه حیوایت گویا آنالکه اطاعت امر آتی نکردند حیوان طلق اند قوله از دهانت نطق نیست را برد
 اختیار حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون متمتع شود قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گردد
 قوله باندنی مخلص درون این کتاب مدینی ماضی و مخارج آب بحر را بیان نکردیم و در صورت قصه را
 تا تمام که شستیم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است و در ذات او تمام
 مقاصد صوری و منطوقی موجود پس مدح و توقی مدح حسام الدین است زیرا که مدح یک دلی مدح
 تمام اولیا باشد و نعمت یک بنی نعمت همه انبیا قوله گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل بدای چنانچه از سنی
 خجل است آن مدح که نه دنی بدعا و خواهش نیست قوله مدح تو گویم برون از پنج و هفت و دوازده
 حواس منسه و از هفت هفت پرده دل مراد شش پیش رفتن و توقی رحمه الله بامت انقوم
 قوله در تحیات و سلام صاحبین بدیش از ذکر اامت و توقی بیان این نکته میکند که فی الحقیقه مدای
 و محامد انبیا راجع بجنی نیست و مستحق حقیقی دوست تعالی شان پس مدح و توقی و ضیاء الحق که مولوی
 انشا نمودند نیز راجع بجنی باشد و میتواند بود که قصه حضرت مولانا شبیه باشد یعنی مدح و توقی را با مدح
 گردانیدیم و ضیاء الحق چنانچه مدایح انبیا راجع میگردد بجنی تعالی قوله همچو نوری تابنده بر جلالی و جلالی
 و بواجب حیطان شال آنست که مدح را مضایف گردانید بغیر شش قوله باز جایی عکس مای و انمودند
 شال ثانی برای همان مقصد قوله زین تبار حلقان پریشان نمی شود بدین گرفتار ان صورت
 پریشانند که شهود و قوت خود را در امر باز صرف میکنند بحقیقه متوجه نمی شوند قوله چون بر ندی شهود
 بر تار بخت و تشبیه کرد حالت فرشتگان بال و پیرا که از شارب حقیقه روی پنهان باحوال شخص مسلم
 شنیدن و توقی از درین دستان اسرار صلوٰه بیان فرمودند پس بعضی را یاد کرد که ای تعالی یا رب
 صلوٰه بزرگ داشته باشد قوله گفت که هیانده است این بندگی زانی اهل شش در زمین آن طریقی
 میگفتند که بحر و تفرع و در نیوقت مثل اعلان باس سودند و زمین ناامیدی باعث حیات است و اعلان
 که گفته اند مصرع است در نویدی پس امید است دیا آنکه مثل اضطراب آن طائفه انبیین میگفتند
 که بندگی و طاعت حق عبث و بیفایده است ای اعتقاد فاسد داشتند تا وقت اعتقاد آوردن

که بجز زندگی سرایه زندگی خیری دیگر نیست بر هر دو تقدیر خمیر دران واقع است و در مصرع ثانی راجع بکلیت
 بندی میشود و قوله دیو آدم در عداوت بین بین شیطان و آنوقت مذکور و متر و که اهل کشتی را یا
 بر ندیا برود و قوله بانگ زو کای سگ پرستان عین عین به معنی حال احم چشمی پیدا کنید و در بعضی نسخ
 این عین دیده شده آنهم عین منی است اما در چند نسخه دیگر کلمه عینین قافیه شده در صورت منی چنین باشد
 که ای سگ پرستان شمارا و علت پیش آمده زرد نیا و مکان آخرت قوله ما بقت خواهد بدین این
 اتفاق دای اتفاق که حالا بر حق پرستی هم کرده اید این اتفاق نخواهد ماند قوله حرم رسیدن کی اند
 ر بود به معنی چرا حرم و احتیاط بکار نمی برید این صفت بر آب خود بنده است قوله آنچنان گرفتار
 خاق بد آنجا از فقر و تنگدستی است قوله در پی هستی فدا می در عدم و این هستی هستی مستعار خواسته
 دعا و شفاعت و قوتی آخر قوله این دعا و بجزودان دیگر است و ای بحث تا جائیکه میگوید قوله
 بجزودین لایه گردن جسم و جان و برای دفع اعتراض است تا معترض نگویید در اثنا صلوة اشتغال
 با مثال این دعوات و معصده صلوة است تا قائلی گوید بعد خروج از قید هستی و مومن پرستی چنین
 و حاضر و قوله وان زودم و اندر و باهان غرار و بکسر غین هجوه کارنا آرموده و نادان و غافل
 قوله دست و دارد از ثبات دیگران و ثبات یک معنی دارد و کذا فی القاموس قوله ای ستم جس
 یار و پنج و شش و الی آخر البتین طین است بر سیمان و مالداران که آنها را تصرف جنوب ثلث باشد
 قوله و نیکنی درین بحث و ایضا و بسا کوک و جوان که باری ارجحت امید دیده بسیار کمن سال که دوی
 عقل و دانی بمشام او نم رسیده انکار کردن آن جماعت آخر قوله فحقی افتادشان که چه در
 فحقی عربی کجاست یعنی سخن آهسته کردن قوله کرد بر مختار مطلق اعتراض و اگر چه در فخر و
 این بحث را بر تو عرض کرده ایم اینجا هم بقدر دریافت ذکر کنیم که قومی از اهل الله دعا کنند و گویند
 و دعا بر حق است بر حق زیرا که هر چه او میکند بروفق حکمت است پس طلب وجود با عدم چیزی که او
 ظاهر کرده عین اعتراض باشد بر حکم معاد و بر چیز است و قومی دعا کنند و گویند که خالی از ان نیست
 که دعا بر حق است و باینکه اگر موافق تقدیر است نه اعتراض است و اگر موافق نیست انظار
 احتیاج است و نزد حق تعالی هیچ جز چنان مرضی نیست از بنده که نیاز بنده پس انظار احتیاج خلا
 و بپا دست بود آن و اصل درین ما و دلفنگو بسیار است اما این دو طالع که مبالغه در نفی و اثبات دعا
 و دعا هر کدام بطرفی فساد اند جامع انحراف بر مرکز اعتدال باشد که گاه دعا زیرا که احوال نیاز است
 و وقت و قلب و جمیع اطراف اضاف داشت که آن مرتبه غلبه است و البته این همه

و مخفی شدند و بر و اعتراض کردند در یک طرف بودند و الله اعلم بالصواب و فرمودن حضرت مولا
 که قولم هر که را دل پاک شد از اعتدال و آن دمایش میرود تا در جلال و اشاره بهین اعتدال است
 که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه پاک شد که در مصرع اولی و قسمت قائل قولم
 هم بگویش کجا خواهد گنجت یعنی حکایت آن فقیر از یاد نخواهد رفت چه شد که فاصله در میان آمده
 زیرا که ابر فضل آتی قطره حکمت بر دل مار نیخته قولم بیع بخشش با وصیت یا عطاء حسب الشرع ملک است
 باین خبر ثابت است نه مدح قولم دید یوسف آفتاب و اخراج اشاره بآیه رایت احد عشر کوکبا
 و الشمس و القمر را تیمم می ساجدین قولم بانگ آمد شمع او را از آله اشاره بآیه و احینا الی یوم
 بامرهم هذا و هم لا یستعرون قولم القمه حکمت که تلخی می دهند از القمه تلخ بلاخوسته و از گل شکر صبر قولم که خوا
 دید در روز است خواب راحت است پس خواب دیدن روز است عبارت است از راحت
 یافتن از خطاب است بر یکم هر که این راحت از زانی دشمن دست است باشد قولم زار روی ناته
 صد ناته برود و از ناته بلا که خاص و طلب آن جان میدهند قولم اندرین دنیا نشد بنده مرد یا
 روی نیاز باستان رستان نیار و در قولم در شتاب است از الم نشرخ شود که سستی و استعدا حضرت
 مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم در ازل اقتضای این بخشش با داشته حق شناس است آنکه داند
 راز غیب را یعنی اسرار غیب را خدا میداند یا خدا شناس میداند تصریح آن شخص از و اوری انخ
 قولم خوبی دارم در نماز آن التفات مد در لفظ آن اشاره است بالتغاتی که منظر اسرار پوشیده باشد
 و مصرع آینه صفت التفات است یعنی روشنائی چشم در صلوة همان التفات است که سبب آن شود
 انکشاف نام دست میدهد و میتواند بود که نماز آن التفات یعنی نماز پاکه جمیع باشد قولم
 تا نمیدانی که نور آفتاب و ای نور آفتاب حقیقه صد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب پر توست
 از آن بر هر تقدیر نور آن بر وزن کاشانه دل و نور آن بر وزن خانه آب و گل قولم رفتم سوی
 نماز و آن خلا یعنی مرا نور حضور در خلا و ملایکاست و سرانجامه از من پوشیده نیست اما خلوت
 و نماز را وسیله ساختن از حجة تعلیم خلق است تا دانند که کشف اسرار بجد و جهد میشود قولم حرب و خد
 این بود ای پهلوان مدعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احرب خد حلال
 معنی حدیث آنست که خداع در محاربه با کفار شرعاً جائز است اما خد که نقض عهد است جائز نیست
 و ممنوع است پس حضرت داود که برای سر حال خود عذر خلوت و نماز پیش آورد و خد بود با کفر
 و صورت گنج نمودن و بر کشیدن کان کا و اول حکم کردن که دام کرده مدعی را او کن مصلحت بود که

یکبارگی حکم بر خلاف ظاهر کردی عالمی از جاوه رستی قدم بر دین گذاشتی قوله که ندارم و یکی است
 من شکلی بمقوله مولوی ست یعنی آن یکی که در یک بودن امر شک نیست گریبان داود کشید حاصل
 آنکه جنب خدای داده احد داود را از گفت باز داشت و خلوت و آوود قوله دیدن انکار صدور و
 پیشگاه این مصرع ناظر است بجانب بیت بالاینی چون طالع ندانستی که صبر کنی و ظلم تو در معرض نمود
 آمده آنگاه تا اینجا رسیده و صدر و پیشگاه خفائی را که استارد او دست دیده اگر طالع میدانستی تا اینجا
 نمی آمدی و همانجا ترک دعوی میکردی قوله ای در پنج ارچو تو خورشاک را بدینی تو احمق را خاشاک
 راه هم حیف هست و تکه کا در ایندن یعنی چه قوله زین سخن داود زو شد خشمناک و ازینکه گفت هر دم نزد
 ظلم میکنی قوله گویند و سوغاغل بدید و ضمیر او میتواند بجانب داود راجع باشد و میتواند بجانب مدعی کاو
 در داستان گواهی و ادون دست و پیاو زبان قوله پس موکلهای دیگر و در شتر و ایشان
 بایه ایوم ختم علی انواهم و کلمنا ایدیم و شد از ظلم با کاو نایکسون قوله او این صد کاو و صد کاو
 یعنی مدعی کاو و از مال بدر کشنده کاو و چنانچه کاو و شیر برد و برای یلکا و ساحت کرد کاو نفس خدا ازین
 همچنین است قوله که خطا کردم دیت بر عاقل است و مراد از عاقل هم قوم و هم کسب است و در شریعت
 عراخونی که بسود و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و هم کسب باشد حاصل معنی آنکه کاو بعد از گشتن
 خوابه خود اگر ازین راه زاری بجا میبرد و در دعا میگفت که بار خدایا بسو و خطا خون ناحق کردم دیت
 برست بمقتل که سزا او بر طمانی افتاد و قوله شرع جستی شرع بستان و نکوست یعنی از ماضی طلب میکرد
 بگیر شرع را و بر زن و فرزند خود را یکشده کاو حواله کن ترا همین است داستان قصاص فرعون
 داود قوله چنانکه جوشد از گلزار گشت و اینجا گشت بکاف فارسی یعنی خشک شدن و عوگشتن است و کلام
 تدابیر بسیار جا آمده است چنانچه صدی راست قوله تا او نفس چهره خود برده برگرفت و انقش دیگران
 زو برق میکنیم گشت قوله که برای غزوه طاووم بگیرد طاووت نام باو خجی همیست که داود ملی بنیاد و علیه السلام
 در زمان او بوده و داود او را بینگ فلاخن کشته کما قال الله تعالی قتل داود و جالوت و آناه الله الملك
 و الحکمه و علیه را ایشا قوله شکمات صد هزاران پاره شد و از آن سحنگ که داود ازین فلاخن برداشته
 بود هنگام انداختن هر سنگی صد هزار پاره می شد و از لشکر خضم عالمی هلاک میکرد قوله که اوها با تو رسالت شد شکو
 اشاره بایه و لقد اتينا داودنا فضلا یا جبال اوبی مع و الطیر و الناله الحمدید قوله که ان قوی تر از همه که ان
 دائم است بمقوله خلق است که میگویند معجزات از تو بسیار دیده ایم اما قوتی از همه معجزات که مستمر است
 و دائم است آنست که دیده دل مردم را بینا میکنی و لاله غیب ناظر میگرددانی و از هستی فانی و بقای

جاوید ولایت میفرمائی هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق بدشت است بر جریده عالم دوام با قول
 دوش چیزی خورده ام و زنی تمام به مطلب اقرار است از بسط کلام و داب حضرت و لو سیت که بدین نظم
 میخواند حاصل مقرر آنکه بسبب چیز خوردن کالم و گرنه قوت ارواح و دوزی بیرنج را شرح کردم می قولم
 دوش چیزی خورده ام افسانه است یعنی چیز خوردن را بسبب سکوت قرار دادن بهانه و افسانه است
 خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است قولم که رزق چشمان که شرم آنو غم یعنی از نیایان اگر کرشمه
 و بسبب تعلیم می یافتم بذكر سبب نمی شناسم و میگفتم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نمیکردم قولم
 بی زحمت چاش گندم یافتند و چاش کیم فارسی ابار گندم قولم دم کشته گاو بدقت و لایان و اشاره بقصه
 کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی نبیا و علیه السلام واقع شد و ذکر آن بالا
 گذشت قولم کشف این ز عقل کار افزاشد و دای کشف آنکه معجزات انبیا و کرامات اولیایان بوجود و اسباب
 ظاهر است در عقل چیزی نگردد که مبارکات فلسفیان ذکر کرده بلکه موقوف است بر صفات جوهر جان و علایق
 آئینه دل قولم این سیاه و این سفید از قدر یافت و ای سفید و سیاهی که انشاء کرده عقل جزا است
 قولم زان شبی قدر است کافرا و تافت از شب قدر عقل کل مراد است قولم هیچ گفتی کافرا
 میتوان اشاره بآیه و مانت بسبع من فی القبور حاصل آنکه کفار دفون اند بازارتوکی میشوند قولم
 این بگو که ناطقه جو میکنند و مولوی خطاب بخود میفرمایند که پند باید گفت زیرا که پند گفتن بمنزله مجرای آب
 کندن باشد که هم در حال تشنه آب این جوی روان سیر گردد و دوم در استقبال کار آید و آیندگان ازین
 موعظه بهتر بردارند قولم زانکه نفع نان دران نان داد او است و ای نان راحی تقای نافع کرد قولم
 رزق پنهان نقش چون سفروست در مژه نان در نان پنهان است و صورت نان مانند سفرو و
 خالست قولم چون خراش بخش کن آن سوای حرون و شیخ بضم اول ماندن و در بعضی نسخ بجای
 شیخ دیده شد و هر دو صورت حاصل معنی یک است که کار اصل خود جانب شیخ باید براند قولم
 او نگردد جز جوی القلب قهر و ای مقهور قولم بین از و بر گیر اگر چه مغلوبیت و ای کسب ظاهر سنگ خاک
 گشت از ان خوب بگشت قولم ریگ شد کز وی نروید پنج گشت و مقوله حضرت عیسی که تشبیه کرد خود
 را بسنگ و ریگ یعنی افسون اتم اعظم او را تاثیر می نکرد با صلب و سخت شد مثل سنگ یا لایم مثل
 ریگ شد که سبزه دانه از ان نروید قولم هر چه داغ او است مهر او کرده است و بر هر چیزی که حافت داغ
 در گذاشت مهر اندر شش بریده است قولم همچنان گو زیر خود سنگی نهد مثل شخصی که بر سنگ قعود کند
 چه خاصیت سنگ است که حرارت جذب کند از جانش و برودت را توام دهد انتقال کردن بنمایند

ذکر اجماع قصه حماقت اهل سبار قوله آن سیاماند بشهر بس کلان بدنبیه است بر آنکه حماقت
 اهل سباسب شغولی ایشان بدنیاء و عرض و طول بحکایت هنرل کودکان ماند و آن حکایت انیست
 قوله بود شهر ی بس عظیم و منه ولی مقدار و قدر سکره بیش نی مسکود با ول و ثانی مضموم و را
 مشد و کانه کلین و آن را سکره و سکره و سکره و زیادتی الف نیز خوانند قوله لیک جمله مته می نیست
 او در نیاباب عرب را ثلثیت که میگنیزان الکرام کثیر فی البلاد و ان قتلوا کما غیرهم و ان اکثر اقول
 جان ناکرده بجانان تا ختن ای جانی که بسوی جانان تاخت نکرده و قدم هست بجانب دلدار نرفته قوله
 آشنا را وی در بیکانه است یعنی آشنا از بیکانه جدا نمی باشد در عرصه عالم دوست و دشمن و آشنا و بیک
 با هم مختلط اند چنین در فقر افسانه جدا نیست هر کلمه که بگوش هوش میرسد افسانه است مضمون بر فواید
 متجده در صفت خرمی شهر سبار و ناشکر می حاصل این داستان آنکه اگر چه این کلمات
 باریک اطفال و در نظر و نا محال نماید اما نقد حال دنیا و ترجمه مال متبعان هوش و هم برین قیاس باید کرد
 حال علما و اظهرا قوله هم ذکی داند که او بدی هنر یعنی بعد کشف عطا چنانچه مال خود را مفلس خواهد دید
 همچنین شخصی که اعتماد بر ذکا و فهم خود داشت خود را بی هنر خواهد دریافت و آن فهم و ذکا در حین مرگ
 بکار او نیاید قوله گفت این در بنی لایعلمون و قال غرسانه یعلمون ظاهر اسن الجواهر الدنیا و اتم
 عن الآخرة هم غاکنون قوله از اصولیین اصول خویش به اصولیین تشبیه باید خواند ای از وصول
 فقه و اصول این که علم کلام است اصول شناخت خود ترا ولی تراست قوله سلب بر سر در در خان زیتان
 سلب بفتح اول و تشدید لام سبدا می شخص سبدا خالی بر سر اگر زیر درخت گذشته سبداش بر از میوه گشتی قوله
 انبیاء بودند امر فاستقم ای حق تعالی انبیاء را مستقیم بودن در کارها امر کرد و گفت فاستقم کما امرت پس
 ما را نیز استقامت در گفتار و کردار به تبعیت انبیاء لازم شد تا در هر باب اندازده کام و سخن جز بقدر ضروری
 نگوییم قوله هر که او بیکانه باشد با توام بدلفظ او افاده آن میکند که از حلت باطن نه تنها آشنا نزد تو دلیل
 گشت بلکه بیکانه هم عزیز گردید چنانچه گفته شود فلان شخص زهر خورده یا زهر هم بخورده یعنی دو خطا
 کرده قوله دفع حلت کن حوالت خوش شود بدلفظ خود در فرس بهفت معنی آمده اینجا سر گذشت حکیم سنائی
 رست شده اعدا شان ز ایشان خود و همچو آتش کن ز شانه تو قوله گشت ز هر جان قهر آید چنان
 آنچه کشیدن و کشنده اینجا یعنی اخیر است قوله جسم دیوانه بارش دی نمود ای جسم اباسانه قوله گفت
 و کوری شده مار انطه شد بطنم اول سائبان و پرده قوله دم مار آنرا سر مار هست کیش ای ترش
 قوله فرق تو به چار راه مجمع است یعنی بفرمان آن گشت قدرت آبی سر نیاز بر چار راه عناصر داری که

بمقتضای هر سن هر جزوی که غرضی بر طبع تو غلبه میکند و آنچه عجب لطیف نوشته که فرق یعنی امتیاز انسان است و از چار راه مجمع محشر مراد است که نیک از بد و ران روز متفرق خواهند شد بستی بانی مقام ندارد قوله این حروف خالکات از نسخ اوست به چون دل را بقلم تشبیه کرده خالها را بحروف شباهت نام باشد قوله این قلم داند ولی بر قدر خویش یعنی را دکاتب را قلم چه داند و اگر داند باندازه خود داند و از کاتب از حد داند از هر دست قوله قدر خود پیدا کند و رنگ و بدنه قدر و اندازه سر مکتوم و در مکتوم آبی قوله تا نزل را با جمل آینه کنند یعنی شالی که منکران گفتند در رسالت انبیا را بر رسالت خرگوش قیاس کردند و بر آن آینه کنند تا حدی برگرفته خود پیچید و آخر نمودند که حکم ازلی با حیلهای خود داده آینه کنند اما امر ازلی و امر حیل که رسالت انبیاء ازلی و مثل آوردن خرگوش میل بکار از زنیاس نتواند بود و بعضی ننهار بجای حمل میل واقع شود در نیصورت معنی چنین باشد که رسالت انبیاء بر مثل خرگوش قیاس کردن بدان ماند که ازلی را با ابد بیامیزند و این نقد و نام مقول باشد زیرا که ازلی با ابد آینه نگردد پس از رسالت انبیاء باقیه خرگوش همان قدر فرق باشد که ثابت است در میان ازلی و ابد این بان متعجب گردید آن مثل آوردن از حضرت است لهذا حق تعالی فرمود و له المثل الاعلی مثل ازون قوا نوح و استمراد از زمان گشتی ساختن تمام این سرخی مطابق مضموم این آیه است و یصنع الفلک و کلها مر علیه لما من قومه نحو و منه قال ان تسخره منا فانما نسخره منکم كما تسخرهون انتقال باین حکایت بناسب جمل جابل است بعافیت اترغیه بر آنکه بنا بر هر چیز بر ظاهر حال نباید گذشت و تاج اعمال را بسبب خلقت نباید گذشت قوله لشکو بانگ دهل ای بوسیل ای خداوند راه با قوله آن دروغست و کز و برشته ضمیر آن راجع است بجانب حکایت خرگوش که منکران گفتند و در جواب آن مثل که منکران گفتند انبیاء در جواب آن استیسا میگویند که مثل رسالت خرگوش حکایت حال شماست که خرگوش شیطان مرید است و شما و را برید سیمانی پذیرفته بغریب و دوسوسه او سرشته آب بقار آلوده شسته اید خرگوش را با انبیاء شسته و راه آسمان را با حضرت آله چه مناسبت قوله آفتاب آفتاب آفتاب یعنی آفتاب الوهیت نوری نمیشد آفتاب بنوت را و آفتاب بنوت ضیاء میسر بد آفتاب ولایت را پس آفتاب آفتاب ذات حق است جل جلاله قوایه صابران شهر را شمر شمان دلی آخره اشاره میکند باینه و کلمه بقرینه کلمات با اینها بیایا اجم قائلون بیان حذاب هنگام شب که بر قوم لوط آمده بودند ایشان خفاگان باینهم روز که به قوم عیسی نازل شد و تخصیص این دو وقت بجهت است آنکه زمان استرح است قوله آفتابی چون خرمای در طاق یعنی از طوق چشم انبیا که شاهان ملک بقا اند کوه بر خود میگذازد و آفتاب مانند خراس که آفتاب باشد و در

به عالم میگرد و قوله باصناف لشکر فرعون و روح و از روح جبرئیل مراد است زیرا که در دفتر فرعون
 یک سوار فرج حضرت موسی جبرئیل بود و با دیان سوار که اسب فرعون بدنبال مادیان رفت و در
 در وجود قوله گرد عالم بر بود و خورشید و نور و این بیت مبتدا و آینده خبر قوله آفرین برقت و برکتها
 باد و یعنی نادانی کفار ادبی قتل بود و آفرین برقت و دانش که قبول دعوت انبیا که دیا آفرین و زمینها
 از راه طعن باشد بجای نفرین قوله صدقار سلا کرانایا سبانه تقدیر کنیدی پیغمبران بزرگ را ای اهل سبا
 قوله صدقار و حاسبان سبا تقدیر کنیدی روحی که برده است او را معشوق از پرده کردن
 در تصریح کلمه سبا اولاً یعنی دل بردن معشوق او است ثانیاً یعنی پرده کردن قوله صدقار هم شمس
 طالع و باور دارد ایشان انقبای طالع کننده اند قوله یونس که من بحیثی القارعه تا ما من هندی
 شمارا از سوانیهای قیامت قوله صدقار هم هم در ظاهر و ای ماههای روشن اند قوله قتل ان تنقوا کم
 بالسا هر به پیش از آنکه ملاقات شود شمار از بنین قیامت قوله صدقار هم هم مصابح الدبی هو ای و
 شب تارند قوله اگر موهم هم محتاج الرجا به ای کلیدهای امید اند قوله صدقار هم هم بر جو خیر کم
 راست گو و اند کسی را که امید کنی در مال شمار را یعنی بر تبلیغ رسالت اجرت نینخواهد قوله لا تضلوا
 لا تضلوا و اخیر کم مگر راه نشود که بار نزارید غیر خود را از راه راست یعنی شل خود و دیگر از گمراه کنید قوله
 که روشن انجا برهند نزار و خوار مگما قال الصدقار سبانه علما ذاقا الشجرة بدت لها سوا آتوا و طلقا یخضع
 علیها من ورق ابجته قوله که چرا اند جریده راست ثبت یعنی چرا امر لا تقر با و جریده طالع او ثبت یا
 که خلاف آن امر از سرزد و بموجب این تقریر لفظ جریده را بفک اضافه باید خواند با آنکه هر امری که ثبت
 منفی شد قوله که گوی میند شمارا در کمین مگما جافی القرآن کیر یکم هو و قبیل من حیث لا تر و هم جزای آیه
 و آیه راجع بجانب ابلیس است قوله گفت ان حدکم کذا حدنا که ان نحن زوجنا الفعالم بالبحر و اگر احاده
 کنید شمارا در افعال قبیله احاده کنیم با بحر و ان آن افعال زیرا که جنت کرده ایم افعال قبیله را بحر و
 جمیع و افعال حسنه را بحر احسن کما وقع فی القرآن و ان عدم حدنا و جعلنا جنم علیا فرین حصیرا قوله
 چند اند در اینجا و در علامه اشاره بآیه و اداس الانسان ضرر و عوار بهم منین الیه ثم اذا و اقمتم تحت
 افافون هم برهم شیر کون باز جواب انبیا علیهم السلام مرا ایشان را قتل بگوئی نیک شاد مگر
 ای بطریق طعن بنام بگوئی که چه خوب شو شغال کرد مراد آنکه بایستی کبریات و مرآت نصیحت کرد تا از
 انمی بینی دست میداد قوله باز در درخ نماشان رجاء اشاره بآیه رجاء اخر جنا سنان فان عدنا غامنا
 حکمت آفریدن انچه قوله سالت موسی قدس و رباب صغیر ای و قدس که بهیته المقدس است

در بچ ساخت بیان آنکه حق تعالی صورت ملکوتی خود را در آدم نهاد و بداند که آنچه در شان او گفته ام بیان واقع است و فی حقیقت بطن او سرکین دانی بیش نیست
 در داستان نو میباشند انبیا قوله چون عدم یک رنگ نفس واحدند و در عدم تا نیست
 زیرا که تا نزد اوصاف وجود باشد قوله مرپی را بوی باشد لوت پوت زمین لغت از توابع است معنی
 اقسام مطعومات و مشروبات قوله روی ناشسته نه بنید روی خورده و خجالی و طهارت در نظاره رو
 حور که کنایه از جمال یوسف شریست چنانچه صلوة شری و طست بطهارت و پاکی قوله جوع زین رویت
 قوت جانها بکما و در فی الاخبار ابو جوع طعام الصدیقین قوله قسمت حق است روزی خواه سنده
 یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را بغاوت و هر یکی قسمتی نهاد این قسمت بقدر حق تعالی داخل شد
 و در فرق انام نه بتدبیر عوام که روزی خوانده عوام و تدبیر عوام را و قسمت دخل نیست تا آنکه آن
 قسمت حق روزی خواه نیست باین معنی که روزی خواه را محکوم میتوان کرد و همین که در روزی میفرماید
 ترا فرمان برداری کند بر قسمت که هر چه مقدور باشد مبدل نگردد و بر شوق افزایش روزی و اگر گون
 شود قسمت عالم بجهل چنین شد که از علم او دیگری بهره گیر و تا مرون الناس بالبر و منسول انفسکم
 انتم تلون الکتاب افلا تعقلون قوله یک مثل آدم در نمین بگفت مثل حال قیص یوسف که بوی آن
 نشیند و مثل دلال کینز که جمال آن ندید و مثل علمی عمل هر سه در حقیقت یک مثل است زیرا که منقطع
 است هر یک اصل قوله تا که عاجز گشت از تنباهش مرد و تنبام او فلابه و تنبامی و قع انتظار و سید
 این نکته را می باش خوانده یعنی غلام در جواب می گفت فی میرو دباش که من آدم لیکن لفظی باش
 یکجا متصل نیوسید و در جمیع تنویرها متصل نوشته شده قوله در میدان در قفص بین تابکی به چون
 قفص هر طرف شکاف دارد باد در وی قرار نگیرد قوله نفس اول را پذیر نفس دوم یعنی نفس جزئی
 محکوم نفس کلی است زیرا که نفس کلی بمنزله شخص و نفس جزوی مانند سایه بلکه این مبتابه طفل و آن مثل
 وایه است حاصل معنی آنکه قوت انکار را بخواه از روزی تاق است هرگز قبول نکنند چنانچه سطر و تواتر
 باهی از سر است نه از دم رود عوات از نفس اول است نه از دم دوم قوله چونکه بلغ گفت حق شد ناپدید
 اشاره بآیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان تغفل فرباغت رسالتی قوله تو نمیدانی که
 کیستی بادی مقوله مولویت میگوید که هر چند بظاهر ایمان آورده لیکن ناقبت کار ناپدید است و انظر
 از مقبولان کنند یا از مردودان دست بردارن مرشد کامل زن تا قبل از موت همورت حال خود را
 باز دانی قوله گزینگی تا ندانم من کیم همرا و آنست که برای خود صورت حال خود درک کردن

و معلوم مانی قول چه نمیکند بر پوست جمله کار با بر تقدیر بر منزل میفرماید که اگر بر شد صاحب یقین نرسیدی
 باری ظاهر شرع و اسلام از دست ه که شاید در رحمت بر تو بکشد قول که یانیدی کابل این بازار را
 یعنی ندیدی و نشنیدی که اهل تجارت آخرت از انبیا و اولیا چه سودها و سرمایهها که برنده شدند و از
 دوکان دین چه چیزها که با ایشان رونیاورد قول که قوم دیگر سخت پنهان میروند اهل تجارت آخرت
 و اولیای جمع ظاهر و باهر مثل انبیا و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیائی تحت قبای
 از احوال آنها خبر میدهند قول که یانیدی که رحای خدا را غلطی از برای تر دید است در مقابل آن بیت
 که بالا گذشت یانیدی کابل این بازارها و رقصه فریاد رسیدن رسالت پناه اینجا
 بنسبت آن آورده که اعتقاد بر کرم موصول باشد بقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم اعتماد کردند و از یک مشک جمله میفرزند قول که چون صنم یاد کردی ای عجب یعنی چرا
 سوی سبب نیروی و چگونه از صنم خاضل شدی و روی با آوری قول که گویدش رتود العاد و اکار
 است در اشاره بآیه ولورودوا و العادوا الما منوعه و انهم کاذبون و اگر ایشان را بازگرداند بر نیامدند
 و و کنند سودی آن چیزی که نمی کرده شده اند از آن تحقیق ایشان دروغ گویند در وعده ای که
 قول که این بیان اکنون چو حشر در گل باند های بیان آنکه ملک و عقل از یک گوهر و نفس و شیطان
 نیز از گوهر واحدند و ذکر علاقه بنسبت اینها با هم دیگر و بسبب آنکه دیده ملک و عقل چنانورانی دیده
 نفس و شیطان چنانکه اطلانی باشد موقوف کردیم از جهت آنکه فهم منکر ادراک این معانی نکند قول که استحق شرع
 در سنگ و کلون و ای معترض را بعد زبان توان بر اسرار غیبی واقف کرد و نیازمند از حیر و در استفاد
 گیر و در بیان آنکه حق تعالی هر چه داد و آفرید انچه قول که چنان طفلی سخن آغاز کرد در اشاره
 بآیه قال الی عبد الله انانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا ایما لنت قول که منکری را چند دست و پاخی ای ای
 برای انکار و کجا جلد و سببی کنی پس دست و پانندان و دست و پا زدن بیک باشد مثلا اگر گفته شود
 که فلان برای فلان کار دست و پانماده از آن قبیل باشد که گویی بر فلان چیز دل نماده یعنی جد
 تمام در آن کار بود قول که گوش گیری آب را و میکشے گوش گرفتن آب کنایه از آنست که بر دوز آب را برز
 میسرانی قول که هم از آن ده یک زنی با کافران و دهی که غلام سیاه بشمارده و بحرف رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم شرف ایان یافت و بسوی اهل آن قریه شتافت قول که دل در آن لحظه بخود شغول
 این فکر تن داشت و از جهت استغراق در غمین حالت بعضی منیبات بر انبیا مستور شود و سبحان الله
 چه مرتبه است که بعد افاقت و منزل انان مرتبه علم بر حقائق غیبی حاصل آید پس کشف اسرار غیب و درون

ترتیب نبوت باشد و در داستان اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را قوله خنده بکنده
 مگر دوشنی به پیش و شلخته سزگون و تپای منقطه از متن یعنی بوی ناخوش قوله گفت لاتا سوا علی ما
 عاکم مان اتی المرحان و اردی شاکم حق تعالی فرمود تا سب نفوذید بر چیزی که فوت شد شدرا
 مگر بیاید گرگ و پناک کند بر شمارا قوله و در میگرد و بناخواه این فلک دایمی حرکت اطلاق نمیشد
 بر خلاف حرکت و سکنت بنی آدم که من وجه با اختیار اوست قوله کوراخر کوی محرومی ز رست یعنی
 حال توانایی ماند از ستارگان خبر دهد و خود را آخر شناسد و الله قوله دوشنی ای نا اهل دوشنی و دوش
 و دوش دایم چیزی در بارنداری قوله که خروش تر ز خاک و طاق و جفت دوشنی اثر شده و عده تو که مدو
 شده کار متضمن باشد هم جفت و هم طاق قوله داد به آدمی را در جاز به منقولست که نوح علی نبیا
 و علیه السلام چون برشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تا یک کرد و وقت نماز
 اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس موزن از عرش فرستاد که از وقت نماز آگهی میداد تا حال خود
 بر همان سیرتست قوله انجی چون گشته اند رفته اند ای چرا نادان شده در بنم احکام قضاء و قدر زیاده
 که مال را از واحد حقیقی پنهان کرد قوله ساق می مالید بر پشت مساق به اشاره بآیه و التفت الی
 باساق الی ربک یومئذ المساق و پیچید ساق پای بر ساق دیگر از جهت سختی نزع و بسوی پیچید
 تست آن روز باز گشت قوله در نماخانه که دنیا محضون به اشاره بآیه و ان کل لما جمیع لدینا محضون
 و بدستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب و
 در حکایت زنی که فرزندش نمیزیست زنی که فرزندش نمی زیست قصدا شرح شنوی نمیشد
 رسید که این سرشته بادیه حیرت را پسری که غیر از فرزند دیگر نبود و در گذشته و از احوال او حال
 پنهان سفر گردید که عقل و هوش آواره جاده صبر شکیب پاره شد اهلای و موالی و اسافل و اعالی
 افسون و لاسای خوانند و هر گونه سخن میرانند هیچ نفلی و روایتی و حوینی و حکایتی آبی بر آتش نیند
 تا به عبور برین داستان واقع شد رضا بقصدا دم بر سر خط فرمان نهادم القصه چاره کار آمد
 حضرت مولای ارشد روح الله روحه و ارسل الینا الله قوله مدینه لایمین رات چه بجایی باغ
 اشاره باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله
 مددت لکم و الصالحین لایمین رات و لایمین سمعت و ما خطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را
 بزوان چراغ به اشاره بآیه الله نور السموات و الارض مثل نوره کشکاف و فیها صبا و در و است
 باز گشتن بحکایت قوله سار عو آیدم و او را در خطاب به اشاره بآیه و سار عو الی منفرة من

عرضها السموات والارض احدث للمؤمنين قوله اخذ راي مرگ بينا با عوايه يقال برع الرجل اذ اخذ
 على قراؤني چنین باشد که فو قیت طلب کنید ای مرگ بینا از یکدیگر در خد رکودن از موت و احراض آن
 قوله تو بجای آن عصا آب منی انچه چنانچه حضرت موسی عصا افکند و مار شد و تو آب منی در جرم افکند
 آدم چاند ارشد عصا یا بار چو نسبت و نقطه را آدم چه مناسبت قوله اولیا را دوستی در انتظار از
 او ریاضی انوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود و شامل باشد انبیا و تبع سیرت
 اولیا فی احوال نابدی و امر و زبیر: الانفاختی جزا آن تا خیر و در ر قیامت انتظار شدید باشد
 قوله مرغ خاکی مرغ آبی هم شده ای موسی و منافق هر دو بظاهر قدم بر جاده طاعت دارند چنانچه
 و سوسه و وحی الست و سوسه و وحی عبارتست از و ر و معانی بر قلب و این و ر و محسوس
 نیست بلکه مقولست لیکن فی اعقیقه ازین تا آن فرق بسیار است القادر حمانی کجا و اغوای شیطان
 کجا لا ضلح گوئی و شتاب و بدان من ابن عمر قال رجل للبنی صلی الله علیه و آله و سلم انی اخذ
 فی البیوع بدستی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال البنی صلی الله علیه و آله و سلم اذ بایت
 نقل لاضیع ولی انخیا رثله آیام پس فرمود علیه السلام چون بچ کنی بگو که نیست فریب و مرا اختیار
 است ماسه روز مقصود و مولوی آمنت که هرگاه که فکری بر دل آید و فرق نتوانی کرد که آن فکرست
 از و سواس است یا بالهام آمده با حق تعالی مشورت کن و تبصرع بگو که یارب فریب شیطان نباشد
 و منبون نشویم بداران بران فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاهدارد و در داستان
 حیل و دفع شدن مغبون در هیچ و شری قوله نباشش روز این زمین و چرخها و اشارة
 بآیه و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام قوله که طلب آهسته باید بی سگست
 سگست بغم السین و الکاف انقطاع قوله هر سیه دل خود سیه دیدی و زار زیرا که ناقص جسد
 رنگ نه بیند و بلال حبشی سیاه فام قوله مردم نادیده آمد و سیاه تا آنکه از آثار صفات و انوار
 ذات هیچ ندیدند و سیاه بند هر چند سفید پوست قوله خود که بیند مردم دیده ترا و انچه خطاب با بلال است
 و در معنی مصرع آخرین بیت مقدم است یعنی غیر مردم بنیای بخش دیده فراتر ای بلال مثل مردم دید
 روشن و نورانی و غیر کسی نمیتواند دید پس چون بنیر مردم دیدش ندید و ضمیرش راجع است
 به جانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخصی صاحب بعیرت بلال یا هیچ کس ندید پس هر که
 بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن به بینده هم مردم دیده عالم بود قوله پس بغیر او که در کفش
 رسید ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جزا و جمله مقلد آمدند و انچه ای جز مردم دید

که کثایه از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد هر چند که هست منقلب است و صفات مردم و ذیله باشد
که ناظر اند مولوی را قوله گفت اندر نه گنگر گنگین ای بیا عالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله که بر
ناگذاشته بود و مقوله بلال است قوله من جو آدم بودم اندر حبس و کرب یعنی آدم چنانچه در ابتدا
خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران غم بروی بارید قوله خانه تنگ و دور و جان جنگلوب
آدمی و حیوان را که دست و پا ندارد باشد جنگلوب گویند و ربیان آنکه وجه غفلت عمر و
تاریکیست قوله چون دوم بار آدمی زاده بر او اشاره بقول حضرت عیسی که گفت من بیج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و نزول ابل السدر و لادت ثانی مقرر است قوله علت اولی باشد دین او و آن
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجد افلاک و عقول تسعة است بوساطت و اعتقاد فاسد
این آن باشد که از واحد صادر نشود و مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اولی
صادر شد و از آن عقل محقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی میفرمایند
کسی که تولد ثانی دست داد اصلاح قیود بشریت شد ازین معنیه نجات یافت قوله علت اخری اندر
علت اخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعال را بر کین و آزار او نیست تصرف نباشد زیرا که هر چه
بر او وارد شود از آثار همه از موثری حقیقی داند رنج و راحت و کین و راحه و قهر و لطف شناسند یا معنی این
تصرف چنین باشد که کین ارباب ضلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت فحش یافته سبب و بگزین
گذاشته او علت اولی را دین خود ساخته و از تبعیت ملت این قوم باز پرداخته فافهم قوله لی مکان باشد
چو ارواح و منی و ای عقلها و این کلمه هم بالف و را و و هم بیان نوشته میشود و قوله مجتهد هر که که
باشد نفس شناس یعنی عارف کامل را بقول جزئیة احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نفس شناس را بقیاس
رجومی نبود قوله نفس و حی روح قدسی دان یقین از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم مراد است یعنی هر چه و چه بر سر در عالم نازل شد نفس است قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدان
نرسد قوله عقل از جان گشت با ادراک و فرموده او جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه بی شکاک
روح است که پرتوی از روح بران و پرتوی از آن بر عقل تافته پس ادراک روح چگونه تواند کرد
قوله گویم و کوشتی طوفان نوح یعنی این همه از نظر شخصی که بعد مدتی روح از قید جسم برآید و بگوید
قوله عقل اثر را روح پیدا و ولیک ای اثر نفس ناطقه را قوله زان بقرصی ساکنی خرسند شد
ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افکند شد یعنی از نور خورشید آن سالک را
سوی قرص خورشید گذارند و قوله انجمن کس اصلش از افلاک بود یعنی ساکنی که بر نفس خورشید

در پیوست از عالم علویت نه از عالم سفلی قوله نیک در که ماریهای پرفتنده الی آخر البیتین ماریهای
 پرفتن و ماریان تو سن مقلدان گمراه ریشخانی نامه سیاه اند قوله هم ز در با تاسه شان رسوا کنند
 یعنی ترس و بیقراری که مقلدان از توحیح بحر حقیقت رو به سبب رسوائی او شود قوله ستمع خواهند
 اسرافیل خود اسرافیل از بد و فطرت بر صورت نماده گوش بفرمان دارد و انتظار می کشد که هرگاه
 امر شود نفع کند و در بعضی بجای اسرافیل خود اسرافیل کو دیده شد برین تقدیر یعنی باید گفت که ستمان رفتند
 و در زیر خاک آسودند کجاست اسرافیل که بیفیع صورت آنها را باز زنده کند قوله فرخ آن ترکی استیزه مند
 ای ترک استیزه کند ضمیر را تحریص میکند باظهار اسرار که مانند ترک دلا در آن کسی باک مدار قوله چشم را
 از غیر غیرت دوخته دای ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیر و در بعضی نسخها غیرت و غیرت بطف
 دیده شد فاعل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت دوخته یعنی این غیرت دامن گیر
 او نگذاشته که اسب همانند او را کسی نمی بیند و متوجه اسب او نمی شود قوله گر پشیمانی براو عیبی کند
 یعنی اگر احیاناً یا فرضاً غداست لاحق صاحب حال شود و بخاطر بگذراند که ستمع گوش ندارد و چه اکتشف
 اسرار باید کرد آن ندانست رافی احوال بسوزد و نابود کند قوله خود پشیمانی زوید از عدم این ندانست
 بوجود نمی آید و صاحب حال راندانست نمی باشد قوله چنین مجرد قمر چون بر در و چنین بچند معنی آمده است
 اینجا بمعنی چار طاق است یعنی حیل و آفتاب که از بردت او بالا زود و چار طاق منزل ماه را آید
 حضرت خوانند سازند تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد قوله که مزاج رحم آدم غم بود هر قدر
 غم بود بیشتر رحم بیشتر مادر اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان نخورشد تو نگردد غم ندارد و بر سکیان کجا رحم
 آوردی که از لوث غم بر کنار هست رحم آفریدگار هست قوله در وجود از سر حق و ذات او و از وجود
 وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجهول الغت و منقطع الاشارة گویند از راه ادب
 سزاوارتست که گوئی فهم از او را که آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بحسب تعارف معارف
 میشود خواسته شود هم درست و برین تقدیر یعنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات
 او بگو قوله چونکه آن مخفی ماند از محرمان مدای هرگاه از مرتبه اطلاق که قیود اضافات از ان ساقط است
 بوصفی از ادصاف ذکر آن نشاید جان انبیا و اولیا آگاه باشد ذات را ملاحظه وصف جامعیت او و مرجع
 اوصاف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزد خاص چندان خدا ندارند قوله عقل بختی گویند این
 دو راست کو مدای عقل شکاک و حکیم حکم میکند باستماله دریافت ذات و معلومیت آنرا تا و ایل کند بآنکه معلوم
 ذات او باین وصف که بکنه معرفت آن نمیتواند رسید و معلوم است سراج که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قوله قطب گوید مرتزای سست حال را غرق بجانب قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق موجودات بی فایده بودی نظر بکلمه حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود و احببت ان اشرف خلقت الخلق و انچه سرور عالم در غلبه تنزیه فرمود که ما عرفناک حق معرفتک این میشود بکسر نفس فاندفع الاشکال قوله فی که اول هم محال می نمود مثل آنکه طفل بودی و در آن حالت قرات قرآن و تحصیل علوم ترا محال بنمود قوله چون ربانیت زده زندان کرم را غرق از حالت طفولیت با وصول پس بلوغ چه عقبه ها که بتأیید لطف و کرم آتی طی نکردی اگر بعد حصول تمیز و ادراک در بیابان حیرت افتاده باشی آنرا جیس منیدار است لطف آتی بکنند کار خویش و مردود حجت برسانند سر و شش و اندر عاتیل دیگر میفرمایند قوله چون خلاصی یافتی از صید بلا فقر را بر خود کن رنج و غنا را بجویی که از بنزیر بلا نجات یابند اگر بعد خلاصی او را فقر و رنج رود باید که آنرا رنج و محنت نداند و ممکن است که باز ننم شود قوله سوی بحث خویش باز آنرا بوجس بدینی بحث اثر و مابیت را احاده کن در جمع و تفریق میان نفی و اثبات قوله یعرفون الایاضا و هم بدین مثل بالایسته اولاد هم می شناسند انبیاء را از خدا و ایشان که کفار اند چنانچه تبه نباشد اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود بواجبی می شناسند همچنین کفره انبیاء بواجبی می شناسند اما از حسد اطاعت نمیکند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون انبیا کرامهم قوله هم بدینست گیر این مفتوح را بدینی دانستن و ندانستن حق را که بر توفیق و آشکارا کرده شد مثل گفتن و لا یعرف نوح قصور کن اگر آنهم درست است این نیست درست قوله در دو مصدر من شهد یک و قتیله اول و قتیله و زنی است مقرر نزد عوب فی القاموس الا و قتیله بیون درهما قوله این قیاس ناقصان بر کار رب برای قیاس تمثیلات ناقصه مثل زبانه شمع پیش نور آفتاب و شمشیر و آهومات و تدرین مثال فاعلیت زید اقتضا وجود زید میکنند و موت او اقتضای عدم و هر یکی از جهت صحیح است قوله از فراق این خاکها شوره شود و الی آخر البقیین اشاره بآنست که فساد عناصر را بعد و تباهی آن بسبب جدائی هر کدام است از معدن و مرکز خویش قوله و نوح از فرقت چنان سوزان شده برای از فراق رحمت آتی و هجر دوستان خدایه و رقصه و کیل صدر جهان که متمم شد قوله همچون میم گوی پیش از فوت ملک و عالم شهادت را ملک گویند ای قبل انتقال ازین بجزا پناه گیر چنانچه می گفت اخوذا بالرحمن منک ان کنست تقیا قوله صدر هزاران بدر را داده بدق برای بکاستن کنایه از بابیک شدن ماه است قوله عقل کاشش چون به بیند کم زندم کم زندن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کن قوله من چه گویم که مراد بر دوخته است و مقوله عقل کل است در صفت جبرئیل قوله و درازان شه

لایل با هر دو ای هر دو در شتاب جبرئیل گویند و به چه تعبیر کنند این باشد بر تبه او از این قول که این بیایم
 در ولایت صادق است بیایه گذشته مقول عقل بود از اینجا تا آخر داستان مقوله مولویت یعنی این
 در یکی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل در دلیل بودن و زنبهونی فرمودن امر رسول خدا است قول
 اگر که یزدکس نیاید و شاه ای جبرئیل کنایه از انکه فیض خود را اگر باز گیرد قول و وقت میداند است وقت
 عامی و وقت میدان عبارت از رزم آزمایست و وقت جام اشاره به رزم آرائی حاصل معنی آنکه در
 موصول بمقصد واقعی ادراکات را تزد و در پیش است چگونه بیاسانید قول که آن یکی و منی چو بازی و در
 لی آخر البتین تفاوت مراتب ادراکات بیان میکند قول از جگر غم زاید و شادوی شش من و جگر
 شش مروه قلب است که همیشه متحرک است و حرکت آن موجب انقباض و قاب است و غم و اندوه تعلق بجگر
 دارد و اندام اگر کسی در مهالک و معصائب تحمل و زرد و ادرابی بجا گویند حاصل آنکه شرافت بجگر است قول
 از انکه حق گفته کلا و امن رزقه ما نشاء میکند بکرمیه هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فاشعوا فی مناکبها و کلوا
 من رزقه ذلولا نرم نرم و منقاد و مناکب اطراف و مولوی ازین رزق رزق حکمت مراد داشته اند
 قول از سر ربوده نظر کن در پوشش و ربوده تلبیس مشرف بر شهر و شش در گرفتن روح القدس
 قول که این خرم از من هم باشد اشاره بایه انار رسول شیک بب یک غلام از کیا قول از وجودم بگیر نیز می
 مای بیایم که از او را که می معدوم است قول که بن مکن لا حول عمران زاده ام ای نبی عمران
 من قول که لا حول این طرف افتاده ام یعنی از لا حول گرفتن تو بطف تو آمده ام زیرا که مودای لا حول
 و لا قوه الا بالله هر دو یافتن است از مباد حق و قوت یکی و جبرئیل حامل آن امداد است در داستان
 خرم کردن آنوکیل آخر قول شمع مریم را بعل افروخته یعنی قصه مریم را بگذار قول سخت بی صبر و
 و با تشنه تیز و انتقال کرد بمقصد اصلی که در جهان کیست و بخار پیست قول وای بر آنکس که بروی
 اتی ملاک گنوه جمع شفق او را قول پیش آن صدر نکواندیش او این مصرع مقوله مولویت گویا مصرع
 اول را که مقوله اوکیل بود تفسیر نموده اند قول غن غن لی یا نبتی لمن النشور و سرودن ای آرزو من
 معنی را که بسبب او مرده زنده گردد قول انزلی یا نبتی تم السرور و بنشین ای شتر سزا که تحقیق تمام
 شد خوشحالی یعنی بنشین که بر تو سوار شوم و بجانب مطلب بیاغم قول ابلی یا ارض و معنی قد کفی
 فروکش ای زمین آب خود را که اشک من تحقیق بسنده است قول اشزلی یا نفس و د اقد صفی و بیاشا
 ای نفس دوستی را تحقیق صاف شده قول عدت یا عبیدی الینا مر حیا و باز گشتی تو ای عبد بسوی
 با خوش آمدی قول نه من مار و حوت یا ربیع الصبا و چه نیاست که خوشبوی ساختی ای باد صبا قول

هر چه دل چون سنگ خار میکند یعنی آن صدر اگر چه سنگ نمیکند و در محرم نیاید. قوله هر کس را موکل نقیضه
 متکفل از اصل نیست که بسیارند و اینجا بمنی سرنگ است و در داستان لایبالی گفتن عاشقی مادل
 بیدار و چون نقیضی مادل ملائکه و نقیض جانور نیست که منقار او هزار سوراخ دارد و او از هر سوراخ
 آواز بر می آید قوله یا منیر اخذ یا نور البقاء. اکتب روحی و جدلی بالقاء ای روشن رخ وای جان
 دوام حیات جذب کن روح مرا و بخش مرا بیدار قوله لی حبیب حبیبی عشق را دوست داشته باش
 یعنی مشا. مراد دوستیست که دوستی او بریان میکند و درون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد و در چشمش
 بگذارد و قوله کوچو عیان مراد و رس. ای سرانجامی آشکارا کند قوله لی زیاد است باب سلسله
 زیادات نام کتابیست از معتقات امام محمد و رفته خفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل که بهر کلام تسلسل
 و در دیاربهارت از حفظ سلاسل باشد حاصل معنی آنکه در پیش عشاق از وجود حالت از قیل و قال آن
 فقه کتابی و از کلام با از سلسله پیری و مریدی فضلی و بایلی ندارد و مؤید توجیه اخیر قول خواجیه باد الله
 نقشبند است چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما کجا میرسد گفتند از سلسله کسی بجای نمیرسد قوله
 سلسله این قوم بعد شکبار بر این مصرع تیر تانید میرساند بانی گذشت قوله مسله دور است لیکن
 یار به ذکر دور بناسبت سلسله است که قریب است با تسلسل امام را از دور گردش جام باده است یعنی
 سلسله قوم عشاق گردش جام مشوق است قوله مسله کسی از بهر سد کس ترا خطاب با عاشقیست
 یعنی در حالت سستی اگر نقد کیسه زری حواله بکی کند و قدر آن زر معین نگرداده باشد در معین باز گردش
 اگر دعوی زیارتی زر کند بر مدعی علیه ادای آن زر لازم نیاید قوله که مردم خلع و سباز امیر و در بنیاد
 در اصطلاح فقها بزراری زر و جین و خلع دادن زن مال را بقابله آن بزراری و این بیت ناظر است
 بابیات اوائل داستان یعنی بزراری عاشق ضد جهان آرزو وستان که منع رفتن او به بخارا میکرد
 بمنزله مبارک است و در طریق عشق بازی و جان فدا کردن او بمنزله بدل مال است که خلع باشد میفرماید که
 اگر اشتهامی در ذکر مسائل رفته و حقائق فقها را از بیان کرده ایم بر ظاهر کلام مواخذة مکن و تاویل
 آنرا در باب چه تذکار مسائل بسبب ذکر بخارا در میان آمده که فهاست آنجا رواج قام دارد و در
 گفتن شیطان قولش را قوله می فتاد از خنده او چون گاستان به لفظستان بجا معنی
 آمده است اول بایش خوابیدن دوم جای انبوهی مثل گاستان و هندوستان این معنی بدون کسب
 گفته نمی شود سنوم مخفف آستان و چهارم بی صبر و بی طاقت اینجا بمنی اول و چهارم درست میشود
 قوله که زخود الم تر و یا غافل به اشاره بآیه و آید و بگو و لم تر و یا قوت و او خدا تعالی پیغمبر را بشکرت

ملائکه که ششانی دیدید در ملامت که در آن اهل مسجد و محله را قتل میجوستی که بر دبر اسیر و همه کنایه
 گیر و گوید که گیر تشبیه میکنند در بنهار او آمدن عاشق را بحال مست لایق که خود را بر آتش زند و بگویند
 طرف آتش را بگیرد این بر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیرد یعنی زود بسوزد قوله
 کا و موسی دان مرا جان داده عاشق میگوید که اگر معشوق او را قربان کند کا و موسی شود که پادشاه
 کا و بر عاقل زند و عاقل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در ذوال گذشت قوله در خطاب
 اضر به بعضی اشاره بآیه قلنا اضر به بعضیها گذشت بحی السیر قوله یا کریمی اذبحوا هذا البقره ان
 اردتم حشر ارواح النضر ای بزرگان بکشید این گا و که نفس بشد اگر میخواهید شمار زندگی و روحهای
 نظر را یعنی ارواحی که بدقت نظر زنده شدن آنها توان ادراک کرد و تفصیل مراتب آنها در ابیات آیند
 خود ذکر میفرمایند قوله از جمادی مردم نامی شدم یعنی نطفه بودم چنین شدم قوله پس عدم کردم
 چون ارغنون یعنی مغایرت معدوم شود من کل الوجوه چنانچه آب از زمین دریا صورت بخار پذیرد
 و بار دیگر صورت ابر گیرد و دیگر باران شود و دیگر بصورت رود و در آن گردد و در دهر بحر پیوندد
 آب حقیقت سائر باشد از بحر تا باز بحر برسد صورت غیز بحر داشته باشد اما در جمیع مراتب بحسب حقیقت
 معدوم نشده و موجود نگاشته بلکه بحسب صورت موجود و معدوم میشود و مصل بهر از تئید وجود و عدم
 غیبت رهایی یافت تم الکلام و وصل المرام قوله مرگ و ان آن کاتفاق امتست ازین مرگ مغایرت من
 کل الوجوه مراد است قوله ای فسرده عاشقی نکلین مند نه نکلینک را ترکان در روز جنگ برای دفع تیرو
 تفنگ در بر کنند قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست ای آخر البیتین این هر دو بیت را بنحاطر
 نگاهدار که بعد از چند ورق حضرت مولوی باز جوع باین بیت خواهند کرد و در آن محل تنبیه کرده خواهد شد
 انشاء الله تعالی قوله چون تمنا الموت ای صادقین اشاره بآیه قل انکانت لکم الدار الآخرة عند الله
 فاصبر من دون الناس تمنا الموت ان کتم صادقین قوله گفت الدین النصیحه آن رسول ه قال
 صلی الله علیه وآله وسلم الدین النصیحه بعد و لرسوله و الکتاب و الاثمه السلیین و ما تمسح صحیح بخاری اینصحت
 برای خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول خدا تصدیق به بنده او و نصیحت
 برای کتاب خدا عمل نمودن با آنچه در ویست و نصیحت برای ائمه مسلمانان و حکایت ایشان معاونت و نصیحت
 ایشان مادام که در رواج شریعت و اعلامی حق باشید و نصیحت برای حاکم مسلمانان و نصیحت برای اهل اسلام
 و ائمه اذی و مضار از ایشان بقدر قدرت باشد قوله بر جعد از کون دکانی برزند از کون هتی فانی
 و از کون هتی باقی خواسته حاصل منی آنکه ترک حیات مستعار کند و بعد از حیات ابدی خود را انگشت

قوله حمد و دوار در شهر لاسکان ای عالم غیب محققان گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم فنا
 در خاک از اسم هست مدیداید قوله چون شنید از کربکان او عرق خود ای آواز گریه و سنگ قوله
 سده چاه و را شتر و خاها که مانند درم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود موسوم است بعلت نام
 قوله گر پذیرد شد و گرنه گفت خیر یعنی ممت خواستن ترا اگر قبول کرد برگشت و برفت قوله بار
 اینیم باس شدیده قال الله تعالی باس یعنی شمشیر و کینه و کینه کار را در منافقان بایکدیگر
 است اما رسول خدا چون حرب کنند بدول و ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع و متفق و حال
 و لمای ایشان پر آگنده عاذلان شان از دعا و ارانند و از عاذلان مردمان خدا خواسته
 قوله زانکه زاد و کم جنال گفت حق قال الله تعالی و لو خرجوا فیکم بازاد و کم لا خبالا اگر بیرون آمدندی
 میان شما میفرودندی شمار اگر تباهی دیدی در شان منافقان و او شد قوله خواند افسون که انی
 جابرکم به اشاره بآیه و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جابرکم فلما ترات الفتنان نکس علی و
 قال انی برکی بنکم ان اری ارا ترون انی اخاف الله و الله شنید العقاب قوله گفت حارث ای شتر
 شکل بین حارث بن هشام از حدادید قریش بود و سرافه نیز از کبار قبائل غرب بود که در عروقه پیش
 بصورت او متمثل شده حاضر گشته قوله گفت این دم من بینم حرب بکلمه حرب را به تیرابی و ضلالت شدن
 کار اطلاق کنند قوله گفت می بینی جاشیش عرب به جاشیش جمع جشوش یعنی گدا و صاحب حرب
 مرد کوتاه بالا پست قامت و زربوان و خوین تحقیق کرده حاصل منی آنکه حارث در جواب شیطان گوید
 کار ترا از ان منظر می آید که از فوج ما غیبه گدایان مفارک مروج جنگی را می بینی قوله تبتون رفقی و ما ندان
 مکنن به اتوان خوانند مطلب آنکه گفتن بسوختن میزم گرم میشود یا برای گرمی باز از خودش بهیزم میجوای
 قوله که خوشش چوین خوشش تند است و خوشش بس خریدن و قفند نام جانور است که آزار باها
 خارشست خوانند ساعت بساعت سرخورد را اندرون کشد و بیرون بر آرد قوله هر نفس قلب حقائق میکند
 اختلاف کیفیات را مباحثه قلوب حقائق فرمود و مراد آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قوله ساحران
 هستند هم جادو کسان یعنی مرشد کامل قوله سحر او حق گفت آن خوش پهلوان به سحر او در ترکیب
 احم آن دان و انی که پیش آن مکتوب است علامت نصب آنست و بجهت موزون شدن اینصبر
 نون مکتوبی تا این کلمه سحر آرد و استیناف ختم کرده باید خواند تا وزن درست شود و در صحیح بخاری
 آمده از ابن عمر رضی الله عنهما که آمدند کسان از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و عظم کردند
 بایکدیگر عبارت بسبغ و کلام نصیح و مردم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله

و سلم ان من البیان سحر بدستی بعضی الزبیاں هر آینه سحرست یعنی متصرف میسازد و قلوب سامعین را بسوی
خود بعضی علماء بر آنند که مراد ازین کلام مدح بیانست و تمجید آن و بعضی بر آنکه مذمت بیانست که در تصنیف و
تکلف مبادرت نباید کوشید اما قول پیغمبر که ان من الشعر مکتبه و هذا هو السحر احتیالی مؤید مدح است قوله
سبحتی بر پیش او همچون خردوس یعنی خرد و من پیش او سحر خیزان است قوله گفت پیغمبر که جادونی اسلف
بالعطیة من یقین بالخلف جاد صیغه ماضی است از جو و مینی جو و و سحر کرد و در زبان پیشین ببطا و بخشش
کسی که جزم کرد و خلف یعنی مجرای عمل و پاداش آن حاصل معنی آنکه اهل سحر جزای عمل را بقینا حق میدانند
ازین جهت در بدل اسماک نیکند و بخیلان جازم ندارند ازینجهت صرفه مال کنند قوله از بس کلا پس لو تعلمون
اشاره بآیه الکرم الکاذب حق زرتقم المقابر کلا سوف تعلمون تم کلا سوف انهم نشنول کرد و شمارا فخر کردن پس
قوم بابیاری مال و اولاد واحدی که آید بگورستان یعنی مروید و آید بقبر زمین باید که مبت عامل
معروف دنیا شود و آخرت فراموش کند و دود باشد که بداند عاقبت تحاشر و تفاخر قوله عقل و جان
بانداریک مر جان اوست و از مر جان لب معشوق مراد است قوله من نه لافم و در لافم بمجر آب اخ
حضرت بالا فرمودند که قوله از لمان و از یقین بالا ترم اینجا سیف نمایند که آن قول را لاف بدان و تعبیر
که لاف بم باشد سزاوار است مر لاف زدن زیرا که موصوف ام بصفت آب که در کشتن آتش اضطراب
ندارد و همچنین مراد در فرو نشاندن آتش الحار تو اضطراب نباشد قوله چون بذر دم چون حیفه مخزن او
یعنی لاف زدن و دزد لاف زدن دزدیت و دزدی و خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب
حق تعالی میدانم پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر در صورتیست که لفظ بذر دم بیای موصوفه خود
شود و اگر بنون بگویند معنی چنین باشد که گفته می من خواه لاف باشد از ان مخزن که حق تعالی حافظ آنست
و چون حافظ خانه با من یار هست و با او سر و کار چراند ارم و ابیات آینده همین معنی را تایید می بخشد
قوله کلکم راعی چون راعی است از عبد العبرن عمر قال قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیتة و الرجل راع علی اهل بیتی و هو مسئول عن رعیتة و المرأة راعیة علی بیت زوجها و ولده
مسئول عنهم و عبد الرجل راع صلی مال سیده و هو مسئول عنه الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة متفق علیه
مشکوة قوله سر به انی ارانی اذ یکم و اشاره بآیه فلما بلغ معه چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند با ابراهیم
و اعمال دین و دنیا و در آنوقت سیزده ساله بود قال یابی انی ارانی فی المنام انی اذ یکم فانظر ماذا
فرعی یعنی نظر کن ای اسمعیل که در ذبح میشوی بآیه قال یا ابت افضل ما تو مرتجی انشاء الله من الصالحین
قوله از صفاتش رسته و اندر نخست زیرا که صفات آناری از صفات افعالی و صفات اسمائی

وصفات از صفات ذاتی بظهور آمد و فعل و قول صدق شد قوت ملک یعنی ملک را پاکی فعل و قول را قوت
 عمد نیز له غناست که بقوت آن عروج بر اندک کند و اگر انسان نیز طاعت منعی و قوتی حیاتی را قوت خود
 سازد مانند ملک بر فلک تازد و تمثیل صایر شدن مومن قوله همچو سلیم بر سرم زن زخم و دماغ
 انوار هندوستان عالمه فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته منبع انسان نیز به عالم سوت
 رخت انداخته و غیر آن و دیگر نیز داخته است چونکه انسان در غنا طاعتی شود و اشاره بآیه ان الانسان
 لطیفی ان راه استغنی قوله چون پوشیدم جواز آوری برای قبول کردم استعداد و حرارت حرنری را
 قوله زین و دو جوشش قوت محاشم در یعنی ازین و دو جوش حسای ظاهر و باطن مرا قوت حاصل شد
 قوله در جمادی گفتی زبان میردی یعنی که بانو میگوید که در حالت انتقال از جادیت با خود چنین میگفت
 که ازین انتقال محاب دانش میشوی و آمده و شایسته صفات حمیده میگرددی قوله چون شدی تورو
 بس بار دیگر ازین روح روح حیوانی خواسته مقوله که بانوست یعنی بعد وصول بر تبه حیوانی است
 خطاب با خود ششم قوله از خدا میخواه تا زین نکته با چون انقلاب الطوار و تربیت آثار اوفای
 برومی که طابع سلیمه اصحاب شهود و ریاء و ادراک نمیتواند کرد هدایت میفرماید بر جوع الی الله و طلبها
 از جناب الهی از علی کل شیئی قدیر قوله آتشی بود چه هنرم شد تلف در یعنی جان حیوانی جز نداشت
 و آن نار پائیدار نبود مانند هنرم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش از ان کین قصه تا مخلص رسید
 بخاری و صدر جهان با آنکه پیش از تمام ثنوی حاسدان باب اعراض مفتوح کردند قوله خوش
 کرد آن حکیم غزنوی به جامی گفت عجب نبود که از قرآن نصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی
 چشم نابدینا قوله جنبان و انسیان و اهل کار بر اشاره بآیه قل لمن جمعت الانس و الجن علی
 هذا القرآن لایاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیر قوله بطن چایم از بنی خود کس ندید و
 منقول است که فرمود کتاب السعدی اربعه استیاء العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق فای
 و الاشارة للخاص و اللطائف للاولیا و الحقائق للانبیاء قوله آنکه گویند اولیا در که بدند اینچنانکه
 منوط است با آنکه ظاهر آدمی را که هر کس منید و از باطن او مردم غافل باشند قوله آدمی همچو
 تا آخرین داستان تلخیص است بر آنکه بر الفاظ ثنوی نگاه نباید کرد که صفت عصا موسی و افسوس
 دارد و واقع در ادراک مقاصد این کتاب از احاطه فهم بشر بیرون است و سید تاج الدین سر بر
 از کل اولیا بود در وقت رحلت سید ابوطا، خوانری از و طلب نصیحت کرد و گفت مسافر
 کرده ام که جمعی که ساده میروند در هنگام پیش از سواران برامی افتد اگر ایشان را

بیداری می‌داند بر سر راه تکیه میکنند تا کاروان چون برسد ایشان را بیدار کند اگر از راه بیرون
 روند و در خواب بماند و بمنزل نرسند و از تشنگی و بی آبی هلاک شوند تو نیز اگر پیاده روی و خوابناکی
 از راه حق بیرون مرو سید ابوطاهر میگفت که این معنی مکرر از اکابر دین هر که از من شنید تصدیق کرد
 با آنکه پیش ازین هیچکس با من یعنی پی برده چون خواجه حسین از سید این نکته استماع نمود گفت حضرت مولی
 در ثنوی همین معنی را بنظم آورده سید گفت من همی گفتم از اول تا آخر به ثنوی گذشته ام و بوسیله
 نیافته ام خواجه این بیت برخواند قوله خوابناکی لیکن در راه خسب و در راه خسب و در راه
 معلوم شده که دولات سطویات این کتاب از خواندن سی پاره که بر از کیا شکست نمانده باشد اگر از
 نظر قاصد همان سخن بماند مثل استغراب و استعجاب نیست قوله چونکه موسی بر شد از اقصای و شدت این
 بیت با بیات آینده که داود را جبال سحر شد بر هاست بر آنکه گفته بود قوله که چهار مردی و برگشت
 طعن قرآن بر و ن شو می کنند ضرب نیزه را طعن گویند و بر و ن شو می کنی که چراگاه است معنی ضرب نشان
 قرآن که چراگاه باشد چنانچه بیت آینده مصداق این قول است قوله که جهان کند از آن انگشتی و مقوله قرآنست
 که اگر از و طمع شما ای طاعیان بوی ناخوشی طعن نمی انگشت بعد قوت تنفع میشد و در داستان
 مثل زدن و در میدان قوله پس بدان کاب مبارک ز اسمان که کما قال جل سبحانه و انزلنا
 من السماء ماء مبارکاً فانبتنا به حدائق ذات بجهت قوله بر روی پیغمبران ره سپر پیغمبران بصیرت ما موند
 کما قال الله تعالی و اصبر علی ما یقولون و اجمروهم بجمع جمیل قوله خواب مرغ ماهیان باشد همی در ماهی و در
 و مرغ و ماهی خوابد قوله که روان کا فرمان زایل قبور یعنی کفار امید دارند که پس از مرگ زنده
 شوند و بمشراول قبور قائل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا اتقوا ما تقولوا و اتقوا غضب الله عظیم
 من الآخرة کما یس الکفار من اصحاب القبور قوله تو کمان داری بر او نار بر سر یعنی مرد خدا می را که
 بنیاد بی سر و پای بی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که بمقتضای بشریت بهر فردی
 از افراد انسانی از هر گداز قلب مال و عسرت احوال و اشغال آن میرسد با و رسیده و فی الحقیقه نه
 آنچنان باشد پس بدانکه شمع بر میشود تا آخر داستان رفت بر اثبات آن طلب که چندین صفحه پیش ازین
 گذشته و ترا حفظ و نگار داشت آن تا کید رفته بود و مباد از خاطر محو شده ازینجهت احاده ذکر آن لازم
 افتاد بمقام این بود قوله یک شمع عشق چون آن شمع نیست در روشن اندر روشن اندر روشنی است
 او بعکس شمعهای آتشی است و میگوید آتش و جده خوشی است و در قما بگردان و مقام پیدا کن و در یاب
 که حضرت کما غوطه زده اند و از کجا بر آورده اند قوله زان بر وید برگشت از چوب سخت شاخ مراد است

تقریر احکام ثابت و دفعه فی السب و اشاره بآیه الم کیف ضرب الله مثل کلمة طيبة کلمة طيبة اصلها ثابت و فرعها
 فی السما قوله جمله اجزای جهان زان حکم پیش و اشاره بآیه و من کل شیء خلقنا زوجین احکمکم مذکور و ان
 قوله آسمان مرد و زمین زن و در خود مدای و حساب عقل که آسمان را از جهت اتفاق و اعطای و مقام
 میکند و زمین را باعتبار قبول نفقه زن میگوید قوله برج خاکی خاک ارضی را مدد و با ایات آینه ده
 مطابق فائده مخفی است که دو از ده برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از ان بطبع یکی از عناصر نسبت داده
 اند و رسیان آنگاه طاعنی در حین تو اهرمی انچه قوله در بنا شد آن تو بنگر کاین فریق بدیعنی درضا
 اگر ان فتح که در صورت شکست واقع شد فتح بهم نباشد رنج انبیایین راحت است قوله گفت بغیر که هستند
 از فنون و انچه کما بان فی آخر المومن پیرب من الله انخدعوا کما یهرب الغنم من الذئب پس زبونی مومنان در
 جنگ غصومت کفار از روی فنون حکمت و دانش است و نه از راه جبن و نامردی قوله در فریه و ان
 شنیده در سکون و فریه بکسر اول و ثانی و باز ده خوشه لی و حاصل معنی آنکه حق تعالی از فریه و خوشه بلی
 مومنان را تجزید فرمود و زجر کرد و از برای حیرت از مومن و مومنات که ساکن مکه بودند کمال قال غرضنا

اولا لرجال مومنون و ثلث مومنات لم تعلموهم ان تطوعتم فتنصیبکم منهم معره بغیر علم لیدخل السر فی رحمتهم شیئا
 موزیلو العذاب الذین کفروا بهم عذابا ایما و اگر نبود ندی مردان گردیده و زمان ایمان آورده و رکه که شما
 در بسته اید که ایشان را و ان یقتلوا و و تن بودند از مرد و زن که کتمان ایمان میکردند اگر لاک میکردید شما
 ایشان را پس میرسد شما را از جهت بلاک ایشان مکر و سی و غمی و اندوهی نقل مومنان باقی و آن چون
 کفارت و میت دانسته پس منع کردیم شمار از قتل اهل کیکه جته نگاهدشت ایشان هر آینه داخل گردانند خدا
 و بخشش خویش هر گز نخواهد اگر جدا شدند ای آن مومنان از کافران و رکه نبود ندی هر آینه عذاب میکردیم
 آنرا که کافرانند از اهل کیکه عذاب می نمودم قوله گفت اید یکم تمانت زان بدان و قال السر تعالی و هو الذی
 کف ایدیم عنکم و ایدیم عنکم جتن کلمه من بعد ان افکر کم حلیم و کان الله یألفون بصیر از بطن مکه جدید
 و او است قوله نیز اندر خالهی هم خویش را به ای آخر البیتین حاصل آنکه حق تعالی رمی را از رسول خود نمایی
 کرد تا خالهی را بخود نسبت دهد قوله هر مقلد را درین ره نیک و بد یعنی کردار نیک و بد مقلد پای
 اوست و در عمل نیک خود چه حرف عمل بد از ان جته هادی او باشد که بسبب تقلید نیکان امید بخشا
 هست و نمیشود که مقلد در ارتکاب بمعاصی خائف نباشد اگر چه ازین را باشد که نباد و پرده تقلیدش
 وریده شود پس غرض درین بیت آن باشد که تقلید مردان خدایر میباید نباشد اگر محبت حق بود و پیغمبر
 کن نیال و اما من خیره اگر دوست دارد خداست از برای غیر خدا مثل طمع بهشت و قرائی رزق و غیره

با برسد و بنشیند بخیمه تعالی قوام یابد محبت حق بود بعینه و الاسواء خالقان منینه و ما دوست دارند و بودند
 برای ذات حق تعالی نه غیر حق ترسند و باشد که مبادا توجه او بجانب غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزله
 ابتدا و بیت ثالث خبر است قوله صد چو تو فانیست پیش آن نظر اغماض آن شوکت عشق میکند که اگر فنا
 خود را دوست میداری تو بر پیش بگذارد قوله قتل کی مانده چو باشد سرده او در سر دهنده قتل یعنی تو نمیدانی
 او هرگاه خدا باشد با خدا او را چه مجال مقاومت قوله هستی اندر نیستی خود طرفه ایست برای بقا در صیقل فنا
 عجیب خرب است قوله همش صالح طالب ناله خدا یعنی هر بوشی که از میان هو شما صالح پسندید
 و نیکو افتاده طلب ناله میکند تا خانه مستی او را ناله زیر و زبر کند و لفظ صالح در مقام مناسب آمد
 بلکه ناله کمالا یعنی قوله از بهر خواهم تا بار و بر زمین یعنی بیک و بان بیان آن ناممکنست مگر شل
 باران از ابری بارد قوله پس چه باشد عشق دریای عدم و زیر که هر چه کوشی باشد آن نباشد لهذا
 معبر شود بدریای عدم قوله روز و شب اندر تقص در میدم یعنی چنانچه در تقص دم فراگیر و همچنین
 بیان حقیقه عشق میسر نگردد قوله سخت مست و خجود و آشفته و مولوی را خطاب است با جان خود
 قوله یا جمیل السمر خواند آسمان در این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هرگاه اسرار عشق
 از زبان ایشان بشنود بداند که سر عشق و عاشقی چه پایه دارد و از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند بشوق و
 گوید تو جمیل السمری با آنکه ما او در میان اسرار نام و اثر خداوند و از راه تنزه و پاکی بشوق خطاب کند که
 شرمیل است آنچه این عاشق گوید در غورشان است و فیه قوله مترجمه در ششم و نهم آورده است در بطریق
 استعجاب میگاید که تا بکر آتش است و در نهم قوله چون بگو شمع تا سرش نهان کنم یعنی وجود مطلق
 بخود ظاهر است نه بعریف لانه سرده عن التعریف و ظاهری انجمن بیج حال پوشیده نشود و قوله همچو
 پیدایی جان پوشیده یعنی از غایت قرب و شدت ظهور مرئی قوله گوید و محبوب من نیست این شمع
 جنب و خم نیست اعتراض عشق است بر مولوی که مرا جان و میدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
 و وجود مرا که پیش بوده محبوب و در بزمستان و سنگان پیدا شده پس این بیت را بطریق استنباط
 باید خواند قوله گویش زان پیش که کردی گردانم جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه هر چه دریا
 تو گفت تمام و بگویم ترا شاید از گفتنیهای من در گرد قیدی آئی پس صراحت خود باشد تا آنست که ترا از
 پائی نیندازد و گوید از جام لطیف آشنام من یعنی بعد استماع آنچه جواب خطاب از عشق و رسید که مستی بستی
 نیست و جام لطیف را آشنامه نم و از روز و نازل تا شام ابر مستی مراست مع چون نیامد شام و روز
 و جام من یعنی قیامت چون قائم شود و قیامت مرتفع گردد و در از و ال نباشد قوله ان عرب نهاده نام

می دهم، بقوله مولوی هست جواب و سوال عشق تمام شد قوله آب گردد ساقی و هم مست و آب، آب
 کشتن ساقی آن باشد که از صفت ساقی گری برآید و ساقی مست و آب یکذات شود قوله چون گوی
 اعلم بالصواب، یعنی اعراض کن که چگونه ساقی مست آب شود قوله اندرین معنی به پرس آن خیر
 ای سقرش، که بخوابد از چون و چرا نند که چنین که دیده بودی شیره را یعنی خوش و رقص شیره از
 کجاست از پر تو ساقی است یا از غیر او در داستان یافتن عاشق انحر این داستان
 مناسب آن آورده که مال کار عشق حیرت و فتنه و بلاست قوله عاشقی را به جوان چه پیر مرد و عشق
 بر هر دل که زود تاثیر کرد و نامه را تصحیف خواندی نابیش، یعنی ناب رقیب کشتی و موافق مطلب
 خواندی قوله از غبار تیره کشتی آن صبا، یعنی غبار خاطر عاشق صبا، اگر دآلود کردی قوله بود
 اول سولس غم انتظار، به آخرش بشکست که هم انتظار به یعنی یک چند سولس و هم غم عاشق انتظار
 معشوق بود و آخر بشکست کار او از که شد و رونق بازار که شکست هم انتظار جواب است یعنی این کار
 هم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر بشکل سوال و نصف دیگر به تیره جواب باشد قوله چون که بروی
 سرگشتی این نهاد، یعنی نهاد عشق بازی همین که او را خنک نمودی گری دیگر از چشم اتحاد و جوشید
 و حرارت او را در کار عشق بازی زیاده کردی قوله ای بساط طی گویانی خمش به از طوطی عاشق مراد
 یعنی نه آن عاشق که گویا خاموش است بحالت اهل قبور ماند قوله بشو از من کمال باو بود
 را به یعنی قال هم بر وجه استیجاب کاشف جان نباشد قوله نفس یا یکسان بنصف

ای نفس نازندها قوله خاک هم یکسان روان شان مختلف به ضمیمه شان
 راجع بجانب خموشانست که مردگان باشند قوله گفت پیغمبر که چون

کوبی در می بد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من فرح

بابا دلچ قوله کو تو خواهی باقی این گفتگو را ای

گفتگوی عشق و عاشقی و سبب سازی

حق تعالی فراغ دست داد و آخر

دفتر سوم و شروع نهاد

بدفتر چهارم

تمام شد شرح دفتر سوم شنوی روم



بسم الله الرحمن الرحيم

دفتر چهارم

قوله نور ازان ماه باشد وین ضیا همکال اسد تعالی و هو الذی جبل الشمس ضیا و القمر نور اقول
آفتاب اعراض را کامل کند هر چیزیکه عوض نقد یا جنس بخزند و بفروشدند در نور روز نیکو دیده
میشود و اگر عوضها را در روشنی نیک ملاحظه نکنند نقصان رو میدهد و در بعضی اسنما بجای اعراض
اعراض دیده شد و اعراض در لغت بمعنی استعد باشد قوله دشمن انحراف ایندم در نظر در نفحات ذکر
سیکند که شیخ حسام الدین در معامله دید که در روشنی میخوانند و جماعتی از غیبیان شمشیر را گرفته حاضری
میشدند هر که بعد از اعتقاد و استماع نمی نماید پنج ایمان و شایخای دین او را بریده موکشان در مقر
سقری افکند چون واقعه بر مولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله اینکایت را که نقد و
مانست اشاره بچکایت آئیده است قوله آن خوشا و اعطای چوب بر بیدی و انتقال اینکایت بناسب و کاروان
عاشق است عس را قوله هست حیوانی که نامش اسفر است به بغم هر دو سین ممله ساکن و زمین بجمه
مضموم جانور است فار و چون کسی قصه گرفتن او کند خود را چنان مینماید که خارها از بدن او جسته برآید
به نحو که بر قیاد را بزند و تر شود و آنرا شغریش منقوله نیز گویند قوله چون ادیم طائفی خوشش میشود
طائف نام شهر است و بر هر باب ادیم آنجا خوش و باشد مانند ادیم سنی که منسوب بهین است قوله این سخن
نقد و نقل افکند است یعنی سبا باشد که نادار از راه بر وزیر که مقتضی به بقا عالم میشود و گردن بنا و

میکند بلکه انکار از برای گری باز از حرم میکند قوله بد فغان نشان که نظیر باکم قال الله تعالی
 انا نظیرنا بکم گفتند ما بنیای که ما قال بد گرفته ایم تا دین شما در بلده مکة قوله مجبور رسم مصرکین مرغ در
 مصریان بغضه مرغ در سرکین نهند و مرغ از ان بیرون آید قوله تو بدان مانی که از ان نور تخی و امی
 بدان و ماغ می مانی مقوله معشوق است و خطاب بان عاشق زیبا نگار بی ادب قوله در سخن آبادان
 دم راه شد باغ مقوله مولوی است میفرمایند که در شهر سخن مال را و یا تم آگفت گو محال نیست
 که وقت تنگ گردید و میشود که مقوله عاشق باشد و خطاب معشوق قوله آما تو نیستی کور از نظر
 مقوله جان دار قوله چون بدستی که شکر دانه بدو اند شکر از جنس شکریست و جای آریا ناز
 شکری پس هر که از نشاء قبول اندک به خود دید و سلوک سلک اهل ان منسلک آید قوله لذت اذ فرج محو لذت
 یعنی دریافت لذت هر مطلب بعد قضا لذت مطالب دیگر است اگر در وقت اکل اقمه توجه بجانب دیگر باشد
 از اقمه لذت نیابی قوله لذتی بود او و لذت کبرش یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذت است لذت کبر قوله
 روح بخوا این اتقاد از روح باد و در دوسه که بباد و انفاص قیام دارد و ان روح حیوانی است
 یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخار است متعاده قوله جمع گفتو جانان نشان من باسم یعنی
 از لفظ جمع جانان تعدد حقیقی تو هم نکنی چه روح انسانی باعتبار تعلق با جان متعدد و متعدد و نماید
 قوله فرق شکالات آموزان مقال ای قیاس روح انسانی بشعاع شمس فرق در صورت استفاد
 پس باندک ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام در حقیقت ممتاز نباشد از یکدیگر جواب میفرماید
 که تشبیه ناقص است و بر سبیل مثال گفته نشد و در مثل توافق از بعض وجوده کائن است برخلاف مثل که
 مطابق مثل با مثل یعنی کل الوجود و در کار است قوله فرقیابی بود از شخص شدید بیان آنست که تشبیه
 روح انسانی بخور خورشید از قبیل مرد شجاع است بشیر که بر سبیل مثال گفته میشود و مثل قوله تعدد نقشی
 ندارد وین صراحتی در عالم کون و فساد از ان متعلقات حسی نقشی که در همه صفات تعدد باشد با نقش
 روح یافت نمیشود و مثل و انامی قوله شب بهر خانه چراغی می نهد و شروع کید بقدر بر مثال روح حیوانی
 باخورد و خواب سر نهد هم زیرا که در عرض فناست و از موت گریزند از در چنانکه خود بیان میکند قوله آن
 نعد طتی باش مرگ دوست حاصل این بیت آنست که نور روح حیوانی طتی است یعنی بسبب علت اعداد
 و حرارت عزیز می که بجز نفع فیکه است در روغن پایدگی دارد و چون اسباب منقطع شود نیست گردد قوله
 جمله جسمای بشر هم لی بقاست و لفظ جمله شعر است بر آنکه چنانکه حواس جسمانی از عوام معدوم شود و حواس
 روحانی از خواص نیز منقطع گردد و در تابش نور حق تعالی که از ان نور روزش غدا به اعتبار آنکه ان نور

حشر بر وجه اتم منکشف شود و قوه نور و نورس و جان بی پایان ما شروع کرد و در بیان نیست شدن
 حواس عوام و خواص را فصلی غرق آنست که در تحت آن نور غالب قاهر نور روح انسانی نیز مقهور
 گردد و امثال روح حیوانی نیست نشود و اگر چه باشد اما نماید و ازین محقق شد که ارواح گدازندگان
 فانی نیست بلکه باقیست تا آنکه در تحت نور صفات الهی معذورش گردیده چنانچه پیشتر بیان
 شد و صفات حق صفات جبرئیل و شریح قولی روح محبوب از نقابش دور عذاب و نارنج یعنی ارواح
 مانوسه بدنیا در تحت شمول و واسطه نور صفات الهی معذب باشد بواسطه غیبت مالوف و مانوس خود
 و ارواح متفرقه از دنیا و انس یافته بامولی در راحت که مانوس و مالوف خودند قولی زین چراغ
 حس حیوانی مراد یعنی روح حیوانی که مثال آوردم و چراغ گفته مراد آنست که اگر روح انسانی
 باوصاف آن منبسط شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد ازینجهت میگاوید قولی روح خود را متصل کن
 ای جوان به نارنج صد چه یافت ابریدار هستند یعنی ارواح حیوانی چه در صین ممت و چه در وقت حیات
 متحد نباشد هیچ جتنی نه بذات و نه بوصف قولی زان همه چکنند این اصحاب ما که ارواح شان حکم ارواح
 حیوانی گرفته باز از بند وی شب چون ماه را دعوات کرد مثال روح انسانی که مانند است بنور ماه و
 آفتاب نه مشابه بنور چراغ قولی بر مثال عنکبوت آن زشت خود را می حکیم طبعی که بقیاس خود نه بنور
 هنگامه بحث و بعد از آنرا بقیه قصه بنامی مسجد اقصی در دست سلیمان علیه السلام
 قولی حق میگویی که دیو ابر بهشت را اشاره بآیه و ان الدار الآخرة لمی حیوان لو که نوا یعلمون قولی
 اگر شود صد نو که باشد این زمان یعنی ابوسلیمان اگر صد برابر آنچه بود بشود چه قدرت دارد که آن نور
 را بی پرده ادراک کند و پرورده را که پیش چشم او عیان آید بختی اندک بماند اما لفظ این نشان زبان
 اهل توران که در تحکیم بقصد این لفظ میگویی اینجا برای قافیه است قولی این بقدر سخن گفتم ترا
 یعنی دست سائیدن بوعلی پرده بر سبیل فرض محال و مثلث شد گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که
 اگر خاله خایه دشتی خالوشدی اما کو خایه که خالوشود قولی برین مشونو مید نور از آسمان و تقویت
 فرمود در جارا تا قدم طالبان بر جاده طلب استوار باشد و بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم
 منطری است قولی مصطفی زان گفت کادم انبیا قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اما حامل
 لواء الحمد لوم القیمة تحت آدم و من دونه و لا فخر قولی که چه بیلک چشم بر جم میزنی و بیلک چشم را میگویی
 حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه کام برداشتی اگر نظام بیدار باشی مثل شخصی که بر گشتی خفته راه رود و بی
 طی مراحل میتوانی کرد و در قصه بدیه فرستادن بلقیس انج قولی جسم حریف را بدو وصف جواد

از خرافات شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قمر او را همین اهل حق میدانند و هم
 او را شیخ از تصرف و توکل در شکیات نفسانی باری بیدار و با بصفت خال و صوف شود و قوله در صفت
 معراجیان که بایستی از معراجیان اولیا احتی و اهل الله مراد داشته قوله فی جو معراج زمینی تا قمر یعنی
 معراج اهل الله آنست که مثل غبار و بخار زمین بالا روند چه آنکه که در بخار را اگر بالا رود همان گردد بخار باشد
 بلکه معراج این طائفه اتصال معنویست مانند آنی که بشکر میرسد و چنین که مرتبه عقل فانی میگردد و قوله کوه و
 دریا را همش میس میکند یعنی عقبهای صعب میگذرانند تا قلع نظر از محسوسات میکند قوله بر دریدی در
 برده قیاس بر فاعل بر دریدی شیخ است که بالاذکر یافت قوله که باری گوهرت شش تا شود و شش
 و انگ کمال قوله بدید بلیس میل شسته بدید است ازین قصه حق تعالی خبر داده در قرآن مجید جای که

میفرماید انی امر سله الیمم بدیه فناظره ثم یرج اللهون فلما جاء سلیمان قال الله و ان بلال فاما انی الله
 ما اتمکم بل انتم بعد تیکم تفرحون فیسیر این آیه در تفسیر حسینی پس است قوله می پرستد آخری کان زکریه
 قوم ابلیس آفتاب پرست بودند در داستان که امارات شیخ عبدالعزیز می قوله نور آن شمس موس
 فارس است در نور تجلی را شمس موس فارس آفتاب یعنی آفتاب بر آفتابها سواریش فارس روزی فی الحقیقه
 همان تجلی است نه نورانی آفتاب قوله که همان آفتاب آید بدید در نور حق بر نور و از نور است که تابان و نورانی

خورشید تابد قوله یوم الیغری البنی را راست دان و قال الله تعالی یوم الیغری البنی و الذین آمنوا معه
 نور هم یسعین ایدیم و بیا نم و رقصه عطاری که سنگ ترازوی او انج قوله از گرفت من ز جان
 اسپر کنید یعنی این مواخذه که بر شما کردم که ز دنیا خواهم روی دل یسوی من آید همین قول مرا پناه خود کنید
 تا از قفسه بارهای یابید اگر چه در عین استماع این قول گرفتار آید و مراد من قوله مرغ قفسه دانه بایست او
 حاصل این بیت ادبیات آینده است که مال دنیا را بمنزله دانه بردام پاشیده اند و مرغ قفسه دانه ای هستند
 و فریفته دانه که شخص طالب دنیا باشد و زوید و گاهی بران دانه و خسته و تبرک آن میتواند پذیرد و انت ناچار
 میگردد و قوله این نظر اند و چون تیرست و سم نه فی حدیث انظر سهم مسموم من سهام ابلیس ای
 نظر بجانب زنجی که در داستان ولداری کردی سلیمان علیه السلام قوله جاک که یا بشری

یا هذا غلام قال الله تعالی و جات سیارة فارسلوا و ار و هم فادلی و لوه قال یا بشری هذا غلام
 سیاره کاروان کسی که آب کشندگان کاروان با و متعلق میباشند چون یوسف بدو نوشت و بر
 وار و گفت ای مرده و شادی مرا که این غلامیست در نهایت خوبی قوله کیف تلقی الرزق ان لم یزید
 چگونه طاقی شوی تو روزی اگر روزی ندهند ایشان ترا اشاره بآنست که از برکات خدا و لیاقت

در حال خلایق است چنانچه در حدیث آمده لم یزقون ولم یطرون قوله لطف تو خواهم که میناگر شود
میناگری و کیمیاگری یک معنی دارد قوله خبر کی ماند بدان تا قور کل به قال الله تعالی فاذا قرعنا السماء
یعنی صور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این سخنها مشهور است که احکام موسیقی را از خلوات کوکب اخذ
کرده اند قوله مومنان گونید کنار بهشت به ذکر مومنان در مقابل حکما دال بر کفر آن گروه قوله ای سلیمان
در میان زانغ و باز به خطاب شیخ ضیاء الدین بابر سالک است قوله لشکر خیمت شود و مرد شود و مرد
معنی دارد و یکی آنکه اگر بنای لشکر از تو برگردد و دوم آنکه اگر سبب آمدن در پیش بالشکر با تو دشمن شود
چیزیان از مروت شدن لشکر خواهد رسید قوله ای نموده حذر حق در فعل درس و اگر درس در لغت
بر فعل خوانند یعنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که ضد حق
را در فعل درس و سبق خود کرده و این در صورتیست که فعل را بجانب درس اضافه ثانی و اگر اضافه کنی
بجانب درس معنی آن بود که آنچه بدرس خوانده قول ضد حق نیست اما فعل مخالفست زیرا که عمل بران
نیکنی قوله گرمیان جان کنند صغری یعنی صغری دیو و پری بکلم معنیت و از دل و جان مرا
مطیع و منقاد اند اما حاجت نیست که آنها بر تو بکهارم اگر با خزانگی نمی مرا با جز و جز و ترا حق تعالی بر تو مسلط
کند در دشمنی قوله تو بهر صورت که آئی ماستی و در ضمن خطاب سلیمان ببلقیس اشاره است بحقیقه جامع
انسانی که هر چه در خیال آدمی صورت بند و خود در همان تصور کند مثلاً اگر نگین شود و داند که مرا از غم دم
عزیزت اند و درین مقام بند شود و نموده باشند و بتواند از آن تجاوز کرد و حال آنکه همچنین نیست اگر بحقیقه
خود بی بر و جمیع صور را بخود قائم مینداند جوهره آنکه بصورت قائم بود مثل عرض قوله خیر بلیقیس اچو ادم
شاهوار و تشبیه بسبب معنی است و تقدم و تاخر زمانی یا معنی کار ندارد و قوله مرده گان از کوری سر بر نه
رهای از قید جسم را تشبیه کرد به شجر جسد و در بقیه اهل سبا و نصیحت و ارو شدن سلیمان
قوله لافت الاشباح یوم وصلها عادات الاولی و صوب اصلها ملاقات کردند اصبا در روز وصل
خود را و باز گشتند فرزندان آن سوی اهل خود ای مادر و پدر قوله انه العشق غنی فی الالم مثل جود
حوالیه السقم و گروه عشق پوشیده است و در گروههای مردم مانند خای که کرد و اورنج و طلال است قوله
ذلت الارواح من اشباح ما غرت الارواح من ارواحها و خوار می یابانها انما جساد و از جهندی جسمها
از جانهاست در و استمان و ارو شدن بلقیس از ملک قوله ایها العشاق السقیاء کم به
اتم الباقون و البقیاء که ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مر شما راست شما جاوید ماند گایند و جاوید
ماندن مر شما است قوله ای سالون قومو امعشقوا و اکر ریح یوسف فاستشفوا الی پی عشقان بر خیزید و

عاشق شوید آن عشق بومی بیست پس دریا میدان بومی را قوله منطلق الیه سلیمان می یاید خطاب
 با سخن چون چندین بیت هر می انشا کرد و در می طلبید از سخن بهر سانی را از عشق بیان تواند کرد قوله
 مرغ جبر بر ایمان جبر گو، انخ یعنی قائل را خریدم و مام خواهد بود امام از مرغ پر شکسته قابل اختیار است
 کس طریق اجابت از دست ندهد و بتقصیه اعتراف نماید و گوید از پر شکسته گلی یعنی از تصور محبت خود را از
 پروانه باز نمانده ام قوله بر نشان رفته هم انفس خود را در کما قال الله تعالی قال رب انی ظلمت نفسي
 باعقبن بدستی که زبان کردم بر نفس خود از آفتاب پرستی قوله آنکه گوید از زان حالت نماند اشاره بآیه قال
 نمان یا ایها النخل و خلوصا انکم ما یکملکم سلیمان و جنوده حطم پائمال کردن قوله محمودی و چارقی پیش
 ایاز در تقرب سلطان محمود ایاز دوق چارقی که سابق داشت از خود دور نکرد و تا مغرور نشود قوله تو بدان
 عاشق بدی در دور آن یعنی در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود دانستی و تجاوز از آن ترا
 محال می نمودی قوله انیکم چون وقع آن انکار رشت و دشوار الیه لفظ این گرم خلقت انسان است
 از طین قوله خاک را تصویر انیکار از کجاست و حاصل این بیت و چند بیت آینده آنکه حق تعالی مشت
 خاک را قوت و قدرت انکار هر که تواند داد و چرا حشر اجساد توان گرد پس در تمام این حجت انکار نیز
 اقرار باشد قوله چند صنعت رفت ای انکار را، انخ یعنی انکار صنعت از آب و گل سر زده چندین صفت و
 قدرت در ایجاد آدم و عالم بکار رفته تا انکار از آب و گل بوجود آمده که سوره بل اتی تقررات و منازل بلوغ
 آن آب و گل است تا بعد انکار به سبیل تفصیل کما قال الله تعالی بل اتی علی الانسان عین ان الله هم لکین
 شیان ذکر انما خلقنا الانسان من نطفة اشباح تبثلیه فنجلا و صیغرا بصیرا انما یناه السبیل اما شکر او اما
 کفورا استقام تقریر است یعنی تحقیق آمد بر آدم هنگامی که در آن نبود چیزی یاد کرده شده و آن
 افتاده ماندن آدم است چهل سال قبل از نفع روح میان که وظائف قوله آب و گل میگفت خود انکار نیست
 انخ یعنی انکار آب و گل موجب تقریری که بالا ذکر یافت عین اقرار است گویا در عین انکار آب و گل فریاد
 می زد که انکار من انکار نیست شل آنکه بانگ میزد و خواججه که اخباری از خواججه پیش گذشت که را که خواججه
 خواججه نیست باز اعاده کرده قوله سلیمان گفت با لشکر عیان و ازین قصه حق تعالی خبر داد جائیکه فرمود
 قال یا ایها الملأ ائیماتی بر شما قبل ان یا قونی سلیمان تا بحضرت من ائیماتی یا قبل ان یا قونی
 من و خاک و انی علیه فتوی این قال الذی علم من الکتاب اما ایکت قبل ان یا قونی یا قونی یا قونی
 علم را و مستقر اعاده قال بدان فضل ربی قوله پیش چو با پیش سنگ نقش اندر بای سنگ سخوت
 قوله دید و رفتی که شد حیران و درنگ بر اندوید و حقیقه بین مراد است که حیران و درنگ است در تامل

قبوله استخوان موی سنگ انداخت زود یعنی زورق شقی را باز داشت یا مقصود وینوی او را حاصل
 گردانید قبوله قصه را از حلیه گویت ای قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر می تواند
 تجلیات رنگارنگ چنانچه حضرت حلیه در حیرت حال محمدی او از فیضی از هر طرف شنید و بت زار و سجده دید
 متمشم شاهی که پیک اوست بخت و بجای پیک نیک و بجای بخت ماتمت هم می توان خواند یعنی شاهی که سر
 سلطانی عار اوست قبوله این مجب قرینیت بر روی زمین و قرن یعنی نور آفتابست که اول صبح پدید آید
 قبوله گفته ام این را ولی بار و گر بد چون و در و نتر و دم ذکر قانع شدن آدمی بدینا نظم آمده غرض تکرار این خواهد
 قبوله ترک این تذویر که شیخ نفور به ای گریزان را سباب سعادت و ریش قانع شدن آدمی قبوله خیر
 شیرین خدا این کوگیره از شیران خدا شایخ حقیقی مراد است قبوله که در چه از صید غیر دست دور و در غیر
 لفظ کویر کاف فارسی است خدا و ربیت بالا کوگیره گفته بود و اینجا میگردد که کویر گرفتن یعنی شیران شیرگیر اند قبوله
 مرغ مرده شان بگرفته باز یعنی اجتماع در و عشق آتی خود را خا کرده اند مثل مرغ کرده در دست باز افتاده
 که آنها با عشقان طالبان دیگر بنیاید و شکار میکنند آن عاشقان و طالبان را چنانچه رسم میر شکار است قبوله از دم من او
 ماند جاودان یعنی دل مرده از دم من زنده گردد و میسوی تن زنده را مرده سیکرد قبوله موی طوفان هم عصبانید و زود
 یعنی صورت عصا مقصود نیست بلکه هر اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گردد و هیچ هست که آنرا عصا خوانده
 شود قبوله یک زین شیرین گیاهی زهر مند و کنایه از نغم و نیا و این قول مقوله مراد است در مقام و عایینی
 خدا یا نغم و نیا را ترک کن و و اگر از فرعونیان و بحال بگذار قبوله زانکه بی بر کند و در وزخ کلاب به ای سلطان
 جهنم گرسنه و بی سر انجام آمد قبوله بر شلمای بیان ذکر ان به ای انبیا و اولیا و اصحابان کویا اشرار میکنند
 بآیه و اما الذین کفرو اذ یقولون ما ادر اعداءنا سلا قبوله تو اگر خواهی حذر کن ریشخند و خطاب
 بنکر است یعنی چنانچه مقهوران دیگر بر افتادند تو هم بر افتاده شوی قبوله هر جویکی باشدش کردی گرد
 کجاف عربی مفهومی قطعه یعنی از چمن قبوله شسته در باطن میان گلستان و فاعل شسته جانی که از ملک
 بسته در بیت آئینه ضمیر و نیز راجع بجانب همان جانست عمارت کردن سلیمان مسجدی اقصی را
 قبوله یک گروه از عشق قومی بی مراد و بعضی در بنای مسجد کار لبشوق کرده اند و بعضی با کراه چنانچه
 در طالب آتی بعضی راغب و بعضی کاسره باشند قبوله قد جعلنا ابله فی اعناقهم و اتخذنا ابله من اهل
 اشاره بآیه انا جعلنا فی اعناقهم افلا بد رستی که ما گردانیده ایم در گردن ایشان غلها و زنجیرها و گرفته
 آنرا من با طوق و غل را از زنجیرهای بد ایشان قبوله لیس من مستغف مستغف به قاطا لا طارئ غنقه
 نیت از چرخ آلوده و پاک یعنی عاصی و مطیع هر کوگر که نامه اعمال او در گردن او است کما قال الله تعالی

وکل انسان الزمانه طائرہ فی عنقہ و نخرجہ یوم القيمة کتابا بلیقہ نشور اقولہ فضل آن سجد ز خاک و سنگ
نیست به اشاره بآنست کہ سر بانی در بنا سرایت کند و در ہر اثری از آثار چنین فہم باید کرد قولہ سجد بعضی
بسانیدایکریم الخ یعنی در تصفیہ قلب سعی کنی دای سالکان کہ سلیمان باز یعنی تہلی حتی در رسید قولہ
در ازین دیوان پریان سر کشیدہ ای قول نفسانی اگر ندانی نبی را طاعت نکند قولہ فقہ گفت آن شاہ
و فلسفہ فاعل گفت وزیر است و فلسفہ معطوفست بر قصہ یعنی وزیر قصہ سرگزشت شاعر شاہ گفت
و حکمت نیز گفت قولہ تا بر آمد عشر خرمن از کفہ یعنی وہ یک حاصل خرمن از کفہ ترازو بر آمد کہ بساخر خرہ
شود قولہ فانہ شکرد و خاکست آن سرش یعنی سر شاعر خانہ شکر و شنای وزیر کردید کنایتہ از آنکہ غیر از
ہمانا وزیر و سر شاعر ہیج نامہ در داستان باز آمدن شاعر بعد چند سال قولہ معنی اسرار
گفت ان سبویہ و در مشتق منہ لفظ اسرار علماء احوال بسیار است سیبویہ نحو این کلمات را مشتق
انرا رد کہ میداد قولہ بولعون فی احوالچ ہم لہ یہ وزاری میکنند در حاجتہای بندگان نزد خدا قولہ
گفت الہنای حو الجبالیک ہ و التمسنا ہا و جدنا ہا لیک ہ وزاری کردیم مادر حاجت ہای خود بسو تو
یا فیتم آن حاجتہا از پیش تو قولہ حمد طوی میں آن دو دوست ہ قال اللہ تعالی و السموات مطہرات یمینہ
آسمانہا پیچیدہ خواہد شد بقدرت اسی قولہ استعینونہ صبرا و الصلوۃ ہ اشارہ بآیہا الذین آمنوا استعینوا
بالصبر و الصلوۃ کہ چہ افزہ شود احمد بدرج کاف بیانہ میان مدح میکند یعنی کفار با نیطریق مدح میکردند
کہ مدح رسول خدا چہا دوست میدارد و بر خود بالہ ازین مضمون چنان میشود کہ رسول علیہ السلام
در جواب طاعنان این حدیث فرمودہ کہ ان اللہ خلق آدم علی صورتہ اسی صفتہ و صفہ است کہ حمد و شکر
دوست میدارد قولہ پس بود ظلمات بعضی فوق بعض ہ کما قال اللہ تعالی بعضہا فوق بعض قولہ کرد
من شرح این بس جانفراہ ای شرح حال نیک نمایان زشت کردار و بد نظاہر آن نیک باطن کہ در شرح
کردن طبقہ اولی رسوا شدند و فرقہ ثانیہ متودہ کردند و داستان آموختن پیشہ گور کنی قولہ
دید زانخی داغ مرده در دہان ہ اشارہ بآیہ گریہ یغیث اللہ غرابا بحث فی الارض لیر بہ کیف یواری
سواۃ اخیه الی آخر الایہ و در داستان آموختن قابیل پیشہ گور کنی قولہ در سخن کش یابم
آندم زن نزد و ایدلی کہ کل زمن وزن فرد ہ صفت سخن کش واقع شد قولہ کہ ویدی گوی سگ
میرود و گہران سگ نژاد و وقتیکہ راہ منزل کنند و پیش اندازند و اعتماد کنند کہ بیک راہ غلط نخواہد کرد پس
بدنبال سگ میفتند کہ بمنزل رسد کان گرفتار خواہد و یوشوند قولہ در پی او کی شدی مانند خیر داغ
چیز بدل باشد و بجای نرفته از و اہمہ قدم پیش نگذارد و پای خود واپس کشد پس این لفظ مر بوط

باشد صریح آخر قوله جز درین ویرانه نبود مرگ چرخ جهان غفلت را ویرانه میگوید و حصر میکنند مرگ
 ابله را در غفلت اشعار بر آن که اگر شخصی نادان از ورطه غفلت رخت بیرون نکشد و بجهان آنگی
 مهمل شود روی مرگ نه بنید و حیات جاوید یابد قوله چون بفکر ترک این عاجز شوی بهای البیتین
 حاصل سخن آنکه مشاهدۀ قدرت حق بهتر باشد از مشاهدۀ عجز خود در کارهای پس تارک معاصی را یا مدعی اولی
 از ذمت و اگر گوئی که ترک ذمت نتوانم کرد و عاجزم ازین ترک عجز محبت نمی شود زیرا که در وقت کسب
 گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را باز دارم چون ازین عقبه در گذشتی و پشیمانی این حال
 تو گردد احوال ترک پشیمانی از گناهیم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشد و مجبور پشیمان نباشد فاعظم
 قوله چون بود اگر اراه چندين خوشی یعنی در کتب معاصی اگر حیل آری که ترک فرمان باکراه از من سر
 لوحا فزانی نکرده ام سموع نباشد زیرا که اصرار بر ذنوب و خوشوقتی در آن بر عدم اگر اراه نباشد
 قوله هست مرده جنگ میکردی در آن دای در صواب نمودن عطای خود زور میزدی و محبت می آید
 قوله کی زنده طعنه مرا جز بچپکس ای کسی که مرا طعنه زندنا کس باشد بقوله زیر کی زابلیس عشق از آدم
 است و زیر کجاست پیش آید و عاشق خود را تسلیم نماید قوله چونکه شکر و منتش گوید خدا بر رضای حق با
 شکر و منت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که توبه عید واجب هر حق است و شکر نیست که مراد از سر
 خوشنودی اوست قوله از کف ابله و رزخ یوسف نذر دای بیم کنندگان دیگر آنرا که هر که در روی
 یوسف نگاه کند حال ما پیدا کند قوله کی دماغ و عقل روید و دشت و باغ عالم ارواح را تشبیه بهشت
 و باغ که آنجا همه سبزه و گل روید به تفکر و تامل قوله سوی دشت از دشت نکته بشنوی به آتی ترا شدت
 و باغ ضیبت اگر گذر افتد به طرف که بگذری نکته های و لغزب گوش کنی در تفسیر یا ایها المرسل
 قوله که برون آای کلیم بوالعرب بهرب چنانچه یعنی اگر محنت است یعنی شدت و حزن نیز آمده اینجا
 همین معنی مناسب است قوله نوحیشی گر عصای کور را به اگر در عالم شهادت دلیل راه گمراهانی دور
 عالم قدس نور دیده قدسیانی قوله هر که او چل کام کوریرا کشد بر قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 من قادم فادلفوا فاربصین خلوة غفر له ما تقدم من ذنبه و ما اخر مکفو باز داشته شده قوله خویش ناکه قیام
 و کسب نم از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند و نفس نفیس معطوفی نیز چنین کند و لهذا انگشت
 وسطی و انگشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرموده اما و الساعة کماتین قوله حق ز بحر رحمت و
 موج کرم به آی جواب است معترض را که در نهی سخن اقدام است بر سنت الله هرگاه حق تعالی از شوره
 باران باز اندازد و انا از امتی سخن چه درین کند قوله یک کرده را جمله علم عقل وجود و اطلاق صفت

بر ملک برسپیل مجاز است قوله از ریاضت رسته در زهد و جادوهای از لقب اینچیز با ناسخ شده و
 حلاوت این دریافت قوله این سخن حق است صوفی گفته است تا با جابل نگوید که نزد مونی اشیا همه نگاه
 حق اند پس اعلی را از ادنی چه امتیاز قوله نام این کردند ای کیان رموز و قدما فلسفه علوم حکمت
 را بر نموز آوردند و متاخران ایشان بحد تقصیر رسانیدند قوله حس های منکس داند قوم اگر از
 قوم اهل دل خواسته شود و معنی آن باشد درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران و رطله آب و گل
 خواسته اند بکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت حس های بازگون و منکس دادند اگر چه بظاهر
 بیدارند اما فی الحقیقه در خواب اند پس بصورت انسان و معنی حیوان اند قوله کفد باید از توصیف
 اختیار و بدرونی قاعده بجمعه انیسم افعال هرگاه از من واقع شود و معنی منکس گردد و شل شدن شک
 عین اند و من رغبت عن نیتی پس اختیار معنی ترک و انفرار باشد قوله زمین کند نفوس حکیم خوش و من
 ای عارف ربانی قوله کان فزود از اجتهاد جن و انس قوله که نهادش فضل احمد و السلام یعنی
 آنجند خواص را حضرت احمدی فضل داد فرموده جذبه من جذبات الحق و عواری عمل الثقلین
 قوله جمله بر فهرست قانع گشته اند و از فهرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی بر بود قوله هم
 تنی بهتر نرم جنبش تنی به ای جنبش منسوب به تن که خاک و رنگ باشد حاصل آنکه جوال تن را به اصل
 گوهر برگردان و اگر توانی خالی داده پرازد خاک و ریگ بکن قوله عدل اقسام است قسمت کردن نیست ای
 سیل و خواهش جنبش فاش عدل است نه جبر است نه ظلم و معنی عدل قسمت کردن نیست باشد قوله یک
 افزون گشت اثر از ایجاد خلق ای نور حسن و افراد مکونات منبسط شد اما نور همان نور است که پیش
 از ظهور بود الآن کما کان قوله گفت موسی محرّم حیران کیست یعنی چنانچه از دها گشتن مصاحبت بود
 سحر حیران کننده ابلهانست قوله سرفاسد اصل سهر بریده اند و سرفاسد دید حال از اصل بر دیدنا
 و مال بنیایان دید ناقص فاسد خود را از اصل و سربایه دید که عاقبت بینی باشد جدا کرده اند قوله کوری
 کوران در رحمت و در نیست و کما قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج قوله چون دو چشم گاو در جرم تلف
 حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که دو چشم گاو و حوز که بنز یک چشم است و دیت اگر تخفی هر دو چشم
 گاو یاری را تلف کند مانند تلف کردن یک انسان باشد که مستلزم ادای نصف قیمت بود و این از
 جنت جست گاو و خواست که غریک طرف نه بیند در حکم عور باشد قوله که دو چشمش است مسند چشم تو به
 یعنی بدون استاد و امداد چشم انسان چشم حیوان کار نکند قوله ماریت از ریت ابتلاست یعنی
 مضمون این آیه در حق بنده مکلف ابتلا و استقامت است زیرا که فعل رمی منفیست از بنی و مسند سخن گفتا

و نظر بر کس که باستاد حقیقی نگیرد قوله آب از سر تیره است ای خیر چشمه لفظ چشم در هر دو مصراع قافیه
 شده چون تمام کلمه خیره چشم یعنی شوخ است تا که قافیه لازم نیاید و رکبایت آمد ارجح که از جهت
 ناموس **سخن** قوله کمتر نماند و بدیهه قصد بود که کما قال الله تعالی مثل الذین یقیقون امور الهی
 سبیل الله کل جبهه انبت سبع سنابل فکل سنبله ثمانية جبهه و الله یعلم لمن یشاء و الله واسع عليم قوله
 ساکن گلزار عین جاریه فی غنچه عالیه لا تشبه نیا الا غنیه نیا عین جاریه قوله شاہ شاہ هزاران ہر طرف ای گو
 حاضر صاحب خانہ ندارد ہی سم شخصی صاحب دل از در باخت ہمسایگان کہ اہل الله باشند حصہ
 ندارد کہ از کدام راہ و شکاف ہر سراسر دل مطلع میشوند قوله ازین برخوان دیو قوم اوہ اشارہ بآپایم
 ہو و قبیلہ من حیث لا تر و ہم نمی رانہ و ہر حاجی بشیطان ہست قوله کہ ندانی توازان رو اختیار ال یعنی
 از ان سو کہ طبعیان بر اختیار ال باقتلال مزاج واقف شوند تو واقف متوانی شد قوله کوزہ کو از کجایہ
 پر بود ہمتا بہ بیت آیند کرسیت کہ با و چون بطرفی کہ تیغ دارد بگذارد و آن باد آب شود و سر این انقلاب
 آن باشد کہ ہوا بواسطہ برودت اندرون ظرف متاثر شود و سرگرد و خلق صورت ہوائی کہ وہ صورت
 ہائی را لبس نماید حال و اعلان حق نیز چنانچہ باشد قوله ای تو کام و جان ہر خود کامہ از خود کامہ جان
 ربانی مراد است کہ بکام اصلی خود رسیدہ ہو و قوله بوی را میں میرسد از جان و پس بر مشور حیات
 کہ را میں عاشق و پس معشوق ہو چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بودہ است لازم آید کہ خدا عاشق
 و او پس معشوق باشد از قاعدہ یکیم و یکیمونہ خارج نمی افتد چرا نم شیخ عبد اللطیف را بہ اشکال پیش آمد
 کہ چند صفحہ کتابت نمودہ ماوردی خرمہ لا حاجۃ لنا الی جرحہ قوله چون او پس از خویش باقی گشتہ بود
 قوله در حدیث چون رحمان آمدہ و وجہ آنرا بیان فرمودہ قوله مرد خفتہ در عدن ویدہ فوق عدن
 شہری از دیار میں کہ آنجا عقیق خوب می باشد و آخر حق بختین فرقت و جدائی و خوف التفریق ایراد نکند
 بدان مناسبت کہ جان تن پرور از کمی قوت جسمانی اضطراب نمود طریق ضلالت گیر و مرد خدا از قلب
 غذای روحانی بجغای خود پی برودہ راہ مواب پیش گیر قوله زانکہ جنت از مکارہ رشتہ است در
 قسم عاجز شکستہ است جنت باطن صوفی مکان و سانس و خواطر چون صوفی عاجز و شکستہ و از
 خطرات توارستہ است رحم آئی در باب او در خوراوست قوله آن شہدہ گردد او کم شود و ہا
 تیرہ از ریاضت و اگر زرقی مانند دروازہ صفایا بد و قلب صوفی در یای نور شود قوله تو چو کمری در
 ست در درنظاب بطالت بآنت مثل انعام کہ جز غم نقدہ فکر دیگر داشت قوله آن یکی کمری و
 سبب دوم کنایت از وجود مرد خندہ شد قوله در پناہ پنبہ کبریت ہا پنبہ و کبریت و گوگرد

اذین سالک است قوله گرچه آتش نیرجم جهانیت به اشاره که مثل جان سالک آتش ناتمام است
 قوله ششم را بنود از ان غریبه مدای خرد شرف روح قوله نور و روشن باغبان آسمان و بیجا
 از روح قوت با صبر و مرد است قوله بار ناسه روح حیوانیت این مدای اوصاف مذکور و مستند
 به روح حیوانی که مزی بنست اگر تدر پیش نمی دیگر مراتب ارواح ادراک کنی که روح انسانی و روح
 ملکی و روح محمدی باشد مخلوقات اند و منامه خلیه و آله و اوصاف آن در بیان کنجی قوله بعد از انجا
 احکام گز و ای در حیرت اندازد زیرا که تغییر لی اختیار لب بدندان گیر و قوله این میان خود ندان
 پادشاه ای میان مثل قوله با مثال شیخ پیش آمدی و آنچه اشاره بآنست که زائر پیش مقابل
 مژ و چون مراقب شود مقصود او بدو وجه حاصل گردد با مثال آن تصور در بر آید خیال او مرسوم
 شود و بمن در آید و بالتقای ابر دل شود که مقصود ب حصول انجامد این معنی را بصوفیه کشف بنور رسد
 و در استان مهر کردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم قوله هم کند در من سر عیلتش
 شاه و جواب حاجب میگویی حماقت علت است نیست متوجه جواب احق شدن حماقت باز آرد
 که کم عقلی مباد اگر را این آفریات اشارتست بآنکه ننگد ان همه اینها و اولیا همه احق باشد و خود
 با سع و انقوم سبب نزول قهر قوله عکس آن نور است کین نان نان شده است و زیر
 از بر تو نور اتقی با هیات اشیا در عالم خلق و امر تحقیق یافته لوح محفوظ است این عقل ننگی را دل و یکی
 مال قوله در ره طبعش بود بچه غم بدینی دانش و هبی را اگر راه جوشش در خارج نباشد گویند
 قوله لیک مرد عاقلی و معنوی به حاصل گفتار رشورت کننده آنکه دشمن دانا به اندوستی که نادان باشد
 قوله یکسریه میفرستادی رسول و میر بفتح اول و تشدید یا که و هبی از لشکر و در اصطلاح لشکر که
 حضرت بنوی برگرد و هی اصحاب تعین میفرمود و بذات اطهر و اقدس خود در ان لشکر می نامی بود قوله
 قل تعالو اغت از جذب کریم قال الله تعالی قل تعالو اندع اینا و اندا و اندکم و سنا و اندا و سنا و اندکم و انفسنا
 و انفسکم تم ببتهل فخیل لغته الله صلی الله علیه و آله و سلم پس بگو ایشان را که بیاید از برای مبارزه بخوانیم پس
 از نان و انفسهای خود را پس بگویند در تضرع بانقرض بر اهل کذب رسد قوله تاریا صحت نان و سلم
 ن را ضیم به مقوله پیغمبر است اشاره حان جدد و تضرع که در معنی آیه ذکر یافت قوله قل تعالو اغت حتی
 ایا این حقیقه در سه بیت اشاره بآنست که در قرآن مجید این کلمه چندین جا واقع شده است قوله
 بان دونی تمکین پیرا لیکن بشو از لفظ و دو و چپ مراد است قوله مشرقی و مغربی حس است
 در بالا ذکر کرد که هر کس را مکانت معین از ان تجاوز نتوان کرد و لند انشی سعید و سعید شقی

روح حیوانی و روح ملکی و روح محمدی
 در بیان کنجی قوله بعد از انجا
 احکام گز و ای در حیرت اندازد
 پادشاه ای میان مثل قوله با مثال
 مژ و چون مراقب شود مقصود او بدو
 وجه حاصل گردد با مثال آن تصور در
 بر آید خیال او مرسوم شود و بمن در
 آید و بالتقای ابر دل شود که مقصود
 ب حصول انجامد این معنی را بصوفیه
 کشف بنور رسد و در استان مهر کردن
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم قوله
 هم کند در من سر عیلتش شاه و جواب
 حاجب میگویی حماقت علت است نیست
 متوجه جواب احق شدن حماقت باز آرد
 که کم عقلی مباد اگر را این آفریات
 اشارتست بآنکه ننگد ان همه اینها و
 اولیا همه احق باشد و خود از بر تو نور
 اتقی با هیات اشیا در عالم خلق و امر
 تحقیق یافته لوح محفوظ است این عقل
 ننگی را دل و یکی مال قوله در ره طبعش
 بود بچه غم بدینی دانش و هبی را اگر
 راه جوشش در خارج نباشد گویند قوله
 لیک مرد عاقلی و معنوی به حاصل گفتار
 رشورت کننده آنکه دشمن دانا به اندوستی
 که نادان باشد قوله یکسریه میفرستادی
 رسول و میر بفتح اول و تشدید یا که و
 هبی از لشکر و در اصطلاح لشکر که حضرت
 بنوی برگرد و هی اصحاب تعین میفرمود و
 بذات اطهر و اقدس خود در ان لشکر می نامی
 بود قوله قل تعالو اغت از جذب کریم قال
 الله تعالی قل تعالو اندع اینا و اندا و
 اندکم و سنا و اندا و سنا و اندکم و انفسنا
 و انفسکم تم ببتهل فخیل لغته الله صلی
 الله علیه و آله و سلم پس بگو ایشان را که
 بیاید از برای مبارزه بخوانیم پس از نان و
 انفسهای خود را پس بگویند در تضرع بانقرض
 بر اهل کذب رسد قوله تاریا صحت نان و سلم
 ن را ضیم به مقوله پیغمبر است اشاره حان
 جدد و تضرع که در معنی آیه ذکر یافت
 قوله قل تعالو اغت حتی ایا این حقیقه در سه
 بیت اشاره بآنست که در قرآن مجید این کلمه
 چندین جا واقع شده است قوله بان دونی
 تمکین پیرا لیکن بشو از لفظ و دو و چپ مراد
 است قوله مشرقی و مغربی حس است در بالا
 ذکر کرد که هر کس را مکانت معین از ان تجاوز
 نتوان کرد و لند انشی سعید و سعید شقی

حقیقه که گویی مشک دارد و که برسد که اندام حقول سبده را و قبول آن از مضامین که بنویسد شیر گری از خون
 زه شیر خور و الی آخر البتین میگوید که شراب خواری اگر بقصد نفسی از نفوس مقدسه قدام ناید یا افتاد از
 کند قول و فعل او را با نسبت غیبه ای و معذور میداری و مستان با و تحقیق با و گرفتار و کردار میفرماید
 با حیفی نه از شرط انصاف باشد قول نیست اندر چه ام الا خدا را لیس فی بیعتی سو می الله و باید گفت
 و ابو سعید بن بر سر منبر گفت و شیخ ابو احمد پدر امام ار این با جمعی از جمله فقها حاضره بودند اعتراض بر
 نکردند قول هر یکی چون سخنان کرد که در نزد یک شهری که نیست که در زبان امام فخر رازی ملاحظه اینجا
 جمع آمده بودند و آن که موسوم است بگروه قول هم دانست و دست او را بسته کرد و آنچه هر که زخم
 سنگ رسانید و دست نگا داشت زخمی و خسته شد اما ملاک کردند با خودی و بخودی در چار و در آنچه
 مغرور هستی یا غریبی نیستی اگر مقابل شده و دیده غلط بین خود را که کرد قول ترس جان در وقت
 شادی از زول و آنچه این بیت و چند بیت بالا آنست که هر گاه سالک طریقت را اثر تجلی کامرانی
 حاصل شود آن حالت را منان دارد و از زوال آن هر اسان باشد و حالت خویش را مثل کنار بام
 تصور کند که بر کنار بام هر که خود را حفظ نکند فرو افتد اما جان خائف را از تیسب افتاد و این بود زیرا که
 خوف فی المثل از کنار بام غیبت پس رفتن و حذر نمودنست از سقوط و همین معنی معاینه میشود و در شادی
 و کامرانی اهل عالم که هر کس از تند با خوشی مانند نفس از جارفه هر وقت گران شکی که در از و ان لغت در
 ترس ماند متعبد این داستان بنایست آنست که در شناختن وطن حقیقی غلط کنی چنانچه وضو کنند و در او را و
 غلط کند قول چون علی او آه و در چاه کن و اسرار چند حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشند خداوند
 و آنجا کسی را ندید که محرم باشد از غلبه سر و سر چاه کرد و آه کشید آب آنجا در رنگ خون گرفت و بکوشش آمد قول
 بند گفتن با جمل خواناک و تا آنکه داستان پند سیوم که مرغ بخوابه میگفت مولوی میگفت آور و ند که غم حکمت
 و ر شده نباید کاشت و جابل را بجبل او باید گذاشت قول همچو جان کا فران قاتل ابل و اشاره بایه قاتل ابل
 قد جانا تدیر فلذ بنا و قلنا ما نزل الله من شیئی کا فران در و درخ گویند ندیر آمد و تکذیب او کردیم و امر و
 آنچه او میگفت گرفتار شدیم قول باید تا نماز آتش جسیس بجای حمله و هنر و سین بانگ و آواز آتش
 بخونکه گوهر نیست تابش چون بود و آنچه ما می گویم نیست تاب و فروغ گوهر لکه باشد همچنین تا عقل خود
 نباشد قوت در که و حافظ دیگر قوی و جو دیگر چه عقل تذکر میفرماید مجموعه قوی را باز گشت هر قوسه هرگز
 اعتدال بو عطف عقل و ابته قول ای قلنا هم ز بیعتی اوست ای قلنا احمق که بی وجود عقل خواهد که
 خود را انتظام دهد از پیداشی آن احمق است قول این ندامت از نتیجه رنج بود و ای ندامتی که قاتل

با حق روی آورده و رنجیست که بی واسطه عقل کشیده و از نیست که ذمات و توبه و اربابان نباشد چون
 پیشانی که انداد نادان بود یا اندام بوجان ندیم از طاعت خم بست بارای باد و کرد قوله همچو از ناست
 و آتش او یسیم ای چندانکه قوله که گشتم من عوانی را بسو بدین بیت و ابیات آئیده و آن است برضعت
 آیه فو کز موسی نقضی علیه قانون نام لیلی خا ز فرعون بود بنی اسرائیل را تکلیف هرگز نمیگوید و موسی
 علی نبینا و علیه السلام او را منع فرمود قطعی سخن موسی را در و کرد پس شست زد موسی گشت او را و
 تفصیل تمامی قصه در تفاسیر سطور است قوله این تقاضا کرد این نان و نمک به همته مقول
 موسی و جواب فرعون که حق نان و نمک خود را بیا حضرت موسی دارد و ایند که بالا قریب گذشته
 حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجای آورم که سعی در نجات تو میکنم قوله که رضا دادی به میدی اند و ما
 کنایه از نفس فرعون و عصای موسی است قوله بسبب اسباب جاننش بایزید شخصی که خبر رنگ و بوی
 او را بود جاننش در گرد و اسباب باخته و زیاده از سبب هیچ چیز درک نکند و نظر او از غفلت محسوس است
 تا بداند که قوله و انقصای خرق اسباب و ملل و کنایات از عالم غیب است که وسعت مخصوص
 آنست و از ناظم قدس سره آنرا بفضله و سچ ستوده و ارض الله خوانده قوله هر زمان مبدل شود چون
 نقد جان به مبدل شدن نقش جان کنایات از دریافت سالک است اشغال بتجدد و او این مرتبه را
 وقتی دریافت کند که از بدن اسباب را بگذرد و با سبب انس گیرد قوله چهره دید جهان او را گشت
 ای او را که عاجز و ناقص تو را مقتیدین کرد که غیر محسوسات نه بینی قوله بدنی خسی بشوراب عیان به
 ای تدارک حسی خود را با بایقین ظاهر کن و حاصل اکثر ابیات آئیده آنست که اختلافات و احکام
 خاصه چند است زیرا که استعداد چشم مخصوص باشد بدید و استعداد گوش منحصر داشتند از یکی دیدن
 آید و شنیدن و از دیگری شنیدن آید و دیده لیکن احکام اگر از میان رفع شود و احکام جان ظهور
 کند دیدن منصف شود و شنیدن و شنیدن منصف شود بدیدن و از پر تو بخیل مختلف در منشا و
 احوال نماید فرضاً نور بخی بر سنگ زند سنگ بصفه سمیع و بصیر موصوف تواند شد فافهم قوله مرغ
 انهدا است کی ماند ببار یعنی غصه باد و طبع طیور غالب است قوله هست همچون از به داوش و صلها
 یعنی کیفیت نسبت ظاهر نیست که پیوستگی فروع با اصول با وجود اختلاف صورت از به وجه باشد قوله
 ای فرستادن مرا پیش تو میره انتقال کرد و ندما تقدم از خطاب موسی با فرعون قوله تا بدانی که هست
 در خروان تو دای آنچه ترا لایق است حق تعالی نیک داند و لفظ سیوراد و اعراب است یکی
 ضم اول دوم کسر اول و سکون ثانی و هر دو تقدیر ترک روم است یعنی هر حد در یکسر اول سکون

الطری محیی قلعه را گویند حاصل معنی آنکه فرعونیان تا سیر حد قلعه منزل آدم که رجم باشد نافتند و هر جنبینی را
از رجم برآوردند و بیرون امانتند تا موسی متولد نشود و قوله انما رقب کار با لالترو و بدین کار بجای می
کبی مراقبه در هر چه فکر کند جمالی بی به بند و ربیان آنکه آدم خاک می شود و آهمن نیکو جو هر قابل
آئینه قوله این بود یسوعون فی الارض فساد و اشاره بآیه انما کننا الذین یجربون الله و رسولہ

یسوعون فی الارض فساد ان یقتلوا او یصلبوا او یقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف و ربیان
آنکه در توبه باز است قوله توبه را از جانب مغرب در می و عن صفوان بن سال قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرض مسیره سبعین عاملا لا یثوبون

تا لم تطاع الشمس من قبل ذلك قال الله تعالی یا ای بعض آیات ربک لا ینفع نفسا یا ما نلت من انست
من قبل شکوة قوله میجو کرمی برکش ازور را نده و اگر قنارتن را تشبیه کرد بکرمی که برگ درخت
آن کرم را از خوشه انگور باز دارد و نتواند بر بد و به انگور رسید عاقبت این خانه خود در آن شود
حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن رنج یافتن گنج است هر که محارت بدن در عالم خلق و یرا

نگیرد در عالم امر جان او را از گنج عرفان نصیبه نباشد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
قوله ای رفیق راه اعلی میروی بدینی در وقت قرب ربانی وصال سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
رفیق اعلی را که اجل موعود باشد ندای فرمود قوله کورم پیری چه داند باز را بدینی بامان موسی را
ندان و شناسد و حاصل آئینه آنست شفقت موام بر خواص مانند و بجوئی پیر زیست بادشاه را که از
شفقت چون خاصان بگوش آید و بر خود بگویند و دانه اشک آسمان ارواح القدس تمنا بنقار بر دارند
چنانچه صریح فرموده قوله میگوید آن آب محمودی که باغ قوله باز گوید چشم گیر اند و فروخت حاصل این چند
بیت آنست که کامل از جفای ناقص اندیشه کند و اندیشه نماید و استرا کند و لب نصیحت
بکشاید و دل خود را قوی کند و گوید که مرو بدین باشد جان را از ان چه زیانست قوله دست از نصفا

نباید باز داشت بر همین معلومت از دل خود خطاب بشنود که در نصیحت بگوش مباد اجر من ناشنیدن
پنا غیرت اتقی اساس هستی منکر را مندم و آثار وجود او را مندم گرداند اگر چه غیرت حق تقاضاء
نزول تکران با مقتضای سبقت رحمتی علی غضبی رحمت در غیرت مخفی باشد که مانع بود از تمیت آثار
قهر و غضب نال سخن آنست که در لباس قصه بار و و گیر مندرج گشته فایض قوله داند او کان نه بود
موبدش بر موبد بضمیم و سکون و او و فتح باد و شنید قوم آتش پرست حضرت لوی مساجد مخلوق
و خود تشبیه فرمود و هر قائل که سجد او مخلوق سجد را از غرور و ورطه هلاک اندازد و نیز آتش سبست

گفت آنجا که مجده آوردن پیش مخلوق و آتش پرستیدن در بطلان قرون هم باشند چه آتش
 نیز مخلوقست قوله این تکبر زهر قاتل و آن که هست یعنی تکبر زهر قاتل هست نه آنست که زهر قاتل نیست و به
 تکلف آنرا زهر قاتل باید دانست در تمامی حدیث موسی علیه السلام قوله ابر و خورشید
 و انجم بلند و اشاره بآیه و الشمس تجري مستقر لها ذالک تقدیر العزیز العظیم و القمر قدرناه منازل
 حتی عاد کما لعرجون القدیم انجم اما از بی اتفاقی ضائعیم جمادات میگویند که موافقت و متابعت
 انبیاء با مفروض هست و اگر بی اتفاقی میکنیم اینطایفه را با هم مثل طایفان نسل آدم ضائع و ابر میگردیم
 و در بعضی این صریح اینچنین دید شد قوله باهمه بی اتفاقی ضائعیم در نصوص معنی را بطریق استقفا
 باید اخذ کرد و این حکایت متفرع بر آنست که جمادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل میسر
 بودی فلسفی را تسخیر قوله آنچه گوئی آن بتقلید گزیده مقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث
 او شخصی که قابل حدوث علم قدیم گوینده عالم را انصرام داد و باینکه توانکار خلق میکنی برهان نمی شود
 زیرا که قابل حدوث بتقلید این خوف را برگزید و بوی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقلد را حجت نتوان
 ساخت اگر ترا درین باب حجت باشد بیا بعد از آن قطع بحث فلسفی و موجد قرار گرفت بر و آمدن
 و دانش دهری نمایاک را سوخت و گلگون ماضی موجد را فروخت قوله صدر زبان بین نام او ام کتاب
 قرآن مجید را تشبیه کرد با نقاب که باعتبار خطوط شعاعی صدر زبان دارد همچنین کلام الهی نیز باعتبار اختیار
 از مضیبات مختلفه و قصص تنوعه و خواهر آیات و بواطن نیات بصدر زبان موصوف میشود و باینکه فرق
 اعم از عرب و عجم در انتظار عالم بصدر زبان مختلفه و البته متفاوت در قرأت قرآن یک زبان باشند قوله
 اگر تو گوئی کان صفا فضل خداست بر این بیت باد و بیت آئیده در معنی اعراض هست بر قول مولوی که مژ
 هر کس سیقل پیش کند صور عینی را پیش مشاهده نماید و حاصل اعراض در غایت ظهور هست چه حاجت بتبیین
 انسانیت تخصیص خدا کس را بکار این بیت جواب است یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده
 هست جزا و نیست منع اختیار بندگان نمیکند چنانکه همت بخشندگی اجماله اختیار هم بخشندگی اگر بیع اختیار تشبیه
 بخشیدن همت بیفایده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بر بندگان چه نکرد و بیکس را انتخاب تخصیص مانع
 و ممانعتی طوع و رغبت و مراد و اختیار او باشد یعنی نه آنست که بعضی را بخیر و بعضی را شر مخصوص ساخته
 بلکه هر فرد را استعداد قبول یکار می عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد بالقوه بجهت
 و تکلل تواند رسانید و یکی از دو جانب خیر و شریل تواند کرد و قوله لیک چون ربخی دهد بدیجت را یعنی
 فرق چه میان شقی و سعیده و وقت نزول بلا پیدا نشود بدیجت را اگر ربخی پیش آید شر و عیان گردد

که آن خدا و روح و نیز اری اختیار نماید و نیک بخت را از بد بخت مقرر و بدست آید و در غیر بنفیر اید قوله
 فوق لطف قهر آفرین بود و نیز اگر کفر و دین از صفات بشریه است و او قائم گردید قوله زان
 نباید یک عمارت در جهان و ای از آنچه فوق لطف و قهر و کفر و دین است عبارت قاصرست قوله
 لیکانی اندر لباس عین و لام مراد از عین و لام حرف و صوت است و نمیتواند بود که عین و لام کنار
 از علم ناقص باشد و میم ندارد کشته آن اسما جانی جلای اوسیا ای نقوش راوی باشد و بکتابت در آید
 و اگر نه در وقت تعلیم معانی صرف شود و منزه از حرف و صوت که نقاب حرف دم در خود کشد آن دم که در
 وقت تعلیم اسما در آدم میدیده بود و بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن بینی
 حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی بتوسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شود و قوله ورنه بگریزم
 سبکساری کنم مراد از سبکساری تخفیف تقدیر است مرخلیل را ای پرسیدن حال بهر دنیا است
 مرسل رابطه زیرا که دنیا محاب است میان عابد و معبود پس وجود بنی مرسل برای رابطه در کار باشد
 قوله گرچه او محقق است بمقوله خلیل علیه السلام در شان جبریل ولی سر در مقابل خود سرست
 یعنی انانیت در سر ندارد و لیک کار سن از ان نازک تراست یعنی فرشتگان را مانع و کمال نیست
 و من با وجود موانع تبرک آن پروانه قریب و محرمیت بارگاه احدیت حاصل کرده ام قوله عامه
 را تا فرق ناشد دید فرق میان قهر و لطف یا فرق در مرتبه وجود و مرتبه خواص قوله کمال حرف
 واسطه آن یار خار و از واسطه بنی مرسل که میانجیست میان ممکن و واجب مراد داشته شود یعنی
 چنان باشد که فن هادیات دین را طبقه ملین مثل عوام سرسری نشوند هر حرف در دل انبیا مانده
 خار میگذرد تا بنی آن پی بر ندارد و در چنانچه بیت آینده نموده چینی است اما واسطه را اگر صنعت
 و حرف قرار داده شود احتیاج باین توجیه نمی شود و معنی چنان باشد که کامل را بر حروف انشائی
 نظر بر معنی دارد و پس قوله تار هید این روح صافی از حرف و روح صافی جان صافی کامل است
 که بر ریاضات و مجاہدات از قال انتقال کرده بحال انبیا علی بنیا و علیه السلام هیچ عقدی بر عین خود
 نبود یعنی عقدی از به نفس بیع نیست قوله زانکه نیم علم آید این سوال زیرا که سوال از شئی مستلزم
 تصور وجود آن شئی باشد بوجه و این تصور بمنزله لغت علم باشد و همچنانکه تلخ شیرین از مذا
 بفتح نون نم آب یعنی میوه های تلخ و شیرین از نم آب خیزد قوله تا بدانم من که پنهان بود من ای چیزیکه من
 اطلاق کنند پدید آید و از روح باشد بدن با کلام بندگان جزو اوست مرعنی روغن از روغن
 بیرون نباید مگر بفرشتگان رسولی که از جنس بندگان باشد یا باستماع کلام بند که نسبت او با رسول

نسبت جزو باشد یا کل و آن ولیست تا بتعلیم آتی بواسطہ چنانچہ در مانده ام و سببی بنظر آید قولہ غیبی
 بایست اندر اجتماعت و بمعنی شخص انسان را کہ بتکلف است تحرکی در جہد و سعی از رسول مابعد جزو و سبب
 بتعلیم غیب ضرورت قولہ دروغ و رغن تا اگر گفست و کمن بمعنی در گرفتن روضن از دروغ قن اگر
 دیر واقع شد باک نیست و از کار باز مدارا زانکہ این فانی دلیل باقیست از فانی جنبش تن و حرکت
 بدن میخواہد و از باقی روح انسانی کہ بعد مفارقت از قالب او رافنا نباشد حاصل آنکہ حس و حرکت
 و فانی وال باشد بر وجود روح باقی چنانچہ رای مستان دال بہت بر وجود ساقی کہ از دست او ستر
 نوشیدہ اند و در مثال دیگر ہمہ در معنی قولہ زان شناسی باد را کہ آن مباحث است و بمعنی از
 حرکت سر عالم بدانی کہ باور از کہ ام طرف می آید قولہ خور جاد است و بود شترش جاد و آفتاب جسی جان
 نداد و مشرق آن افق آسمان است نیز بجان است و مشرق جان عاشقان حشر و طمان قولہ زانکہ
 چون مرده بود تن بی لب و آفتاب صوریراتن گفت کہ بی زبانہ آتش آفتاب معنوی می فروغ باشد
 قولہ ورنہ باشد آن چو این باشد تمام اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان
 در حالت خواب و یقظ لا محالہ است قولہ ورنہ کنویدت کہ بہت آن فرع این در حرج مدعی سنگر ابرین ما
 کہ حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیرا کہ رویت در خواب فرع رویت بیداری است چہ در
 روز چہ در شب و مریدہ شود خیال باشد بر صغیر تر سم گردد و در خواب نمودار شود چون در موت خیال و
 از پیشہ نباشد و رویت اشیائی توسط خیال صورت نہ بند و پس بعد موت مشاہدہ نباشد حضرت مولوی
 حرج اورا حرج میفرمایند کہ اکثر اوقات چیزی چند دیدہ شود کہ در عیان محسوس نگشتہ اگر رویت اشیاء
 در نوم فرع رویت ظاہری بود صور غیر محسوسہ بحیث العیان در قوم محسوس و مرئی نمیشد پس نمایندہ
 آنصور نور آفتاب جان است کہ در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان است سہ خواب
 عامہ است آن این خود خواب خاص و این بہت را بدو وجہ معنی تو اگفتن کی آنکہ خواب عامہ است آن
 کہ اید می تو آنرا فرع بیداری فرامید ہی نہ خواب خاص دو م آنکہ حالت خواب عامہ است انچہ بیان کردیم
 صور و اشکال غریبہ را می بیند و در پی تعبیر آن میدود اما حالت خواب خاص با فرق آنست کہ در بیان
 نگنجد زیرا کہ خاصان حق را چہ در خواب و چہ بیداری جز یک حقیقتہ مشہود نگردد و آنجا اشیاء و صور اشیاء
 در تحت حقیقتہ مشہود است قولہ چل باید تا چہ چنبد و شبانہ از پیل عارفان کامل مراد است ہ قولہ
 انچہا نگفت پیغمبر ز نور و قال البنی علی علیہ السلام و آتہ وسلم اذا وصل النور فی القلب الشرح سئل رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن سائمتہ ذالک النور فقال النور فی المحن دار الغرور و الانابۃ الی دار الخلود

والاستعداد و صوت قبل النزل تجانی بمعنی کناره گرفتن است با وجود زوال نایب انجمنال ای ما دام که
 فریفته زال دنیا باشی کشاد کار بتور و نیار و که در بر دنیا بودن در دوام فرسودست قول صورت
 پنهان و آن نوچین به عطف نوچین بر صورت پنهان و آن نوچین امیاراد و بین کرد قول
 دور بیند دور بین به هر معنی صورت پنهان و نوچین پنهان را دور بین ناکامل دور می بیند و از
 قرب آن غافل است که بر لب جوشنه بخوابد و در خواب بدینال سراب بود و نداند که او بر کنار جوجو
 در کنار اوست قول موج بروی می زند لی احترام ای موج آنجو که بر کنارش خوابیده مال این حکایت
 بدان راجع است که زاهد از شرفن اقرب الیه آگاه و در رضا و تسلیم او را بنگاه بود و قحط بروی گشت
 نمود و عامه خلق در خواب غفلت بودند و لغز العطن نیزه و مذلوله از پدر بروی جفای چون رود و پدر
 به چنین بت پرست نزول بلار ارجا و اند و در حقیقت جفایا شد و لهذا این را ضابطه نموده ازین عقل کل
 عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکانست مجموع عالم را و از انفس کل
 صدور یافته و عقل نمزله آدم و نفس کل بجای خواب چونکه موجودی توسط آن شایسته قبول صورت
 شد و موسوم بقول گردید هر آینه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که پدر واسطه
 وجود جسمانیست اگر از عقل انسان کامل مراد داشته میشود هم سز که نسبت او با همه نسبت ابوا
 باشد اگر بلا واسطه و وجود جسمانیت وجود او واسطه وجود و حانیت صلح کن باین پدر
 حاتی بل هر که حقوق این پدر را بر خود و بر همه عالم شاخت همه کس محبوب او شد و عالم بر او بهشت گرد
 لهذا میفرماید قول پس قیامت نقد حال او شود و چنانچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد و درین نشان
 این صفت در ذات او موجود شود قول سنکه صلح و اما باین پدر و مقوله زاهد است قول برق
 آینه است لامع از نمد عالم ملک خلاف آئینه ملکوت است هر گاه اینی شش و بانچه باشد اگر آئینه از
 خلاف بر آید چگونه بود قول تا به آرد موسوم از بحر کرد ای خارق دیگر را سخن ترا بنام شمل خارق موسوم
 در بحر شگافتن قول تا که مشوقت بود هم نان هم آب یعنی نان و آب و نقل و شراب تو همه معشوق
 گرد و سوا می معشوق باین چیز را تعلق نماید قول جان قیمت کشته بر شش و فلک و امور خسته حش و فلک
 باشد قول بهست این مستی تن جان مکن بهستی مقتضی سکوت است و استعراق زیرا که جان را کار نشنا
 است لهذا لفظ کلام را موسوم مستی تن نام کرده اند که کلام خاصه زبان و زبان از تعلقات تن باشد
 حاصل معنی آنکه مستی تن فراموشی آرد و توبه از یاد زد و با وجود این مستی جان کندن و عهد کردن در
 دفع فراموشی بی بهره است و بیفایده است و در بعضی نسخ بجای مکن جامه کن دیده باشد در مضبوط

معنی چنین باشد که از جامه تن متعلق شود تا فراموشی ناید و حکمت اظهار تاسخ و راز بر میگردد مقصود است
که نامی را از معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی وابدی سستی عارض شود تا اسرار را جمله باز
گوید پس نشاناستی او غلبه حکمت است گوهر چند خواهد گمان سوگند نتواند راز نهان با چنین طبل و علم
تقدیر و نوعی ظاهر این نباشد که پوشیدن راز با شورستی جمع نگردد و چنانچه جوش و خروش سالک را
مغیر طبل و علم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار غنی مقصود نباشد هر چند قلم را خشک کند و
از کتابت بجا دارد مثل خواره آب از قلم بیجوشد و تمیز و ن می آید و قوله رحمت بیدر وانه هر زمان
فیض آنراست که صحنه غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید قوله جامه خفته خورده از جوی
آب رفت بمن اول که گفته بود قوله خفته می بیند عطش های شدید مقصود آنست که ارواح ارباب
غفلت از ابدان خود بجزندار و تا با موردی که رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عالم
بودن اجزاء وجود هر موجود و در ساعت از هم پاشیده ای اما از قرب رحمت الهی جان غافل غافل است
و مثل او بدان ماند که در کنار بهر کسی خفته باشد جامه او از آب بهتر تر شود و احساس این معنی ناکرده
دینی سراب و دود قوله چونکه آنجا گفت آنجا حورث بر مری بطلب حق از خانه برآمده در پنج سفر
چون یکی از اهل المدر رسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا برآمده ام گفت از قدم نخستین و کام
اول با تو هم راه بود و چرا انداختی قوله من ندیدم تشنه کی خواب آورده و غفلت از نقصان طلب اگر طلب
کامل شود غفلت نماید قوله بخیر دکان را عطار دآوردید به خیم گوید که ذکا و فطنت و خرد و حکمت از اثر
تبیست عطار باشد در بیان آنکه عقل جزوی از حق قوله نیت کم از نعم اسب جبرئیل در خاصیت
سم جبرئیل آن بود که هر جا سم میرسد بستر نشیند قوله که این آینه سوی اهل راز و امانت آنست که هر چه از اهل
راز شنوی بنا اهل نگویی راز دیوان راجح از مرصاد خویش بذریر که امان نبوند و میل کنش خود کرد
راز را با بنا جنس ظاهر میکردند قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بگوید یعنی شد خوش بگیر و باشیر میامیز
کنایت از نظم شنو نیست یعنی که تو بیان واضح کنی شمدی بود و باشیر آخته قوله نویس احوال خود با آب
یعنی بیان فرمود شیخ حسام الدین نظم شنوی را در حقیقه چنان باشد که در صورت حال در خوست
قبطی دعاء خیر و هدایت از سبطی قوله کی طفیل من شوی در اخترف اگر بعین
مهمه خوانند یعنی اذعان باشد و اگر بعین معجمه خوانند یعنی آب تا کف دست قوله چون
حاشش که حق کافران و قال عز اسمه و نادى اصحاب النار اصحاب النجیة ان افيضوا علینا
من الماء لوما رزقکم السد قالوا ان السد محاط علی الکافین قوله تا تو پنداری که حرف شنوی بکند

شومی خطاب است بمای که اطاعت و انقیاد نگرداند اگر تنویر استماع نماید خواند آنرا تواند اخذ کرد
 قوله یحییان باشد که قرآن از عتیق یعنی شامنامه و کلید را اهل عصیان و طغیان بمنزله قرآن دانند
 پس از شومی آنها را چه نصیب است خوشی مشغول کردن از طلال اهل بطلان قرآن را بطریق
 قصه و امسانه بشنوند و همچنین تنویر را قوله حق بجهانند بطاهر سر ترا به جواب و سوال مقدر و تقریر
 سوال از جواب ظاهر است قوله یا بفر دست مریم بوی مشک به ای شاخ خشک بفر دست مریم بوی
 مشک و تری میوه یا به تباهی دست سبطی را بریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله مرستی را
 بجهان بنواختند سبطی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کافی آمد از بهر عباد و بقوله
 سبطی است که بشری ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج ماند باکل و شراب زیرا که غم کردم یعنی
 کافی را که در کیس عصا واقع است و آن معنی است که هر کاف الملمات العباد و آیات آینده تفسیر چنین
 معنی است که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سر رشته نگذاری در دون انتقال کردن سبطی از
 لسان حق به لسان خویش سه روضه و حفره بحشمت اولیا به قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم
 انما روضه من ریاض الجنان او حفره من حفرات الیزان زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقبور و اولیا
 را کشف قبور حاصل است قوله چند بابینیا ندر اهل الی درین سوره بیان کنیم است پس خنده
 و سرور باشد در بقیه قصه موسی علیه السلام انخ از اینجا شروع کرد و تقسیم امر و دین کامل
 که هوای تن و خویش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند دوم امر و دین چیست روان که بعد
 هستی اول هستی ثانی رسیده و از قنابر تبه فانی نگردیده اند قوله زن تو اضع که فرود آیی
 یعنی از راه این تو اضع که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دست یزید عابد داشت اگر از سر امر
 دین خود آئی هدایت یابی قوله شد و رفت که مقوم حق نماید و رفت خوبینی که آنرا هستی اول نام بود و بعده
 تبدیل موصوف باوصفات شد قوله آن سعادست باشد طلال یعنی انقیاد حضرت سید الباقین امام زین العابدین
 را کبیر گفتند حضرت فرمود که بکبر مرا که بای الهی فرمود و بر و آنچه درین می بیند کبر بای اوست به کبر چون ذکر
 رحمت موسی بیان آمد بدین مناهبت انتقال فرمودند بدین که این قصه حاصل و رفت هستی فانی می بیند
 چوب عصا که مار شد و موسی در باره فرعونیان بجهت آن بود که از رفت هستی و خوبی فرود آید
 قوله از بلخ های که میوزد و تدبرگ به شعر است بر مضمون آیه و ارسلنا علیه الطوفان و ابجراد و القمل
 و الضفادع و الهم آیات مفصلات فاستکبر و او کاف و ما جبرین قوله از بلخ است بنود آن تنی بر ای
 تبلیغ امر تقدیم رسان که تبلیغ تو میباید و حکمت نیست و در داستان دعا که دین موسی

و سبب شدن گشت زار با قوله تا به بند خلق تبدیل آید که او صانع مختار هست و بی اسباب عادی
تغیر و تقلب امور چه و قومی و چه تدبیری از او است تا منافق از حریصی بماند و از منافق طالب و نیازم را و است
که قوت عبادت و در اثر ننگد چنانچه قوت امور عادی و نظر او مقصود باشد بر اسباب خرید و فروخت و
لذت بندگی ناکرده و بر پی لقمه بشتابد قوله اتولی و آدمی و چار پاه آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن
عهد و زمان بود و آنچه شیخ عبد اللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از طیور است و دم بعضی باد و اخذ کرد
ایجاد طیور از باد گفته محض غلط است گرد و پا از او را که او نرفته ای بی پای سعی و تردد و شهر را دیده
و هر شهر را که درک کرده و در یافته تماشا می آن فرو مانده و گرد راه از دامن میفشانده قوله آمده اول
با تعلیم جبار و اینجاکم زیرا که اصل آدم از خاک است و نطفه هم تا در رحم قرار نگیرد و دهو نمونکند در حکم جاد و
خاکست قوله و زجادی و در باقی او فتاده انتقال از نطفه بعلقه و نطفه قوله سالها اندر بیانی عمر کرد
ای مدت دراز و غیر متبوع توقف افتاده این تعصا من نقد حیات ساز نیست ای تدبیر نیست از برای آنکه
تقبل و میری نکنند چون جزو بر تست مشرف بر تست مشرف و دیده در شونده و بلند و مناسب و این
بیت با ایات آینده استدلال است بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب
محسوس نیست قرب حق جل و ملا با بندگان نیز ثابت و کیفیت آن نامعلوم و دیدار که اگر زمر و بود و صفا
ای سبز و خرم بود و بشاید که سبزه رنگی و صفای آن سبزه بر زرد و زردی ای سبب غفلت غافلان قوم شما
است اگر آتش شوق از حسینه دل خوشگان زبان بیرون کشد جبار با بسوزد اینجمن آبخمنان گردد حکمت با
آبی و باین سرودی فرو می نشاند تا نظام بر جا ماند قوله سابق و مسبوق دیدی پی جوی بهیچ سابق و مسبوق
خالی از نیست باشد مگر قهر و لطف آبی که در مین غلبه آنرا دوست نداند غضب پس دوری درین دو صفت
متحقق نباشد الا باعتبار که عقول خلق را بکان یک جوست هر گاه عقول مجموع افراد بشود فهم انیم یعنی بشاید
باشد از کان پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود قوله زفت نفست چون لرزان شوی بدای قهر آبی
بغایت زفت است لیکن خوف عبد آنرا نرم و هم واریس از دل و خون جگر بریل خود را اینداستان بدان شما
آورده که هر چه از آثار عظمت و جلال و قهر و ابای سنگران هیبت ناک بود و در نظر پاکان که بجز شربت فانی اند
حین لطف باشد قوله تا چه حد حس نازکست و جمید و از نازک و بی طاقی و عدم آمد و حس ظاهر در رویت آمد
عظیبه با امتحان رسد و بقوت دل کل تر باشد و تمام قوله بر مثال سنگ آهن این منته حاصل این چند بیت است
که اگر چه خلقت تن شل خلقه سنگ و آهن ضعیف است اما بنوعی قوی شل آتش از آن شعله شود که عالمی را تواند
مؤخت می سوزد سنگ و آهن را که آن تپید از ویر و نیتواند و نابود گردد و این خود صفت آن آتش است

که دست کار او صاف جسمانی است یعنی تیره قوت بشریت است مثل فتنه از فضایل زشت
آدمی بوجود می آید که او را دیگر انبای حبس او را خاک بر آب بگرداند اما آن آتش دیگری که نتیجه خلق عظیم است
یعنی در دل انسان مخفی است مانند شعله ابراهیمی بتواند بر خنار را از پا انداخت کنایت آتش غضبی
و شهبانی را این آتش رحمانی و روحانی ساکن تواند کرد و قوله آتش تن آتشی پس ناخوش هست در آتش
دل آتشی آتش کش هست به لاجرم گفت آنرا دل و ذوق و چون تن را تشبیه بنگ و آهن که وجود
آتش نتیجه آن باشد و آن هر دو را بنزله و الا این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
نتیجه سابق انبیاست و محمدیان نتیجه اعم پیشینه و قلبه و الا نتیجه است که هر چند در وجود و مظهر باشد اما به
مرتبه سابق و مقدم بودن سفر من الاخرون السابقون با معنی فرود آمدن و در دست ظاهر این و در بلند
زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر پسندانی شکسته شود که آن سندان پایه آهنی پیش نباشد
اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن نگنج پس نظر ظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه پیش
جناب مصطفوی از رویت جبرئیل بحسب ظاهر در حقیقت بیوشی بود بلکه تعلیم از برای امتان که بر جس
ظاهر اعتماد نکنند و در کفایت معانی را که وجود جبرئیل علیه السلام یک مانع است از اتصال او و موقوف
نماد و مدارک می نماند و قوله آن نهانت قسمت بیگانه گان و از بیگانه گان خواص ظاهر خواسته همین
از دوستان که در مصرع دوم واقع است در کات قلبی مراد است از شیر جان بابا که آن دم خسته بود
ای مشاهده ذات بود و چیزی از هیبت جبرئیل نداشت و قوله خسته سازد شیر خود را آنچنان و ای بقوت
نثار روحی اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و تصرف در کار و موت میکرد و کفر با همه ایمان و اینچنان
شکل آسمان میشد اما بوجوب حکمت بالغه الهی که تعلیق نگذاشت نشاء اعصری هست روح پر فتوح
پیوسته و استغراق بود و از بعضی مخالفان و منافقان را آگاهی نه از هیبت گمان می بردند که پیغمبر خدا
را تصرف روحانی نیست و قوله بجز او از بحر کف پر جوش گشت و بحر عبارت از روح جان پرور و کف
کنایت از بدن مبارک آنست و قاعده آنست که بحر چون تنگ گردد و بجوشش در آید کف بر کنار رود
پس بحر جان محمدی از بحر کف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردد و بجوشش آید از آن که بدن را و قنیکه
بیوشی دست و در روح را و مشاهده ذات استغراق بیشتر شد و قوله همه کف است معطی نور باش
ماه اگر کف نباشد گویش و از این کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان خواصه عالم در افق
انوار آفتاب نبی مانند قرص ماه تمام دست بود اگر جسم مبارک در قبر نزل فرموده چه جان آن جان جانا
جبرئیل بیوش گشت بآنکه بسبب موت غوری جسم مبارک در قبر نزل فرموده چه جان آن جان جانا

و در تبه افاضه و استفاضه افواجران تصرفات باقیست و نه احوال حق قول من با وج خود و نیز
 و نه زور زیرا که اوج آنحضرت مقام قاب قوسین است **قول** قرب اندر حیرت آید این قصص یعنی ذکر احوال
 و اولیا حیرت افراشته چنانچه عائد حالات خواص مدرک نگردد و در حیرت اندازد ازین بود که جبرئیل در حیرت
 فرو ماند و هوش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هر چند خاص خدا بود در هوای قرب و منزلت
 اخس آخرین تحریر کرده بود که بیوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بیوشی اخس خود
 یعنی پیغمبر و است جبرئیل چرا که سر بیوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که
 آن بیوشی در حقیقت نه بیوشی بود بلکه باعث غریب هوش بود و دیگر جای حیرت نماید ظاهر آنغزیز را نرم
 مراد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بیوشی نوشته **قول** شمشاه اینجا جمله باز نیست به قول
 سرور عالم و عالمی نیست خطاب جبرئیل کرده میفرماید که این مقام هوش گم کردن و میخوش شدن و بهم بر خور
 بنماظر آوردن بازیچه است تا چند جانماری کنی وقت جا باز نیست قدم پیش گذار هر گزانی بجمعه نصیب از
 هوش باشد و ازین تقریر بنما و تحریر آنغزیز را معلوم کند **قول** این حدیث منقلب را کو رکن **الح** یعنی اوج حقیقت
 بس کن و بجزا پر وانه اما حدیث را منقلب از آن که روی سخن از بیوشی حبیب رب العالمین است
 بیوشی جبرئیل این برگردید **قول** و اکنون انبان قل باشدیت را ترکیب قل باشدیت بزبان تازی یعنی
 گوهر چرخهای الهی باشدیت قل باشدیت بزبان ترکیب میبوده و هر زده نوشته اند و اینجا بهر دو معنی درست میشود
قول لا تسخلفهم جیدی الهم هم مخالف کن ایشان را ای دوست و مدارا و نرمی کن با ایشان **قول** یا بنی
 نازل فی درهم های غریب فرو دآیند و سرای ایشان **قول** اعطاشوا و ارموا فی ارضهم بده ایشان
 آنچه خواهند و بطلبند و رانی و ایشان را **قول** یا ضعیفا ساکن فی ارضهم ضعیفین مساقر **قول** و اینها
 بسیار خوشدلی یعنی حقیقت شناس باطل مجاز کار و سوسه مفروش و اینک **ام** طلب یعنی در بدرگاه اعدا
 حق نیز نرمی باید کرد و تعظیم ارباب ظاهر آنقدر نباید که آنها از کثرت بلائیت و سوسه حقیقت نوعی بنما
 راه دهند **ای** که عصرت عصر آگاه کن **ای** میصروع در معنی مقدم است بر مصروع اولی در معنی
 از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه معهود است که قریه گویند و اهل قریه خواهند
 حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده و عبرت بخشنده بابل زمانه
 وقت عصر آمد و در بازخر رسید قصه کوتاه کن یعنی زمانه فاسد است خاموشی نطق جان را و وضع
 بانیستی میفرماید که از حرف و صوت در افاده و قائل حقان و محققان اچاره و گز نیست اگر نه این چنین
 بودی جان آگاه را عرصه عصری روضه نعیم نمودی تا بطنقی لی آلت بهر خواسته میگفتی و می شنید

قوله این سر خود در میان قندزار به بیشتر خود میگوید که از سر خود صورت حرف مراد است پس قندزار
کنایت از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را فارصورت دریا فرو رفته و گمان برده که بعالم معنی
رسیده و تفریق نکرده که حقائق دیگر است و بیان حقائق دیگر قوله خون شناسد اندک و مکتوب
ایمان من جان ترا اگر اندک شناسد و کمال شناخت همان اندک را تصور کند و از معرفت انام انکار
آوردن محاب و استیگر شود و چنانچه میبود و نصرائی آخر الزمان را شناختند و نشناختند قوله این سر
خواندی فرو خوان لم یکن بحق تعالی از ترد و استیزه میبود و نصرائی که اهل کتاب و مشرکان که
معبدان بتان باشند خبر میداد و میگوید لم یکن الذین کفرو من اهل الکتاب و المشرکین نفکیں حتی تاتیم
البیتة نفکیں جدا شوندگان از و مده با اتباع حق یا از دین خود قوله یا پیام احمد از یب تفتحن
قال الله تعالی و کانوا من قبل یستفتحن علی الذین کفرو فلما جاءهم ما عوذوا به یؤدیان نصرت
میخواستند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون محمد آمد بر ایشان کفرو
طغیان و رزیدند قوله دفتر چهارم شد این ساعت تمام ده هم بعون الله و توفیق الامام اهید
که دفتر پنجم و ششم نیز بلطف و عنایت بیغایت سبحانی با تمام رسد و بالتوفیق الی الله تعالی
توکلت و الیه انیب

تمام شد دفتر چهارم شرح منتهی روم





قوله چاره اینجا آب و روغن که نیست ای آنچه نه صحت تست چاره آنست که از پیچا رگی آنجا صحت
 نام کنم و آب و روغن بگویم قوله هر کسی که حاسد گیسوان بود تمام عالم و جهان را گیسوان گویند افاده
 خفی میفرماید که حسد شیخ حسام الدین حسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج
 الیکل اهل عالم است قوله تا بر آید هنر را تا روی بود ای طبعی که تاریک شد و نور زمین را احساس نکرد و در
 حکم چو لا هست که تماشای از آفتاب کند تا تاریک بود هنر خود میاراید و این طبعی است بر منکر کمال شیخ حسام الدین
 قوله همچون نخلی بر نیار و شاخها در همان طبع باریک زیرا که از تربیت آفتاب برکنار است قوله که در موشا
 زمین سوراخها و کنایه از خلوت که میان آن عصر است که منکر طریقت شیخ بودند زیرا که طریق شیخ صحبت بودند
 خلوت قوله هست عقل ما قتلان دیده کش و کلان را عادت است که چون بر مردار نشیند اول چشم را
 بنقار بکشد قوله بر بود اجسام هر لشکر ز شاه و کنایت از آنکه جز مهر سلطان در دل ندارند قوله آچنین
 فرمود سلطان عباس که سوره عبس بر و نازل شده فرموده الناس علی دین بلو کم قوله خورد آن
 بو قحط عوج این عجز بو قحط میتواند بود که نام آن عبد البطن باشد یا مولوی یا متبایر خلبه عوج او را بیان
 کنست خوانده و تشبیه فرمود و عوج بن عقی و لفظ غیر شریک لقب باشد به عوج را که عقی و بعضی غیر را
 غنم خوانده اند و گفته اند که قاف عقی را بهجت ضرورت قافیه مولوی برابر دل کرده قوله قسم شده آدمی تنها

بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه فرموده المومن یا کل فی معاد واحد والکافر یا کل فی سبعة امعاء
 کما قال الله تعالی ورا اظهرو صوفی دعوتی ورا یصلی سیرا قوله ای سحر که ترا حق عمر خواند به قال الله تعالی
 لیسرک انهم لفی سکره تم یعیون جزو زمین اندک از خاک آفریده و زمین و آسمان چون بطغیل خیرا بشغوق شده
 و در حالت قدر و منزلت هم از سجد و غلطید نیست بجا که قوله ویرین و دین قاضی قضاء الی آخر الا بیات هر یکی را در نشأ
 و نبوی برای گواهی آورده اند تا استمان یا بر سر کار است و نبوت دمی را از قول و فعل او گواید و کالیس و کالیس
 بیس عمل خواهد عمل را جزو ایمان دانند خدا و کمال آن موقوف باشد بر عمل پسندیده قوله بکنان کار است
 بگذار و بتبار و اتحق تمام عمر و زبان در از یک زمانی بیش نباشد قوله هر کسی که شود بانی یا فنون و مراد از فنون
 و عاست که لازم عبادات بدنیت قوله روزه گوید که روزه و تقوی از طلال و انصوم گواهی میدهد که حکام
 از اکل و شرب حلال هر گاه پیر بکنند اقبال او با عرام چگونه تصور باشد قوله گوید طراری کند پس دو گوید
 یعنی در تقوی و سنا اگر بر باد سمه اکتفا نماید آن هر دو صفت بمنزله دو گواه بود و در حکم عدل آتی بود و در دو شتر
 قوله هست میا دار کند و ان شمار بر تنبیه ترا نیست که نه هر عملی شاید باشد بر ایمان یا از ایمان علمی که بقصد رسید
 نفوس عامه بتقدیم رسد نه جزو ایمان است و نه شاید آن قوله هست گریه روزه دار اندر صیام و گریه بر شخص
 صائم و در و چیز که از طعام بخت نیاید زیر که صائم و زنا به بیخ نخورد پس در فکر گوشت خام باشد که جانوری را
 کند همچنین ایتارم در یاد و اندر نیت صیاد باشد و مصابرت او بر جوع من خفتن گریه بقصد رسید قوله فصل حق
 باینکه او کرمی تند و با وجود آنکه مل برای معلل بعض است حق تعالی بکلم لا یضیع عمل ما لم یکن عمل او را و حنا
 می آرد و باب رحمت ناپاکی عرض را از عمل میشود قوله سبق برود و رحمتش آنقدر راه ای تعرض را که حد است
 قوله ثالث شش او کرم از آب و آب و اجزاء مالی منجذب شود به بحر و بحر نجاست آنرا محو گرداند قوله که گرفت
 از خوی یزدان خوی من و خوی یزدان محو و نوب و خوی آب محو نجاست و اطلاق بر حضرت خالق از قبیل
 عادت آینه و سنت الهی است صوی اصل پاک و دوم اصل پاک آت آب دریا و اصل آن اصل رحمت حق تعالی
 قوله کار او نیست و کار من همین به مقوله آبست میگوید کار من عمل نجاست است بسوی دریا و کار او دریا
 دفع نجاست قوله کی بدی آتبار نامه آب را و بار نامه اسباب تحمل و منت تفاخره اگر نجاست
 لازم احوال نبودی آب بصفت نبشستن و اناله نجاست متعفن نگشتی پس مغفرت را جرم عباد و در کار است
 کما جاء فی الحدیث لولم تذنبوا لاجاء بقوم متعفون خیفه لهم وید علمه بجنه قوله کیسه های زر نذر وید از کسی برانجا
 آب را بهمان در تشبیه کرده و از کس حق تعالی خواسته نظامی کنجی گوید و در سنا جات و اکیس با یکبسی با بین
 قوله ابر را گوید بر جای خوشش و این بیت بایات آئیده شرح تعامد بجا راست قوله چون شود و تیره

ز فخر اهل فرش و جان اولیا عذر و مکر خلق را دیده و متوجه جناب احدیت گرد و قوله باز آزادی مای بخشش عرش
جان اولیا را کامیاب باین نشا بار گرداند قوله آن سفر جوید کار خیا بلال به حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم از غفلت است چون گفته خاطر شدی بلال از خودی از غفلت بلال استماع صوت بلال جان پاک محمدی غفلت
هویت سیر دست میداد و گداز حال اولیا است بیکرته قوله از تیمم دار باند جلد را ایجان اولیا که بنزد آب است
چون از غیب بشنادت رجوع کند و مشغول شود بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاصی بخشند چنانچه
مشهور است که آب از تیمم بر جاست همچنین فلان طالبان را بیقین بدل کند زیرا که قبله مقصود و مشهود گرد و قوله
این شل چون واسطه است اندر کلام ایجان اولیا را فی المثل آب گفتن از جهت ضرورت است که بیواسطه
تمثیل و مثل و مثال فهم را در بر جوامع مشکل شود قوله کشت حملت رسول آیت دلیل و غلطی را قوت آن نبأ
کم نبور اتھی تواند رسید مگر توسط رسول حقانی و آیات و آتی و این تمثیلات تمام است این مقصد را که فهم کلام و
در یافت حرام میواسطه مثال بر جوامع متعذر باشد و اگر لفظ آیت را بناسبت حمام آیت بخوانند هم می شود و قوله
این هنر آب را هم شهادت است تا ما بیکه میگوید قوله عذر و هم که جو اسیس القلوب اظهار آن میکند که در شهادت
ایمان هر کرا چشم بصیرت نکشود و محتاج باشد بگواهی قول و فعل با بر اهل کشف حقیقت ایمان هر فردی از افراد این
است و احتیاج با استعداد ندارند که هر چه پنهان است آنجا عیان است قوله این گواه قول و فعل از وی بجز
یعنی ترا که دید باطن کشف نیست و در امتحان قول و فعل و اهل ایمان با استدلال و در بیان آنکه نور
حدال نخ احوال و افعال جوامع چه کار شخصی که نه عرفان او به بحر حقیقت پیوسته باشد قول و فعل او را شهادت
کنن قوله قول و فعل او گواه او بود و برخلاف قول و فعل جوامع که گواهی را نشاید بحسب ظاهر گفتار و کردار
آمنانیک ناید و در حقیقت بد باشد اما در سرخی آئینه از غیر تبه ترقی میکند و میگوید که اهل عرفان را امر آب و نازل
تفاوت است اگر بخت یاری کند و دو چار شوی بکاملی که نور حقیقت از جمیع اوساط طالع بود و بر توازن نور ترا
سند باشد که بر قول و فعل بر نیل بایست نظر کرد و چنانچه پیشتر میگوید پس مجوز می گواه فعل و گفت که
انه هر دو جهان گل شکفت قوله این گواهی چیست اظهار همان موعود همان قول است که شهادت بر امر پوشیده
است تا ظاهر شود هر گاه ظاهر شد احتیاج بشهادت فاعل ما رضی که نور باطن او غلبه کرد و سر او ظهور یافت ثبوت ایمان
او را گواه از قول و فعل هر کار بناسبت چنانچه عرض برای کشف سر جوهر است چون جوهر باوصاف یافته خود ظهور
کرد اعراض را فاعله ماند قوله وصف باقی زمین عرض بر جبر است و اسی بقا جوهر راست و این وصف از عرض
بر گذرنا هست که عرض شایستگی بقا ندارد پس جوهر جان عارف شاهد کمال اوست نه اعراض اعمال جان چنین
افعالی و اقوالی شود ای جان عارف افعال و اقوال پندیده را استناده گردانید پس جان خود را با جان او

آشنائی پس اگر خواهی که نور عارف را بگوای احوال و رک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که ادای شهادت امر نیست
در عادت دشواری هرگاه جان عارف همگی افعال و اقوال پندیده نمود و بر محاکم اترقی جان خود را سوار
محض از برای اتم بر راستی اعتقاد و اعمال گواه باشند و با وجود این گواه بی اشتباه نباشد و تزکیه خود
دای بر ما تو که قول و فعل ما از سر تا پا نقیض یکدیگر است قوله سعیکم شتی تناقض اندریده قال الله تعالی
ان سعیکم شتی بدرستی که سنی شما پرانگده است یعنی مختلف افتاده مناسب حمل بعین ما ثواب و کرامت و بر خیزنا
مغتاب و ملاست ماحصل آنکه اگر قول و فعل جدا و تناقض نبودی چرا پرانگده نبود می لیکن طبقات انام در درج
روز پیش نظر اعمال ستود و آراسته کنند و در خلوت شب پرده حیا را بردارند قوله تا تو بهیتری ستیزهای
تا در قول و فعل تو تناقض یابی بود جزا پرانگده بود قوله و در بچه گیر و از و شبها از ادای ماده او چه شبها
ما و است و بجهه نز قوله و ربی فرمود شمار کرم خدا تعالی قال عز وجل فی القرآن محاطا للشیطان و شمار کرم
فی الاموال و الاوال و یعنی از دریت آدم هر که تبعیت کند شیطان در مال و آل او شریک شود و تا قهر جرم خود
و فرزند از ناپسنداشد قوله در مقامات نوادریا علی و یعنی تصرفات شیطان را درونی آدم حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بتفصیل فرمود قوله معجزه میسبه بدان ماذر نکرد و در
عاذر نام شخصی که سیح او را زنده کرده بود و در بیان آنکه نور که خدا می جانست قوله اسلام شیطان
نفرمودی رسول را اشاره بحديث بنوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم ما منکم من احد الا و قد وكل الله بقرینه من الجن و قرینه من الملائکة قالوا و ایاک یا رسول الله قال
و ایاى و لیکن الله اعانی علیه فاسلم فلما یامر فی الامر شکوة قوله یا حریص البطن عرج بکذا انما المنهاج
تبدیل الفدا ای حریص شکم بالا و همچنین جزاین نیست که راه راست بدل کردن خورد نیست قوله ایها المجوس
فی رهن الطعام و سوف تبخون تحملت الغلام ای زنده نه در گرد و طعام زود باشد که نجات یابی از زندان
اگر تاب از پیشتر جدا شدن را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی اجموع طعاما و افرا و افقدها و استیج
یا ناقرا و در شکم طعام بسیار است کم کن طعام جسمانی را و اسید و طعام روحانی باش ای برگزیده از صورت
ملکی قوله گوش را چون حلقه داری از سخن ای سخن را گوشواره گوش کردی قوله چند حرفی نقش کردی
از رقوم و مراد از چند حرف صورت شخصیه است قوله زان حروف شد خرد بار یک و پس و ایوقت نظر
یافت قوله در خور هر فکر بسته بر عدم و از کجای عدم که اینجا آمده و بیشتر نیز می آید عالم غیب مراد است قوله
تا به تدبیر بار از ان نور و ای تدبیرات را از شکلهای خیالی پیچ وید کنایت از است که مناسب شکل هر مطلب
و صورت هر مقصد تدبیر کار برد و در بعضی نسخ بجای وید دیده شد و در بعضی صورت معنی ظاهر است و در بعضی

و شهرهای مختلف قوله کند انبوتهم بالساهره می آزمایم ایشان را بر زمین ساهره که زمین شستر
از مودتی غالب خداوند رسوئی که اقال الله تعالی فانهای زجره واحده فاذا هم بالساهره جز این نیست
که آن یک فریاد است بیک و میدن صور به زمین محشر آیند و نیز جانی دیگر فرمود و لیبلوکم یکم احسن علیکم
قوله ظلت الارواح خسر لم یأت تشکی شکوی الی الله العاقل گشته است سود و بازبان و نادان شکایت
کردنی سوی خدا کرد ویرا قوله سلوات مومنات قانتات روح راعب تانیت کند لهذا صفات ارواح محشر
آورده قوله و ان الغریزان رو باینسو کرده اند و ای اخوان ثقات مایه مرغان هوای فاکلی از زبان اخوان
مولوی میگویند قوله همچنین بر نام صافی و شست، ای صفتی بود و صاحب نام را لائق حال او احوال آسم
نفیست بی صفت و حال قوله هست صوفی آنکه شد صفوت طلب و فخرتار مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی
از جهت انصاف اوست بصفت نه آنکه بعضی گفته اند که اینها اول تلبیس لقنونی خود قوله انما طوبی اللوالله و السلام
خیاطه و دختن خرقه در شسته کشیدن باشد و کلمه و السلام اگر معطوف گفته شود بر خیاطه و لو اطهر و سلام
خرقه پوشان باشد بر اهل دنیا قوله و در باش خیرت آمد خیال و آخیال بر آگنده که باز میدارد از حصول
بمناب کبریا قوله تیر شه نماید و بیرون رود و تانید الی تیر بادشاه است که به نشانه برگیرند و اندر اجماع خیالات
رنگاری یافته تا پیشگاه جلال احدیت فارغبال بودند قوله آدمیم اکنون بطاوس و در رنگ و در آغاز راجع
ذکر چار مرغ کرده بود و بجای گفت بطحریص است و خروس آن شه و دست چاه چون طاوس و زراغ
آن حیلمست از انجمله بطحریص را بیان کرد و احوال بیان طاوس میکند و جاه را چون تشبیه کرده بطاوس
اصحاب جاه نفاق نباشد لهذا و رنگ گفت قوله همت او صید خلق از خروشش انج ای نیک و بد فلاحی که
شیخ جاه طلب خواهد همه را بدام خود و رکشد و نداند که سبی او درین کاری حاصل و جاه او از و زائل است قوله
پس تو خود را صید و بگیر می دادم یعنی تو غم فاسد خود و مقادیر میداند که صید مردم میکنند و میداند که خود صید مردم
گشته قوله پس طناب اندر گلو و تلج دارد و در نیم صرع تاج مضاف است بسوی دارای ای بسا کس که رسن
در گو و مصلوب شده باشد و خلق بر و جمع شود و بادشاه خواند او را الحق حالت این بادشاهان و حالت
شخصی که تاج سرداری گردیده یکصورت دارد و قوله کرده ذوق نقد را معبود خلق و نفیم و نیار پارتا
و بوده آخرت سرفرونی آرند بجهنم العاجله و یذرون الآخرة تمام اینداستان مطابق است بمضمون
حدیث نبوی که فرموده صفت ابنته بالمکاره و صفت النار بالشهوات قوله ان چنین لب آمد از ان رب جلیل
نسبت لب بجان رب از قسم نسبت مخلوق است بسوی خالق و دنیا را حق تعالی خود و لب خوانده قال
عزاسمه انما احمیة الدنیا لعب و لوده و نسبت سفره یزدان و در ابیات آئیده نیز ازین تعبیل است قوله

مقتل کل و نفس کل مردود است از عقل نیز کلیات و از نفس کل درین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه
 ذات ولی کامل جامع اسماء و صفاتست قوله ثابت یابی اندامتی و یعنی شیخ کامل شوی کما و درالشیخ فی قوس
 کالبنی فی امته یا آنکه درسلک علماء امتی کانبیا بنی اسرائیل منتظم باشی حاصل آنکه قصد مولانا تصبیح
 ولایت است بهمنته نبوت قوله گفت خاکت بر سر ای پادشاه مشک و مشکلی که پربا و باشد هر که بنید پربا
 داند و حال آنکه غالی باشد اشک احوالی را نیز بر که میدید بغلط می افتاد که سوز و دروی داشته باشد
 و نداشت قوله کل خود را خوار کرد و چون بلیس و خفیل و اجمع بجانب عرب است که تمام جوهر انسان
 خود را بسبب بخل نان خوار و مهمل کرد و مثل ابلیس که جوهر ملکیت را بجاقت از دست داد قوله پاره آن
 گل نباشد چون خنیس و از پاره گل اشک خواسته که جز دیدن انسان هست در بیان آنکه نامح
 چشم بد اخ قوله در بقولک از بنی بر خوان حیان و قال الله تعالی ان یکاد الذین کفرو لیزلقونک
 بابصارکم لما سمعوا الذکر و یقولون انکم لجنون و ما هو الا ذکر للعالمین بدرستیکه نزدیکست آن کشت
 کافر شدند هر آنکه بغرض از ترابیب پنهانی بد خویش هر گاه شنیدند ایشان فکر و میگویند بدرستیکه
 آن هر آنکه بمنزله نیست و نیت القرآن که بنده عالمیان را قوله احمد چون کوه لغزید از نظر دای از نظر خود
 پسندان که کفار باشند قوله منی چشم بد آخر باز دان و یعنی هر که خود پسند است چه کافر و چه غیر کافر
 نگاه او بغیر ضرور رساند او را نظر او چر اضع نگر داند نگاه چشم او با و نزدیکتر است از غیر قوله لیک آمد
 عصمتی دامن کشتان و اشاره بآیه و الله یعصمک من الناس قوله بگ خود عرضه کن ای کیم ز کاه و منع
 سیفر باید از خود غالی که اگر خود ناشوی نظر و تفسیر آن یکاد الذین کفرو و حضرت رساند قوله آب نیست
 و ولاب آشکار در ربط این بیت با قبل در غایت دشواری است و بدینی بیت رسیدن نیز اشکال تمام
 دارد و بعون الله تعالی و منجی تقریر کرده شود که ربط و معنی هر دو از خفا بر آید تقدیر الهی بمنزله است و چشم
 بد بجا و ولاب آب را بر و ن می کشد چشم بد بر گزیدی را که مقدور گشته بطریق آرد گویا مقصود میگوید
 که سیر و گردش افلاک را چشم بد چگونه تواند گردانید دفع اعتراض میکند که گرداننده آن اگر چه تقدیر است
 اما بحسب عرف و حادث کارها را بسبب نسبت داده میشود زیرا که سبب آشکار و عیان است و تقدیر
 مخفی و نهان چشم نیکو شود و دای چشم بد نیکو چینی است که آب را بنیدند و ولاب را قوله چشم بد را که
 زانکه بد چنانچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آسیب چشم کفره را با مال کرد قوله طامع شرکت کجا باشند
 قال الله تعالی ان الله لا یقران الشکر به و ینفرا وون ذلک لمن یتنبا قوله لیک منصب است آن شکرست
 ای بدرگی نغمه و شہوت و جنب حکم جا و در حکم نامرادی و شکرست قوله هر صباغ از فقر مطلق گیر در

فقر مطلق آنست که سبب نبیند و سبب را برگزیند قوله چون زمره زنده بیرون می کشند حاصل این دوستی
آنست که هر کس پیش فرمان حق مرد و خود را با وسع و حیات جاوید بیافتد و هر که خود را زنده و پنداشت و ترک نیاید که
راه باز پیش گرفت هلاک گوید و زیرا که تخریج احمی من المیت و تخریج المیت من احمی صفت حق است قوله برکن آن که
پندیر و در خود میتواند که مقوله حکیم باشد و رفیعیت طاووس و میتواند که مقوله مولوی باشد تنبیه بر آنکه جناح اردو
را بر و از بسوی عرش ربوبیت است قوله طائر روح را ز مناری برکن و دوسری آئینه موهب هین مقصد است
و بر میان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنه آنچه خدا را عیان و عرض دانسته گیرای ذوات ممکنه را باوصاف
امکانی شناخته گیر قوله عمر در محمول او در موهب رفت به بی بصیرت عمر در موهب رفت و مصرع اولی اشاره
تضعیف اوقات و کسب مقولات و مصرع ثانی در مقولات که نه از سر آگاهی تحصیل کنند قوله بر قیاس اقرانی
قانی و قیاس دو قسم است اقرانی و استثنائی اقرانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه در آن بالفعل مذکور نباشد مثلاً
العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض در آن مذکور باشد مثلاً انکانت الشمس طالعة
فالمنار موجود لکن الشمس طالعة فالمنار الی غیره و اینجا نقیض نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل
آنست که صانع موهب و شناختن و استدلال باشد از اثر موهب و این قیاس را نتیجه نباشد قوله میفرماید در
وسائط فلسفی بر ای محقول را و در صدور اشیا داخل و اند قوله پس سیه کاری بود در فتن زجان و قرب
حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال صفات باشد که کسی بقرب جان عدول کند و در پی تخمیلات رود
فلسفی آنکه آن تخمیلات مانند دخان دلیل است بر وجود آتش قوله برکن پر او و دل برکن از و در ربط
این بیت با قبل سخت تامل طلب است بر قلب این درویش چنین ریخته که از تخمیلات و در گذشتن و بقرب
جان رسیدن موقوف نیست بر خرابی و بدن ترک مناجات و قطع شهوات اگر رجولیت نبود ترک زنا را
چه ثواب بود اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بند و لهذا سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
لا رهبا نیتة فی الاسلام و جمع را که پر و بال تواند و تناسل برکنند و در بوا دی و شواهدی بسر بر بندن
و او را هبمان دین عیسوی و در دین متین محمدی مناکح و ماکل و مشارب مند و بست اما باید که دل بر
و فرزند نبسته شود قوله انفقوا نفقتهم پس کیسه لکن و قال عز وجل یا ایها الذین آمنوا انفقوا ما رزقنا
من قبل ان یاتی یوم لا یج فیہ ولا غلہ ولا شفاعة قوله همچنان چون شاه فرمود اصبر و اد قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا صبروا و صابروا و را بطور اولی و الله اعلم بقلوبهم قوله پس کلوا زهر و دام شهوت است
عزیز قائل کلوا و شراب و لا تسرفوا قوله خود هم او بود آخرین و اولین و تلویح است با آنکه آنچه منفی شد
وجود و تنبیه بر آنکه وجودش اعتباری بود و نیز و عقل قوله ای عجب عکس بود و بر عکس آن و گویا خطا

با احوال است که موجب دارم از دید تو حسن یک و صاحب حسن یکی بر تو آن حسن مطلق حسن دیگر غیر بر تو آن حسن
وجود دارد الا کل شیء ما خلا الله باطل کل نعیم لامحاله ازین محیز اسیر و لا غیر قوله و صبا المسمی بنهار و حیات
ای ریسانهای جادو را مارها و اندیس حیات جمع حیات باشد که برای ضرورت شعری مخففیده میشود
قوله از جریعی که در اندام وی قنوع ای چهره قناعت را بناخن حرص مخراش و در ابیات آینده نیز لفظ و معنی
دیدن خواهشیدن است قوله بر کن آن پر خلد آرای را با عاده کرد و قصه حکیم ناصح طاؤس را قوله عقل و دلم
بیکمانی عرشی اندامی عقل و دلی که تمیز میکند که صا و قانرا از گمیه ناصا و قان تار بطاین بیت با قبل دست
شود قوله اندرین چه گشته اند چه جرم بند ای عقل و روح را از مصاحبت ابدال و اجسام که حکم جاده
منظوم دارد که برانند و میدانند که بسبب جرمی بانی عقوبت گرفتارند پس نسبت جرم بعقل و روح بر غم عقل
و روح است در گرفتاری تن نه فی نفس الامر زیرا که ازین هر دو را جرم نسبت نباشد قوله سحر ضد سحر را
بی اختیار دای بد و نیک افعال بد و عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از فعل نامعلوم و کردار
مکوهیده منع می کنند قوله ما نیا موزیم این سحر ای فلان مقوله عقل و روح است و میتواند مقوله موزیم
باشد قوله میدمای چون سگان خفته اند دای خواهش های طبع و رطب مغفیت قوله بود اسباب ظهور
سیکند ز نیم زیرش حیل بالا آن غضب و باین تنه گنجد و نرمی دم زد و تنه بالا بدندان گوشت مردم کند
قوله شعله شعله میرسد از لامکان هر آتشی که در باطن افروخته شده بدوش از غیب میرسد اگر آتش عشق است
قوت بگیرد و اگر آتش جمع و حرص است نیز آتش می پذیرد قوله در مصاف آید مزه خوف مزه طلب مزه
بیم ملاک هر دو و در طبیعت بنحور مذکور باشد بعد رویت غذا لطیف آیند و حالت را با هم ستیز دست و پا چون
ادراک مزه را از بد پرهنری اگر بنحور آن پر خوف تزویج دهند خوف را مزه خوانده ای شکسته و نامراد و اگر مزه یعنی
گناه با هم شدنی شود زیرا که بد پرهنری گناه بنحور است و در مصورت لفظ مزه صفت خوف نخواهد بود که احتیاج
افتد توجیه قوله که بنوشد و خراش روی را دای نقش را میا نیست که حجاب کند و روی زشت خود را پوشانند
مار و چار روی خود و بنحور شتم که نفس شوم بر جمال و کمال من مغرور نشود قوله که زدلم خوی ستیزی و آشتی
یعنی دل مرا اگر مستور و آشتن هنر عادت بودی احتیاج بنحور آشتی قوله آنکه خصم دوست سایه نشین
از سایه تبعات خودی مراد داشته قوله چون فناش از فقر پراپه شود و این خصم خودی را وقتی که صفت فنا از
برکات فقر زیب و زینت شود خودی و تبعات آنرا و اوج کند و از فقر محوی میراث یابد قوله دشمن باره دشمن
خواند به قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لاتمذ و مودی وعد و کم اولیا قوله که چه بزرگ مد است و دولتی
بزرگی ماه ابرار دولتی است عظیم قوله در قیامت هر دو معزول شد و از قیامت فنا سالک مراد است

و میرا بدست برده است و کیفیت مقولہ میخواد است کہ خودی خود را بر تیرہ و پیرہ کہ کیفیت میداند لطف
 از واسطہ ای تکلی هستی سوزیخا هم نہ آنکہ در آئینہ عجز خود جمال قدرت حق معاینہ کنم قولہ فائدہ سمع و بصر
 استون تن تمام مصرع صفت سواد قع شد ہمین مشوئہ از برای طوطیان امی شیخت را بر دوام عرض کن
 قولہ یابی احسن و شتاباش خطاب بہ این بیت نیز در تحت حکم ہمین شیخ داخل است قولہ بہ بطریق
 میطعم حواوست و کما قال فی محکم کتاب قل اغیر اندر امتخذ و لیا فاطر السموات والارض و هو یطعم قولا یطعم قولہ
 امن ما کولان جزوی ماتم است و مامون شین و مجروح کشتن با کول از دست انداز اکر خود معجب با کلمات
 دوست قولہ کترین آکلا نست این خیال را ضعف اکلیل قوت خیالیست کہ عالم بخود و سیر میشود و قوامی
 دیگر کہ اتوی باشند پس اولی آنکہ ما کول میباشی قولہ در حدیث می شود حاضر بدین وزیر کہ میر بہست و کیم
 بیعت کردہ و این بیعت دست بہست رفتہ یا بہست مبارک سید المرسلین قولہ وزیر بون کہ از زبون گیران
 ببال آب حال ضعیف کش مظلوم آزار را در باب کہ قوی تر از دوا چہ میکند قولہ ای زبون گیر زبوان آیت
 دوران را بخ ای آنکہ زبوان را زبون فرا گرفته و چشم حقارت دیدہ تو ہزار نظر غائب ترا خود زبونی و حصر
 قولہ تو زبونی باز بون آن بجا کہ معجب یعنی از دو حال بیرون نیست زبونی باز بون کرد و در مرقہ و حال
 ترا باید پرسید معجب کہ بمن نرسی قولہ بین ایدی خلفم سد مباحش اصحاب غفلت شیخان بہاء طلب انداز
 کنارہ گیر دلیری میکند و بدل است مذمت میکند صفت صیاد را کہ شکار شینت پناہ است آگاہ باش کہ حرص
 و غلوی درین صفت مذموم غفلت آرندہ است و شینت یا وصیاد و نمیداند کہ چند غفلت کردیدہ اگر بداند
 سعی کند در خلاص خود از دام غفلت چون غافل است و لیری میکند دیگر را کہ بدام در آرد و حال آنکہ
 خود بیدار است ای در پی دل ز رفتہ و از دل خبر نای نشنیدہ قولہ پس نگن قصہ نجار را ای قصہ فرعون
 و فرود و عواد و نمود و را لحاظ کن قولہ دل مرا از دام واجب دیدہ است با چارہ بیت مقولہ طاووس است
 و در خطاب بانیکم سادہ زاغ را جای کہ حرص را بطہ و جاہ را طاووس گفته بود نیت و طوائف را غا غفٹہ
 چون از ذکر بط حرص و طاووس جاہ فارغ شد مذکر زاغ میت پر داختم قولہ دی کہ بی ہ تو پیغمبر کنی
 اشارہ بآبائے ما کنند تدری ما الکتاب و الا ایمان میکنی حر زمال را شمای آدم خاکی را رافع القدر کردن
 کار تست سبب حدیثہ گوید قولہ آسمانہ است در ولایت جان کار فرمای آسمان جہاں میفرمای
 وزیرین از افترا نربا مضمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت دارد قولہ روتش از دیگران آتہ
 مات وزیر کہ دل اول پیش از مردن او میر و حیات او عین مات قولہ امتلاف خرم من بے محیط
 صفت تکوین و تخلیق را بیان کرد کہ انا فاعادہ ما را کسوت و وجود می پوشاند قولہ از سبب انی شوم کہ حرم

حیرت هر دو قسم است حیرة محمود که شخص را از دیده اسباب باز ستاند و متوجع بسبب گرداند و حیرت مذموم که بسبب اسباب بیخ زبید نمودن باشد من هذه الحيرة الا انهم من الحيرة الاولى قوله انهم كزائن تالاباى این را ازین مکان خسته و از بالای لامکان قوله که هر ساله فروست از بسیار تر و از طی مراتب شسته هر بقای که بعد فدا افتا باشد خوشتر از سابق بوندیدی که جمادی رفت نمود و نمود و رفت حیات جوانب آمد حیوانی رفت عقل فزید آمد این هر سه انتقال را معلومى باز نام کرده اند قوله با چنین حالت بقا خوابی و یاد و از یاد بقی و ذکر مراد داشته که نوعی از بقاست قوله که شمشین با خود و هم او را عذاب و کما وقع فی القرآن لا عذبنا هذا باشد بد اولاد مجنه قوله هیچ بی ادق بکس ندم نوال بد شنیده باشی که امام اعظم در حریم کعبه سر سبیده نهاد و زاری کرد و او را آمد که در زمره آزادگان داخل شد گفت در جریده دوستان نام من ثبت کن ندانم که خدمت کن دوست ما را گفت بسوی دوست خودم راه و دنا مورگشت بنی خدمت روحانی حاذق امام جعفر صادق چون در آن محفل بار یافت خود را شناخت و گفت لولا الستان لملك النعمان گویند دو سال خدمت حضرت بوده بعضی بیشتر هم گفته اند هر آن حال گفته صرفت العرفی لم یعوب دفا شام آباءم آقا قوله که ز تو راضی است دل من در نیم هم صاحبی گفته لی قلب مصیلة عصیلة الیه در میان آنکه گشتن خلیل خرس را چون ذکر بطرح و طائوس جاه و نافع میاست با انجام رسید شروع کردند ذکر خروس شصت قوله موسی اضلال اذل پیغام کرد و ایعی از محمد و حبک التمس حیه نیم شاد اما کتفابان نکر و طرف افلاک دائمی را در خواست نمود که آتی بفرقه را بر من خشک گردان و در دخت فرمان من کن چنانچه اهلک رود نیل را بر من خشک گردانید و فرمان برداری او کردی تا هر فتنه که خواهم بیاگیرم و اولاد آدم را هلاک کنم قوله آدم و جن و ملک ساجد شده و ای زن صاحب من را قوله که بگو آدم باز مغزول آمده همان صاحب از من عزل گردیده مانند آدم که از بهشت مغزول شد که در حدیث آمده التکاح فرج شهر و غم و هر دو لزوم هر دو قطر قوله گفت آوغ بعد منیستی و ای بد را ارتفاع احتیاج قوله گفت حمت آنکه افزون رستی ای دل ببیات مستعار رستی و بدان انس گرفتگی در تفسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قوله لم یفلحوا اصل اهلهم دانج قال الله تعالی الذین کفرو و صد و عن سبیل الله اصل اهلهم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و آمنوا بانزل علی محمد و جواتی من ربهم کفر عنهم سیاتهم و اصل با هم قوله جستن کام است از هر کام ان جستن را بفتح جیم و بضم آن میتوان خواند معنی در هر دو صورت ظاهر است قوله و نه بنده و نه آنجا زار انجا زمره ایست مختصر که مسکنه آن همه فغانند و بجای انجا زد و بعضی نسخا هواز واقع شد در دها و از آنجا از ولایت خورستان بغایت بد هوا و از نیش عقرب آنجا کسی جان نبرد و هر که یکسال آنجا مقام کند عقلش بجای

نامه و این مصرع را قسم دیگر هم میتوان خواند که لفظ بغداد را تعداد خوانسته و انجا را را انجا پس معنی چنان
باشد که تفصیل کلام جمال را قوله که نمودی معرضان را در دو وصف بود بعضی شما در وصف بلا عطف
است در نیم صورت لفظ در و را موقوف باید خواند و اگر با صافه خواند شود صفات صفت در و خواهد بود و
معرضان مراد ظاهر بنیان باشند که از عیب اعراض نموده اند و بعضی نسخ بطف واقع شده بر این تقدیر
از معرضان عیب بنیان مراد باید داشت که از دید محسوسات چشم پوشیده اند تفسیر قول علیه السلام
لا یمن قرین یدفن ملک قوله استغنی عن المحرب یا ذا النبی من کریم صالح من اهلها مد و طلب بعد از آفتون
پیش از اینها و ندان عز و از بزرگی که از اهل آن پیشیاست قوله الملب الی اخی وسط الصدق و اطلب لفظ
من را باب المحرف و طلب کن در را ای برادر از میان صدف و طلب کن هنر از صاحبان هنر را قوله ان
را تیم ناصحین انصفو به باد و تعلیم لا تستنکفوا اگر بنید ناصحان را انصاف دهید مبارک است و سرحت تا
تعلیم را از ایشان و تنگ مکنید قوله از در دعوی بدرگاه و غایب یعنی از در دعوی بر خیزد ترک آن کن و
بدرگاه و غایب قوله چو را و نوز را و پسته را این هر سه بمنز اعتبار دارد و نه پوست قوله که گوش نه افروخته
گوش را و گوش نه یعنی در پذیر و گوش دار یعنی منتظر باش است قوله بعد قرض ما چه باشد ای امین
بنده گان را و فاکردن بعد و قرض و اذن بحق از برای نفع خود است مانند آنکه در زمین کار نه زمین را
از آن منفعت باشد نه مالک زمین را مثل طاعت که در مسجد کرده شود نه مسجد را از آن حاصل بود نه صاحب مسجد
را که حق است جل جلاله قوله جز اشارت که از این می باید مد یعنی طاعت بجا آوردن بمنزله آنست که دانه باغ
کرم نمیند و نمودن دانه اشارت باشد آنکه این جنس را در کار و ارم اول عطا کردی باز هم عطا کن قوله پس
و عای خشک اهل نیک بخت و عای خشک آنست که بهوای نفس چیزی در خواست کن در و استان
آن کینرک که خند خاتون انخ قوله رسته ام از چار و انگ از دو دانه گ کنایت از آلت
بزرگ و خود قوله از طرف کشته بران زن هزار و جلگه بن بران خوانند یعنی اول و نای جمیع قوله برگرفت
کیچ را بنود شکفت و برگرفت هنر گرفتن و خمر کردن شیخ فرید الدین عطار گوید و دیگران را آن
یکی میگفت سخت و برگرفت تو مرا ای شور بخت قوله بدین ز قرآن سور و رحمان بخوان و قال الله تعالی
و اقموا وزن بالقسط و لا تحمروا المیزان یعنی عدل و انصاف کنه و زبان ترا زور است سازید و کم مکنید
میزان را از جمله هستی بازماندی از همه طالب حریص هر کجا تا کمانی بشنید آنجا و دید و ندانست که هر که یکاست
همه جاست و هر جای هیچ خا نه محال شیخ کول گیر بیان میکند که میخواهد همه مرید او باشند در مصرع ثانی
شق اخیر بخواند قوله چون بجاری در زمین اصل کار و قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم

فی سبیل الله کثیر من جنة انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائة مئة والدر یعنی اصف لمن یشاء والدر واسع عظیم است و قد
 كما قال الله تعالى ثم تستقلونهم من بعد ذلك فی کاهنارة او استند قسوة قوله هیچ معدومی نمی یابد آن وزیر
 قابلیت درین خود مفروض است نه در معدوم قوله شتی اسباب بنهاد و اسباب طرف یعنی عاده الله بتر
 رفته که در وجود اسباب بشرطی باشد نه آنکه اسباب بشرط اگر نباشد وجود امور بغیر حق تعالی صورت نه بند
 قوله فی سبب که محل موصول نیست و این فرض کنیم که محل مملوفاات از شغلی و کاری که امید انیم فی سبب
 صورت نیست ای و نه آنست که حق تعالی بر محل سبب از محل قاهر نباشد که محل مملوفا سبب باشد اما محل
 سبب مملوفا قدرت است قوله ای گرفتار سبب با دوان پیر یعنی در و اگر که سبب ممکن گیرانند آنچه آن که است
 را در میان بینی قوله که نه هر دیدار منقضی رهنوست پس اسباب عجاب نظر کوتاه بیان باشد که منع بعیت نه بند
 و رابتدای خلقت خطر آدم علیه السلام مناسبت ذکر و در خلقت این حکایت آورده و قهر خوا
 کرد و بد آنکه سبب را نباید دید قوله روز محشر شست بینی ما لما نش به اشاره بآیه تو کمل عرش ربک فوتم يومئذ
 ثمانية مائة ملک دیگر روز قیامت در محل عرش افزوده شده یکی بشکل آدمی و یکی بشکل گاو و یکی بشکل بز و
 یکی بشکل شیا و هر یکی شفعی شبیه خود باشد قوله گفته اند ازین کان امتان بقال الله تعالی فلو لا اذ
 جلاهم باسنا تفرعوا و لکن تستقلونهم و زین لم الشیطان ما کانوا یعلمون قوله من ازین تعلق بوی میسر
 یعنی از نیکی که ترا فرموده اند زیرا که تقلید و رفت و جوع امرست بکسی قوله نمی کردی از قساوت سکو
 بهوش بود که سخت دل مباشید قوله این ضعیف زال ظالم با بیاب زوال را ظالم گفت از جهت آنکه از مضمون
 ماصنع الله فوخر فاضل شد و بزاری و رآد و ندانست که مسجود ملائکه از وجود می آید قوله گفت آنرا
 تاویل باشد یا قیاس بمقوله عزرا یل هست حاصل آنکه از کرمیه و الکالمین الفیلد و العالین هم الناس
 که بگوید قول الله تعالی که حق تعالی موسی و هارون را فرموده نرمی و ملائیت بر سبیل استلزام امر محکم مقهور می شود
 و چون لفظ علم دهر و آیه صریح است و ترک صریح کرده و در پی تاویل نیردم قوله که کنی تاویل آن شایسته
 ای هر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که شتاب است تاویل کن قوله منع کردن جان حق جان می کند
 نسبت منع کردن باز داشتن قوله پیش روشن دیدگان هم پرده چون عزرائیل گفته بود که خلق مرا دشمن
 گیرند حق تعالی میفرماید که عام را نظر بر امراض و حل باشد و ترانه بیند از پستی نظر و خواص را نظر بر تقدیر
 من باشد و ترانه بیند از بلندی نظر برین میچکس ترا دشمن بگیرد و چنانچه خواص را چشم بر توفیق چشم خواص
 هم ترا پیش از عجاب و پرده فراگذا و قوله چون نظرشان مست باشد در و دل به معنی این صریح
 مقدم است بر مصرع اول یعنی هرگاه نظر خواص مست و بختو باشد در و دلتهای سردی مرگ را شاد

دانند و مرادشمن بگذاردند قوله چارمین معده آیچت کند و چارمین چهار دست و پا آتچ کشیدن حاصل منته
 آنکه ترا عذاب روحانی و مجوس باد و قوی کند و نه پامی بند معده کشیدن درند و بار بطل شکم در آمدن باشد
 قوله آن کی میگفت خوش بودی جهان و قائل اینقول گویند جالینوس بوده و الله اعلم قوله و زکر دی
 زندگانی بسر این بیت مقوله شخصی است که بود عالم را بی وجود مرگ مملکت میگفت آن شخص که از به دلی و دوا
 حیات دنیا میکرد و میگفت اگر موت نبود چه خوش بودی قوله لا ابالی سر کسی را شد جهان اسی لا ابالی
 بودن و با گذشتن حق را سزا است که گفت خلقت هو لاء اللبیه لا ابالی خلقت هو لا اللنار و لا ابالی قوله
 کیمیا یصلح لکم اما لکم و ای منم من او چه گردد و پرده ام و محب و محبوب در اوده متفق باشد
 و این اتفاق اتما و تئیم بود و هفت حد یا اندر او یک قطعه مقوله مولویت که از بازار انتقالی کرده بنده خاص
 خدا را سانش غایب شیشه دل از فیض بکشند نظری که بنایت تنگ باشد بکشند ناچار خالی باید داشت
 قوله هر تسکین بس قبا بدریده ام و ای جاها پاره کرده ام که از دیوانگی که خوش در دل نماند قوله منکه
 همراه سه روز لب صمیم بقاعده است صاحب جنون راه سه ماه روز در جنون طغیان باشد نظر باین قاعده
 اشعار میفرماید بدانکه ذکر عاشقی و معشوقی محمود و یا زمر ابر سر دیوانگی آورده و امر و زکر که این داستان
 بجز زبان دارم گوهار و زاول دیوانگی نیست قوله روز پیر و زلیست بی پیروزه است و روز دیوانگی
 رامی سناید که روز فتح فیسر و زلیست و ازین ترقی کرده میگردد که روز پیر و زلیست نیست بلکه پیروزه است و یکر
 فیروزه را خواص بسیار است باشد که صلی هرگاه و دنیا آنکند و فیروزه با خود نگاها دارند قوله از خراج
 اسید برده شد خراب و یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قریه ویران گردید کنایه از آنکه از عشق
 حال مولوی دیگرگون گشته توقع سخن که بفهم مستمع در آید داشت قوله ذات جسمی من اشارات الکلی
 معنایست البقا فی القبا اگر اذیت چشم من از اشارات مخفی تا سمانه کردم بقار بالفلسه یا بحیر العقل
 نشان عجیب و ماسواک للعقول المرتبی و ای پناه بخشنده خود و آرنانیده مر عقل نیست جز تو مر جزو بار امیدگاه
 قوله داشتیت العقل ز جنبته بنوا هم عقل را از ان باز که دیوانه کردی مرا قوله لعل حیونی هواک مستطاب غل غلی
 و امید بجزیک الثواب و یا ایا هست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آری و حال آنکه بدیده حق تعالی جزا
 خوب و پاداش نیکو به تو نالا قوله عشق و ان ای فندق تن و دوست و ای آنکه فندق تن جان تست عشق را جان
 خود و ان که آن عشق مغز ترا می جوید و پوست ترا می کوبد و نابود میگردد و اند قوله و وز می که پوست باشد و دوش
 آتش جای می که پوست تن را برای سوختن دوست میدارد و حکم آیه کلمنا ننجبت جلودهم بدنه نام جلود و
 غیر البلیه و قوا العذاب پوست ترا برای سوختن یاد داده نه مغز قوله معنی همی دم بر آتش حاکم است

سخن سیزم روح نباتی است که آب باشد و لب کشنده آتش است قهر حق آن گیر و اگر آن زن هست ای کبری
 که ازین برودی حاصل آید قوله شذر دید لب جله تن طمع و الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود دل من طمع و
 غم من قمع معنی این قول مدحی ازین قرار بیان می فرماید که هر کس لب و حقیقه را دید تمام تن و جمله بدن او
 عاشق و طامع آن لب حقیقه گردد و نیز طمع خواری و مذلت است پس مراد حقیقه بین را از خواری تن و لذت
 بدن چاره و کزیر نباشد هر کس آن لب حقیقه را مشاهده نکند و تن پر و حاجتی مانع شد و دنیا غرت یافت
 زیرا که نتیجه قناعت آخرت است پس ناچار برود تن پر و در دنیا خیز نباشد و حاصل انیکلام آنکه طمع و تحصیل
 کمال و حسن مال اگر ترا خوار گرداند آن خواری مین غرت است و قناعت در مرتبه تن پر و روی اگر خیز سازد
 آن غرت مین مذلت بر خلاف طمع و قناعت در امور دنیا که اینجا از خواری طمع باید گرخت و در قناعت باید
 آویخت معمول حاصل آنکه کار دنیا بعکس کار آخرت است و السلام قوله غرت اینجا که رست و ذل دین
 و ایدر مقام دنیا قوله کار کا هست کن جز هست چیست یعنی صانع از کارخانه عدم صور اشیا بیرون می
 آرد پس هست از تحصیل نیستی نباید باز داشت قوله ای برادر موضع ناگشت باش یعنی فکر و اراده بخود
 راه ده و منتظر اراده الهی باش قوله تا مشرف گردی از نون و القلم ای رموز و اشارات کلام الهی بر تو
 شود قوله و چه این مصلحت ز فریه نگ ایاز و بان گذشت که از ایاز مراد خدا مراد است قوله مبتلا چون
 دید تا ویلات رنج تاویل صرف کلام از ظاهر است پس بجایری که بر ظاهر رنج نکند و فوائد آنرا تاویل نماید
 بر د است نه و رما ت قوله صاحب تاویل ایاز صابر است و هر که بر ظاهر اشیا ندید و بر حقیقه نظر کرده مرد
 خداست قوله ز اتحاد دیونه از راه حلول و شیخ عطار میفرماید اینجا حلول کفر بود حکم بر آنکه اتحاد آنست
 که دو چیز یکی شود و دو چیز یکی شود و اگر هر دو بهم بانی بود حکم بر اتحاد و بقاالت کرد و اگر هر دو بانی نباشد یکی
 باقی بود و یکی نه اتحاد نه باشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فروع ظهور کند و فروع
 باعتبار غلبه آن صفت گوید که من اعلم در داستان حواله کردن پادشاه قبول تو به تمام
 قوله تمتمی بر بنده شه را حار نیست و الی البیتین مقوله مولویت میفرماید که بنده خاص خدا را اگر مدعیان
 از بروی تمتمی با سر قبیح مشوب سازند خدا را از آن بنده تنگ نباید زیرا که بعلم قدیم خود میداند که بنده
 او بیگناه است اما مدعیان رانی الفور رسوا کند و این از بر و باری و حکم اوست که هرگاه نعمت دنیا را
 از تمتم کنندگان باز نگذارد و حق آن بنده بیگناه چه نوازش که نکند قوله مانع انهار آن علم است پس
 ضمیر آن بجانب تمتم راجع است قوله هست بر جلش ویت بر حاکم بر متر قوم را عاقلم گویند اگر از قوم آدمی
 بسود و خطا شمع را بکشد بر کشنده قصاص نباشد بر متر قوم قوله لازم است که ادای دین کند

حاصل می آید که غوینمای جرم نفس ثابت است بر علم آلی چنانچه دین بر عالم ثابت است قوله صفائی علم ار
 بنودی باد یا بر بر یعنی آدم بر علم و عضو حق تعالی مفرود شد و دیو فرصت یافت و با او پست و آید قوله گاد
 علم آدم ملائک را بود و الی البتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استاد بود چون در بهشت از
 باوه علم آلی نیست گردید مغلوب شیطان شد قوله دست در کرده و درون آنجه بر ایا زیگورید که فن تقصیر
 و رقی من بدان ماند که خواهند از میان آب جو کلوغ خشک بیرون آرند و این محال باشد قوله گرنه خوش
 آوازی مغزی بود و در وقت شکستن جوز بانگی برآمد و آن بانگ مطلوب شکننده جوز نباشد بلکه بطبع
 مغز آن بانگ باشد و بدان التفات نماید همچنین استماع حکایت اخذ معانی باشد و جدناست ایند استا
 با قبل پیشتر مملو می نمود و خواهند گفت قوله عشق را با نصد پر است و هر هر می و حق جل و علار هزار و یک
 نام است یک نام ذاتیست که تعبیر از آن عشق و دیگر اسمای صفائی که با نصد جمالی و با نصد جلالی است
 چون جلالت و جمال معاصره نباشد سیر حارف گاه بطرف اسما جمال واقع شود و گاهی بطرف اسما جلال
 و هر دو تقدیر نظر از با نصد سجاد ننمید برین علاقه برهای عشق را حصر گردد و در مد و با نصد و اسما علم
 و حقیقه اسما قوله این نش ووش چیست حرد و اختیار نش ووش خود را آراستن می جوختیا
 که شکم از آن بخت کند و در حذر طبعی بکار عشق نباید پروانه را در سوختن و نه بر است نه اختیار چنانچه
 رسو لغد از خود نم العبد صاحب لولم کیف العدم یعنی عدم تعرض بصیایان ذاتی و لطیفی صاحب
 و کار او از جبر و اختیار بیرون رفته قوله دید شمش بانش صدر و زده پیش و از وند صوم خواسته یعنی
 تابشی و نور سی و صفائی که صایم را از صدم صوم خواسته شود و صوح را در یک بخودی رود و قوله او
 برمانه باشد آنچه مرید الی البتین صد شیرانه کار مرید که خدمت میکنند تن دادن که منکر طلب است کفار
 مراد خواست که صید و شکار او مرده و مرده را نیست زیرا که غیر انکار صیدی بدام او نیفتاد و انکار حکم صید
 مرده دارد و اما بر همان صید مرده که انکار باشد اگر قطب با لطف نگاه کند زنده میگردد یعنی با قوای بدل میشود
 و ای آن که عقل او یاد بود و ازین عقل جزوی مراد است در ابیات آینده فی عقل جزویرا ذکر میکند
 زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد و قوله عقل جزوی پیش نه غالب بود یعنی خنک و آسوده آن کسی که
 عقل جزوی او غالب و نه باشد و نفس این را بخردار و که همان عقل جزوی باشد سلب کند و مرود و گردانید
 جمله داده بصورت هم جبریت حاصل آنکه عقل جزوی اگر نشود و کار نفس را تمام میکند و اگر داده بماند هم علم
 هر نفس آرد اما نه حمله که کار آید و حکایت آن خنث و پیر سیدن کو طی درین سخی
 مولوی تمسک شده اند بآیه قل ان کس اورد و ن بخری که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد بآنراست

پس در گفت و گو با او می بینیم که مثل رنگ نباشد که قال الله تعالی ان الله لا یستغنی ان یضرب خطا بعد وقت نماز و نماز
 آن آفریننده آورده اند که میوه ذکر گیس و عجبوت ستوده است و میگوید در این سخنان سخن خدا چنانکه لایق حق است
 این آیه فرستاده که ضایع است که انضرب المثل شرم ندارد اگر چه مثل بر پیشه خور بود و پس بدتر از آن باشد چون
 ذباب عجبوت قولم نفس حمد و توبه اصحاب نیست روزی که در خطه او بود و چون داد و علیه السلام
 و خطه گفتی و حش و طهور حاضر شدند نوی و بر الحان وی جان تبار کردی سنگدلان قوم او آن روز
 و احصای کشادند و جانوران را بر میسید میکرد و داد و علیه السلام از شکار یوم السبت انقوم را منع فرمود
 قوم توبه کردند و عجبوتند که در آن روز شکار نکردند بعد آن جلیله بر آن گفتند که روز جمعه دادم می انداختند و عجبوت
 جانوران گرفتار شدند و روز یکشنبه رفته شکار میکرد و ذحق تعالی آن قوم را بابت نقض عهد بشکل بوزیر
 کرد و جبل منهم القسرة جزای قصه میدهد و همچنین قوم عیسی با عیسی حمد کردند که کفران نعمت نکردند
 حق تعالی مانده بر ایشان فرستاد چون مانده نازل شد عجبوت شکستند و زلمه بر میباشند تا سخ شد بعد صبح
 خادیر قولم فکرم کوب را چنین تاویل گفت چون انبیا معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم را که گفتند که ای
 منسیران تاویلات کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل انتخاب را در معرفت الهی تصدیق کامل بود پس
 کوب را در ج گفتن از قبیل آنکه که سعادت هم نظر در آید و هم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفسیر
 شعور نظر در نیامده از کلام مولوی مفهوم میشود و صاحب گفتن را از اشاره به معنی میکنند و میگوید پس
 ستاد با به و خورشید اگر بود من و خیال و دهم انور کس نداند دوستی زن کیست آن خیر آن بجا نباشد و هم
 واقع است یعنی حقیقه و هم را یکپس بواجب نمیداند کسی که میداند بر خود و گمان و هم نمی برد و این خفاست
 چون اجابت تا تقدم و این بیت مقوله رواه است خاطر نشین هر میکند که طبع را بنیاد نو کرده و فی توانی اند
 و هم بر نه زیرا که دهم خود را دهم نمیداند قولم خلق مفلس گید ایشان میکنند به جانه غلامی از دولت نامی که هر
 حق باشد چون نصیب ندارد و مفلس اند قولم باز کون بر انفراس می بلند و فرض و نفرت خواستن انبیا از زندگان
 اگر چه به نظر هر گفتن باشد اما فی الحقیقه بخشد نیست چنانچه زمین تخم میگیرد و دانه های بخشد قولم زهر و نماند
 شکر زهر و دانه ای حش است بنجام خور دانه و شاد نیست اندام مولوی آنرا شکر بر زهر انصیب کرد و هر چه
 خاف عقل و جز در و شایان دین گرداند ضد جنونیت باشد و حیوان را زهر نماند زیرا که خدا از خدا احتراز کند پس
 شحم و لحم عاشق که بر دهن عشق است زهر بود قولم که کیست اینجاست اندر بند توبه امیر میگوید که ای شیخ اینجاست
 و شتان تو نیست قولم تا تو باشی در حجاب بوالبشر ای حجاب بشریت قولم نور شمع کو بر و استارده
 و بطن حباب علی سیناست که حس با صره او در روز عطار دیدید و جرم عطار را زانجام کوب دیگر است

اما آفتاب روشن عشق قوله وقت نازک کشته و جان در رعد و ای فرصت آن قدر نیست که گذر گدای جز
خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن قوله بیگانی پرده نورین نشاط را الی همین شیخ میگوید
که جز گذر خواستی در کار نیست از جهت آنکه تر آن است که از برای نفس و نشاط طبع گدائی یا پیشه خود ساختن
و حال نه چنین است چون خرم و احتیاط تر از این گمان داشته از خرم باز نمیدارم ترا لیکن خرم بر سه قسم
واجب مثل بدگمانی در حق کافره جابر و در وقوع و عدم امری که مسلمان فاسق از آن خبر دهد و متعجب و محمل
مثل بدگمانی در حق پارسا و دنیا و اولیا پس ای امیر اولی آنست که طرف وسط خرم یعنی جز از آن امری داشته
در ویش مرا برین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال است یا نه از سر حال عشق
هر دم طرفه دیگری بر و اول ریگ تساوت قلب او بخته بود و دیگر ریگ رفت قلب او نیست قوله ملک بزحور
رخشان راه را از آفتاب مشهور تر است که آفتاب غروب کرده بود و برای نماز عصر حضرت امیر المومنین
برگشت و فرو رفت تا وقتیکه حضرت نماز او کرد قوله مانع آن بدکان عطا صادق نبود و ای اول منع و را
یافته بود و شیخ علامی مرتب بر تصرف وقت از عتاب او اختیار نکرد و خاش برانش نشاد ارکان مقوله مع است
و مثل آوردن بدکان و سنگ بر مقوله او حاصلش آنکه مجذوبیت حق و سلطان را مجبور میدانم نه مرا اختیار
و نه شیطان را و از چنین لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد قوله من ازین شیطان و
نفس این خواستم منع را مومن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می خواهد اما نفس شیطان ترا بسوی کفر
می کشد چنانچه ایند که را لا گذرشته الحال مومن میگوید که مراد من از نفس شیطان اختیار نیست که مختاری و اختیار
نفس شیطان را مانع میشوی و برای معیت حق عذر میگوئی که اختیار دارم قوله مانند او یوسفی که نخست
ای اختیار تو نام غریب و مطلوب نفس هو را ندید فریفته آن نگردد و چون دواعی نفس را ادراک کرد از
هوش رفت و تو گوئی ای اسیری طبع و تن ناموافی مضمون آیه و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاجبتکم
خلاصه مونی و لوموا انفسکم قوله در خور و جبر از قدر رسوا تر است و این توضیح قدری ترجیح بان میفرماید که
حسن جبری گواهی با اختیار او میدهد و او میگوید که بے اختیارم و قدری ادراک این معنی میکند که اختیار دارم
کنند احسن خود را دلیل می سازند بر نبوت اختیار منکر فعل خداوند جلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است
فعل بنده را مخلوق حق نمیداند و گوید که حق را در فعل بنده هیچ دخل نیست هر چند طلالی مذمب او ظاهر است
اما انکار محسوس آری عقیده لازم نیاید زیرا که فعل حق معقول است محسوس پس چیزی چیزی و صلیت
زیادتی کند بر انکار قدری که جبری محسوس با انکار کند و قدری معقول را مثلاً حال قدری منحصر مانده که
و در آیند و نار را انکار کند و ای انکار کرده و دو هستی آتش نیست و دلیل نیست و بدلول نیست و

نوسیع هست و شمع نیست از قدری ملائق و نه مقتول مختص است اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است
و حال چیزی شخصی مانند که فار را بنید و گوید فار نیست حتی و آتش از آتش بسوزد و سوختن و امن را از آتش
نداند و شک نیست که انکار بدتر از انکار باشد طلب مولوی اقامت مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول
بد و تشبیه کند قرار دهند و مساو و تشبیه لازم آید آن مگر ندود و هست و ناری یعنی قدر چنین میگویی قوله
وین ہی بنید معین مادر را یعنی جبری مجوس بنده الا نه قوله لیک اوراک اند رفیق بر ای بر جبری اوراک
و دلیل و اثبات نس و سوار گشته قوله احوال عجز از حق را ند بخطاب بدیا جبر است که نفی اختیار کند از غیر تا معجز حق
لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو واضح گشت قوله اختیارات اختیار
است که در ادای اختیار بنده صورتیست که معنی اختیار حق تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت پنهان
باشد سوار در کرد قوله امر شد بر اختیار مستمند به یعنی اختیاری که استا و آن بجانب بنده است اگر بگوید
امر بودی قوله حاکمی بر صورت بی اختیار به با بیات آینده بیان فرق است میان بندگان و اختیار
واجب تعالی بدو وجه یکی آنکه هر مخلوق به صورت بی اختیار حکم میتواند کرد و مثل کشتن صیاد و صید را با مثل زنده
مغلوب مقهور که گوش او را هر که بر او غالب باشد باب دهند یا مثل مور که از دود دنیا و دیگر و غیر از که علم
بر آلت خود میتواند کرد اما حق تعالی حاکم و قادر است بر ذوی الا اختیار که اگر نه انجمن بودی در میان خود
و اختیار بنده و پروردگار استیاز نبودی چه حق را چنانچه قدرت است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت
شد که اختیاری هست نه فرق بدنی وجه است که مخلوق را در اظهار قدرت و اختیار خود آلات ضروریست
و خالق بحض اختیار هر چه خواهد کند قوله تا درین باشد که چندی اختیار به ماد یعنی محیب و غریب است یعنی
غایت دارد که اختیار جمله بندگان بی آنکه تنوری راه یابد پیش اختیار الهی سرفرومی آرد چنانچه پیشتر میگویی
قوله قدرت تو بر جمادات از زود الی البتین یعنی با وجود قدرت و حکم رانی که ترا بر جمادات است سلب
جمادیت از جمادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و غلبه حق را بر اختیار تو یعنی آن اختیار از تو نمیکند قوله
خواستش میگویی برو چه کمال بر یعنی اختیار حق جل و علا چون قدرت و اختیار مخلوق هیچ بمابیت ندارد زیرا
او صانع بی آلت است پس لائق آنست که اختیار حق را تغییر کند با ابدات که اقال الله تعالی اقامه ادا

ارادتها ان يقول له کن فیکون



قوله ساز اندر گوش منکره نیست و یعنی کنایات و قیق را اگر صریح او اگر ده شود هم منکران حقیقه را ادا
 بهره نخواهد بود چنانچه بکلم بلغ ما انزل الیک دعوت عالم بود اما هدایت نصیب اهل تقوی قوله زانکه از باطن
 و علای لامکان و میگوید که بسبب انکار منکران ترک بیان حقائق نخواهم کرد قوله بلکه صد قرنست آن
 عبد العلی و ولی را عبد العلی گفت از جهت آنکه عدویشان او از اثر تبلی این اسم است قوله کم قرین شد
 نام اعظم با اقل برای سر مکتوم حقیقه و در فرد بشر که نبی باشد ظهور نمود و در نه من را باخص چه نسبت است
 از خص تمیلات که بالا ذکر یافت مراد داشته و از اخص اقتران اسم عظم با اقل و قرب حق با عبد حاصل آنکه
 تمیلات بی نسبت است و در افاضه عاقل و ناقص و تمام که بلندی پیش ما صواب و در طریق انکار مقبلان
 مرود است و مدبران از ان حلاوت دارند قوله زین مخالف آن مخالف را مدان و مخالف در افعال
 و ال است بر مخالف صفات قوله جنگ او بیرون شد از وصف صواب و زیر که ذرات عالم همه یار او
 حلاوت و مخالف پیش گیرند و بتائید آتی بر همه غالب آیند قوله چونکه هر دم راه خود را میزنی و ای تغییر
 رای کن و رای دیگر را که منبر از شخص دیگر است فرمان میری قوله نفی ضد کرد و از بهشت آن بی نظر و لایق
 نباشد مساو لازم میرد قوله این مخالف از چه آمد و ز کجا به بابت چارم اثبات آن میکند که فرع هر چه متصف
 باشد بصفت اصل غیر و پس در بیان مخالفت ناچار باشد زیرا که اصل بدن عناصر است و در ان مخالفت

دور روح مخالف نباشد که اصل روح نور غفلت و کبر یا مست و آن منزه است از اختلاف و از وصل و فصل
 پس جنگ های انبیا که موصوف بصفت روحانی اند فی الحقیقه صلی باشد نه جنگ قولی هم تقدیر تشکیکی عنوان
 پدید می آید شرح آن بقدر بیان باید کرد و قوله فرجه کن دو جبر بره میبوی معانی ششوی محیط است و الفاظ آن
 جزیره که در احاطه معانی و در آمده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است بتامنی و تامل تا تفرج حاصل شود و قوله
 مهر او در حال تست و بند و دست خطاب با منجم است که محبت ستاره در وی تو جا کرده و هر چند حق تعالی
 پند داده و از صنایع شمس قرا بخار نموده پند پذیر نیستی قوله مثل نبو و لیک باشد آن مثل
 اما بشیر مثال است چون بالا از اداست تعبیر تفکر کرده بود و عذر میخواست که بدین دستور سخن را ندن و مثال
 آوردن بنا بر ضرورت است که عقل حمد گویند ستایش کننده را آن مثال خلاص کند از عجز در مراتب حمد و ثنائی که
 بدفعه تنید زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود پس لفظ محمد را بصیغه فاعل باید خواند
 و این لفظ در ترکیب میتواند صفت عقل باشد و میتواند معنای الیه باشد بر هر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر از
 لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که بعقل محمدی هیچ عقل نرسد پس مثل
 مثال باید تا طریق تفهم را بر عقل خیر الانبیا بنا کند و خلاص سازد از این اندیشه که مدركات خود را آن عقل
 بر عقل جزئیة بجا نماند و واضح نماید در سوال آن سائل و اعطای که مرغی بر لبش شهر بته
 این حکایت متفرع بر آنست که جماد و نبات همه را چون او برتر قیست حق طالب را نیز متوجه تحصیل کمال باید شد
 و لهذا و اعطای در جواب سائل گفت که مرغ را چه رود و چه دم هر چه قیمت شهر باشد بهتر بود یعنی توبه بر توبه
 اصلی در کار است قوله روح را تا تاثیر گاهی بود چه روح عام و چه خاصه علی قدر حال آگاه باشد قوله چون
 خبر راست بیرون زین نماند ای نهاد و صورت و اجساد که تماشا آب و گل است قوله جان او را منظر درگاه شد
 ای جان عام و توحید در راه یافت و جان خاصه از آن در گذشت و توحید مطلق پیوست کنایه از آنکه
 اهل صورت تمام از تو میزد گفتا کردند بدرگاه رسیدن آسان و بشاه رسیدن شکل قوله جان تو آمد که
 جسم جان شدند به آوردن جان تو کنایه از خلقت آدم است و جسم شدن لما نکه عبارت از اطاعت و فرمانبرداری است
 که جسم در جمیع ادوات جان است قوله آن بلیس از جان سر بوده بود و ای سرافراشته بود کان بدست
 او باست بدرگاه راست آنجان و عضو شکسته اگر تصرف انکار تواند در سر کرد و از میوه مفهوم توان کرد که اگر آدم
 شفاعت ابلیس میکرد مقبول میشد قوله گفت حق چشم خفاش بدسکان الی البیتین یک چشم معاند جمال پذیر و آل
 پذیرفته اند دید بدین مناسبت این داستان آورده که عیب جو یان خفاش طبیعت را محرومی ادراک جمال با کمال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او بیشتر از دیگر حفظ ناموس و نبوی باشد قوله این بهانه هم از دست

دلیست و الم یعنی باین سیکرد بهمان دل تسلی خود میکنند که در ذکر دیگران میتوان اوصاف تر بیان کرد و همچنین
 است زیرا که از شرح حالت توپای دل بگل فرو رفته قوله زین و دشناخه اختیارات تو چیست و حاصل
 این بیت و ابیات آینده است که هر چه خدا ساز است جمیع فرست و هر چه بنده با اختیار خود خواهد کرد
 بی تو و نباشد و تو در و خدایی باز آر و قوله نفس را زان نیستی و ایکنی و خطاب بحق است و مراد هست
 که هستی خمر یا بشکل ناپسندیده و دیگر هر که خود را بخود کند و از هستی عارضی باین وسیله ربانی خواهد حق
 او را زان بخود بیرون کشد و در ورطه آن هستی عارضی بگذارد و بجزم نافرمانی روی او بجانب
 هستی باز آر و که نتواند از ان گریخت بر خلاف آن بخود ان و نیست شدگان و دیگر که هستی و بخود و هستی
 آنها از حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضع آیند عاست لیس لیس و لا یسر
 پس آن تفقد و من جس اقطار الزمن نیست مرجع و انس را اینکه بگذرد از زندان اقطار را با لا تفقد
 الا بسلطان العدی و من تجادیف السموات العلی نیست گذشتن مگر بجهت براه راست قوله از خود نخواهی
 آسمان بلند و لا بیدی الا بسلطان یقی من حراس الشب و روح النقی نیست نامه راست مگر بسلطان ای بگو بختی
 که نگاه میدارد و از نگاهبانان شعله های آتش منتفی را قوله زان تویر بود تمکین ابا و الی البیتین یا از دیدن
 جارق بی نیاز بود زیرا که خوف رفت که بد است پس ویدن جارق یا از برای تعلیم و دیگران اختیار کرده باشد
 یا حکمت و در فیض خواهد بود مثل استخوان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این محل ایاز را قسم دیگر بود
 و در سوا شده اند قصه مولانا است که کالان این راه تذلل اند از برای آن اختیار کند که خود را از ممالک باز دارد
 بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت در تحت آن مضمون قوله یا که دهد جارق
 زان شد پسند الی البیتین و چه دیگر غیر نایند که ما از در بارگاه سلطان از مال و جاه و خزینه و سپاه هر چه
 میداد همه اسباب هستی بود ازینجهت در یکجهت هستی از دیدن جارق بر روی هستی در میکرد تا راجحه صبا استخوان
 ناید قوله یا بند و ضمیمه بر این مزدگان یعنی دیدن جارق را نتم و چه میتواند شد که سبب استقلال بدان امر در
 اختلاف بر روی اصحاب دنیا که در حکم میت اند بر بند و نگمی از پیش زنده و لان بد و عاشق و سبب نسبت
 ایند استان با قبل در آخر و استان ظاهر خواهد شد قوله بر جنازه هر که را بینی بخواب و اگر خواب دیده شود
 که شخصی سوا جنازه است تعبیر آن خواب این باشد که آن شخص را جاه بر منقب رود و دوست آینده موهب
 و چه مناسبت این تعبیر است یا آن خواب که لا ینفی قوله بار بر خلقان فلکندید این کبار و ای اکابر دنیا
 که منغان و اعتبار باشند قوله مرکب اعتقاد مردم را میسای و ای بر مرکب اعتقاد اقامت گیر قوله تا نایند
 فقرست اندر و یا و فقرس با سر نون و راوری که در کعبین بسم سعد قوله که بشهری بانی ویران دی

اولی البیتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گذاشت بعلت آنکه سبب آن مرکب و نظر عوام
 بزرگ بینائی مانند شهر و فی الحقیقه مثل ده ویران خراب و حشته پس اول ترک آن مرکب کن که خزان در
 نظر باشد و نمودار و ویرانه جل ساکن گامی قوله گفت پیغمبر که جنت از آنکه پیش از مردم یعنی بر طلب کن
 و بگو که باز ترا بردارد قوله کفر یان شد چو کفر از بهر دوست و مثلاً و خدا را از برای خدا اگر بظاہر نیست
 کفار کند آن کفرمین باشد کما قال الله تعالی من کفر بامری من بعد ایماة الامن اگره و طبقه مطمئن بالا بیان
 و کن من شرح الکفر صدر الفیلم خصم من الله و لم عذاب الیم هر که کافر شود و بعد از ایمان او پس از ایمان او
 خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اگر اده کرده شود و دل آورده باشد ایمان و مقید
 ستیز نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از قرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه باطله ایشان را
 در ویشان صحابه را لیدلیم ساختند و صحابه و رجوع کفر اگر اده میکردند تا حدیکه و الدین حمار شربت شهادت
 پیشیدند و عمار از بیاطقی و ضعف بدن که کمال آنرا نداشت مکنه که رضای آن قوم در آن قوم بود و گفت خبر
 بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسید که عمار که پیش کفار اختیار کرد و حضرت فرمودند تا پنجین است
 از سر تا قدم حمار پرازیانست و ایمان بگوشد و چون او بر آینه حمار گرید که آن بجا نبوت کتاب آمد آنحضرت
 بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا چیست اگر کفار باز کردند تو با کراهت تو باز بگردنشان همان
 کلمه حق تعالی این آیه فرستاد قوله فان صدق کرختی باشد بر تو است و از ظلم بدی که بموجب امر
 حق پیش آید مراد است حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو خسته گردد و جراحی هم بر تو رسد
 آنرا با مکن و از دست دده و خسته شدن پوست کنایت از آنست که ضرر آن بدی بجز رسد زیرا که
 متضمن تکلیف و خوبیاست قوله سوی شاه و هم مزاج باز گرد و پنا نچه بادشاه در پی صیدی که رود
 بازگشت او بجانب شاه باشد قوله و دیدی از دست خزین الخ یعنی اسراف و زروا ما شاگردی
 که بجای یکدم ده درم میداد جزای آن اسراف هم بین که قیمت بر باد داد قوله باز چون طفلان فلان و تلخ
 ریخت مذک چون ریخته شود و برداشتن آن بر طفل دشوار شود یعنی پروانه را شکار پیش آید قوله تر
 می آمد از بهر نزع جان و خطاب منکر الوهیت درست که هرگاه خدا بر تو قهر کند و ترا بخت بتلاگرداند اگر
 می توانی تیری بجانب آسمان برای مرغ جان و هلاک آن پندار قوله آرزو بخت بود بگرختن و تلخ آرزو
 و تنبیهان میکند که از خدا غیر خدا خواستن و از خدا اگر بخت و خون تقوی ریختن است قوله و اگر بر از دها
 روی آرزو و آرزو و بزرگ صله باشد فاده یعنی رجوع کند و اگر نه صله سود یعنی اعتراض باشد پس
 آرزو آرزو و آرزو و اگر داند نیست از آن قوله ربع تقصیر است و عمل اجتهاد هر دل که انقبض

لخته و پنج کاری بهای نیکیند پس شمارای امیران نشاید که فساد نفس سرکش خود در میان نه بیند
و مقاصد را بتقدیر حال کند و اگر این پسندیده بودی آدم علیه السلام ذنب خود را بخود نسبت دادی و چون
ذکر شد که بر فنون نفس خرفه نباید شد مطابق این حکایت منظم آورده که اگر فریفته آن انسان شوی مانند
این مرغ زیرک بام گر خدائی قوه له صد خویشان مان قدیمی چار طبع و مقوله صیاد است میگوید که عنایه
را بعد و غریزش قدیمی باید دانست و از حد و خویش قدیمی گفته ام و الا روح انسان از نفوس قدسیه
و عقول ملکیه است که سبب تعلق بدن اصول خود را نکول کرده یعنی بدول شده جرات ندارد که تواند
یاصل پیوست یا از اصول باز ایستاد و نیز که نگول هم یعنی بدرآمده و هم یعنی از قسم باز ایستادن قوه له
جل هذا اللعاب بشک لا تعد و بگذر این بازی را بشتاب و باز گیر و بسوی بازی قوه له کل آیت بعدین
خوات پس غیر خف را در معنی از احیان فنا مراض شد نیست قبل از فنا باید فانی شمر و حکم او هم حکم بار
جسانی مثل حکیم قبله است که جسم باشد بلمرگ چون روی بسوی مرگ دارد و قوه له راه بانبارست در هر عرصه و بکسرین زندگانی
یعنی راه بانباری در هر جائیست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مزاجان قوه له توشش
بر بسته از مذب عنان و ای نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان که نتوانست خود را از کشیدن باز مید
انج قوه له رو بخت ایمان که بگذاریم مان و مقوله دام و سورش است که بانث و شیطان باشد قوه له
هر تو خود را بر کنی از پنج خواب و مقوله مولویست یعنی گوش بر حرف و اند و سوزش کن و پنج خواب غفلت
بر کن که میبکس جز تو بداد تو نمیرسد کار خود را باید کرد قوه له بانگ آیم من بگوش بستگان و در هر یک
از عالم علوی بر من القاشده قوه له ایدل بازیمن زمینم انج مقوله مولوی در خطاب میگوید که مار مثل
القاشق خواب غفلت نیست انیمنی را بلند میگویم قوه له گوگان مادرین مطمئن شکست و کنایه اند که
فضل فرجی در مانند و این مرتبه آسان بدست نیامده و بسیار غم خورده ایم تا آیند ولت یا نته ایم قوه له
روگزین جو بر نیامی تا باد عطار باطله میگوید مولوی طالب حق میگوید قوه له زین تلون نقل کن در
استواده همین صاحب تلون را حال میفرمایند و صاحب ملکین هر یک حال بوده و مدت او همیشه مستوی و برابرست
پس از تغیر حال انتقال کن بجانب استواده که مقام ملکین عبارت از است قوه له چونکه ارض ابد و متع بود
درام یعنی مراتب کماز انهایت نیست و دانه وسیع ارض را بر تو رام و سحر ساخته از پس پنج مرتبه قناعت
کن قوه له هر چه بیایی به از ان مطلق مست را به چون دل فراج اندیشه شد یعنی این سه چیز که دل در مزاج و
اندیشه باشد وقتی که از دست زائل شد بشعور نماید یعنی کند همه چیز را غیر شراب که بطاعت اوست و تعداد این
سه چیز بلا عطف بحسب روز مره انفع است از عطف قوه له این ندانم و ان ندانم بهر حبست یعنی عزیز

نبات وجود واحد است پس اولی آنست که طریق این اندام در آن عناصر را و گذاری و آنرا که میدانی
از دشمن الایینی ازین نفی با نبات مستقل شوی زیرا که نفی با نبات است در دو استان استد عای
امیر ترک محمود رسا سب این داستان با قبل پیشتر ظاهر خواهد شد و در آن محل اشاره کرده میشود
قولم مطرب ایشان را سومی مستی کند و حاصل این دو سه بیت آنست که مطربستان آئی جان ایشان
که هر لحظه توحید می سراید سر اینیافته از مستی بسوی مطرب بسوی مستی باشد و مستان با رغبت را نیز نظر
باشد پس هیچ مستی با مطرب نباشد لیکن از مستی تا مست و از باد و تاباره و از مطرب تا مطرب غرق بسیا
است قولم پیش عارف کی بود معدوم می و عارف را که لفظ می بر زبان آید و مراد از آن می حقیقه
باشد زیرا که می و مطرب مجاز و نظر و لاشی است و اطلاق شئی بر لاشی خدمت عارف نباشد قولم این
و او انبازند مطرب با شراب و بنج مطرب و شراب چه در حقیقه و چه در مجاز با یکدیگر لازم افتاد و این
دو چیز شریک اند با هم که آنرا بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قولم بر بخاران از دم مطرب آنج
بر بخاران مستان با ده اعم از آنکه اهل حقیقت باشند یا اهل مجاز و این بیت ثبت انباز می مطرب است
با شراب قولم آن سرمیدان و این پایان اوست و چون در بیت بالا گفت که مطربان بر خا
آنرا الجواز کنند و اینقرار دم مطربان آغاز زندان بخواران و رفتن میخانه نهایت و انجام کار ایشان
باشد عموماً ای هر دو فرقه حقیقه و مجاز و رقت انجملند قولم در سرانچ هست گوش آنجا رود و در دماغ
هر کس اندیشه هر چه که قرار گرفت و در سر او هر خیالی که پیدا شد جز حرف که به و گفتگو آن خیال و
گوش او حرف دیگر قرار نگیرد و مثلاً در دماغ صفراوی جز و در وصفه او سودا و دیگر نباشد پس صفراوی
او صین سودای اوست و ازین تمهید محقق شد که گوش عارف از باد و رحمان و گوش دل از باد و
سلطان اخذ کند قولم کل جزئی با تو هم فرجوف و همچنین از شنوی یکی را که ای و ضلالت و دیگر بر ابزگی
و جلالت حاصل آید قولم بعد از آن این دو به بیوشی روند و هیچ مطرب و میخواره چون میخانه رفتند هر دو
در بیوشی دست داد و تعیین از میان رفت و در بحر مستی غرق شدند اقیانوس شناخت و اله او بود و اصل
از فرع بکی زائل شد هرگاه نهایت کار با ده نشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقه منصو
انامی گویند و بدو کما قبل قولم آنکه منصو است بر وارش کشنده این انامی گوی منصو نیست قولم
چونکه گردن آشتی شادی و در دو میان بیت کزیر است برای اعاده ذکر داستان ترک عجمی و مطرب حاصل
کزیر آنکه چون سخن باین پایه رسید و مستی با نیک کشید که دو او در آن زواله و میخو و یکی شد و مطرب
و میخوار از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاد و بر سر داستان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند

مطربان وستان حق را هرگاه چنین مستی رود و در ترک حقیقت آسارانشا اتمی بحث حاصل نیامد کشف در دم
وقت تمام داشت بعون الله الملك العلام از آغاز تا انجام بسیار فی موعود حاصل کلام بقیه بود را که انانی
الکاس یاسن لارا که برسان مرا جام ای آنکس که نمی بینم ترا قوله انت وحبی لا لعجب ان لارا را ده غایت القرب
محباب الا شتابه و توری سنی محب نیست اگر بنده نیم آوری را چرا که غایت قرب محباب اشتباه است
از غایت قرب و اتحاد محبابی و اشتباه عارض میشود که نشان آن محباب بها است مثلاً با عاشق از مشوق
خداست خود را میداند که عاشق است و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی شد
ندانم که من عاشق را معشوقم و بیت آینه و نیز زمین معنی دارد و قوله حیث اقرب انت من جبل الوری و هیچ از منجی
که نزد یکتری تو با من از برگ کردن ترا بلفظ با خطاب نمی گویم که یاد است بسوی عبید قوله بل اغار طمس
نیاد می فی القفاره الخ بلکه مخالفه میدهم انسان را و ندانم که در بیابانهای بی آب و گیاه ماکه پنهان دارم
کسی که بانست از کسی که عبرت میکند از و مضمون بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را
از عبرت بر طبق آن حکایت آورده قوله هر که زیاده تر بود در شکش فرو نماند تنبیه آن میکند که پیغمبر را
بر هر دو جهان ناز نرود است زیرا که در معشوق مجازی هر کدام را که ناز پیشتر دارد در شک بسیار کند
پس در معشوق حقیقی که انبیا باشد هرگاه مرتبه کمال مصطفوی هیچ کی را دست نداده باشد تا حضرت می نرود
که خلق دو عالم ناز کنند که بران شوی را نماند و نه محاربه و واهی که قوت با او افزاید اینجا برود معنی درست
حق آید یعنی فن باز نماند چو شاید شوهر باشد پس آنکه در حریم دوست قرب آتی را ندانند و در حکیم حکم حق پرانند
که شغول نباشند مطلق باشند قوله از کرم من هر شبی غائب شوم و مقوله آفتاب محضیت حاصل معشوق
در حجاب بشریت نور خود را مخفی میدارم تا نظام عالم صورت بر جا ماند قوله غیرت عقلت بر خوبی روح
چنانچه رسول الله بظاهر عاشق را از پنهان شدن امتناع فرمود و در باطن مبتغای غیرت میخواست نمان
شود و از هر چه بچین عقل معاد که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل ملو است از تشبیهات و تمثیلات و بر بیان
او صاف روح بر لبه تمثیلی که آن میکنند نادان گمان می برد که بجهت تو هیچ و تشبیه آنست و نمیداند که او
در محله می اندازد و محباب بر محباب می افزاید تا در ادراک روح تواند کرد پس تشبیه و تمثیل و حیل است
از عقل بجهت استثناء معشوق از اخطار اغیار زیرا که راه دریافت حقیقه روح بهتر است از تشبیه پس هر که
از لوث بشریت مغیره شده و در عالم خلق بریده بعالم او پیوست سرنگته قل الروح من امر ربی دریافت
هر که متوجه تشبیه شد از عقل بازی خود در راه شناخت روح را قوله با چنین پنهانی که روح راست
مولوی بر سبیل استعجاب میفرماید که ستمی عقل در پوشیده داشتن روح غائب دارد زیرا که روح خود

خود بخود برپایه و پنهانست قوله که بیان میکنی ای رشک خنده سوال مولوی از عقل رشک از ان
 ذوق تراست اندر چه جواب داد عقل قوله چون چنین شکست ای جان و دل بپذیر دادن مولو
 عقل را قوله به رسم رخا کش کشم آن آفتاب و جواب داد عقل مولوی را و ابیات آیند ماسرخی مقوله
 عقل است قوله که بعد از عرش کف شود عقل حالت خود را شبیه میکند بحالت دریا که اگر دریا شور
 برآید و از تلام امواج کف بیا کند طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش دوست قوله
 جوش عجبست این عرف بین ست و پس از شنیدن ناله آب در ویدن کف دریا دلش قرار گیرد و در
 که ماهیت دریا را دیده و نداند که پیش از غنی ندید و بجز آوازی نشنیده همچنین اعتبار را بگفتار کردن
 و تشبیه از او را که روح را در داشتن برای عقل صرفه باشد پس خروشیدن او را خروشیدن
 باشد و ابیات آیند و موضح آیند ماست قوله تا علمایا بر سبب رسید به اشاره است بان علمایا که
 در آیت و من اسما فی علمایا است یعنی نمرود را که با حقایق ترک بود بر سبب آمدن نمرود که
 حلی برای او را است و موجب و می که سابق گذشت اشاره تو میرود که وجه مناسبت داستان ترک
 آنطرب را با قبل از مقام معلوم کن قوله میزند اثبات پیش از غنی تو یعنی ثبوت هستی حقیقه بدون
 غنی هستی مجازی صورت غیبت و در غیبت را غنی هستی این ساز را آغازی که نغمه موت و قبل
 ان موت و آنگوش ترا گرم کند و لذت فنا را در یابی بعد از ان را زبانه بر تو آشکارا شود قوله تا میری
 نیست جان کنان تمام و مقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی مستعار بودن جان کنانست
 اگر موت اختیاری اختیار کنی از جان کنان را با کی یابی و تا اسی در تو باقی بود و بطلب توانی رسید
 قوله غرق این کشتی نیابی ای امیر و باغ آشتی کشتی تن خواست و من آخواری که بعد پر شدن بار آفر
 بر کشتی نمند سبب غرق کشتی شود و مراد از من اخراج در وجه اختیاری است من اخراصل دان که کاف
 است طاق ستار در روشن یعنی که در وجه آخر موت فی الحقیقه اصل در جاست قوله آفتاب گنبد
 ازرق شود و همان طارق بعد است غرق هوش ظاهر آفتاب شود قوله تا نماند اختران ماهان و
 ای حواس و قوای بدنی قوله که گریز خود زنی را در شکن و مقوله مطرب و خطاب امیر که میخواست بفر
 گز پاش پاش کند قوله این زمان جز غنی صد اعلام نیست ای در زمان حیات چند روز و صد هستی
 مطلق را غنی باید کرد قوله بی جانب با دادان ای ذوالباب و ضمیر آن بجانب خورشید جهان را حجت
 که بالا ذکر یافته بچون نقل از مقام امامت امام قالی البنی صلی الله علیه و آله و سلم الان اولیا الله لایوتون
 بل یقبلون من دار الی دار قوله پس محمد قیامت بود و نقد زیر که در قیامت یک نفی همه میرند و بنده

دیگر زنده شوند و این هر دو حالت در ذات آنسور موجود که بدو پیوستی از خود فنا شدی و بحق باقی
 اگر دیدی قوله را که مل شد در فانیصل و عقده ای ذات مراحل و آسان شد در مرتبه فنا هر مل مقتدر
 و کشانست که در عالم بود قوله هست انحراف نظر بسیار خوار و انحراف یعنی سخن نزد ما بسیار است و از بسیار
 قدری ندارد و اگر سخن نمی رسید لذت آنرا نیک در یاد قوله در همه عالم اگر مرد و زنند و ای عالمه خلاصی
 را که از مرگ اختیاری آگاهی ندارند باین نظر باید دید که در جان کندن اند و گفت و شنید آنها را مثل وصیت
 شخص مختصر قیاس باید کرد تا بران حال ترا رحم آید قوله در دنیا از خشک بر عجزی ماست و اگر کتاب نمی
 آمدی که عامل مردمان را باین نظر نورانی یا بموت اختیاری توانی رسید بر عجز خشک قرار گیر یعنی خود میداد
 مطلق دان و راه تصرف و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی و معجزه همراه است و آن یاری و نفرت است
 از حق تعالی چشم در زنجیر نباید کشاد ای زنجیر عجز اسبین در زنجیر نهنده و عاجزی دهنده را در وقت عجز طلب
 کن قوله بت شکن دعوی و متکبر بوده ام و در باطن متکبر بوده ام و در ظاهر دعوی بریت شکنی میکرد
 قوله باید صفت عرض تر بیاورد که این بیت نیز در تحت تصرف است یعنی تصرف و زاری است آن که
 بار خدا یا با قدرت تو اولی تر باشد تا بعد مرگ هر چه بوده و واجب است مراد آن دلالت فرما قوله
 ایم جانی که از قرنی هست ای جان واحد که از ختم عصر بهتر است زیرا که قرن یعنی گروه قوله را که در انکار
 لطف و مشرعی و انحراف اگر مرتبه بزرگ گوشتی صطفوی سید الشهدا را ندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
 در آن جهان حاصل گردید اختیار منقوله و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی قوله بدول و در
 خرابست نوع کن الی البیتین هر که مرتبه امام شهید ندارند و نشناسد دل و دین او خرابست و علامت دید و
 شناخت آن مرتبه ایست که بر مرتبه آنحضرت عاقل بوده و حمایت دین حسین جان سپارد و امر از نعمت این
 جهان چشم سیر باشد قوله داد و دریا چون زخم نابود الی البیتین خم که منفذ دریا پیدا کند و مسکن آب دریا
 گردید خم نماند و آن خم را دریا هر چه عطا کند از جهان خم باشد و اگر این خم را پای و ریافت نشود که باب
 زنده است چه بعد لیکن چشم ظاهر خفاش خم نمید و منفذ استخوان و امر آن داند و نداند که آن ممر است بلکه
 مستقر است آنجا که گذرگاه آب بیت محل استقرار و ریاست قوله ای زخم معلوم کرده و این زخمیت و ای بیت
 اختیاری قوله کی نظاره اهل بخیرین بود و در معنی مصرع موخر مقدم است و معنی بسته وجه بیتوان
 یکی آنکه نظاره گوی و احق و دیدن سوداگر را در اصل دیدن نباشد و بر تقدیری که دید
 پیش دیدن خریدار آن خواهد بود و دوم آنکه دید احق ندید نیست بلکه برابر گردید و بر زده قدم زد نیست
 سوم آنکه دیدن او خالی از یکی نباشد و در مصورت لفظ که را که بحکاف فارسی را و محله است بجا

وزرا مثلش نمی باید خواند که بینی کج باشد این داستان مربوط است بدانکه کاری برای خدا باید کرد و چنانچه
 مطرب بر سر ای خالی برای خدا سحر و قوله هر کسی نزد من فیر شد یعنی دیدم را بر دید خود قیاس کن
 قوله پس برای بزرگ و ابی و این مثلا برای دنیا که محل کثرت است و در نظر صاحب دید وجود
 ندارد قوله هر که از خدای تو در کعبه بنحوی دوست خود را و دوستان و دوست را در کعبه دل و درون
 کعبه طلب کن در ضربانی قوله سوره کوفه و عالی بود و عارف ربانی بهر صورت که باشد همان صورت
 عالی است زیرا که دل او بیت الهی است قوله او بود حاضر منزه از تاج و تخت محبوب حق با حق دوم
 حضور است و دیگر از اوقات اعتیاج به جوع تا حضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد این داستان
 نیز مربوط است بجهان مطلب که برای خدا کاری بکنند چنانچه بلال احد احد برای خدا میگفت قوله که
 جودان خفیه میدار اعتقاد بدین کلام مستفاد میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 نیز تقیه جائز بود و انا صدیق ابر بلال را چنین امر میفرمود قوله کای محمد این حد و تو بهاء عاشق از ذکر و فکر
 معشوق اگر تو بکنه معشوق شمن شود آن تو به رازیر که تو به از فعل شایسته ناشایسته و از ناشایسته
 شایسته باشد قوله در عنایه جوشش و گردش نگردد که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود
 بلکه از فرمان حق باشد قوله انحران چرخ کرد و رندی به الی البیتین اگر اخران شما ویرانند خود و در پیش
 حواس تو از کاملی و سستی آثار سعد و نحس آنرا در ادراک نمیکند چشم و گوش تو خود با تو به و نگاشت
 غلاف حال این اخران را نیک در یاب که چگونه محکم تقدیر اند قوله از سوی سراج آمد عطفه شبیه بکینه
 آمدن بومی بار مهربان را که تکی باشد به رحمت حضرت نبوی از معراج و مصرع شانی اشاره بانست که چون
 خطیب الهی از معراج باز آمد گفت جند ای بلال مرتبه نرا و رجت دیدم که پیش پیر من میرفتی تا او از نعلین
 ترا شنیدم از جبرئیل پرسیدم کیست لکنیک پیش میرود گفت غلام تست بلال که به تنجد برخاسته قوله نذب
 یزدان با اثرها و سبب الی البیتین اثری و سببی از جذب الهی فیض برترست و کار عالم بجهان جذب جود
 نظام میکرد اما عادت اله بر آن رفته که در نظام کارها اثر و سبب و خیل باشد و نظرها از آن تجاوز نکنند
 نه آنست که قدری وجود اثر و سبب مجاز نکنند و تاثیر بجهت بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر اوست اما
 عنایت خطا تاثیر و مدرک عقل نگردد و در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است بجهان مطلب که
 ظان در بندگی امیر بکار حق مشغول بود قوله تا پیر پیش جو نبای کلیم قال الله تعالی و اذ قال موسی لفته
 لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرين او امضی صفا تفسیر آیه در و فرخ دم و مطلب کردن موسی خضر را رقم یافته
 قوله گفت انهد گر حقیقت افزون مدی ای یقین عیسی اگر معلم البقره محمدی بودی از آب و مرعوی می

اینظن ظاهر میشود که ترقی در مراتب یقین انبیاء ای باشد که کرمیه و اذقال ابراهیم رب اری لی فی
 قال اولم تو من قال بل و لکن لیطعن قلبی سر بر این معنی دلالت میکند و درین آیه ارباب تفسیر را توفیق
 بسیار است که انیمقام تحمل آنست تواند شد قوله چون بود چون آنکه از خوبی ره میدی حاصل
 چند بیت آنکه هر که از خود غافانی شد و بمقام حق باقی گردید میتواند دیگران را از استی مطلق آگاه گرد
 هستی هر مسکنی در جیب مستور مانند وجود کلب ناپاک نماید اما اگر فشار این هستی غلط شمار انگ و
 استخوان را پیش آدمی اندازد و نفیم نیارازد باز نمی گیرد و بخود راه نمیدهد و میگوید که باب
 خواندن سوره قرآن و مثل صحیف که عبارت از قرب پاکان باشد ترا شاید بگویی که عجز و تقصیر
 پیش آید و آه و زاری کند او امام و خدا از حدش بشیرت پاک گردند رجوع بقصه که بخوله
 قوله ای ضیاء الحق حسام الدین که بود و انتقال کرد بآنکه چنان م و بکنی رسیده از خود رسیده
 شیخ ضیاء الدین است که فروغ نور الهی حجاب او گشته و دیدن ناقص او را کمال و کمال افزون
 قوله چون نوشتی بعضی از قصه بلال و اینجا از هلال نه جان مخصوص خواسته بلکه طالب صادق نهاده
 داشته و از پیر کامل اراده کرده سخن بدین فطیر اند که بوسیله صدق و طلب و دیدار ایجاب و ثنوی
 پیر پیدا میشود اما کمالات بتدریج حاصل میگردد و قوله چون سپس که فی درین ره نیست مرد و تصدیق
 است بدانکه مراد از عجز و ناقص نیست فطرتست که تمام عمر در هوا و هوس صرف کرده باشد و هوس
 او در سری همه باقی بود قوله چون نه بازی که گیری تو شکار و با ابیات آئیده شیطاست قوله
 در حبه کار سه تو انج جزا شرط است اعلو ماشتهو اقال الله تعالی اعلو ماشتهم از بها
 بما تعلون بصیر امتدید است کفار را که بکنید هر چه میخواهید بدستی که خدا تعالی بد آنرا شما میکنند
 بیناست و بدان جزا خواهد داد و قوله بر دار و تا مگو ناخالدین قال الله تعالی و قال ما
 من هذه الشجرة الا ان تلو تاملکین او مگو نا من انما لدین قوله مرغ جذبه ناگهان پرور
 جذبه عنایت حق چون در رسد بعد از آن هر چه ادراک کنی و شمع شورش احتیاج ندارد
 آنکه در جمیع آفات بر او امروا اعراض از مناهی واجب و لازم است اما جذبه در نیامده بعون
 و تیز کار میکند و کمربا بد می بندد و چون صاحب جذبه شد کاری که جز در بازی عقل میکند و بنوع جذبه
 خواهد کرد و اما فوق آن باشد که اول کار و کار او نش از تکلف نبود و در کار آخر و آخر کار تکلف نخواهد
 بود مثلاً رب مشوق و رغیب بر عاشق دشوار نماید و در حضور بغیر ادب کاری از خود بر نیاید و
 قمر را میزند و دو آگشت و اگر تار و ناست و خضر و انقباض تن از او می شود

در ششتم
چرا نمیی که زیاده از قسمت یافته آن خشم را نمی نگرد و در داستان رجوع بقصه آنصوفی قوله
از غبار ارباب و داری کلمه را از کلمه و دین و زبان خواسته چنانچه متعارفت که دین دریده و زبان
را کلمه و را زگویند یعنی از لغت حرام باجست و بدگوی یا کذب و افترا اگر دین گاداری قوله انفسم بر جسم
را ندحت و این حال الله تعالی فلما انقسم بالشفق واللیل و ما دسق مولوی از شفق بدن مبارک مصطفوی
مراد داشته باعتبار آنکه مانند شفق و الی است بر آفتاب روح انس و چنانچه شفق و دلالت کند بر آفتاب
بزده دلالت کند بر کل اما هر ناتوان بینی نتواند این دلالت را احساس کرد و لهذا میگوید قوله نور پروانه
چرا از آن بوی آب از خود روشن اکنون یا مغب آب بچندین معنی تارده گشت مناسب است ای مرزعه
اعمال را بر دوست ظاهر کن قوله پیش قرانان قمر دوا کن بود و قران ابریشم فروش او کن مشتق
از و کند بضم بگ مائل بسبای قوله همان و ان کالغرائق العلی و غرائق جمع غرق یعنی بت آورده
که چون سوره و اینهم نازل شد سید امام علی علیه السلام و آله و سلم در مسجد حرام بر قریش میخواند تا یاد گیرند
چون آیه انزلیم اللات و العزی و منات الثالثه الاخری قرات فرمود و متوقف شد شیطان مجال یافته
بگوش مشرکان رسانید که تملک الغرائق العلی و ان شفاعتمن ترجه کفار خوشدل شدند که آنحضرت
بیان ایشان را ستایش کرد و در آخر که رسول خدا با مومنان بجهده رفت اهل شرک نیز موافقت نمودند و از
مومن و مشرک یکپس و در مسجد ماند که بجهده نکر و جبریل علیه السلام نازل شد و صورت حال بر حضرت عرض
کرد و خاطر مبارک از زمین اندو هتاک گردید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد و ما از سلیمان رسول
ولابی الا فانه فی الشیطان فی اخصیه فنیخ السدایق الشیطان ثم یکلم الله آیه و الله عظیم حکیم و این آیه
در سوره هود واقع شده اما این قصه پیش محققین مرود و است و بعضی گویند موضوع امامیه است حضرت
مولوی بنا بر روایت مشهور که ظاهیر بران ناطقست این را بنظم آورده اند قوله تنوی باد کان
و عدت و د آنچه غیر عدت بصورت حکایات و امثال مذکور شده از قسم لفظ غرائق العلی بجهده ترغیب حوام
است که مشکدان نیز با مومنان در خواندن این کتاب رفاقت کنند قوله گفت قاضی ثبوت الارش بر ای پیر
گویم علی علیه که مد شرع بر آورنده شو و قوله آن گرویی که فقری پله بر بند اما ابیات آئیده مقوله مولوی
در طعن آن صوفی که بجای راکشیده و بقاضی آورده حاصل آنکه صوفیان هر اثری را از نوثر دانند و ترک و موی
و خصومت کنند و در حکم میت باشند آنصوفی که بمجا صمت پیار نیست نه صوفی بود و اما آنچه سید عبدالقناح نوشته
که این گروه از تحت حکم شرع بیرون و فاش شدن بیرون اند بر اینها اجرای حکم شرع کی درست آید قوله
والله انما عشق وجود جان پرست یعنی ازین عشق و محبت که وجود منصرف بر ایا جان است عشق مشغول

حق بر قتل مشت است و آرزو میکند که چنانچه یکبار کشته اند بار دیگر باشند قوله کورها در دو زمانش آمده است
 و رخانان آدمی زاد چندین کور کننده میشود تا مرتبه آدمیت میرسد مثلاً از لطفه علقه و از علقه مغفله
 و از مغفله جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شد پس از هر که مرتبه گذشته نام و نشان
 آن مرتبه بر او مانده و در معنی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و بر همین قیاس است مرتبه
 جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و بامر فوق آن پس چنانچه قوت این مرتبه بار کوری نمود اینست و قوت
 ثابت است همچنین قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که کورا و محسوس نیست قوله امر هم شوری
 بخوان اندر صحیفه قال الله تعالی و امر هم شوری میهم حاصل آنکه امر آتی برای مشورت از آلت که عقل
 یاریاری رساند قوله این بخواندی که الکلام ای مستقام الکلام فی مشحوره حوالکلام ای جواز کلام و جمعا
 و رکما مجت میگذرد آن کلام را کشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضا است
 و برضا بقضا واجب صوفی را سوال پیدا شد که هرگاه سر رشته کار در دست قضا است اختلافات امور
 و تفاوت در حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد قوله چون خدا فرمود در راه من و با اینکه
 منمستم سلباً و راهها بخود منسوب ساخت قوله از یکی لطن اند چون خوب و سفیه و درین بیت سوالی
 اند و وجهت است یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص پس پدر گردانیدن چرا دیگر آنکه
 مادر مثلاً فرزند را بدی که خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که بر پدر ازان دود در کدام یکی موجود است
 قوله و حدیثی که دید با چندین هزار مرد ای کیست که و عدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دید
 باشد حاصل جواب آنکه معشوق از بی برقرار خود است و تعقل الهوار که سوال ازان میکنی از قبیل بقرار
 عاشقانه است و در هدای معشوق موجودات مانند کف بروی دریا فراهم آمده اگر نظری داری در بحر
 نگاه کن از کف پیغمبری قوله بر شمار مرگ بتیان ضد دند و اگر بقدر بزرگ استیجار حدائق ضد و نذر استهلو
 شود آذر افند و ند بدان که آنهمه کف اوست قوله بی چگونه بین تو بر دوات بجز زیر که عاشق اینچنین
 بیند و در تماشای بحر مستغرق شود و چون و چرا نداند قوله کثرین لعبت او جان تست و هرگاه کیفیت
 جان را بچون و چرا نتوان یافت و دریافت آن بجز پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن از کثر
 ناچیز تر باشد پیش او چگونه و ریائی قوله عقل آنجا هست از لای معلون و قاضی بعدی میگوید که عقل جا نیست
 نعمت او اختیار کن که ترا بچون و چرا اندازد و ابیات آئینه مثبت جمل عقل است و مؤید منع متابعت
 آن قوله عقل گوید کای نه آن حیرت سر است و قاضی بیان آن میکند که اینچنین حیرت مذموم عقل محمود
 پندار و درین حیرت انبیا را با خود شریک گرداند گوید که در معرفت الهی سزاوارتر است و قوی

عرض احتیاج میکنند پیش ضعیف و دعا خواستن پیغمبر خدای را بر اثبات این دعا محبت کند قوله این ترا
 باور نیاید مضافه مقوله عقل هست و در خطاب عجم میگوید اگر قوی بضعیف و غالب بملغوب محتاج نباشد
 رسول الهی چرا از مسکینان دعا طلب کند قوله که بگویی از پی تعلیم بود و عقل عجم میگوید که اگر صحبت مرا بر
 تعلیمی و کمکی که طلب و دعا از احتیاج بود بلکه برای تعلیم است بود زیرا که دعا خواستن مشعر بر جمل
 غیرست و افاده آن میکند که آنحضرت از علوم مرتبه مسکینان واقف بود و دیگران از بعضی جا بل بودند
 پس حمل بر تعلیم غیر تبادور و خلاف ظاهر و غیره تکلیف است بلکه سکینا نار و سوزنی مانند خرابه محل گنج نیست
 میداشت و دعا میخواست ابدیت مناظره عقل که حیرت انبیا را مثل حیرت خود فر گرفته برهان فاسد
 میگذارد تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه لاک اندازد و لهذا قاضی دیندا بجهل عقل مقبول حکم کرده
 و از متابعت آن صوفی را معتار فرموده که در وادی چون و چرا قدم نزنند و برد و مات گیرا موافق
 نزاج عاشقان در یابد زیرا که عاشق سحر را به سحر ندانند قوله بدگمانی نقل معکوس درست و مقوله قاضی است
 که دیگر با تشنجه میکند عقل را و میگوید که بدگمانی او در حق انبیا فضل معکوس است تا بمانی کم کند و راه منزل را
 نبرد هر چند بر جزو آن عقل جاسوس اوست یعنی فکر را و اندیشهای خود را که بمنزله جواسیس اند برای تحقیق
 راه یقین میکنند و راه نمی یابند در نیصورت ضمیمی و هر دو مصراع راجع بجانب عقل خواهد بود و اگر راجع
 بجانب حق گردانیده شود و افاده چنین معنی خواهد کرد قوله بل حقیقه در حقیقه غرقه شد و کلمه بل اند بر
 توقیت قاضی میگوید که نه منعا عقل و جاسوسان او بدگمان و نه که او ان شده اند بلکه بسبب توارسی
 وحدت در کثرت نهیمها و ملتها بهم رسیده و حال آنکه موجود هر یک حقیقت نیست اما آن حقیقت را با اعتبار
 قطع اضافات شان دیگر از جنب ملاحظه همه اوصافات شان است از غیبه مستورشان وحدت
 را در کثرت تعبیر کرد بفرق شدن حقیقه در حقیقه در نیماده این رباعی از هر که هست پسندیده و شایسته
 ۵ بنگذ بهمان سر آبی پنهان چون آبجیات در سیاهی پنهان پدید آمده و سحرهای انبوه و شش بحر
 زاموهای ماهی پنهان و خالی از فطنت چه نکات کونی کاف بخط کونی میانه تنی می باشد قوله داغ
 این خرج ندیم کرد و مرد و کرد و بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر مرد و بضم میم امر و بی زایش قوله آن
 بر ایسم از طرف بگرفت ماند و از ابر ایسم اول حضرت خلیل الله و از ابر ایسم دوم این مراد است که از
 شرف دولت و حکومت و وسیع گرفت و از خود ماند قوله آن نشوز وین بسوز دای محب و خلیل را
 آتش از دم را ملک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیر و عجب است قوله هم غیر می خمر الطیفته در می یعنی
 غیر تو مان نشد و از مرتبه محترمت یافته آدم بیدار بین صبا با بیرون نیاید و بجان نه پیوست قوله زانکه

بی لغت نروید پنج جزو را از هر جزو اطا اجزا بدین انسانی یا لذت ستونی بخش را از گریبان رجو در بر برون
 نکشد بلکه اگر پنج و نابی بان جزو عارض شود و ضعیف و ناتوان گردد و و بعد میسر کند قوله همچنین اجزای
 وصال، از چنانچه شکوته غم از بهار و آب از آتش میجوشد و کف بیرون میزد به حال و قال عارفان از فیض
 حق می تراود و این پنج جزو از اجزای بدن تو خال و خالی نعمت است اگر چه آن از یاد تو رفته
 اجزای سالکان بمثال نعمت و حال و حال و قال حکایت میکند یعنی صورتی از ان باز نیاید قوله
 آن موایله زده این چار نیست، موایله قال و حال اصل او از عنانه میست آمدن چشم ناقص آنرا در ک
 نمکند قوله لاجرم ستور پرد سوده اند از پرد سوده عرصه غیب مراد داشته قوله هر دو کون نشان
 پاکیزه مثال، یعنی مثال حال و مثال قال عارف بمنزله و و کوزه باشد بر وصول او بر تبه وصال
 قوله هر دو کون حس لطف ماضی و حس مال و حس مقال لطیف و پسندیده عارف مشابه است
 که او موت اختیار می کرده و از خود فانی شده و لطف حق تعالی جزا مضی کرده یعنی فنا و او را بقا مبدل
 ساخته قوله همچو پنج کا ند زموده و تبه و تابیت پنجم ذکر آن میکند که تعجب در حال عارف چیست چنانچه
 پنج در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه در زمستان توجده تابستان میکند و هر جزو تو از
 ثمره جزو میدید اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق دلالت کند چه بعید قوله
 چون فرد گیر و غمت گریسته به اشاره بآنست که غم از خلعت نژاید و قتی که عکسین و نا امید شوی تا مل نقص
 کن که در همان حال نیست چه قدر انعامات الهی شامل حال یک از ان تندرستی است و ابیات آینده
 در بیان همین معنی است قوله گفتش ای غصه بنگر بحال، یعنی همین که در حالت غم نقص احوال خود کرد
 گویا آن غم را تسکین دادی و بگوش او گفتی که ای غم و غصه بنگر انعام خدا بحال خود باش و آزار ما کن قوله
 راتبه انعامها از ان کمال و حرف را در نیم صرغ برای سبب است یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطا
 حق تعالی بجای خود باش و ساکن شو بعد از ان بعدا و انعام عام که یکی از جمله تندرستی است میکند چنانکه
 دو بیت آینده با ابیات دیگر در بیان همین معنی است یک توجده اینست و توجده دیگر آنکه تمام این بیت
 مبتدا باشد و بیت آینده جز یعنی ای غصه انکار کند بر راتبه انعام حق را بر زبان حال به لسان مقال هر دم
 از اجزای حاصلست چرا نظر بر ان ندارم و این توجیه چپان تراست قوله که نبود ای این برون اند
 کسوف، از برون طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت با فقر و درویشی خواسته قوله
 گم نکردی راه چندین فیلسوف، از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانا مراد داشته شود معنی آن باشد
 اگر حقیقه واحد و اگر در ظلمت کثرت نهان نبود ای نیمه زیرکان و دانیان وحدت را که گم نکردی

و بیت آئینه مویید این تقریر است و اگر از فیاض عارف کامل مراد داشته شود معنی افست که اگر انوار
حقانی در فقر و درویشی جاده نکودی آئینه عارفانه قرار داد این مقامش گم نمیکند و در دست بدامن فقیر
نیز دزد قصه فقیر و زنی طلب اخ اشاره مولویت با آنکه کج در ویرانه و بر رخ درخشان میباشد و لذا
تقریر و ز طلب راحی تعالی کنج عطا فرمود و قوله لا یعد این و او و لا یحیی ز تو و اشاره بآیه ان تعدوا نعمات
لا تحصوها قوله که میلک من ملک عن بنیه و اخ قال الله تعالی لیملک من ملک عن بنیه قوله و او بر جاش
خرشید نشاند و نمیر بجانب مرغ راجع است و مراد از مرغ شمن مقهور و مکان غوطه قبرست که چون کینه
شود و به خاک برآید و قوله موسی بوجهل عقبه و ذوالنهار به خمار نقاب باشد چون عمده اسود بن کعب گاه
بود و سر و روی خود پوشیده میداشت ذوالنهار او را لقب شد قوله ترک کار ز تن گداز و تینیا به از حیاض
ندوم خواسته و حیا که اسما بن الایمان در شان او دارد است و آنچنانکه پاک میگذرد به چنانکه
با نزار حق تعالی بی مزه غنی علت یافته همچنان نشان میکند قوله پاکبازی خارج هر ملت است و ای هر
که طاعت اهل ملت از برای مرده باشد و حق تعالی را امتحان کنند چنانچه و بیت آئینه بیان افیده است
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین برانش چون در ابیات مابقی مذکور عشق بود و وقت جناب مولانا
مگردیده و عثمان اختیار دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سرخی آئینه ستانه و عاشق نه سخن غیر
قوله با که غفنی و ز به پیلو خاستی و خطاب مولوی با جان خود که مراد بودی آن استادیت و از استاد
عقل مراد داشته که تعلیم حفظ مراتب میکند قوله مجمل با آن نور شد قبله کرم و سامری بطینیل نور حضرت
موسی جبرئیل را دید و خاک بر کعب او بر داشت و در بطین سال داشت گو سال با یک برزد و مسعود بنی اسرائیل شد
و بر بام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی عین مرتضی را بر کف برداشت و جناب ولایت
تا یکسکه اصنام نمود و تابانی نور انبیا و اولیا این خاصیت است قوله هست اباحت که مو آید ضلال و مر
بزن شیخ میگوید که اباحت از سر هوانه کاشیخت تا یکسی پیرانچه خدا مباح داشته نزد شیخ مباح است و حق
اوطن باشد بکن قوله شاه امر وزینه و فرزای ماست یعنی ای عارف بادشاه دنیا و آخرت ماست
زیر آنکه با منزه به پست و عارف بجای مغر است و پوست مغر خود را بنده و خدشکار قوله چون انا الحق
گفت شیخ و پیش بر و چون بالا گفت که امر معروف و کاشف و مکتشف ذات عارف است این سه
در اجبت آورد قوله زانکه لولا که است بر توفیق او و توفیق نام با و شاهان دانشان کردن بر روی
فرمان و توفیق فرمان عارف لغت سید المرسلین است که لولا که لما خلقت الافلاک بدان ناطقت
از نیجه هر چه در عالم است بطینیل عارفست قوله هین که معکوس است و امر این گره و عجب عقده ایست

که حق تعالی اختیار البطل فی قهر خیزی داد و حال آنکه آنما بنیاد برسد مهند قوله چو تنوگی جنت آن
مقبول روح و خطاب درویش طافان بر وجه شیخ قوله و سوسه ناخفته گردد و ذکر مذکور شیطان
در دل طالب شیخ و سواس می اذاعت تامه رخسار شیخ را مشاهده میکند قوله تو و فله نیستی یک فله
بمرتبه یقین رسیده که ظاهر باشی خضر گم ای از ملاقات تو حدوث زائل نگردد قوله غافل از قصه
عذاب ظلمه و قال الله تعالی فکذبوا و قاتلوا خذهم عذاب یوم الازمانه در نشت عرب ظلمه سائبان را گویند
و عذاب ظلمه بر قوم شعیب نازل شد که ابرسیاه بسکله سائبان بر سر ایشان آمده از آن ابرگرما نشت سبیل
یافت که هیچ مکان و هیچ آب احضار از نشت و بآن عذاب هلاک گشتند پس دریاب که حق تعالی غایت
در هواد و نصارت بخش را چگونه منقلب ساخت همچنین بار او تو خود هر چه خواهد کند قوله زمین همی گوید
نگار مذکور دالی البتین حق تعالی و نمودن تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارح البصر ال تری من
ظهور تم ارجع البصر که تین انج پس ارجاع بصر امعان نظر باشد در هر امری لیکن پیوسیده مرشد کمال
نظر را کار فرمودن آهن سر و کوفتن است اگر چه و خدای سی آهن مرا مثل داد و موم گرداند قوله در
از بسکه کشتی کمنی بوی بد پیر امعان نظر مثل خیال سو سطامی باشد که انکار کند خالق اشیا را و هم و خیال
داند و نداند که او خود جزو عالم است اگر عالم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و
عقل نباشد پس سو سطامی خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفضل قوله و لعقب را او برین
هر دو نداند ابوعلی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی مولوی کسین
قول او میکند که روح حیوانی را جان و نفس ناطقه را روان گفت قوله در بیان آنکه بدو نان رود
و استان آینه در بیان آنست که بنده فرمانبردار نیست و اندک را خار و خار را گل کرد و چنانچه بکلمه بود
خط و اندر طوفان با و را بنده که پس حق چنان کند قوله تا نگردد دی فارغ ای شب از عس شب مرا
از شخص ظلم نیست قوله که زین کشتی و دریا پیش یعنی طوفان غم و کشتی شادی ترا محسوس نشود از
عبی که در مخادف و ممالک بر تو مستولی شود و انتقال کن با فریخته آن رعب تابدانی که خالق اشیا
حق است قوله کی دروغی قیمت آرد بی زراست بوی وجود و محقق وجود و مقید صورت نه بنده و زیر اگر تقلید
فرع تحقیق است پس ناسره را باید شک و جو و سره بجا آرد قوله با دانهان شان غائب است و معجزند
ای آستانیان و خوشان نمی گذارند که از اینها غائب شوی قوله از دل تن فکر را شربت کی بر یعنی آستانیا
از دل تن نرا مانند شربت میفکنند و فرو می برند با نمینی که اگر فکر پائی خود کنی و خواهی که اند دست آندا
خلاص شوی آن فکر را بر او هم زند قوله شفق که دراز تو خیال آن شتاب و ای سخن چندان که همان

آشنایان باشند قوله شهنی که داری از بحر احیات به بنم کنایت از جان تست که از آشنایان نجیب
خوف و می کشند قوله پس نشان یکانشف آب اندر عصون به چون جانرا شبنم بجز میات گفت اعضا و بدن
را بنم از شاخها و درخت قرار داد که بسبب همان نشف مذموم یعنی تشنه که آشنایان و خوشیشان چا
بسوی خود کشیدند شاخها و در باغ نمی جنبید کنایه از آنکه اعضا مثل بطاعت نمی کنند قوله عضو چون شاخ
تر و تازه بود و الی البتین صفت میکند عضو را که تا از نشف مذموم معصوم است مثل شاخ تر و تازه تر
که گشتی کشیده شود و از آن سببی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبز است و لایم نه خشک و درشت
که شکنده باشند قوله خون شد آن نشف نشف پنج خود یعنی بیان آن میکند که پنج درخت تا آب افروز
کنشد شاخ طراوت بگیرد پس اصل بدن و پنج تن جانست هر گاه جان ترا آشنایان و خوشیشان بجانب
خود کشیدند اعضا بطریق اولی بجانب آنها میل کردند و جان و تن از اطاعت امر اتعی باز ماندند و بپوش
و آشنایان بپوشند و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هر چند بجانب امر حق فرو گشتی کشید و شود و اینحال
حال منافقین است که حق تعالی در شان آنها سیف فرماید اذ قاموا الی الصلوة قاموا کسالی قوله چون نیا
شاخ در پیش طبع بنم طاسر لپان و قتیکه شاخ از پنج خود پستان نیابد و اعضا از جان مدد نرسد
کسل در فرمایند داری بهم رسد قوله آتش جان بین کز و سوز و خیال و الهام آن میکنند که خیال من معروض
تمامی قصه قصه و کج بود و از اندرون برخاست و آن خیال را نابود کرد و قوله یک بی انوار زو آن جان
دل میگوید که آتش عشق در باطن هر یکی زبانه زن است اما کجاست آن جان و دل که انوار از احساس کند
همین جمله مروف گشت تا باین معنی حذف و ایصال در کلام عربیه میباشد و حرفی که بموجب قاصد و حرفی که
میشود و حال الف دارد که در کلمه بسم هست و نیت قوله و صل بے وسین الف را بر توافقت و ای تباب
نیاید و چون که حرفی بر تباد این و ممال هر گاه در یک حرف نگنجد طول مقال را چه مجال قوله همچنین تالی اسم
از مثنوی نجات چنانچه بے وسین بے الف میگوید حق تعالی ذات حبیب خود را که بذات او قائم است
و از خود نیست شده بکخطاب ما رمیت چگونه راست آید قوله چارچوب خشت زن تا خاک مست خطا
مولوی با خود است که از خاک وجود تو تا اثری باقیست خشت بغالب برن یعنی مشغول نظم مثنوی با
چنانچه مصرع ثانی موبد انهمی است قوله چون مانده خاک و بودش کف کند یعنی و قتیکه از هستی تو
اثر نماند بحر حقیقت کف کند و از آن کف خاک دیگر پیدا شود و از آن خاک صور معانی که در مثنوی درج
شده بر جوشد و حاصل آنکه مولوی میفایند مادام حیات حقائق را بر بیان کنم و چون مدت نامنقصه
شود کاملی دیگر بوجود آید و بیان حقائق کند پس مثنوی کنایات نباشد زیرا که مثنوی نه عبارت از ابیات

و قصه است بلکه معانی که هر کمال را از ان حصه است قوله که دو که دیوانه بازی که کند بطلن که ما درین
 دیوانه باشد طریق بازی نداشتن بازی بجانب عقل منغل گر لو پس از حکایات تنوی که بر حسب معانی
 آن بمنزله بازی لفظاً نیست بیکانه مشرب تحقیق را که دیوانه ماوراء است نصیب نباشد زیرا که طفل اگر سلیقه
 بازی داشته باشد بطل رسد و جزو اگر باشد بسوی کل بازگشت کند ازین تقریر دریافته باشی لفظی
 در مصرع ثانی یعنی بازگشت نه یعنی سایه قوله سیده خود را میکند هر لحظه او چون در بیت بالا لفظ غیر مذکور
 شد انتقال کرد و باز آنکه غیر موعود در هر حال خود پرست است و طاعت او نه برای خداست بلکه خود را شایسته
 است با وجود خود پرستی ظن آن میکنند که از آئینه او جمال حق دری گرد و وفی اند که در آئینه رنگ بسته
 او هیچ نمودار نشود اگر آئینه صیقل رزده و بدی از خود پرستی بازماندی و ابیات آینده تتم این ذکر است
 قوله اسجد و الا دم ند آمد همی ند آمد که شمایین آوید خود را غیر او پسندارید یعنی لیاقت آن دارید که سجود
 ملائکه باشید لکن چه فائده که آئینه از تیرگی بر نمی آید و اسقفا و آدمیت در خفا ماند چون آئینه آدم جلای
 یافت و نمود تجلی حق تجلی گردید احوالی در چشم ملائکه ماند و فطر جسم خاکی او نکرده و زمین را که عبارت
 از ترکیب آدم است در معلوم تبه حین آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که کلله تو حید را بر ملائکه عرض
 کرد و معنی وحدت صرف آشکارا گردانیده تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالی در وجود دشمن
 یگانه قوله آن حبیب و ان خلیل یا شده ای حق سبحانه و تعالی قوله ایک من اینک برایشان
 می تمام با مولوی میگوید که با وجود منع سر حقیقت میگویم و گوینده و شنونده آن غیر من است با نیستی
 که هر که تو حید گویان شنید و هر که وحید خود را و رمن و مراد خود وید و می تواند که مقوله حق باشد یعنی از جمله
 خلق تبر که خواهم سر حقیقت پیدا کنم و آنجا سامع و قائل غیر ما نباشد قوله صورت درویش و نقش گنج کو
 یعنی مولوی در خطاب خود میگوید با خطاب از حق باشد مولوی که از حقیقت بس کن و صورت قصه
 درویش و نقش گنج بیان فرما که مردم در رنج دل بسته یعنی از در یافت گنج بے بصیر اند و گنج
 صورت واکه رنجی پیش طلبکار اند قوله تا کن این چشمه را خشک بند ای چشمهای فیض حق که در
 فقر و فاقست قوله چشم بند ختم چون دانسته ای معنی ختم الصبر علی قلوبهم فهم که ده قوله این الف
 خبری ندارد و حاجت با آدمی را از دو حال گزیر نیست و آن بهوشی اوست با بهوش اگر بهوش
 چون الف هیچ ندارد اگر عقل و بهوشی دارد و با هر خیال در جنگ است و دائره عافیت مراد تنگ
 با چوبینین هرطالتین در حدیث آمده که طائوس الملائکه جبرئیل لما فی سبیل الانام فقال له لو بے
 مخزون فی الله رحم الله ملک الاله فقال صلی الله علیه و آله وسلم انا المخزون و امتی ے الاله ثم

مطلب آمده علی المقادیر فقال انه قوی یمنین هطالین ای دو چشم بسیار زنده اشکها قوله در شانزده
 بعد آن خورشید داده و در سرمای و دوری حق تعالی برف گیر ناگون هست که موجب افسردگی هر جاد است
 قوله حسن از مطیع انی قریب یعنی شخص حسن پوست آبی اقام نمود که حق تعالی میفرماید فانی قریب
 جیب و صوه الداع قوله الکیاسته و الادب لابل المدد الضیافه و القری لابل الوری و قوی
 بفتح قاف همان و بکسر و یضم جمع فیه اینجا بنوع باید خواند یعنی گیاست و ادب برای اهل شهرست و ضیافه
 برای صحرائشان الضیافه للغریب و الضعیف اودع الیمن فی اهل القری ضیافت برای غریب و
 همان امانت نموده است حق تعالی در اهل موضع قوله کل یوم فی القری ضعیف و مدیث ماله غیر الاله
 من معیتش هر روز در موضع همانی تواست نیست مرا و را غیر حق تعالی فرماید رس قوله کل لیل فی القری و قد
 جدید ما تم ثم سوی العبد المجید هر روز در موضع کرده جدیدست نیست مرا لیش از اسوای خدای مجید
 قوله گوش کن قسام فی النار از خبر یعنی رسول خدا فرمود که القسام فی النار پس نام قسمت مکه مومن
 در جواب گفت که ملکی نه آنست که شما فهم کرده اید بلکه آنست که عبادت دراد و حصه نباید که در که برای حصول
 مطالب و آرب و نیوی بزدگی حق بآر می و مخلوق را با غایت شریک مگردانی و بیکم من شریک باشد فقد
 حرمت علیه الجنة و ما واه النار طبعه آتش و در رخ شوی بامداد از قسام کفار عرب باشند که حاصل مزاج و نهان
 خود را در میان حق و اسنام تحت میگرداند کما قال غریبانه و جعلوا العبد را من ابهرت و الانعام نصیباً
 فقالوا اذ العبد نزعهم و نه الشکر کائنات ما کان شکر کائنات فلیصل الی الله و ما کان من فلیصل الی شکر کائنات
 مایکون قوله قسم و گیر را دهی و و گونه و بیکم العبد و ما فی یده ملک المولی به که هست و هر چه هست ملک
 اوست مرا اگر دیگری را از ملک او قسمت می شوی و قابل و اله باش قوله این اسد غالب شدی هم بر سگ
 الی البتین از اسد سلمان و از سگان و بدرگان و کافران تر سا و یهود و مراد داشته منادی می کرد و آن
 سید ملک اینکایت منسوب آن آورده که اهل اسد لال در اقامت دلیل و محبت محنتها گذشته و اوقات
 صرف کنند و از مقصد اصلی بازماند مثل و فلک که از حاققت به ای درخواست مذهب یهود و چند است در
 گشت و بسوی سمرقند رفت قوله این معائن هست معلمان خبر و مقوله وزیر است که آنچه ادیبی و فلک
 معاینه میشود و چندان قول است که او میگردد و از آن خبر یزد یعنی نه برای این ساخته آمده که بسیر قند فیه
 رفت بلکه مکرر کید و دیگر در باطن او مضمر است زیرا که هیچ بشری شر نباشد و از میست که بشر را بشیر گویند قوله
 زیرا که هم بر هم تپی باشد و دل دای برای آواز خالی از صدا که اگر پوست آن قائم و ثابت بود و در نوختن
 آواز و در توانوازی از صدای آواز باشد قوله در روس میشی کما فرود خرافات الدخالی و فی منشی ملکبا

علی وجه ای ای منیشی سویا علی صراط مستقیم قوله بر پیر امرش در هم بدان و قال اللہ تعالی و شاورهم
فی الامر قوله امرهم شوری برای این بود و قال اللہ تعالی والذین استجابوا لربهم و أقاموا الصلوة و امرهم
شوری بنیم و عمار ز فنام نیفون قوله نیست معصاح از یکی رو تر است و مقوله و لک شاه را میگوید
که ترا بر تعجل ندادن اگر یک محبت باشد و از زمانی کردن تو درین کار نیست حجت است قوله گفت سیر و
طلب اندر جان و قال اللہ تعالی سیر و انی الارض فانظر و کیف کان عاقبة الذین من قبل کان اکثرهم
شکین قوله محبت ایشان بر حق و احض است و قال اللہ تعالی و الذین یحجون فی المدین بعد ما اتیب لہ تحتم
و احصه عند ربهم و علیهم غضب و لم یغفر لہم عذاب شد بقوله ای بریان را آسیب خضر و قال اللہ تعالی فلما بلغنا
جمع بیننا لسیا و تمنا فاحذ سبیلہ فی البحر سر با چون موسی و یوشع بطلب خضر و ان شدند یوشع چند نان
و ماهی بریان بزخود برداشت پس آن هنگام که رسیدند لجمعی که میان دو دریاست بر مخره که بر کنار چشمه
بود نشستند موسی بخواب رفت و یوشع وضو میکرد و قطره بران گرده چکید فی الحال زنده شد و رو بردار
نمود و برفت و درو یا مثل سر و ابه که دران توان رفت و آن بر بالای او چون طاق مرتفع می ایستاد
و زمین خشک میگشت تمامه این قصه در تفاسیر است قوله عاشقان را فی صلوة و المون و اشاره بآیه
و الذین هم علی صلواتهم و المون چون با انسان ضرری رسد جزع کند و چون نیکی رسد از طاعت باز
ماند مگر آنکه ایشان بر نماز بای نیچگانه مداومت می نمایند اما مولوی و المون ابرام یعنی خود آورد و آنکه
وقتی عاشقان الهی فارغ از نماز نباشند و قیام و تہجد آنها در حال قیام و تہجد نماز باشد قوله آب این
که باطل بقعه ایست و ای میش از اینجمن قوله جزو خاک گشت و درست از وی نہات و آنکه شمس جزو
خاک گشت باد و اینجمنی که جزو خاک منقلب شد و از گرمی آفتاب لیاقت سببت پیدا کرد و در رجوع
سحکایت موش و چن آبی قوله باقیش چون روز جزوی از خواب یعنی باقی حکایت موش
تن و چند جان را وقتی که در روز محشر از خواب سرگ بیدار شوی حق تعالی بر تو ظاهر کند قوله فی کہ یعقوب
بنی گفت آن زمان و این بیت با ابیات آئینده سوال مقرر است بر آنچه که بالا گذشت که ص پیل
برگاه از زخم غیب آگاه باشد جان دلی که چنانچه نباشد و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حال هر
قضا اتفاقا کند بطور می آید مثلا خطره از اخوان یوسف در دل یعقوب راه یافت محبت قاطع بود و برضا
اخوان کہین قضا آن خطره از دلش محو گردانید و آن فساد را علاج ننواست کرد و عامه خلق اگر بکلی
تسلیم شوند غرابت ندارد و اما انبیا را اگر بکلی تسلیم است زیرا که هر چه در لوح محفوظ ثبت یافت
چشم غیب بین ایشان عیان باشد قوله این تضای گونه گون تصرعیاست و از اینجا جای که میگوید

قولی که از صد بلاش و اخو به جواب است از ولوی مر آن سائل را که ایستاده عوام از جبل است و نیت به
 آن بصیرتی و عدم رخصاست که نه میگرد و دیگر از آتلا، انبیا آنست که دیده و دانسته از بلا برهنه نگردد و رضا
 بقضا دهند و آن بلا حفظ کند ایشان از صد بلاهای دیگر چنانچه یک بلا بمعرفت یوسف رسید و از کجا بکار رسانید
 قوله خام شوخی که رها نیش عدم و مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیات کند یعنی که شارب
 را با وجود خامی و شوشی ریخ نماز لاق شود و اما رنجهای دیگر ابعات مستی و اراک نکند قوله عاقبت آونیت
 و استاد شد و اسی از مستی باده نقل کرد و مستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ میان آونیت و استاد و او دیده
 شده در انصورت آونیت استاد باید خواند یعنی شارب که عاقبت با این استاد کامل و پیر طریقت آونیت شده
 بنتهای کمال رسید قوله زن بیابان این عمارتها رسید و این بیت با بلیات آینده دلیل است بر آنکه
 او را ک خلق بقیقه جز و مد دریا نماند رسید زیرا که از بیابان عدم آنقدر کاروان و قافله می آید و میرود
 که بقبض عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جز و مدی از آن دریا سردرگم است قوله جاده
 شاه است آن انیسور و آن وسمیه آن راجع بسوی بیابان عدم است بهر حال می نگری راس آمال
 اول الشائین یعنی سرمایه عمل صالح بخار نشاء آخرت می آید نه بخار دنیا پس همان اولی که از حال بسوی
 استقبال سفر کنی قوله هفت کا و لاغیر چه از گزند و کنایه از آنکه اخلاف و سید صفات حمیده را نابو و دیگر
 و نیز انشأ ثباته و قال الملک انی اری سبع بقات سماں یا کهن سبع عیاف و سبع سبلات خضر اخری بلیات ایندستان
 منوط است با آنکه حسن کار اگرمان با شاهانست مانند حسن با صره آن و در فرمنا که در شب تار با شاه را شناخته
 و بطیلس خستگاه که نزد آن می یافتند قوله آلت شاه زبان چشم نیزه که در شب خیرش نذار و سرگزیزد آنچه در شب
 بگذشت بیدار بیند و دانند و وید خود را پیش قاضی تواند آفرید که و پس آلت شاه شب خیرات و اش حضرت
 سید الانام است هر چه در شب تار یک دنیا مشاهده فرمود و نیز قاضی الحجابات بیان فرماید قوله بازگردد
 از رطب و یابس حق نورد و فاعل باز کرد و حق است و نور و معنی پیچ است یعنی حق تعالی پیچ از همه چیز
 و اگر دیگر روح را مشاهده فرمود و پیچ خیز از نظر آن حضرت چنان ماند قوله نام حق عدست و شاه آن
 اوست یکی از اسما الله حد است و حد را از مشاهده و مشاهده را از حد گزیند باشد از نیت حق تعالی محبوب
 مایه پیچ است و محبوب او زیرا که مشاهده عادل بمنزله چشم قاضی است و آنچه او دید گویا قاضی دیده قوله منظر
 حق دل بود و در و سر اچون بکرم استفت قلبک شاد و قلب معتر است و دل عبد مومن را نیز حق تعالی
 منظر خویش گردانید و ستایش کرد و با آنکه لایسعی ارضی و لاسمائی و لکن لیسعی قلوب عبیدی المومن پسین
 غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات مشاهده عادل است و دل هر مومن را مشاهده

شهادت بطیفیل تصدیق آن شاه عادل است صلی الله علیه و آله وسلم قوله عشق حق و سرشاهد بازیش
 ان البیتین چون مقرر شد که عدل و شاه را از هم گزیر نیست بیان میکند که سرایه پر و دسار می یعنی باعث
 ایجاد عالم جز عشق الهی و اسرار شاه با زنی امر دیگر نیست از نتیجه سرور عالم را خطاب آمد لولا که لما اظهرت
 ربوبیتی و لولا که لما خلقت الافلاک چه ظهور عدل را و بوجه شاه ضرورتیست قوله این قضا بر نیک و بد حاکم
 بود و دالی البیتین یعنی تو هم کنی که عدل و قضا حق محتاج بوجود شاه است بلکه حکم اتمام بر نیک و بد روا
 بوشاهد بر قاضی حاکم نشود و اما میر قضا که حق است آن قضا را اختیار کرد و پسندید که خلقت و دانه افلاک
 و مرکز خاک و ظهور اسرار ربوبیت تابع خلقت آن شاه عالم آرا باشد شاد و خرم باد آن دیده حقیقت
 که این نکته را نیک دریافت قوله عارف از معروف پس درخواست کرد و بدان بر سر قصه آمد که از عارف
 و دزد و شناسنده شاه و از معروف ذات شاه را مراد داشته و کلام را بدان منق میراند که هم مجاز و هم
 حقیقت را شامل است و در ضمن مناجات قصه را افاده میفرماید قوله و بشاه آور و چون تشنه بابر
 ای جهان دزد عارف که شاه را بشب شناخته بود و سه خاصیت در گوش هم نیکو بود یعنی مرتبه صاحب
 از همه بالاست و از گذشته آن اگر گوش شنوا حلا شود هم علامت کرامت است قوله این زبده تان
 نیاید نیک داشت و چنانچه نام سگ نرشتت اما پاسبان شاه است قوله هر که او یکبار خواهد نام شد
 اگر بنده از بنده گان خدایب جرمی بد نام خلایق شد همیشه در حق او بد گمان نیاید بود که در بند نیک
 و نام بودن شعار حامی و دلیل نامائی است قوله ای بسا که سیه تابش کنند و چنانچه گوهر شب چراغ
 را تا جودر کل میکرد و همچنین ممکن است که در پرده بدنامی و دوستان خداست و باشند قوله از نازش کرد
 محروم آن محض و از ناز قرب الله و از حیض البیس ناپاک مراد است هر گلی که از در دل او گوهر است
 ای شخص کامل بنور کرامت و آن بنده حقیقت هر فردی از افراد انسانست که آفریده شده از خاک قوله
 دام و دیگر به که حقیقتش در نیافت و مناسبت و مشاکلت جاندار است و اند عقل انسانی او را که کرد تا دام و
 در راه عقل است که بی پلیردی عشق مدد نهد از عقل و عاقل را از تشکیج آن دام بدرجهت میسر نیست و لهذا
 بر انبیاء علیهم السلام نزول می شد اگر عقل تنها و عقل عقوبت کار با کافی بودی پر داز نور میتوانست قوله گفت
 یا حادسی انسخ لی ناتی بعباد اسعادی و طارت فاتی و گفت ای مدی کننده به نشان ناته را که آمد توت باز
 من و برید فاته من قوله ابرکی یا ناتی طاب الاسور بنشین ای ناته من که خوش است کارها قوله اسرحی
 یا ناتی حول الریاض بران تبریز الاناعم المعاض و بر اکن ای ناته من که و با نعمان تحقیق تبریز محل فیض عنکبوت
 تمام است و اینجا اوصاف و احوال انسان مراد است که ولالت میکند بر اوصاف آفریننده اوصاف بی هم

در کف عام او فتاد از بنجم شد کامل مراد است قوله ای زبون شش غلط در هر ششی یعنی کینه کشیدن
تو از دشمن غلطی است بزرگ زیرا که غلط شش و ریشش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلان اطلاق کنند شوش
در هر شش نیز همین معنی است قوله آن مداوت اندر و قهر حق است دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از تو
بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر آتی در صورت دشمنی دشمن تو بر جلوه گرفت
قوله و آن گنه در وی ز عکس جرم تست و گنهای و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بر تو گناه است که تو
در حق او یا در حق دیگری کردی قوله میزند بر آب استاره شبی بنشیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن
کشیدن و جرم خود در میان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پنداری و آن عکس از خوا
خواهی بدون کنی قوله باز عکسش هفت بگذر زین حول و ضمیرشین بجانب شخص دام و در راجع است قوله چون
درین جوید عکس سبب مرده الی البیتین هستی ممکن که در هستی واجب مستلک شد و صفات بشری از او دل
گردد و ممکن نمی یابد مثل آنکه عکس سبب اگر در آب نمودار شود چون دست در آب اندازی و سبب بیرون
آوری و سبب و دامن پیکنی از سبب انعکس نه عکس باشد قوله کند بواجب لما جاءهم و قال الله تعالی
منعه کند بواجب لما جاءهم پس بدستی تکذیب کردند کافران قرآن را آن هنگام که آمد بر ایشان آن قرآن
و معنی بیت چنین است که نظر بر تن ابدال ممکن از رحمت جا ننگدن بر خود و امدار که قوم ختم بکلم یعنی بکار و توانا
تکذیب کردند اگر ترا نظر بر اهل امداد مثل کفار انکار کنی ایشان را خامه این روزن درخشان از خود
ای روزن فوت یا آفتاب الوهیت یکبیت نه آنست که نور آفتاب دیگر در وزن دیگر هست قوله در چنین جو
شک کی ماند کاوخ های در جوی فنا جرم را نقل و گفتار مانند قوله پس زدی اشراق آن نا احولی و اگر آن
مع نام احول بودی و همه دکان ها را یکی دیدی آئینه دلش را جلایافتی و اسم خود را که عمر بود با سم علی پدر
که دی قوله احولی و دو بین چوبی بر شد ز نوش بدخ هر گاه که احول و دو بین از نوش بی بصیرت شود احول
صدمین راجه حال باشد و مادر فروش از برای تشنجه است بمنزله دشنام چه پدر فروش است که بوجود
پدر افتخار کند و همچنین مادر فروش پس هر احولی که از آباد علوی برید و با نهات سفلی پیوست مادر فروش
باشد قوله گونه گونه نقل نوای شمع خیره بفتح الشاء اسم البلیس قوله اندرین جو غنچه دیدی با شجر رخ اماده کرد
و کرا ابدال حق را که سابق گفته بود قوله چون درین جوید عکس سبب مرده حاصل آنکه در جوی خاطر ابدال
حق را که از غنچه و شجر هر چه انعکاس و انطباق پذیرد و نه عکس صرف و خیال محض باشد بکامه اصل حقیقت
استحسان و در میگردد قوله مین مشوعریان جو باقیس از جناب و قال الله تعالی قیل لهما و علی علی العرش فلما
را تبه سببه لجه و کشف عرسا قیما گفته شد مراد را ای بلقیس و آئی در ساحت این قصر پس چون بدید

از مبالغ هرگز آوار و نگر و دین چشم باریکن و قدرته را انکاران چشم باطن باش و در مواخذه یوسف صدیق
 قوله مانیوسف نبس و یضیع سین و کما قال الله تعالی و قال الذی ظن اننا جنة مناهج عند ربک
 فان الی الشیطان ذکر به غلبت فی السمن یضیع سین از رب ملک مصر مراد است و از مفسران درین آیه روا
 مختلفه بسیار است که ذکر آن در نیقام نمی گنجد قوله انما باجو تو قبله و همیم و مقوله حماد الملک قوله بانگ گشت
 بدچو درو می شود و سرگشته و سرگردان را در و اگویند قوله لا تطرق فی هواک سلسیل و من جناب
 الله نحو سلسیل و سرگردان مشور در خواست نفس خود و پیرس راه را از جناب خدا سوس سلسیل و
 لا تکن طوع الهوی مثل بخشیش و ان ظل العرش اولی من عرش مشوا مل هوا مثل خشیش که تحقیق ستا
 عرش بهتر است از کاره بادل خود شته بفرموده اینقدر ابیات آئیده ادا آن میکنند که قصد حماد الملک را
 شاه در دل خود نمید و دانست که معیوب نمودن روان اسب را در نظر شاه از نه راه است و کلمه سب
 را بجای کاتوبیه کردن از سر راستی است بلکه باین قول دروغ میخوام دل شاه را از ان اسب تیز کند
 تا به صاحب اسب ظلم نرود و لمذا دروغ حماد الملک شاه بر راستی قبول کرد و قوله و بدیدم چون میکش حجر
 حلال و از سحر حلال بیان نصیح مراد است این حکایت بدان مناسبت آورده که جانرا در ابیات بالا شایسته
 و تن را گاه شیطان را خبر گرفت که شاه را در روح آدم را ندید و بر قالب خاک نظر کرد و چنین سپردان بادشاه
 نیز بر مصور قلعه که پیرازان منگ کرده بود چشم و دختند و در دید صور اثر از انسان باشد شیطان شرک باشد
 و کم کسی باشد که چشم او معنی بین بود و قوله کوه کوه خور و سنا صد هزار پنج چون مقصود و غرض از انواع
 الطبعه خبری نیست باعتبار اتحاد و غرض از طعام یک طعام است قوله در سبب کردی نکردی هم و لیر
 اگر خواهر آه بی رود با هم خاطر جمع کنی قوله سبب متناست این خرم و مذر و خاطر از سبب خاطر خواه جمع نکرد
 سرشتا در یافتن یعنی انشا الله شناختن است قوله این تسفط نیست تغلیب خداست یعنی پاره افشا
 و ام را داند دیدن تسفط نباشد اگر چه در نظر کوتاه تسفط نماید بلکه تغلیب حق است که بنور یک حقیقه افشا
 و انجام جمیع حقائق بر اولی الانظار یکشوف شود و ازین انکار حقایق لازم بیاید مثل سو فسطای بناچار
 که وجود عالم را خیال پندارند و ندانند که پندار هم از خیالی بیش نیست قوله کمترین عیب مصور در خیال
 الی البیتین هرگاه فکر و اندیشه که از عیب بر دل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد باعث ملال طبع
 میکند و زادن چندین آلات از بی آلت و طور چندین صور از بی صورت چرا موجب حیرت نباشد قوله هیچ
 مانند این موثر با اثر دانه موثر مجرد وصال و از اثر گوناگون خیال خواسته که مشاکلت میان هم در وصال
 و خالائی که بران هر دو متفرع و دو متقارن است از آن دو

دارد مثلاً نحوه که اثر ضرر هست صورت دارد و ضرر که موثر آن نحوه است صورتی ندارد و قوله این
 مثل نالائقی است ای سبیل و میگوید که بعد از حق و صورت مخلوق را به جیوری ضرر صورت و نحوه نبیند ناموجه زیرا که غیر حق
 هر چه هست بالفعل بالقوه از صورت و یقین منزه نباشد صورت فکر است بر بام شهید دل صاحب فکر بام
 شهید است لیک در تاثیر و وصلت و بهم هر چند فکر مکتوم و مستور است فعل آن فکر که عبارت از خطورت تاثیر
 باشد بر منزه ارکان و اجسام از فکر منفک نباشد قوله خود را و باید طور انکار را و یعنی انکار صورت
 بر نیصورت را بر هر آن وجود آن میصورت است زیرا که وجود منکر و انکار از صانع اوست و هر صورتی
 مکس وجهه باقی که در آئینه تشخص یافته قوله لیک آن پیش این ضلالان کم باطلان الذات از غیر شهید
 که مرتبه اطلاق شتافتند تا قاعده از ابروم صورت آوینیت که از قید رهایی یافتند فرقه در هویت صرف محبت
 رسیدند و حال بقا در فساد و فضل بی غایت و لطف بی نهایت اگر چه همه را محرم نکرد و هیچ کی را محرم هم
 نگذاشت قوله تو ندانی واجبی آن و هست مقوله حضرت مولوی در خطاب شخص غافل که صفت واجبی
 واجب تعالی نداند و آن صفت ثابت است مرتقی را و در آخر کار که سودی مرگ آنگاه کنند و اندک واجب بود و آن
 وانش سو و ندهد چنانچه فرعون در حالت غرق گفت آمنت بر ب موسی و بارون قوله در قناعت خوانده باشی
 ای حسن ای مرد قانع که از کسی احسان بیند بشکر محسن پر د از وزیر که شکر صاحب احسان شکرتی و ذکر نش کنی
 حق باشد چنانچه در حدیث آمده من لم يشكر الله ليس از ابو الحسن که در آخرین بیت واقع است لفظن صاحب احسان
 مرا و باشد قوله این بقدر حیل و مدد و دست و ترک مکر بچند حیل که میدانی نمی توانی کرد و قوله چشمشان افتاد
 عین عین ای لب لبالب هر چند عین عین آن باشد اینجا از عین عین صرف دنیا خواسته و از ظاهر قضا نقل
 کرده حال معاندان آن رسول را درین بیت تشبیه فرموده بحال ان یهوی بی بین عیا که ب دنیا چشم ظاهر
 و باطن آن ناپاکان را کور کرده که با اهل بیت گردانیده اند قوله دیگر از ابن بطین آورده و مقوله برادر کلام
 و در خطاب بادل خود و بطین آوردن بشتاد آوردن باشد قوله این بگفتند و روان گشتند زود و بشارت
 لفظ این آن نقه است که اگر چه راه وصل سست است اما بقدر امکان نزدیکتر شد محمود است حکایت امر القیس
 درین سرخی مولوی مصرعی از امر القیس آورده اند و آن نیست قفا بک من ذکر ی حبیب و منزل و خطاب
 میکند عاشق بهر دو چشم خود که باشد تا بگویم از یاد حبیب و منزل حبیب قوله زین مسان طیر
 جامه موخته در اصطلاحات اولیا را لسان الطیر گفته اند بخت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی
 نمک کن اگر عوام الفاظ آنرا یاد گیرند فتح ابواب معانی نشود و قوله تو از ان مرغ هوای فهم کن مرغ هوای سلسله
 یکجمله است

علما سطق الطیر و او متیان کل شی خبر حرفی نشینده قوله جز خیالی را که بدان اتفاق، هیچ خیالی را
 به مقام سیرغ گذر نیفتد مگر بحسب اتفاق و بر سبیل ندرت بعد از آن هیچ چیز آرام نگیرد و پیوسته در
 قلب سیرغ باشند و از دور و فراق رهایی نیابد بی فراق قطع بر مصلحت قوله دوری سیرغ از آن صبا
 خیال دهنده از بگنزد قطع افضل کلی باشد بلکه از جبهه حکمتی که بصلحت او را بر خود مبتلا کند زیرا که انقطاع دل
 و فراق ابدی را در حق بهیچ عاشق معشوق رواندارد قوله بهیچ تیغی آن روح جسد و دوری مطلوب
 از طالب بیان فرموده که بعد عیان گشتن نهان شدن او از برای تربیت و استکمال باشد تا وجود
 جسمانی عاشق روحانی شود و بعد از آن آفتاب عشق روی یارست بلکه آفتاب رانبت بر روی یار بقا
 توان گفت هر که روی دل جوی را مانند شمس قیاس کرد و عابدان شمس است قوله طفل داند هم ندانند
 وانش و نادانی طفل را و احتیاج او بشیر مدخل نیست ناگزیر شیر بخوراد قوله چون نیامد او که باید کم شود
 ای خبر او بجانب روح راجع است اما لفظ چون می تواند بود که معنی چرا باشد یعنی روح سرفراخ و مفتوح
 چرا در او اک نکند و نیاید که بعد یافتن از خود کم بگیرد و می تواند که چون از برای تشبیه باشد یعنی مانند زبانی
 خود را و روح کم میکند و او را بر یاد و بنیاد از غفلت شدن قوله که در یوسف را نهان و سختی مدنی من از غفلت
 خود آگاهم و بوی پیر این او یافته ام بحسب فراق نمی توانم ساخت قوله بن خور این زهر از جلدی و شک و نیک
 در ضرر رسانیدن و لعل که در اندین زهر تراشکی عارض شده باشد زهر راز و دفر و مبرس و زجر احمای نیک
 و او بسا براحت که مشایه باشد و او با جل آلود و ایندازد و خود را بر زخم زند چنانچه تشبیهات این را مولوی
 خود ذکر می کنند قوله تا حساب خطواتان قد وصل، اشاره باین قول مشهور است که الدنيا خطواتان می قطع
 فعد وصل قوله یک قدم به فرقت نهد و نه وان دیگر و در کوی دوست حق معیت تبعیت راضی یقین نشان
 از بهر آنکه مفهوم معیت شامل باشد جمیع افراد و اقسام معیت را و سرانایطون بعدی بی ظهور مانند ذر که
 در اصطلاح اصحاب معقول عبارتست از جامعیت تعریف مجموع افراد معرف را و مجرد از مانیت تعریف
 غیر افراد را پس حاصل معنی آن باشد که مطلق گذاشتن معیت و عدم تعین کیفیت آن بحسب تحقیق و تقریر
 جامعیت حق حقیقت هر فردا کو نبیه را از روی احاطه کلی تا باب رجا مفتوح باشد قوله چون خطائین از
 حساب با صفا اهل حساب برای استخراج محمولات عدوی حساب خطائین که از دو خطایک حساب حاصل
 میشود و وضع کرده اند و در اکثر کتب علم حساب طریق آن مسطور است چنانچه عبد اللطیف نیز در شرح این است
 بشرح آن مفصل پرداخته و ما را در محلی مقام بحسب تقریر معنی بیت تعرض بدان و کار نیست حاصل کلام
 آنکه برادر بزرگ در رفته لغایح برادران میگوید که کامیابی چنین موقوفست بر سفر اگر در یک سفر مقصود

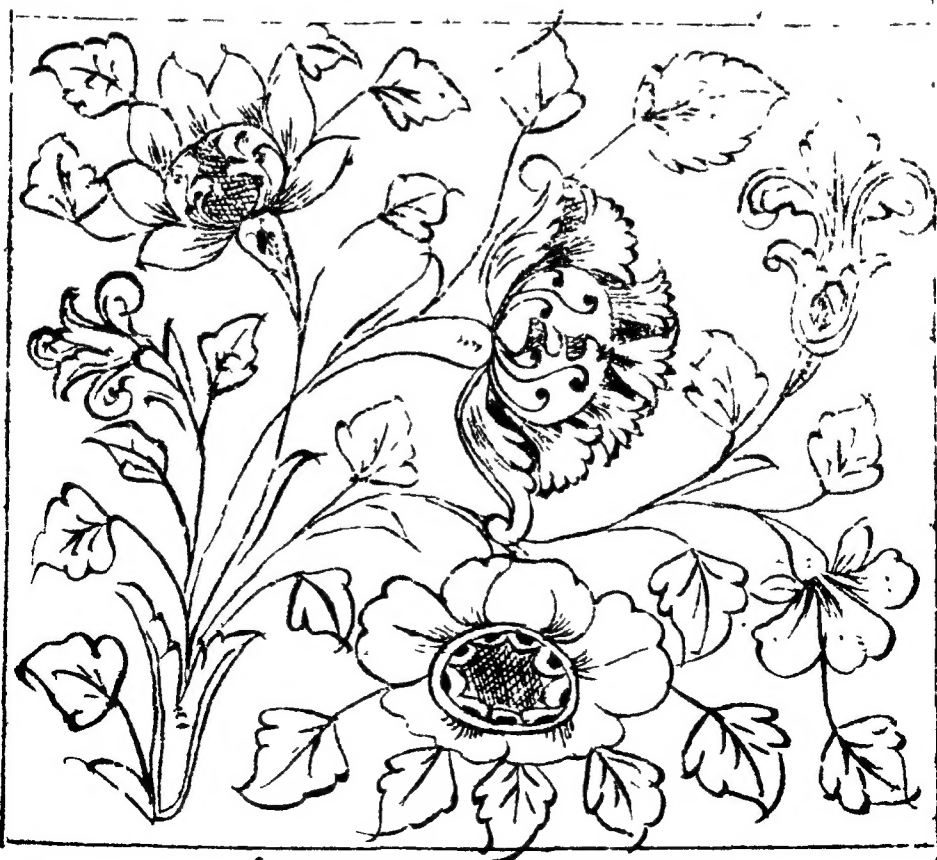
حاصل شود و در تحصیل او خطا افتد قوله در ولت خوف انگند از موضع یعنی تقدیر الهی دل را از طمع خیر
 مطلوب ترساند تا مشوبه مطلوب باشد و حاصل مجموع ابیات آینده آنست که طالب را دل در طمع بستاند و از خود
 دل بالقای حق است هر چند کشتاد کار او از وجهی که دل در آن بسته و نهد و از وجه دیگر مقصود حاصل شود و با
 طمع از راهی که در پیش دارد برنگردد و در خنثین حکماست که یکی از ان حکم پوشیده است بمعرفه نادان
 خویش قوله چون بگریخت موی من مراست، اشارت بجذبات جنونیت که فرموده مثل المومن کشل الممار لکین
 صبه و الا بخلاء بطنه قوله که نیاتی دارد و حسن خرد تمام این مصرع صفت کلبه است یعنی قدر و قیمت کلبه
 معلوم کالبه که فرضاً حیات و حسن خرد ابدی داشته باشد آنهم در برابر عشق آراستنی ندارد و میشود که مصرع
 برای بلند قیمتی عشق علت باشد قوله ای تن صد که ره ترک من بگوید این حکایت خاص وزن جوجی منوط است
 بعین بیت که قاضی در آخر داستان خطاب میکند بجوجی و میگوید قوله نوبت من رفت اسسال آن تمار بربا
 که کس نازد اینت از من یدار قوله عاشقی که در غم معشوق رفت، ای عاشق و معشوق مجازی قوله و ز
 کوری سوی کوری رود و عاشق مجازی و مفارقت روح از کورتن رهایی و بگوری که میت را در آن دفن
 کنند داخل بس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بود و بهره از حیات که زنده دلان را
 می باشد نداشت قوله فرضه صندوق نو نو سنگ است مگر قنار تن از هر شگافی که بنیدستی و فطنت او از ان
 دیده کم نشود و زیاده گردد قوله و اردی بالای چرخ بی سن و آب و هندگان کاروان را او د
 گویند که تا قال اند تعالی فارسلوا او و هم فادلی و لوه و درین بیت لفظ دارد صفت عارف است که روح
 او بر عرش سیار است و جسم او مانند دو در چاه دنیا غوطه خوار قوله من شدم عریان زن او از خیال
 عاشق ناگز قنار تن است در بند صورت معشوق باشد و معشوق او در قید خیال او چون ترک تن کرد
 از قید صورت رست و معشوق او از پروه خیال برآید صورت ماند و نه خیال یعنی کل من علیها فان و می
 و جبر یک ذره اجمال و الا کرام صورت است قوله صدیابان زان سو حرص و حسد ای یعنی گزیندین الکمال
 منعم علیه را بچندین مراحل از حرص و حسد میرسد و فی الواقع اینچنین است هنوز رگ حرص و حسد از جا
 بجنبیده که ناگاه چشم زخم رسیده و بر حالت شاهزاده نظر کن که ماسدی از قمار ج نداشت و از نفس
 کافریعت او آفت چشم زخم باور رسید قوله با انابت جز دیگر بار کرد و انابت توبه است و جز دیگر عمل
 صلاح قوله چون زمار بگساید طفل را بد پیشروا ضعیف خواهد شد که طفل سرود بود و انچکایت را در نیمه قمار
 از ان درج که ده که هرگاه باد و خاک و آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنند اگر دی و بهمن و یون
 و باران مطیع فرمان حق شوند استبعاد ندارد و قوله که بطبع این میکنی ای باد سرده الی البیتین بقوله یعنی

که ای باد اگر کار طبیعت خود میکنی نه فرمان ما بگرد خطم بود بگرد. قوله ای طبیعی فوق طبع این ملک بین
 به سبب طبیعی است که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید برخلاف آن ناطق است اگر طبع چشم
 باز کند و اندک تیش با ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با موسی و قارون و آب با نوح چه کرد
 قوله وقت شد پنهانیا نریا یک خروج ای نزدیک شد که قیامت قائم شود و در فون تا از زیر
 خاک برآیند و ترا غر تو در آنوقت محسوس شود قوله ورنه با خود هیچ عذری نبودش یعنی
 بیت بر سبیل استقامت هست که اگر نه او را بپو اسطه مادر و پدر پرورش می داد و بپو اسطه و
 سبب و اسبنداشتم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که توبه
 بعد از راه پرو و عاصی کرد و لهذا اسطه و سبب در میان نیاورد و م تا و اندک خود و عسان
 و زید و حق ولی نیست حقیقی شناخته قوله فرض می آری بجا اگر طائفی ای طواف شخص دلیل
 فرض است قوله گفت اگر این مکیشیده بود و سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواهی نمود
 در آوری در یابد و سکوت اختیار کند و سخن بگوید شناخت او را چگونه حاصل شود قوله گفت
 میر و کوی تا هفتم زمین ای چنین شخص که احوال او از سیاهی او نتوان یافت و از خود سخن
 نگوید و اگر خواهی او را بسخن در آری ساکت شود و کو با سفل السافلین و تا ابد مجهول الحال با
 قوله گفت اگر از مکش نماید در کلام و دو با و سوال میکند همان سائل که جواب اول قانع نگشت
 و حاصل این جواب ظاهر است الحمد لله علی تمام الکتاب و الصلوة علی رسوله محمد و آل و اصحابه
 و جمیع بر حمتک یا ارحم الراحمین الداعی الی مسلک الصواب و علی مسلک آل و اصحابه و علی
 من اتبعهم لما اختلف الاوصاف والآداب

خاتمة المطالب

از عکس اندازی و آت خیال قمرهای جاد و سخن آغا علی نقی صاحب تخلص غنی
 حمید خدا می را که بادیه پیا بیان جاده سلوک راهش را بر سر نیازی طی می سازند و مجذوبان و محویان
 ذراتش کیف وصل و وصال آن از خود گذشته می نازند و صلوات لا تعد فاقم الانبیاء می را
 که الفقر فقری و الفقر منی از دوست تو از آبیاری سحاب فیو منش گاشن فقر و نیاز رنگ و بوسته
 اما بعد بر منافی طینتان تصوف کیش و محققان حقیقت اندیش مخفی مباد که شنوی حضرت مولوی و
 رفته آمد علیه که در فقر و فنا بحریت زخار و در یاب نیست ناپیدا کنار که خواهم ان معانی لای غو منش را

ایمال عرق به نیری دریافته بذائقش میرسند اما مبتدیان کم بغامت با وجود غوطه زنی مالاکلام
 بیه و قانع آن نارسیده دست و پاییزنند لهذا این شرح شنوی آن مرحوم که مسمی بکشفات رضویست
 که بکجه بسیار و جهد بسیار دست داده بود و خوشوق شائقین در مطیع نامی بغیض علم و دینی و زور بر نیری
 بناب نشی نوکشور صاحب که همیشه اشاعت علوم کمون خاطر او شاست این گویا زیاب
 میگشته و چون این یک نسخه نایاب بملاش تمام بدست رسیده از بی سواد ی کاتب با بجا محمول و
 حتی الامکان تصحیحش ببعده و فورنموده و مصنف این کتاب لاجواب محقق بی بدل علامه اجل راز و
 اسرار فقر و فنا مولوی محمد بن اسماعیل رحمة الله است که در سال یک هزار و هشتاد و هجری مل دقایق آن
 شنوی فرموده است که شرح اشعار بقیقه شنوی و مشکلات معنومات آن با اقتباس آیات و
 احادیث با حسن و جمود نموده و انوار فیوض شنوی که سونیا ن صفا گردین را چراند راه هدایت
 بجهت طاعت و تواضع و نوبه بر کشوده هر چند روح این شنوی بسیار است اما این شرح بوجه آسانی
 از من مشکلات نادر و زکار است محمد تقی و الله که براه جعفری بخدمت مطابق شد بحرم احرار
 در شهر کهنه تصحیح مالاکلام حمت الطباع یافت



جو صمد

معنی ہے باریک بینی

سودا

عادت کا حال بطور

عز نامہ گینگ و سنگ کا

بہت ہی بوسہاں سدی

تفتہ

شہور و قصہ ہے اور بلاغت

خبر و کے پنج گنہ سے ایک

لانا

میں مشہور کتاب ہے

حسن خط و تصنیف

محرر مشہور

الحمد للہ میں کریم بنی

شہر کے سکندر نامہ معروف بشرح محمد گلوئی

یاد پنجاب و غیرہ میں نہایت مستند ہے صاحب

سیان چار وین پانچ کتب لاہور مرتبہ اول اس میں

میں طبع ہوئی تھی اول

شہر سکندر نامہ کلاں۔ موسوم منتخب الشہر

و شہر و بشرح علامہ کلاں سکندر نامہ جناب مولوی

بدلی صاحب حکیم آبادی و مولوی سید حسین

جو پوری جو حکیم صاحبان کو اصل کلاں میں شہر و

موسوم تھی ہوئی تھی الحقیقت یہ شرح بمثل ہے

شہر و شہر تھی۔ تصنیف محمد اکرم غنیمت

لاہور تھی۔ تصنیف مولوی محمد مقیم

بیاض و نقد۔ تصنیف میر علی

مظہور تھی۔ منظور احمد صاحب

بذات تصنیف میں ہے۔ شہر و زلالی۔ شہر و محمود محشی

فصلت عربی۔ محشی مشہور کتاب درسی ہے

ساتی نامہ ظہوری۔ مشہور کتاب تصنیف ملا

ری ہے۔ سید الدین شاہ بادشاہ

وصفت میں حضرت امیر خسرو دہلوی کی

کتاب ہے۔ کتاب ہے۔

میں شہر و عثمان خان

دید

شہر

دید